





خلاصة المعارف

ابوالمعانی

ماجرای اشک و مژگان تا کی بر دوزار [illegible]
ما سراپا ابر [illegible] سراپا سوزن [illegible]

در این ستمکده بال طلب مزن بیدل *
نگهدار سر خویش چون نگین بروست *

در این ستمکده بیدل ز عالم امکان
چه جرم رفت که مجنون زند فلاطون شد *

در حیرتم که عشق چرا آشنا نشد *
صد بار مست بر حال فلاطون گریستم *

[illegible] ۱۱۵۲

هذا الكتاب من الخلاصة المعارف للشيخ العارف والسيد المحقق الكامل مولانا سيد آدم الحسيني
النقشبندي البنوري قدس سره الاقدس

السلام عليكم وعلى من اتبع الهدى وحسن طينه فبشر عباده الذين يستمعون
القول فيتبعون احسنه قال محرر اين بدخشي عفى عنه بر كاتبان الخلاصة المعارف ومحرران
اين اسرار لطايف ونسخها كه در ميدان تحرير چون نامه عنبرين شمامه تكاپو نمايند بايد كه حضرت المعاني
معان نظر مصروف داشته از تحريف وتصريف وتصحيف اجتناب فرمايند كه از تبديل
حرف وسهو كلمه وترك سطري مدعاي غامض تغير مي يابد ومطالب عقايد چون طيور شوق
از دائره قفس تحصيل برون مي آيد خصوصاً در دوائر اولى ووسطى واخرى بيك ملاحظه نمو
ده حواشي را اول مطابق فرمايند مراد حضرت شيخ عليه الرحمة از حاشيه معلوم كرده
در تحرير عبارت وتصوير دوائر بكوشند زنهار بفهم واختراع خويش در تغير وتبديل
جرئت ننمايند كه مطالعه كنندگان در دائره حيرت محبوس گرديده سر وپا بي
مدعا را نخواهند يافت در ان جلد اول كه اكثر نقليات مسطور است
اگر توانند هر نقلي را باصلش مقابله فرمايند يا بعلم تام ويقين غالب اصلاح نمايند
اما درين خلاصة المعارف اصلا باصطلاح معروفه دخل نكنند تا كما ينبغي از اصطلاح
اين علم مطلع نگردند رحم الله من يدعو لنا بالمغفرة آمين ه ه ه ه ه

۱۳۴۹

خلاصت المعارف

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین حمداً کثیراً ابداً مدداً لا انقضا لها
بعد ظهورات کمالاته وآلائه عم فضاله لا انتهاء لها الم ذالک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة
ومما رزقناهم ینفقون والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من
قبلک وبالآخرة هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک
هم المفلحون ه هی ی س ق ا م ل ا الم الله لا اله الا هو الحی
القیوم نزل علیک الکتاب بالحق مصدقاً لما بین یدیه وانزل التوراة
والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان ان الذین کفروا بآیات الله
لهم عذاب شدید والله عزیز ذو انتقام ان الله لا یخفی علیه شیئ فی الارض



ولا

ولا في السماء هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء لا اله الا هو العزيز
الحكيم هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب
وأخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم يقولون آمنا به كل
من عند ربنا وما يذكر الا اولو الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب
لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب ربنا انك جامع الناس ليوم لا ريب
ه ه ط ط ط ط
فيه ان الله لا يخلف الميعاد ط ط
هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم هو الله الذي
لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان
الله عما يشركون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح
له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم هو الذي انزل فرقانه على
سبعة احرف واظهر جيبه على ظهور الاول وجعل ولايته على درجات
الحكمة ونبوته على مراتب الاربعة وجعل شريعته شاملة ومحصلة لشيو
نات ها بوجه الصفات التحصيل وامته كاملة ومكملة بكما لاتها خير الامم بوجه
التكميل المظهر المراتب الصفات والشيونات الوجوبية المبداء للخفيات
والظهورات الكونية سر الاسرار سره دربه سر سره عليه الصلوة والسلام وعلى
آله الكرام وصحبه العظام واتباعه ذو الاحترام تحف تحيات الطيبات
الا غايات والصلوات الزاكيات الناميات والتسليمات
الا نهايات الميمنات التامات احمد مجتبى محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم
حامل لواء العز الاعلى مالك ازمة شرف الاسنى صاحب قاب

قوسین او ادنی الممدوح والمسمی بالمدح والاسماء الرب الاعلی حامداً محمود
کریم بر عطوف رحیم جواد بشیر نذیر طه ویٰسین نور حق مبین رحمةً للعالمین
شفیع للمذنبین و خاتم بخاتم النبین و حبیب رب العالمین المخصوص بعلم علم الاو
لین والآخرین المظهر بلولاک لما اظهرت الربوبیة متواتراً و متکاثراً لا انحصار
لها بعد و شیونات حقیقة و قدر کمالات قربه و هدایته تم نواله لا انقضاءَ
لها اللهم ایاک نعبدُ و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمتَ
علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آمین بعزته و حرمته و بعزتهم و حرمتهم
اجمعین اما بعد میگوید فقیر حقیر بنده ال محمدی ضعیف بنی آدم بن اسماعیل بن
بهوده بن یوسف بن یعقوب بن دولت بن اقبیل بن سعدی بن قلندر که
از فرزندان شیخ المشایخ سید محمد که از اولاد سید علی ولد سید اسماعیل صاحب
الاخیار ولد سید ابراهیم برادر خورد حضرت امام علی رضا ولد امام موسی کاظم
اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و تبعه و سلم و بارک که در توحید حقسبحانه بر مجرد آیة
چند ان از فاتحه کلام سبحانی بنا بر ان در سر عنوان اختصار نمود که آن کریمه
اولی بر حسب آن هر سه اسماء معظم عظام ذاتی و صفاتی مندرجه فیه جامع
و محیط کمالات اسماء و صفات است و نعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
بر ان چند الفاظ مقرره معینه بناء علیه بسنده کرد که هر کرا باوج و وصف
خالق المداح و الاوصاف باشد احتیاج زبان کشایی ما قاصر فهمان چه

ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت نداده ام ثنا تو شعر از تزئین
شریک غالب مدح تو لا شریک له است کسیکه مدح تو گوید شریک کیست به بین
پس خوشتر و بهتر آنکه هم بکلام حق العلام سبحانه که در مدح او شریک غالب



مادح باشم و با دب ملاحظه از شرکت در ان دور باشم و نیز بجلی
وخفی خود در آن نباشم **فرد** حق وصفش نیست چون امکان کس
وصف او ز خالق الاوصاف بس کما ورد فی شانه لولاک لما خلقت
الخلق و لولاک لما اظهرت الربوبیة و من الدن العرش الی تحت الارضین
کلهن یطلبون رضائی و انا اطلب رضاک یا محمد که بطفیل جد و وجود او خلقت
انسانی را در احسن تقویم پدید داشت و آدم را بر صورت خود خلق ساخت
وبخلعت خلافت نواخت سبحانه تبارک و تعالی اکرم الاکرمین زهی
کمالات کمال نوال او که در بندگان خود بعضی را مراد آفرید و بعضی را مرید
گردانید و در مراد آن یکی را باجابت برگزید و دیگری را بجذب کشید
و در مریدان قومی را ساکن و عابد و زاهد و سالک و جمعی را محب و شائق
منتظر و ناظر و ذائق نمود و خلاصه اینهمه خاصه عبد فرمود و درجات ولایة
و نبوت را بر هشت قسم منقسم کرد و بحکمت از پی مقصود و محبوب
سعدی بر آورد و بدعا هم بدا الجهت بر همان قدر اکتفا نماید که دعا از آن
بهتر و همان جامع تر و بقبولیت قریب تر که بتعلیم حق باشد انه مجیب الد
عوات قاضی الحاجات الی اقصی الغایات و هو الله سبحانه اعلم بالحق التجلی
الحق تمهید هذا القسم الثانی من کتاب خلاصة المعارف اسرار العقائد فی
شرح العقائد الحقائق و دقایق اسرار الغامض والاغمض که بی تقلید غیری میسر شد
بمحض فضل موهب بی نهایت حق سبحانه تعالی تم احسانه عم برهانه بخاص خصاص
بدان ظهور آن مرتبه اصلی از علم مطلق که در مرتبه شهادت مقتضی الظهور بوصف
مطلق است بمقابله این عرفان که عبارت از حقیقت آن مرتبه از علم مطلق است



که آن مرتبه ظلالیت یعنی که مقتضی الظهور بوجه مصدریه است و نصیبی که از ان ظهور
مطلق است متعلق است بوصول کمالات مرتبه ولایت خاص الخواص که ولایت
انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات ووجه تسمیه این نسخه پیشتر واضح خواهد شد
ان شاء الله تعالی واین قسم بر دو باب است باب اول بر دو فصلست فصل
اول در بیان توضیح حقایق اسماء واجبی عز و جل و بیان بعض حقایق آیات که
در عنوان این قسم مندرج باشند با بعض زوائد ملایم آن فصل ثانی من هذا
الباب در بیان حقایق حدیث که آن نیز در عنوان است این قسم
مندرج باشد قوله علیه الصلوة والسلام انزل القرآن علی سبعة احرف
اما باب الثانی من هذا القسم بر سه فصلست فصل اول در ایضاح
بیان حقایق و اسرار حقیقت معروف مثالی ذات و صفات قدس واجبی تعالی
شانه و جل سلطانه با کیفیت مکانی خلقت ظلالی آدم فضائله و عم نواله بتوضیح مثال
با تسوید و غیر تقلید و بیان حقیقت حالا و مقالا ایضاً تقلیداً اما بتسوید و بیان
احادیث نبوی که با ولیت نور و روح او علیه الصلوة والسلام و عقل و قلم از تمامی
مخلوقات واقع شده اند من حیث الحقیقة المعینة والفوقیة هر یک بدیگر و بیان
احادیث قدسی که در شرف انسان و آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وارد اند
و بیان پاره ترتیب خلق عالمیان عالم امر و عالم خلق از علوی و سفلی مع حقا
یق کرهای عنصری و بحقیقت خلقت ارواح و اجساد و بیان اسرار آیه کریمه قل الروح
من امر ربی و بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه فصل دوم ازین باب
مشتمل بر چهار قولست القول الاول مبنی علی اقربیت و قرب حقیقی و قول الثانی
مبنی علی معرفت حقیقت خلقت و وجه و ثبوت و نمو و ممکنات از ازواج



وجه

واجب د وحقیقت ظهور حضرت حق واجب تعالی ذاتاً وصفاتاً واسماءً بنفسها سوای
واسطه ظلال وعکوس معرفه مصطلحه بلکه بوجه الاصالة پاک از شایبه تنزل وحلول و
اتحاد بغیره باوجه ظهور نفسی فی مرایای ممکنات ومعرفت عالم امر وعالم خلق
ومعرفت لطائف الخمسة یعنی القلب والروح والسر والخفی والاخفی و
بیان کمالات خلافت که بالاصالة نصیب اهل نبوة است وبیان هر چهار
رکن ولایت وفضیلت انبیا واولیا وملائکه بعضها علی بعض وحقیقت ظل
ولایت اولیا وکیفیت حقایق طریق ملاحده وحقیقت ذات نفس وحقیقت
صفت اماره وملهمه ولوامه ومطمئنه باوجه تسمیه آنها قول الثالث
فی حقیقت العدم والفنا وبقائهما بوجودهما ووجه تسمیتهما وقول الرابع
فی حقیقت بعض کمالات حقیقت ومعارف اصحاب کرام وتوجه حضرت
خواجه نقشبند وحضرت امیر وحضرت صدیق اکبر وحضرت خلیل الرحمن وصالت
حضرت رسالت در انمراتب اقصی صلی الله تعالی علیه وسلم وعلی آله وصحبه وتبعه واخوانه
من الانبیاء والمرسلین وملائکة المقربین وسلم وبارک ووجه تسمیه نقشبند وحقیقة
نسبت جذبه وآگاهی سلسله نقشبندیه وبعض سلاسل دیگر وبعض خصایص طریقه
نقشبندیه فصل سیوم دربیان حقیقت درجات نبوت وولایت
وبیان حقیقت علم حصولی وحضوری وقطبیه وغوثیه باسرار معامله اقطاب
متنوعه وغوث زمانه وحقیقت امامت وخلافت فصل چهارم
دربیان معرفت مراتب وجه مطلق ومعارف توحید حقیقی انه وتعلق بوحدت
وجه من حیث ظهور او تعالی فی مرایای ممکنات باحقیقت خلقت مخلوقات
امابارتفاع آن ظن عینیت که در مرتبه خاصه ولایت که دومی مرتبه است از
چهار مراتب ولایت مطلق حاصل میشود وبیان آنکه معمورات سبحانی متناهی اند



یا غیر متناهی و بیان آنکه علم لدنی که مطلق است ظهور آن بر دو مرتبه است ظلی و اصلی

و بیان آنکه وجه تسمیه آن علم بدین هر دو مرتبه بکدام وجه است و ظهور و وقوع خا

رق عادت بچیست و بیان وجود و عدم یعنی خفا و ظهور شهودات عالمیان

بتحقیق حقیقی تجدد مثالی بنوعیکه محذورات ارباب ظواهر را مجال نماند و بیان رد

اوهام باطله تناسخیه که آباد و رفث موتی قایلند و بیان رد محذورات کسانیکه

بحشر اجساد منکرند **فصل پنجم** در بیان اسرار بعض عقاید شرعیه قطعیه من حیث تحقق کنه

اصول آنها که مشتملست بر حقایق عقاید سبعه **فصل ششم** در بیان اسرار بعضی آ

یات و احادیث و اقوال بد اشند علم و معرفت آنها که درین قسم ثانی این کتاب

وقع شده است بعد خلو متخیله و تفریق و خلوص لطیفه قلبی از لطیفه خیال و متخیله

میسر است بحضور علم و بعلم حضوری هنگامیکه روح را از بدن در عین تعلق اتصالی اکنونی

امتیاز دریابد و این هر دو مرتبه روحی و حسی خود را ظهور هر دو قابلیت ذاتیه کامله نفس خف

دریابد و نفس خود را مبرا ازین حیثیات و طلاقات شئ بمرتبه صرف بشناسد پس بعد

اینمعرفت بظاهر و حقیقت نفس محمدی علیه الصلوة و السلام یافته بعلم لدنی اصلی بوساطت

نور محمدی علیه الصلوات و السلام من حیث رابطه حقیقت نفس خود که بنور محمدی علیه

الصلوات و السلام ذاتا باصل حقیقت و قعشو دو بی پرده تجلیات معروفه ظهور کما

لات وجهی بحضرت ذات اقدس تعالی بحضور صرف بی شایبه حصول صرف

حضور یابد و الا پیش ازین حالت هر چه باشد معلوم و محصول است نه علم و حضور

هرگرا باشد در نمیغیر در عرفا اختصاص بعض دون بعض از نادانی و نارسیدگی آنکه نیست

عظمی است خلو متخیله ضروریست هم از غیر مطلوب و هم از دریافت محتمله ادراک

مطلوب نه از نفس یافت مطلوب من حیث اطلاق الاقدس و گذشتن از وجه

عرفان من حیث حضور سری نیز ضروری تر و فهم انیمعامله من حیث هی بکماله



در نظر این مسکین بس عظیم است هرچند غیر اهل آن بدانند که میفهمند اما هرگز ملاحظه
نمیفهمند زیراکه نرسیده‌اند که از برهان آمعالی و معارف من حیث الوجدان
عاری‌اند لهذا میگویم که این فقیر را نیز پیش ازین همچنین زعمی بود که آنرا یقین
کمال گمان می‌بردم اما بعد از وجدان این برهان غریب معلوم شد که آن محض
زعم بوده آری اگر کسی بمراتب علیا جلاً رسیده باشد و علمیت مفقود بود جایز
است فمنا من علم ومنا من جهل لکن برهان خلو متخیله و تخلیص و تفریق قلب از خیال
و نفس انیکس را هم ضروریست و خلو متخیله امریست که اکابر صوفیه چنانچه شیخ محی الدین
ابن عربی و خواجه علاء الدین عطار وغیرهما قدس اسرارهم فرموده‌اند که متخیله اگر در تمام عمر
ساعتی هم میسر شود غنیمت باید دانست که سعادتی عظیمه است هو الله العزیز الحکیم الوهاب
الودود الکریم ولی الرشاد علی صراط المستقیم و باید دانست آنکه در بعضی جا اگر لفظ حضرت
ایشان بیاید مراد حضرت شیخ بزرگوار خود است قدس سره و الفاظ متشابهه که در مثال
ظل و اصل نسبت حضرت قدس تعالی و ظهور آن جل شانه وارد کردند در خاطری
عزیزی خدشه نگذرد که در کلام اولیاء او غوث نه پیش ازین هم منطلق گشته‌اند
و امثال این اطلاقات اگرچه در ارباب ظواهر اهل شرع وقعی نیستند اما در احادیث
قدسی و نبوی صلی الله علیه وسلم نظر باید کرد که بسیار واقع شده‌اند چنانکه بر محدثین
عظام نیک واضح‌اند و آن از جمله متشابهات باشند اما اختیار این فقیر بچنین الفاظ بنا
بر ضرورت من حیث تنگی میدان عبارت است و مراد ازان مناسبت اصل
و فروع و چشمه و آب و صورت و عکس و امثال آن نیست بلکه مراد این مسکین در چنین
الفاظ نسبت مجهول الکیفیت است بمناسبت نور و پرتو زیراکه پرتو ظل نور است
بمعنی ظهور و نور اصل پرتو است بمعنی آن ظهور کمالات صفتیه ذاتیه حق که بانواع امثال
پرتو ظهور میفرماید بظهور ثانی و ثالث وغیر آن علی هذا القیاس بمناسبت قابلیة ظهور



کمالات ای قابلیات واکوال کرده شود که چون پرتو الظهور لازمی هویت است پس از این
تمثیل ممکنات را که محدث است هر چند بظهور بتوسط باشد اما من حیث استلزام قدم
قدم هویه قدم لازم آید کویم آری اگر نور ناقص الکمال مراد باشد محذور این استلزام بالعجز
واقع بود اگر نور کامل الکمال مراد باشد بکمال قابلیات صفات قدرتیه وارادتیه
پس جمیع ظهورات او من حیث الزام وجوب القدم لازمی نباشد زیرا که مر
حضرت نور و وجود قدس را کمالات وجوبا که مقتضی الظهور واجبی اند علی وصف
الاطلاق مبرا از مراتب العشرة الاعتباریه المدرکة بقدما ظاهر اند وکمالاتی که مقتضی
الظهور کونی اند علی وصف التقیید الاعتباریه بر حدوثها واقع اند بر حسب قدرت وارادت
لم یزلی تقدیره قال عز وجل الله نور السموات والارض الی آخر الآیة تعالی شانه اما

من باب الاول من هذا القسم فی مشرح توضیح حقایق اسمای

واجبی عز وجل وبیان حقیقة التسمیه باداء الغریبه وبیان حقایق بعض نصوص از
کلام مجید وحدیث حمید صلوات الله تعالی علیه والتسلیمات که در عنوان این
قسم مندرج اند با بعضی زواید ملایم آن اکنون اول اسرار التسمیه چنانکه از حضرت
فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها تعلیم یافته و آنرا در کتاب نکات الاسرار باداء غیر
مکرره اظهار الاسراره تمثیل الاعجب المثالی درج کرده ام بتمامه اینجا نقل کنم وآن
چنین است بسم الله الرحمن الرحیم نقطه تدویر الف لام میم

نقطه محیط الف ولام میم — دایره نقطه الف لام میم — راز حقیقی جز معنوی
مضمر این اولی وثانوی — لیک بمعنی جلا و خفا — آمده از مصرع سیوم هدا
بسم الله الملک قدس ثنا — اظهر مظهر بخفا و جلا — بسم الله الرحمن العلا
مستوی العرش خلا و ملا — بسم الله الرحمن الرحیم — مبتدا مخصوص با مر حکیم
بسم الله الولی کل باب — مفتحه الفاتحه کامیاب

بیت نخست اسم نخستین نما ظاهر از آن راز خفا و جلا بیت دویم ذات و صفت را بیان

یک بر فرا و لی عیان شد بخصوصیت هر سه نام بیت سیوم مشعر راز عظام

بیت چهارم بوجوه طلیق گشته مشیر از وجه ما یلیق تسمیه را راز نقاطی نکات

بشنو هم سر حروف اسم ذات نقطه الف مرکز یا گشته میم مبدا آیات بسی عظیم

مرکز با ذکر و بکثرت عبور سین به بسم الله هم از با ظهور جمله کمالات الف شد عیان

هر همه حرف ز بس سر نهان اسم و صفت را همه سر نقطه نقطه خفی با کثر از نقطه

مظهر این نکته چو بسم الله است مقبل اسرار ز اسم الله است بسم الله الرحمن الرحیم

مفتحه الفاتحه گنج کریم رازنمای کلمات کلیم رمز گشای الف و لام میم

جمله کتابند بقرآن ضمین آمده ز آن این ز همه آخرین و آن همه شد مودع در فاتحه

فاتحه شد مودع این مفتحه چونکه ز سورت بود اول بسی داخل و خارج چه بگوید کسی

لاجرم این آیه سری سوره است جامع اسرار بهر سوره است آیه عالی کلمات رفیع

جامع اسرار علوم جمیع پس متعالی کلمه از حکیم مودع اسما و صفات قدیم

مودع اسرار کتاب مبین منبع انهار ریاض جنین عرش بدان لوحه جبین ساده لوح

اهل سخن ز آن همه یک شاده لوح مظهر اسم اعظم ذی الاکرام مورد این هر سه بجمله مدار

مصدر دیگر همه از سه هزار لوح جبین لوح قلم اول است دعوت اکبر دل اهل دل است

رازگشای دل صاحبدلان پرده گشای سر گنج نهان جود خفی داشت بعالم کبیر

فیض جلی کرد بعالم صغیر مبدا او او ز خلق آمد نهان مبدا هر همه شان بر عیان

مصدر افعال همه کن مکن مظهر ذی بال همه فعل کن لاجرم انقول الشان صحیح

آمده ز آن مخبر صادق صریح هر چه که لم یبدا بدان گرچه نیک اقطع و اجزم بود ابتر چه نیک

وقعه

واقعه بشنو ز من بس غریب فافهم ز آن واقعه عجیب

بود که بودیم با اهل قبول قعده اشراق بحکم رسول زهره زهرای بر افلاک دین



روشنی مردمک دو بین　　مقتبس فیض ز نور رسول　　نور بصارت همه اهل قبول

از تتق غیب بعالم نهان　　برسری من کرد تجلی عیان　　مهتد اسرار بنا قد بصر

شد بصیرت بدلم داد بر　　تسمیه راز من و کشود　　اسم و صفت را بدلم وا نمود

فوق عبارات ز نوری از کلام　　زانکه زبان زو نشود نیکنام　　کرد شهادت ز شهادت بری

نور بصارت ز بصیرت بری　　حضرت اعظم صفت اعظم بنام　　اسم صفت هر یکی پاک نام

سر خفی را که به بسم الله است　　آمد علم اول الف بسم الله است　　حضرت اعظم صفت اندر شروع

همچو با بسم اعظم اندر طلوع　　اینهمه اسرار بیک نقطه　　پاک ز اظهار بیک نکته

نقطه که از حرف شد نامی　　زان بدو حرف آمده آغاز می　　ظاهر مخفیه باول ظهور

باطن مجلیه سیوم جا حضور　　مدغم حرف اول اظهر جمال　　مظهر ثالث بجمال کمال

خلت ثانی بکفا بر نهاد　　مجلس ثالث بکلا بر گشاد　　حالت چهارم بضمیر منیع

رو بجلوت بولای بدیع　　هر همه اسرار حقایق بود　　جمله حقیقت بدقایق بود

حب بمحبوب و محبی بحب　　هر و بهر جا ز طریق عجب　　جمله نبی راست ازین هر چهار

مرتبه خاص نصیبی بکار　　لیک ز هر چار نصیبی باصل　　چار نبی راست قوی تر بوصل

حب بمحبوب نصیب حبیب　　نقطه اسرار نخستین غریب　　همچو بمحبوب حب از رتبت

دایره اسرار بخلت درست　　چونکه محبی بحب عاشقی　　شد بکلیم از قدم واثقی

همچو بحب است محبی بروح　　عشق بمعشوق الفتاح صبوح　　هر ولی زیر قدم هر نبی

یافت نصیب تبعی تابعی　　مرتبه هر چار ز هر چار حرف　　کرد باسرار ظهور شرف

حرف که مظهر بحقایق صفات　　وصف که مشعر بود از اسم ذات　　اسم معظم که بذات است نشان

مظهر وصف اعظم از ذات دان　　اعظم وصفی قدسی صبوح　　همچو جلالی و جمالی بدوح

بسم بسم صفتش مشرفات　　فضل قیاسی فضل ز خردات

زینهمه اسرار بکشف آن حصول　　ورد من این تسمیه بر قبول　　عذر کنم پیش کنون عذر خواه



چونکه ز عذر است عفو گناه
نی پی تحسین ز تصنیف نام
بنده بد بنده خلیل هوا
فایده نحو و صرف بی بر
فارغ ز انگشت نمای خود نما
بهر رضای حق ز رضای عوام
بهر قبول حق نیست قبول
نیک و بدم چون بر رضا و قضاست
فیض ز هر راز تا ماده است
مستهدف عذر به تصنیف عام
مستهدف طعن نباشد روا
به که تسلیم بود احتمال
فهم قیاسی چه بود سر آن
اهل طبیعت ز هوا دم زنند
عاقل ادب یافت از اهل ادب
چون عمل درست به نیت خلوص
ورنه چنین عکس ره درستی است
لیک چنین جا نزنم دم ز بهم
غیر با الهام صحیح و ملهم
وه چه خوش طالع مرز قبول
کرده ظهور از بر آن چادری

اهل فطن را همه این خدمت منت است
خواهش شهرت بهوای حرام
همچو من امی عامی خام
چون ز تصنیف هوس آرد بسر
حرفکی چند ز علم جدال
ظاهرا افاده بخفا استفاده
کشته متمم هر حرف از ذوق خاص
چشم با قبال عفو و عطاست
غیر مکرر سخنی در میان
شد بعبارت پی تکلیف کام
خاص با الهام که اصلی بود
غور رسی نیک بغور مجال
اهل طبیعت بطبع غم خورند
اهل بصیرت بهوا دم زنند
لیک عمل چونکه به نیت بود
جمله پی دوست بود بر خصوص
گرچه بود نیت ما دوستی
تا که نیابم سر تحقیق فهم
ملهمه از حق سر تحقق خاص
کرده تلطف بمن آن شاه بتول
کرده تلطف سر من پی حجب

نی سخن آرای ما نیت است
زانکه با خبار نبی خدا
عاری تعلیم علوم عوام
لیک پی صدق اهل صفا
پاک ز آرایش متکلفان
خواسته از هر همه مقبل رجال
اوست قبولنده بحق خواص
هش بکتابم سخن از ساده
فیصلکی مجمل پیشینیان
حیث بمضمون نظر مدعا
گرچه به قطعیت که قطعی بود
آینه به پیش آیه اعظم جنان
اهل بصیرت ز طبع غم خورند
گفت حکیمی متعلم ادب
دوست نه ماخوذ شریعت بود
زانکه عمل در پی دوستی است
هرچه بگویم سخن درستی است
نیز نه تحقیق قیاسی کنم
یا ز نبی یا ز ولی خواص
طالع سعدم بطن مادری
مهرور تر ز همه ام و اب



وه چه خوش طالع نیک اختریم
پس امیدم بخدا ضامنم
گرچه منم پیکسی از ناکسی
مهردیم بس سبرم بی ادب
بر همه طفلت چو در مهر زمان
مهرورتر ز همه مادران

حکایت

غزنیی هیچکس آخر نفس
در دم آخر غم ما خورد وی
پرورش آموخته مهر رسول
نرگس بکشاد بنسرین او
آنچه شنیدن از ان مهربان
زوست حکایت بروایت صحیح
قصه مشهور و حکایت صحیح
رفته بصحرا چو نه ظاهر پسش
یافته اش بر الم و واله
هر همه با حسرت و آوارگی
جان و تن خسته بفکر رسول
تا که رسیده ست پیغام اصحاب
هرچه تو خواهی ده همت ای حبیب
اینهمه تعلیم و ادب زان حبیب
حسن ادب آگهی مستقیم

پسر بتقبل مهر آن مادرم
گرچه منم ناکسی ناکسان
او کس من پس بهمه بیکسی
شفقتی نه دلی ام و اب
من همه این خوشه تمام از ان
چون نکنم سوی وی این خشیت
بود بما شفقه اش فخه
جز غم خود خورد غم هیچکس
قرة عینین چو حسن حسین
هر دو گل تازه نسیم قبول
هر دو با حضار دم آخرین
در دم آخر غم ما عاصیان

روایت اخری ملایمه

آنکه نبی را نفسی برد خواب
جمله صحابی نگران از پسش
گریه و الحاج ز هر کس بسی
چاره ندید ند به بیچارگی
هم سری شان رفته بر بر آب
گشته تسلی تبقابل عتاب
زنگ الم بهر اهم کان فزود
بهر محبان ز حبیب الرقیب
خاص تضرع بدل ملتجا

پله آن دمنهی و دامنم
او ست هم از ناکسیم جهان
گرچه منم بی سبب و بی ادب
لازمی بی سبب و بی ادب
لطف کن بر سری ما طفلکان
کو دم آخر بمن آن چشمداشت
جمله بلا را بدمی دافعه
طرفه تر این همت آن پردلی
غنچه خندان جهت جاودی
چون گل پژمرده ببالین او
چون گل پژمرده بمانده خزین
قصه دگر هم بروایت صحیح
نقل ز نقال روایت صحیح
آمد از ان خواب ز خالق عتاب
یافته اصحاب بی ناله
لیک نه تسکین عتاب از کسی
تا که در ان باب بیامد رسول
کرده تضرع بود و دالو هاب
آمده دلخواه پیام حبیب
لطف عفو از دل او بر زدود
دوستی بنده برب العظیم
رافع درجات تدافع خطا



وجه بدان خسته شکسته‌ای است | سری درست اقبل مقبول است | چون نه ازان اقبل این مقبلی

چون نه ازان نور جبین مشعله | چیست عجب موهبی | زانکه ولد است نتیجه اب

اینهمه اقبال ازان احبابست | اینهمه ذیبال ازان اصطفاست | مخدع مستور نبور نخست

خلعت او برتر از مکان درست | خلعتش از مخدع نور جلیل | ظاهر ان آمده خلعت خلیل

پرده کی پرده ظهور آمده | از بس نزدیکی دور آمده | حسن دمی از حسن ازل مظهر است

سرو ی از صورت او مشهر است | آنکه بمجمود محمد بنام | آمده در خلق متمم لکام

نام رفیع که با حمد حمید | گشته با مر سر سر مجید | نقطه حرف الف از عین حرف

عین که از عشق بود علی حرف | حاکه حقیقت بها ز حاء حسن | مبداء عشق آمده از حاء حسن

میم که مظهر بود اسرار را | دال دلیل آمد اظهار را | طرفه تر این سر ز اسرار حسن

حسن تو عشق تو عشق حسن | زان بود از عاشق و معشوق عشق | سبع و ثمرا هر طرف شوق عشق

پس چکنم وصف کمال آن جمال | حسن وی از عشق نخواهد بر کمال | پس بحکم نعت پی مصطفا

فهم بلغ در صفا مصطفا | وصف کمالی چونه امکان کس | وصف وی از خالق وصاف بس

صل علی آل و اصحاب عظام | همچوکه از حق بنی بر دوام | بر ضمائر منیره اولو الابصار

واضح رای عزیزان باد که در تفسیر مولانا یعقوب چرخی قدس الله سره آمده است و روایت کرده شده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه که همه کتب سماویه مودوع اند در قرآن و همه قرآن مودوع است در فاتحه و همه فاتحه مودوع است در بسم الله الرحمن الرحیم و همه علم بسم الله الی آخره مودوع است در باء بسم الله ای بی کان ما کان و بی یکون ما یکون یعنی هرچه بود بمن بود و هرچه باشد بمن باشد پس باشارة باشد بانه الله بکل شیء محیط و روایت کرده شده است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که در بهشت چهار دریا باشند دریای از آب و دریای از شیر و دریای از خمر و دریای از عسل و از این چهار دریا جویها روان شوند در منازل بهشتیان کما



قال الله تبارک و تعالی فیها انهار من ماءٍ غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی روایت کرده شده است که بر ساق عرش نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم چشمه آب از میم بسم در می آید و چشمه شیر از هاء لفظ الله و چشمه خمر از میم الرحمن و چشمه عسل از میم الرحیم نقل کرده شده است از تفسیر تیسیر بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم بنام خدای نیک مهربان و نیک بخشاینده و بالوهیتش شناخته اند عارفان و بمهربانیش روزی یافته اند عالمیان و ببخشش نجات یافته اند گناهکاران آغاز کتاب الله تعالی بدین سه اسم شد از بهر آنکه بنده را سه حالت است اینجهان و گور و آنجهان چون معبود وی الله است در اینجهان کارساز ویست و رحمن مهربان در گور است و رحیم بخشاینده در آنجهان و آمرزنده گناه ویست در کتاب بحر المواعظ آمده است روی آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام لما دخل فی الدنیا خاف علی اولاده بعذاب فلما نزل بسم الله الرحمن الرحیم قال الحمد لله سلم اولادی من عذاب الله فرد نام او را بگور خواهم برد زانکه او یار مهربان من است ؛ و علماء گفته اند که مر الله تعالی را سه هزار نام است هزار نام است که فرشتگان میدانند و بس و هزار دیگر را پیغمبران میدانند و بس و سیصد نام وی در توریة است و سیصد در انجیل است و سیصد در زبور و نود و نه نام در قرآن است و یک نام است که بجز حضرت حق دیگری آنرا نمیداند و بازگشت معنی این هر سه هزار نام بدین سه نام بسم الله است الی آخره پس هر که بسم الله را بداند و خدا را بدین بخواند گویا که خدای تعالی را بدین هر سه هزار نام یاد کرده است بدین فقیر معلوم میشود که اسرار معنی آن اسماء کرام که

ملایکه

ملائکه کرام میدانند در اسم کریم رحیم مندرج‌اند و اسرار معنی اسماء عظام که نصیب انبیاء
عظام‌اند در اسم معظم رحمن مندرج‌اند اما اسرار معنی اسماء که در توریت و انجیل و زبور
و فرقان مجید اند با حقیقت آن یک اسم اعظم که آنرا خود میداند عز و جل همه در اسم
الله مودعند و تفصیل آن چنان معلوم میشود که اسرار معانی اسماء زبور و انجیل در هاء
اسم الله مستتر اند اما در هر دو مرتبه مخصوصه خود یعنی در چشمه اول اسرار معنی اسماء
انجیلی و در چشمه دوم اسرار معنی اسماء زبوری و چون نفس حرف ها همیشه مضمر است
بسر اسرار الضمیر و حقیقت ضمیر در دو جهت یعنی بمعنی هو و بمعنی هی فلا جرم این
های دو چشمی آمد لیکن چون حیثیت زبین ضمیر که با آنحضرت بحت هدش الضمیر باشد
از حیثیات مفهومه هو و هی افهام خلایق غیر مدرکست باوجه آن معنی که مقتضی الظهور با
اسرار یعنی در عینیین واقع‌اند در اسم الله که اسم ذاتیست بحسب ظاهر هم
یک چشمه ظاهر آمده است چنانچه فی الحقیقت البحتیت بمظهریه ضمیر بحت احرف
سه گانه یک عین یعنی یک چشمه مطلق مکتفی الظهور است و مراتب حقایق این
هر ششصد اسم را بغایت با هم مشابهت است زیرا که ظهورات این هر ششصد
اسم نام ظلال همان یک مرتبه خاص‌اند یعنی همان یک هاء اسم الله و اسرار معنی
اسماء توریت در لام الله مضمرند و اسرار معنی اسماء قرآن مجید در لام و الف الله
لیکن غالباً در لام و حقیقت آن یک اسم اعظم در چهار حروف الله ساریست اما آن
سریان در حروف اول غالبتر پس درین نود و نه نام فرقانی تاثیر آن
یک اسم اغلب باشد نسبت بآن اسماء صد دیگر و نیز تاثیر و برکات
آن هر نهصد نام بواسطه آن یک اسم اعظم درین نود و نه نام ساری باشد و نیز
حقایق اسم رحمن و رحیم با اسرار معنی آن اسماء مندرجه خود در اسم تبارک الله



مودع اند اما کیفیت اندراج آنها چنان معلوم میشود که مرتبه رحمن مظاهر
ظهور حقایق لام والف اند و مرتبه رحیم مظاهر ظهور حقایق لام و ها اما در ان مظاهر
ظهور حقایق ها غالب است نسبت بظهور حقایق لام و ها اگرچه بظاهر از الف دور است
نداند که مطلق بحقیقت هم دور است بلکه هرچند بصورت دور است
اما هم از دور من حیث حقیقت ولشان خاصه خود اقرب الف است
من وجه نسبت بقرب حروف دیگر بنا بر معنی ضمیر خود که اشارتش اهمیه بحقیقه
الف است وخبر دهنده از حقایق حقیقت الفست و مدام توجه همان مرتبه حقیقه
الفست و باستمرار روی بالف دارد و چون هر دو لام میان دارد از کما
لات مرتبه شان نیز متاثر است و چون منتهای مرتبه ولایت در حقیقت
هاست پس لاچار در ولایه روی بحق باشد و چون در حضرت عیسی علیه الصلوه
والسلام جانب ولایت غالب آمده است نسبت بجانب نبوت ایشان فلا
جرم مناسب حال ظاهر این حضرت مناسب باحوال ملایکه کرام غالبتر باشد زیرا که
حقایق آن هر یک هزار اسما که خاصه ملایکه اند در اسم الرحیم مودعند غالبا در حقیقه
ها که بالاصالة نصیب ایشان است مندرجند لاجرم کلمه ایشان روح الله بود
و اسرار معنی آن هر سیصد نام که در چشمه ثانی ها اسم الله مندرجند در کتاب
ایشان مسطور گشته شد و چون معامله ولایت حضرت داود نیز مناسب
معامله ولایت ایشان است علیهما الصلوه والسلام لاجرم اسرار معنی آن هر سه
صد نام که در حقیقت چشمه اول ها مندرجند در کتاب ایشان وارد شدند
و کمالات حقیقت این چشمه اول بکمالات حقیقت لام ثانی این اسم معظم
مناسب بیشتر دارد و نسبت بمناسبتی که بکمالات چشمه ثانی را بلامست



اما چون من حیث الحقیقة کمالات چشمه ثانی اقرب حقیقت الف اند به نسبة
کمالات کمالات چشمه اول فلاجرم مرتبه حضرت روح الله من حیث الولایة
بحضرت عزت جلت آلاؤه اقرب عظام می‌نماید در کثیری از انبیاء کرام علی
نبینا علیهم الصلوات والسلام وعلی سایر اخوانهم من الانبیاء والمرسلین وملائکة
المقربین وهمچنین در حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه جانب ولایت از جانب
نبوت غالبست که زیر قدم آنحضرت است چنانچه در مکتوبات حضرت شیخ
ما نیز این معنی مذکور است قدس سره و ازینجا فهم باید کرد معنی آن حدیث که در حق او
وارد شده است از آن سرور علیه الصلوة والسلام انا مدینة العلم وعلی بابها
چونکه رب حضرت عیسی صفت الحیوة والعلم است رب حضرت امیر نیز همان
صفت آمده پس لاجرم مدار همه اهل علوم ظاهری و باطنی بدان حضرت باشد
کرم الله تعالی وجهه و باسم ولی که بر افواه خاص وعام مختص گشته‌اند نیز این است شاهد
اما با اینهمه کمال قرب و ولایت مخصوصه خود بر حضرات ثلاثه فوقانی خود هم
فضیلت پیدا نکنند که حضرت شیخین بجانب کمالات نبوت کمال مخصوص دارند
وحضرت ذی النورین بجانبین کمال بزرگیت دارند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
وآنکه بالا گذشت که مراتب رحمن مظاهر ظهور حقایق لام والف‌اند لاجرم
اسماء مندرجه آن اسم مندمجه این حروف نصیب انبیاء عظام آمدند در مرتبه
قرب و معرفت از ملائکه کرام بمراتب اعلی و اقرب‌اند و چون عامه مؤمنین بمرتبه
انسانیت با انبیاء عظام یک شرکتی خاص در بعض مراتب کلی نسبت
بشرکت مراتب جزئی ملائکه کرام ممتازند لاجرم بر عام ملک شرف دارند و چون
مهتر موسی علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام از حقیقت لام ثانی بهره خاص دارند
بالاصالة لاجرم ولایت ملاء الاعلی را با ولایت ایشان مناسبتی تمام است



و در آنحضرت علیه الصلوة والسلام جانب نبوت غالبتر است از جانب ولایت
وهمچنین در حضرت امیر المومنین عمر نیز که زیر قدم ایشان است رضی الله تعالی عنه جانب
نبوت غالبتر است از جانب ولایت و رب ایشان اسم صفت
القدرت والاراده است چنانکه رب حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام فلاجرم آن سیصد نام که سه راز آن داخل آن لام ثانی اند مندرج تو
رات آمدند وحقیقت لام اول که متصل الف است در شده قوی و مدغم است
در لام ثانی نصیب حضرت خلیل الرحمن آمد که صاحب مقام خلت است بالاصالة و در
حضرت جانب نبوت و ولایت هردو من حیث الخلت برکمال واقعند و در حضرت
امیر المومنین صدیق اکبر نیز همچنین واقع است معامله جانب نبوت و ولایت
و رب اینحضرت اسم صفت الوجود والعلم والاراده آمده چنانکه رب آنحضرت
زیرا که اینحضرت رضی الله تعالی عنه بزیر قدمی آنحضرت تعلق دارند علیه الصلوات
والسلام باید دانست که همه اولیاء است محمدی را از صحابه و تابعین
وغیرهم تعلق زیر قدمی هر نبی بعد زیر قدمی نبی خود است بناء علی تفاوت
استعداد هم در یکدیگر داخل زیر قدمی نبی خود هم مخصوص کردند بناء علی ذلک
و آنکه بالا ذکر یافت که مرتب رحمی مظاهر ظهور حقایق لام والف اند از اینجاست
که آنحضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و خلیل الرحیم نگفته اند و نیز حقیقت
آنرا اینجا باید جست که اسم الرحمن لفظ خاص است و معنا عام و اسم رحیم
معنا خاص است و لفظ عام و نیز این کیفیت را اینجا باید دریافت که آنحضرت
علیه الصلوات والسلام صاحب کتاب نیامدند و در صحف ایشان اسمای
مخصوصه غیر مکرره مستور نشده اند زیرا که از حقیقت هر چهار حروف لفظ الله
بهره خاص دارند بواسطه حقیقت آن لام که خاصه ایشان است و حقیقة



آن

آن لام مثل صورت خود مر حقایق حروف اول و آخر خود را مرتبه اندماج
تمام دارند اما بحسب خلت پس مرتبه خلیل بنا بر خلت اعلی تر است از مرتبه ندیم
و در مرتبه ندما حضرت کلیم بمرتبه خصوصیت و اقربیت ممتاز ند چنانچه این حضرت
در مرتبه خلت علیهما الصلوات و السلام و چون این مرتبه خلت نهایت
مقام محبی است و در حقیقت لام اول مندرج است لاجرم این لام فوق
لام ثانی آمد بنا بر حقیقت خود که نهایت مقام محبی است و آن مرتبه خلت است
پس بحسب صورت هم ازین لام مندرج و مدغم در صورت حروف
اول و آخر خود آمد و چون مقام محبی که در حقیقت لام ثانی است خاصه حضرت
موسی آمد بالاصالت که رأس محبان است و آن لام اول که پایین الف
الله آمد که حقیقت الف نهایت مقام محبوبیت و آن الف خاصه محمد رسول الله
آمد بالاصالت که رأس محبوبان است علیه الصلوة و السلام و صاحب مقام عین
وجود و اثبات است من حیث نبوت و هم من حیث ولایت فلاجرم آن لام
که مخبر از حقیقت مرتبه خلت است در میان الف که مخبر از اصالة اسرار مرتبه عین
وجود و اثبات است و در میان لام ثانی که مشعر از اصالة اسرار مرتبه عین لا
هوتست مدغم باشد اما اینجا مراد از مرتبه لاهوت ورای مرتبه متعینه مشهوره
لاهوت مصطلح معروفه است از حقیقت اصالة اسرار آن چگونه که ورای از
کشف و معرفت بلکه فوق از درک ایقان قلبی و روحی هم بالایقان
حضور خفی و اخفی متعلق است و انچنانکه ببصر و بصیرت مشاهده خاص بالا
اصالة نصیب آنحضرت آمد احمد مجتبی محمد مصطفی باعتبار دو مرتبه است
علیه الصلوة و السلام یکمرتبه رویت کامل اتم چنانچه در حدیث خاصه او وا
قع شد دید محمد نه بچشم دگر بلکه همان چشم که دارد دلبر این مرتبه من



حیث مرتبه مخصوصه نبوت اوست که هیچ فرد اهل نبوت را در این مرتبه مخصوصه
آن سرور مدخلی نیست دوم مرتبه علم و معرفت تام در جمیع مراتب ظهور و بطون
بحسب بصیرت که او را میسر است از آن جهت بعلمت علم الاولین و الآخرین
ممتاز است این مرتبه من حیث مرتبه مخصوص ولایت در جمیع اهل ولایت خواه و
لایت ملاء اعلی باشد خواه ولایت انبیا و پر ظاهر است که هر دو مرتبه نبوت
محمدی و ولایت محمدی در جمیع مراتب نبوت و ولایت مطلقا ممتازند علیه و علیهم
الصلوات و التحیات و آن احادیث که از آن سرور وارد اند علیه الصلوات
والسلام ما صب الله فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رضی الله تعالی عنه و در
خطبه که در اواخر حیوت خوانده اند فرموده اند اما بعد فان الله عز و جل اتخذ صاحبکم
خلیلاً و لو کنت متخذاً احداً خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً و حدیث دیگر ان الله
عز و جل اتخذ ابراهیم خلیلاً و موسی نجیا و اتخذنی حبیباً ثم قال عزتی و جلالی لاو
ثرن حبیبی علی خلیلی و نجیی رواه بیهقی عن ابی هریره رضی الله تعالی عنه در قدسیه حضرت
خواجه محمد پارسا آمده است که حدیث اول در معنی نهایت مقام محبوبیت و در
حدیث دوم بیان نهایت مقام محبی است چنانچه بالا گذشت و چون حضرت
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه از حقیقت هر دو لام بهره مندند در زیر قدمی هر دو نبی علی
نبینا و علیهما الصلوات والسلام داخل اند اما چون از درجات حقیقت لام ثانی
تبعاً گذشته بدرجات حقیقت لام اول رسیده اند و آن مقام تبعاً مستقر ایشانست
نسبت زیر قدمی بحضرت خلیل الله بیشتر دارند بنسبت نسبت زیر قدمی که بحضرت
کلیم الله دارند و معنی خلیلی از معنی نجیی در ایشان غالب است لاجرم آن سرور
علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام ایشان را بمناسبت مقام خلیلی یاد کرده و ممتاز
فرمود چنانچه از حدیث مصدوره واضح است و حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بمناسبت



مقام

مقام ندیمی سرفراز و ممتاز ساخت که فرمود لو کان بعدی نبیاً لکان عمر و حضرت ذا
النورین در زیر قدمی حضرت روح الله و کلیم الله برابرست و بزیر قدمی حضرت
داؤد تعلق غالب دارد علیهما الصلوات والسلام و رب اینحضرت صفة العلم والا
ارادت والسمع والکلام است رضی الله تعالی عنه چنانکه آنحضرت را علیه الصلوة والسلام
که اینحضرت بزیر قدمی آنحضرت تعلقدارد و از حقیقت ها و لام که بالاصالة
خاصه آن هرسه نبی است بهره مساوی دارد علیه الصلوة والسلام و گویا برزخست
مرتبه حضرت عمر و حضرت علی و تحقق حقیقت ولایت این هرچهار خلفای
راشدین بحسب علم و کشف و فهم قاصر خود انشاء الله تعالی بیشتر تفصیل ذکر خواهد
نمود رضی الله تعالی عنهم و عن کل آله العظام و صحبه الکرام علیه الصلوة والسلام کنون
باید دانست که نهایت ولی اهل کمالات مرتبه ولایت اولیاء در ظلال
مرتبه هویة است که بالاصالت غالب نصیب مظهر عیسی علیه الصلوة والسلام
و آن حقیقة هاء دو چشمی است و نهایت اهل کمالات مرتبه ولایت ملاء
اعلی در ظلال مرتبه لاهوت است که بالاصالت غالب نصیب مظهر موسی است
علیه الصلوة والسلام و تبعاً غالب نصیب ملاء اعلی است و این حقیقت لام ثانی است
اسم الله است و نهایت اهل کمالات مرتبه ولایت انبیا در ظلال مقام خلت
که بالاصالت غالب نصیب مظهر ابراهیم است علیه الصلوة والسلام و این حقیقة
لام اول آن اسم مبارکست و نهایت اهل کمالات مرتبه نبوت انبیا از او
لیاء است در ظلال مقام عین وجود و ثبات حرفست که بالاصالت غالب نصیب
حضرت احمد محمد است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و این حقیقت الف آن اسم
معظم است پس آن سرور احمد است بمعنی ولایة مخصوصه خود که رو بحق دارد و
محمد است بمعنی مراتب خاصه نبوت خود که رو بخلق دارد هرچند ولی اهل کمالات



مرتبه از ان مراتب چهارگانه ولایت بهره عرفان در ظلال هر یک مرتبه مذکوره دارد

اما بوراثت و تبعیت و طفیل نبی خود علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة والسلام در

نهایت خویش از جمله آن مرتبه نیز بهره القائی دارد کنون باید دریافت چون

اینهمه حقایق در اسم الله مندرج باشند لاجرم این اسم ذاتی متحقق باشد

و غیر این همه اسماء دیگر صفاتی باشند و دیگر حقیقت حروف این اسم

معظم که من حیث آن حقیقت این اسم ذاتیت پیشتر در باب ثانی

واضح خواهد گشت ان شاء الله تعالی و این اسم را لفظاً و حرفاً بمعنی مصطلح اهل ظاهر

بسنده نباید کرد که صفاتی نیست تا اینجا لفظ با حرف معنوی جویند و بس بلکه

ذاتیت پس حقیقی باید جست را این اسم حقیقی من حیث الماهیة نفیسی است

زیرا که اینجا همه لفظ و حروف معنی حقیقی اند که بلباس ان ظهور ظاهر اند اما چون

مرتبه ذات بی صفات نیست اسم صفاتی معنوی متضمن هذا الاسم اندراجاً

جا فیه ازلی واقع است مشعر بصفة الالوهیة که لازمه آن حضرت عزت

و احدیت است جل سلطانها باسم الاله و اول آنحضرت اعظم را باسم ذاتی المعظم

باین اسم صفاتی المکرم که مقتضی همه اسماء و صفات کامله است باستحقاق

الوهیة حقه در عبادت و ظهوری بالیست و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

و له یسجد من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً و له اسلم من فی السموات

والارض طوعاً و کرهاً و الیه ترجعون بنصوص صریح مبرهن حال اند و حقیقت

این حروف بالاهم ذکر یافته است و حقیقت لفظ این اسم من حیث الاجمال

حقایق حروفی تفصیلی خود است و چون ظهور اول این حقیقت بصفة الالوهیة

است که آنکه بر حق همان باشد که ذاتش باین قدسیت باشد و هم من حیث

قدسیت ذاتی مقتضی صفات کامله باشد و آن صفات عین قابلیات ذاتی



بلفظ

باشند نه امر زائد بر ذات و این معنی پیشتر در باب واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی
فلاجرم صفات آنحضرت غیر ذات نباشند و نه عین پس شق ثالث است
که مراد از فهم نسبت غیریت و عینیت است و ارتفاع نسبت عینیت و غیریت
که محال ناقص النقض است و اثبات حیثیتی که منزه از عین و غیر باشد من
حیث کمال قدسیت وجوب واجبی آنحضرت است سبحانه ذاتاً وصفاتاً چنانچه
پیشتر در فصل سیوم باب دوم در بیان مسئله توحید و در فصل ششم در بیان
حقایق عقیده ذات وصفات مفصلاً تحقیق خواهد گشت ان شاء الله تعالی سبحانه
اما حصول کیفیت حقایق این اسم مبارک در معرفت اهل ولایت عامه بعلم کسبی
ظاهری بآن معنی است که گفته اند یعنی الله معبود بحق و این اسم در اصل الاله بود الی آخره
چنانچه تقریر علماء ظواهر است و در معرفت اهل ولایت اولیاء بعلم لدنی ظلی و باطنی
بآن معنی است که اکابر متأخرین اطلاق حضرات خمسه بر آن حضرت عز و جل نموده اند
و ظهور آن تعینات مطلقه بتنزلات خمسه مقرر فرموده اند و اگرچه این اطلاقات
بیش از حد شرعی قطعی اند اما چون کشفی اند و نظر همت و نیت آن بزرگواران
فی الحقیقه در طلب یافت ذات قدس است از مؤاخذه دور اند و ائمه مشایخ خطاء
کشفی را هم در رنگ خطاء اجتهادی اعتباری فرموده اند و ایضاً بوجه شهودی انوار مرا
تب صفاتیت آنحضرت عزت فی مرآت العارف من وجه مستقل المعنی هم هستند
اگرچه مستقل الحقیقه ماهیته من حیث هو نیست پس بمناسبت کشوف اهل این
مرتبه ولایت الف رمز لیست از احدیه مجرده اما بحیثیتی که این مرتبه از اطلاق احدیه مجرده
بلکه از اطلاق تجرد نیز مجرد باشد ولام اول ایمانیست از وحدت صرف که
قابلیت محض است مر جمیع مراتب را و لام ثانیه از مرتبه واحدیه که مستجمع جمیع
مراتب گفته اند فی ازل الازال و هاء هو چشمی اشارت است از هر دو مراتب مرتبه
شهادت که عالم اجسام و عالم خلق باشد و در معرفت شاغلان در اثنای مرتبه سوم معشوق

متلبس بهذه الاسماء موجب تعدد وجودی علمیست و در نیمرتبه که متضمن دو مرا
تبت محجوب متلبس بهذه الصور موجب تعدد وجودی علمی وچه تعدد شهادة
کثر نیست و در ان از مرتبه فوق هلا موجب تعدد نیست چه تعدد وجودی علمی
وچه تعدد وجودی شهادی و این ابیات هم در این مرتبه مناسب ظاهر دارند که
حکایت در نسخه زاد المسافرین مذکور اند **مثنوی** شبلی چو درین تحیر افتاد

رو نهی دری این سوال بکشاد آمد بر انجهان پر نور مقبول ازل حسین منصور
پرسید که این چه کارسازیست در حقه بگو چه مهره بازیست از عین حقیقت اگهم کن
ره مالکجاست بر رهم کن هر اسم چه دارد از مسمی چون نیست بیان این معما
الله چه نقطه یا چه نامست گویند زبان خاص عام است این نکته شارت از کجا کرد
لام و الفش چه اقتضا کرد حلاج کرین نمد کله دشت بر صفحه نکرده نقش بنگاشت
گفتا نیم از حقیقت اگاه لیکن همه در تو بینم این راه بیرون ز تو چون تراز غیرست
بی نیستی تو ره بسر نیست تحقیق تو چیست بیتو بودن زین پیش نمیتوان نمودن
حرفیکه بگوش ما و من گفت با تو بزبان تو سخن گفت اسم و صفتی که مینکندبا
زانجا که تویی ترا نشان داد خلقی بحجاب انجو فهند سرگشته درین ره مخوفند
کر پرده ز حرفها بر افتند آتش بوجودشان در افتند قومی ز وجود خویش فانی
رفته ز حروف در معانی از ظلمت پردها گذشته در نور صفات محو گشته
بیرون شده از صفات و اسما و ز جز اسم ندیده جز مسمی فارغ ز خود و حروف مانند
در عین حضور خود میند اوّل الف آمد این دوردست زیرا که یکانگی نخست
لام از ازلست وصف آن ذات دوری تو ازین حدیث هیهات ها دایره ایست ماسوی الله
یعنی سر و پای این گذرگاه اوّل همه اوست واجب الذات بیرون ز تصور و خیالات
آنجا همه وحدتست مطلق تحقیق حقیقتست الحق نورش صفتش فعل ازین بس
کر در هی تراهین بس ها ان الیسر و پا برهنه در راه هنیت بیان حرف الله



خون درین

خوں در تن کاملان بجوش است اینجا همه کس چو یخ فروش است و آنکه در اوایل رساله شیخ ما قدس سره در بیان حقیقت اسم الله مسطور است مناسب کشوف کمالات نهایت و ولایت خاصه است و نیز مناسبت بموقف اهل کمالات ولایت احض دارد و قیاس باید کرد که در ابتدا از آنحضرت چطور علوم معارف عزیزه دست شد انتهای ایشان را چگویم قدس الله تعالی سره و آن تحقیق ایشان اینست بعینه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیما علی نبیه المجتبی و رسوله المصطفی محمد ن المبعوث الی کافة البری و علی آله و صحابة البررة و النقی والصلوة والتحیة علیه و علیهم فی الآخرة والاولی هذه علوم الهامیه و معارف لدنیه سودها الفقیر الی رحمة الله الغنی ابو احمد بن عبد الاحد الفاروقی النقشبندی رحمه و رضی عنه الاله واوصله سبحانه الی غایت ماتیمنی ٥ اما بعد لفظ مبارک الله مرکب از الف ولام است که از جمله آلات تعریف است و از لفظ ها که او نیز از جمله معارفست و این مجموع علم ذات واجب الوجود است عز سلطانه پس درین اسم مبارک سه نوع از اسباب تعریف جمع گشته پس گویا در اجتماع این اسباب تعریف با وجود کفایت هر سبب از ان در تعریف اسما اشارتست بانکه مسمی این اسم اعظم جل شانه بکمال عظمة و علو درجه و رفعت منزلت بهیچ وجه معروف نمیشود و بهیچ طریق معلوم نمیگردد چه اگر تعریف باوراه مییافت یک آلت تعریف دروی کافی میشد زیرا که کثرت اسباب را در وجود مسبب مدخلی نیست و انما هو بوجود واحد من الاسباب فاذا لم یوجد بواحد منها علم لا سببیة بینها فاذا انتفی سببیه اسباب التعریف فی حقه تعالی انتفی المعروفیة و المعلومیة فی شانه سبحانه ایضا فلا یصل الی جناب قدسه علم عالم ولا یفید فی تعریفه تعریف معرف فهو تعالی اجل من ان یدرک و اعظم من ان یعرف والله سبحانه اعلم از بیان مفهوم گشت که این اسم مبارک جل شانه از اسماء دیگر جداست و از اشتراکه



در احکام سایر اسما نتها پس لاجرم باین جدائی و تنهائی جناب وحدت
خدائی را سزاست تعالی و تقدس گفته نشود که هرگاه این اسم مبارک
را دلالت بر مسمی نباشد پس فایده وضع چه بود زیرا که گوئیم فایده وضع
امتیاز مسمی اوست از جمیع ماسوای او بی آنکه مسمی معلوم گردد پس فرق
دیگر در میان این اسم مبارک و اسماء دیگر آن شد که آن اسماء دلالت بر مسمیات
خود میکنند و آن مسمیات معلوم میگردند و آن علم با متیاز او از ما عدای
او میرسانند و درین اسم مقدس علم بمسمی مفقود است و امتیاز از جمیع ما عدا
موجود و مدخول الف و لام تعریف اسم گزیده پیدا شد باین آلة التعریف معرف
میگردد و درین اسم مقدس الف و لام بر معرفه در آمده که آن ها ضمیر غایبست کما ذکره
بعض المحققین من ان اسم الله تعالی سبحانه هو اصلها اله ال [illegible] غیب الهویة و الالف
واللام للتعریف گوئیا در تبیان این تعریف اشارتست باینکه تعریف
ضمیر در تعیین مشارالیه کافی نیست آلة التعریف دیگر در کارست که آن الف
و لام است و تشدید لام از برای مبالغه در تعریفست و چون این آلة با آن مبالغه
نیز کفایت نکرد و تعیین معرف حاصل نگشت لاجرم این مجموع آلة التعریف علمی
بر وند تا شاید آنجا تعینی پیدا کند اینجا نیز تعینی که موجب معلومیة او باشد
حاصل نشد غایة ما فی الباب امتیازی از ما عدائی بدست آمد فسبحان
من لم یجعل الله للخلق سبیلاً الا بالعجز عن معرفته و ترکیب این علم مقدس از دو
نوع آلة تعریف اشارتست با آنکه علمیه تنها در تعیین مسمی کفایت نمیکند
لکمال عظمته و علوه عن درک الافهام اسباب متعدده از برای تعریف
مذکور در کارست مع ذالک لا یعلم اصلاً و لا یعرف قطعاً و هر چند تعدد
آلات تعریف را در وجود معرف مدخلیتی نیست کما و یک آلة



وتو

تعریف کافیست اما در بیان کثرت الآلات تعریف الهائیست با بهام مسمی
او و بعد او سبحانه از ادراک انتهاء کلام شیخنا قدس سره دید بند که مناسبت
علوم و معرفت اهل کمالات ولایت علاء علی آنمنعیست من وجه الخاص که در حقیقة
این اسم مبارک در مکتوبات امان حضرت قدس سره مذکور است جائیکه فرموده اند
که اینفقیر بهمگی همت خواهان آنست که سرمو نقاب از چهره مطلوب حقیقی
بگشاید و از کوش باغوش رسد و رحمت از علم بعین نکشد چکنم مرا چنین آفریده
اند ؛ هر کسی را بهر کاری ساختند ؛ و نیز همان جا این ابیات مسطور است ابیات
چگویم با تو از مرغی نشانه ؛ که با عنقا بود هم آشیانه ؛ ز عنقا هست نامی پیش مردم
ز مرغ من بود آن نام هم گم ؛ انتهی کلامه اما بزرگی معارف آنحضرت ازین سخن بلند
نزهت قدس سره و مناسب علوم و معارف که بوصول معرفة اهل کمالات مرتبه ولا
یته انبیا و نبوت انبیاء منوط است علیهم الصلوة والسلام آنمعنی نیز که در بیان حقیقت
هر چهار حروف اسم معظم الله در صدر تحریر نموده شد کنون اینقدر زیاده وا
مینماید که در مرتبه کمالات نبوت انبیا ظهور صورت و معنی حقیقة الف است که عین
وجود و صرف اثبات است و در مرتبه کمالات ولایت انبیاء مجرد ظهور معنی آن حقیقة
است و این هر دو مرتبه حقیقة الف که مصدر جمیع حقایق و علوم است در حقایق آن سه
حروف دیگر ساری اند چنانچه بالا گذشت اما ظهور صورت الف در لام ثانی سریان
غالب دارد بنسبت بحروف دیگر چنانچه ظهور معنی او در لام اول بنسبت بحروف دیگر
بان غالب است و از حروف های ظهور ضمیر عائد است بدان هر دو مرتبه ظهور صورت
و معنی حقیقة الف و مخفی نماند آنکه از اکابر منقول است قدس اسرارهم که تمامی حقیقة
معنی بسم الله الی آخره در بای بسم الله عاید است یعنی بی کان ما کان و بی یکون
ما یکون در نظر اینفقیر این سخن از کشوف توجیه معنوی حرف بای است بدلالت



تلفظی ملفوظی پی نه از وجه حقیقی حروف آن هر سه اسم معظم عظام و نه از حقیقت
فصل تسمیه بحقیقت آن اسماء ذاتی و صفاتی و نه بحقیقت فصل اندراج اسم
الاعظم فی هذه الآیة الکریمة اگرچه از بزرگ بزرگ باشد اما شاید آن بزرگ بدین توجیه
معنوی یک حرف تسمیه و ترتیب الافهام پسندیده از بزرگی تسمیه خبر داده است که
مثنی نمونه خرواری بود و الا فی الحقیقت حرف با از بسم محض آلتی است برای تحقق و
ثبوت و ظهور ارادت و مراد و حب و نیت لاسم حضرت الله الرحمن الرحیم
در تمامی معرض کن فیکون و فی الحقیقت بسم الله الی آخره در الف الله عائد است
که حقیقت آن الف فی الحقیقت عین وجود و ثبات مطلق حضرت ذات است
که موصوفست بصفات الکاملة علی الاطلاق بحرف الاقدس چنانکه بالا گذشت
و بالای این معنی در محل ذکر حقیقت حروف اسم معظم الله سبحانه و تعالی
بنابرین مندرج شده که حقیقت آن الف گنجایش هیچ اطلاق نیست
غیر از اشارت معنی عین وجود و ثبات حرف و چون هر معنی و صورت را
وجود و ثبات ضروریست لاجرم حقیقت آن الف که عین وجه حرف
و ثبات حقیقت قیوم همه حقایق باشد اما بواسطهٔ اندراج حقیقت وحدت حرف
و قابلیت محض که او را اسم است و این معنی وحدت حرف اسم حقیقةً
ظاهر نمیشد مگر در مرتبه خلقت که حقیقت لام اولست که مدغم است
در مرتبه اول و آخر خود و صورةً هم ظاهر نشد مگر در مرتبه نبوی که خاصه نبوت است
و آن حقیقت لام ثانیست و این اشاره گویا دلالت است برین اشارت
که الف اسم معظم حضرت الله سبحانه ظاهر نیست مگر در لام ثانی و انکه با لام مذکور
شد که معرفت اهل کمالات ولایت اولیاء و اهل کمالات ولایت
ملاء اعلی از اولیاء امت همه در ظلال آن حقایق است و معرفت اهل کمالات



ولایت انبیا که از اولیاء مهست و معرفه ولایت علماء اعلی در هو آل الحقایق اگرچه ظلا
نبیت بطور الاصول بمراتب ثانیه او ثالثه او غیرها اما تبعاً واقع است نه متبوعاً
که من حیث متبوعیت معرفت باصول آن مراتب عظمی نصیب انبیاء عظام
است علیهم الصلوات والتسلیمات و کیفیت معنی ظلال در باب دوم
مفصلا واضح خواهد شد من حیث حقایق ظلال انشاء الله تعالی و روزی بعد از
نماز فجر در حلقه یاران طریقت نشسته بودم که حضرت فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها
از حقیقت تسمیه بعضی معارف باین مسکین عنایت فرمودند چنانکه بالای این ذکر در نظم
مذکور گشته است پاره از علم آن بطریق اجمال اینجا نیز مرقوم میگردد بگوش هوش باید
شنید بسم الله الرحمن الرحیم باسم آنحضرت قدس حرف که الله است و رحمن و رحیم آن
در آنوقت حضور حقیقی بحقایق هر چهار اسماء اعظم معظم و مکرم و محترم میسر گشت و حضرت
الله اقدس تعالی که ذات بحت و قدسیت مبرّه منزه حقیقت الف و لامین و هاء اسم
بهمان صرافت مطلق و قابلیت اوّل قابل موصوفیت بحقیقت صفات رحمانی و رحیمی
که مظاهر هر دو صفات جامعه جمالیه و جلالیه اند بحسب مراتب ربوبیت فهو الله المسمّی به
رب العالمین پس همان قابلیت وحده قابل مطلق لصفات ثمانیه غیر مشروطا
و دیگر اسماء صفاتی و فعالی است پس چون تسمیه شامل است بتمام حقایق اسماء و
معانی کتب منزله فلاجرم نه داخل سوره آمد و نه خارج ازینجا توانند بود که در بیان خلاف
باقی ماند در تحقیق آن بثبوت آنکه داخل است یا خارج از سوره و تحقیق آن است که التسمیة
آیتی است مخصوص اعظم از جمیع آیات قرآنی و نیز معلوم شد دعوت کبیر که اهل دعوة
گفته اند فاتحه است و همه مقصودش و نتیجه اش مندرج در دعوت تسمیه است پس
معلوم گشته است بهر مهمی که کسی دعوت تسمیه کند بجای همه دعوتها کفایت کند انشاء الله
العزیز ثم اعلم ان الالف نقطة الاحرف المطلق لیس ظهورها فی المراتب ظهور صفاته



الّا بالظهور کمالاته کما یظهر فی المد بالظهور الجلی وفی الهمزة بالظهور الخفی وفی سایر الحروف بالظهور الاخفی

وهی بعینها من حیث قابلیة التعلیق بالظاهریة حقیقة الوجود الصرف المطلق الاقدس

حضرت الاله الحقیق من حیث اندراجه فی مرتبة الاول اسم المعظم الذاتی حضرت الاقدس تعالی

ومن حیث قابلیة المظهریة الاندماجی لاسم الاعظم سبحانه فسبحانه تعالی عما یصفون

فاعلم ان اسم الاعظم مندمج فی بد اسم المعظم فی التسمیة فوقع وقوع التسمیة للحضرت

الاقدس سبحانه وتعالی اولا بالاسم الاعظم المطلق الوجودی العینی لحضرت القدیر جل شأنه

بالاشارة المخفی ذاتاً بحیث الخفی وصفاتاً بحیث الاخفی ثم وقوع التسمیة لتلک

الحضرت بالاسم المعظم الذاتی الحقیقی حضرت عز شأنه بالاظهار الخفی لکن

ههنا تلک الوقوع صفاتاً بحب الخفی وذاتاً بحیث الاخفاء ثم وقوع التسمیة لتلک

الحضرت بالاسماء العظام المطلق الصفاتی المعنوی الغیر المشروط الحضرت تم برهانه بالا

ظهار الجلی من حیث التسمیة بمرتبة الاخری ووقع وقوع التسمیة فی ضمن اسماء العظام

المطلق الصفاتیة بالاسماء الکرام المطلق الافعال الباطنی الحضرت عم نواله وبالاسماء

ذی الاحترام المطلق التکوینی الظاهری والمخفی الحضرت تم کماله بالاظهار الاجلی وبالا

شارة الاخفی ثم اعلم فی اول آیة السورة الفاتحة اندماج اسم الاعظم وتعریف اسم

المعظم من حیث کمالات الالوهیة والربوبیة من حیث النور المطلق الهی بین

فی اسرار آیة الکریمة اللّهُ نور السموات والارض الی آخره فی شرح البطون وا

الظهور هذه الحضرت الکریم الجلیل العظیم المعظم الاعظم ثم اعلم فی اول سورة البقر

اندراج الاسم الاعظم وتعریف المحمدی من حیث الاجمال وتعریف القرآن

من مرتبة الکتاب من حیث الحقیقة المبرمیة لا بالمعلقیة فی اللوح المحفوظ

فوضح ان اکثر مکتوبات اللوح المحفوظ معلق من حیث تخصیص الآیة الکریمة

ذلک الکتاب لا ریب فیه فاعلم ایضاً فی سورة آل عمران اندراج اسم



الاعظم

الاعظم و تعریف المراتب الظاهر و الباطن من اسم المعظم بتعریف المظهریة بالمرتبة
الافعال و التکوین من اسم المعظم ثم علم في آية الكريمة قل اللهم مالك الملك الى آخر
و في الآيات الثلثة في آخر سورة الحشر اشارت بالمراتب المسمى باسم
الاعظم من حيث ندماجها في هذ الآيات و تعريف مراتب اسم اعظم المعظم بتعريف
بعض الحقيقة من مراتب اسم الباطن و اسم الظاهر بالمعلومات الكسبي في
و اعيان الثابتة الربانية و صور العلمية النورانية و في هذه الآيات الاربعة
بيان من الظهورات المقتضيات كمالات المراتب الوجيبي ثم
خفائه من حيث الاجمال بالاظهار الجلي ببعض المراتب و بالاشارة الخفي
ببعض دونها و بدانند که اظهار حقایق بعضی حروف تهجی و نقطه که در سر عنوان هر
قوم شده نه ما نوشتیم اما حقایق آنها در معارفیکه درین هر دو فصل باب اول
و در فصل اول من باب الثاني واقع است درج اند و هو سبحانه
عنده حسن الصواب و هو الهادي و الملهم للصواب

فصل ثاني

در بیان اسرار احادیث که در صدر دیباچه مذکور گشته است انزل القرآن
على سبعة احرف آنچه حقیقت معنی این عبارت برین مسکین وضح فرموده‌اند
علم آن بر دوستان صادق معروض میگردد که کلام مجید بهر دو وجه حقیقی و معنوی بر هفت
مرتبه واقع است اما بوجه اول حقیقی بران هفت مرتبه نازلست که در هر مرتبه
ازان مشتمل مراتب هفتگانه دیگرست و در هر مرتبه ازان مراتب هفتگانه مشعر درجات
علوم و حکم و حقایق لا نهایت است مجملاً و مفصلاً و بوجه ثانی که مشعر بر مراتب
معنویت شرح آن بیشتر واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی اما در بیان مراتب وجه اول
که مشتمل مراتب و درجات کثیره لانهایت نه پوشیده نماند که لغت حرف
بوجه مفرده بمعنی لغوی طرفست و بوجه مرکبه اصطلاحی کلمه الیست و بوجه اشاره



طبعی زیرکانه حکیمانه مشتمل معنی فنون و قانون است و فن و قاعده اعداد و حروف
در آن است که اعداد و حروف بعلوم و اعمال موجه بوجوه متنوعه معلوم و معمول
کردند و آن علوم و اعمال اگرچه در تفصیل بوجوه کثیره اند اما مجملاً بر هفت وجهند عددی
و رقمی ملفوظی و حروفی و صوری و معنوی و مثالی پس معنای سبعة احرف
بحسب عمل عددی اجمالی اولی مشتمل آن هفت مرتبه است که بقانون ضرب مشعر
از آن چهل و نه مراتب باشند که تعدد آن مراتب بنفس جذر رقمی اجمالی حاصل شوند
و آن هر چهل و نه مرتبه مشتمل و مبنی بر هفتاد مراتب و یکصد و سی و دو درجه دیگر
باشند بر قانون ضرب سبع در عشر و یکوجه بحسب عمل حروفی اجمالی و انهمه مراتب
مندرجه و مندمجه مشتمل درجات لاغایه باشند از درجات علوم و حکم و حقا
یق و ماهیات حقیقت مراتب وجوب و امکان و تفصیل وجوه ملفوظی و غیر آن و
ظهور مراتب متنوعه آن وجوه را چطور شرح داده شود که شرح آن ها تواند داد که از
حیطه ادراک ما بیرون اند و انهمه کشفی و الهامی که علم آن بطریق اجمال مسطور گشت
قابل العقیده است زیرا که هیچ چیز نیست که در قرآن مجید علم آن واقع نباشد
قوله تعالی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و
یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بعوض انهفت مرتبه که مشتمل چهل و نه مراتب دیگر
و مشعر از درجات لانهایت اند حصول حظور علم حقیقت شان چنان است
بگوش هوش باید شنید انزل القرآن علی سبعة احرف بحسب عمل یعنی نازل
گشت قرآن بر هفت حرف وجه بیان انزل القرآن علی سبعة احرف و نور
و ظهور و شهود و وقوع و نمود و نزول و چون از طریق تفصیل این هر هفت
مرتبه مذکوره چنانچه بوجوه قاعده جذر و ضرب رقمی حاصل شوند در جای دیگر پاره



مبین

مبین گشته است اینجا باختصار درگذریم و پاره‌ از حقیقت مرتبه وا نمایم بدانند که اول
وجود یعنی کلام نفسی ربانی من حیث نفس صفة الکلام که نفس قابلیة ذاتیه آن
متکلم است قدس شانه و آن غیر ذات او نیست تعالی دوم نور یعنی نور کلام و این
بوجهی چنانکه نور دیگر صفات سبعه است و اینهمه انوار غیر نور ذات متکلم نیستند و هر
نوری ازین انوار بانوار سبعه صفات دیگر موصوف و منور است زیرا که
اینهمه صفات بانفسهای غیر یکدیگر نیستند پس بنور اینهم همان حیثیت بر مرآت
عارف بنوربخشی منور میگردند و آنکه بعضی بزرگان از نفس این حیثیات
یعنی موصوفیة هر واحد از حیثیت آن هفت دیگر فرموده‌اند و بآن امتیاز تفاوت
قرب و بعد هر یکی را در یکدیگر گفته‌اند این فقیر آن تفاوت مکشوف ایشان را
در ظهور انوار صفات مقدسه علی حسب مناسبت قابلیات استعداد ایشان
میفهمد نه در نفس صفات که صفات غیر ذات نیستند سیوم ظهور یعنی ظهور
کلام بکمالاته بر متکلم بتمام دقایق حقایقه پیش از شهود در مرتبه شهادات بجمیع
کمالات حصولی لیکن با ورای حیثیت مرتبه حصول بل از طرف مرتبه حضور قدس
سبحانه و همین هر سه مرتبه وجوب قدیمی‌اند چهارم شهود مطلق و این مرتبه اول
مرتبه حدوثی در مرتبه حدوث شهودی ملکی یعنی نفس مدعا متکلم است تعالی
شانه چنانکه حقیقت الهام سری پنجم وقوع و حقیقت این مرتبه چنانچه حقیقة الهام قلبی است
ششم نمو هفتم نزول و این هر دو مرتبه کلام از مرتبه متلبس‌اند بلباس مفرده و مرکبه و
بیان این حقایق بیشتر خواهد آمد انشاء الله تعالی و الله تعالی اعلم علمه بکمال حقایق کلامه
و کلام حبیبه علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوات و التحیات **خلاصة معرفة الاخری**
فی وجه المعنوی من هذا الحدیث انزل القرآن علی سبعة احرف ای برادر چون بالا
مذکور شده است که معنی این حدیث بر دو وجه اند وجه حقیقی و وجه معنوی و هر واحد



مشتمل بر هفت نوع است پس حالاکه وجه اول حقیقی بالجمله بهر حال من حیث تعلیم
غیبی برحسب استعداد رکیک خویش در قلم آمد در بیان وجه ثانی معنوی هم
بپاره تفصیل در مغیر یک آیه کریمه و یک مسئله عقاید برحسب اختیار جرئت کرده شود
که مشتی نمونه خرواری بود و این جرئت هم باعتماد متابعت اولیاء اوست
تعالی علیهم الرحمه که در کلام او سبحانه یعنی کشفیات خود در اکثر اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة بدانند که از
بیان وجه حقیقی که بهفت درجه مشتمل در حالت لا نهایت در بیان حقیقت
نزول مطلق قرآن پاره بتفصیل آمد اکنون از وجه معنوی که این نیز مشعر بر هفت
مرتبه است و هر مرتبه ازین مراتب هفتگانه نیز مبنی بر معانی کثیره است پس
انزل القرآن علی سبعة احرف بوجه ثانی معنوی بیان نموده شود بتوفیق
الله تعالی و هو سبحانه ملهم للصواب اول مرتبه اولی علمی مشهوره که بصورة
شریعت متعلق است دیگر هر چهار مراتب اوسط کشف منظوره که در طریقت
بحقیقت شریعت متصورند فوق آن ششم مرتبه عالی ایقانی که در حقایق شریعة
مسطور است و فوق از آن هفتم مرتبه اعلی ایمانی که در حقیقت الحقایق مستتر است
و آن ظاهر بمناسبت ظاهر شریعت است باید دانست که معانی مرتبه اولی در اهل
علوم ظواهر مشهور است اما کیفیت حقایق دو مرتبه از آن مراتب چهارگانه ازین
نقل باید فهمید که روزی حضرت مولانا محمد شمس الدین رومی فرمودند که حضرت
عبدالکبیر یمنی وقتی در مجلس خود که بسیی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی
فرمودند که حق سبحانه و تعالی عالم بغیب نیست کثیر از آن برخود بلرزیدند و بعضی بخندیدند
به بحث ظاهر خلاف نص مرتبه حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش
بعضی نمیگنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنجا که حقیقت است همه شهادت است



دبروی

و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیب توان گفت چون غیب معدوم
باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت
با ما باشد نه نسبت بحق سبحانه صاحب رشحات علیه الرحمه میفرماید که روز دیگر در
خلوتی از حضرت مولانا محمد علیه الرحمه پرسیده شد که وی شما فرموده‌اید که شیخ
در ان سخن از قصد خود نزول نموده‌اند اگر تنزل ننموده‌اندی سخن بچه معنی محمول بودی
فرمودند که در مرتبه ذات بحت و هویت صرف جمیع نسبت و اضافات
ساقط است و چون در ان مرتبه اضافت نسبت علمیه نباشد پس در ان مرتبه
عالم الغیب نگویند کنون بدانند که آن مرتبه اولی بولایت عامه تعلق دارد
و معارف این مرتبه بولایت خاصه متعلق است پس حقیقة مرتبه سیوم و
چهارم از ان مراتب باید دانست که از جمله عارفان اهل ولایة خاصه
ذات حق را سبحانه بدو مرتبه متعین میدانند مرتبه غیب الغیب و مرتبه شهادت
که آن مرتبه ذات متقید متلبس بصور متکثره مشهوره است اگرچه میدانند
و عارف الحقایق اند اما کنه حقیقت هر دو مرتبه را بحق سبحانه حواله میکنند و حاصل
در کنه مرتبه متعین بغیب هویت خود را عاجز دانند همچنان در مرکز معرفت
مرتبه متقید شهادی نیز بعجز اعتراف نمایند بمتابعت این حدیث الهی ارنا
حقایق الاشیاء کما هی هرچند خود را عارف کامل هر دو مرتبه یابند پس گویند
عالم غیب و شهادت اوست تعالی یعنی چون خود اوست تعالی غیب
الغیب من حیث تعری از لباس اکوان متنوعه و خود اوست سبحانه شاهد و
مشهود من حیث التلبس بصور اکوان مختلفه پس کماهی کنه حقیقت هر دو مرتبه را
او نیک داند عز و جل و بعضی را از ان عارفان مقرر است که عرفان ما تا مرتبه
شهادت اوست من حیث الشهود و الظهور مذکوره و بمرتبه غیب الهویه



خود من حیث کما هی بکنه ذاته وصفاته همون عالم است تقدس و تعالی فلاجرم در
عین سیرابی تشنه و در عین تشنگی سیراب باشند که بعین وصل در فصل اند
و بعین فصل در وصل اند چنانچه عارفی گوید بیت عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست
عجب اینست که من واصل و سرگردانم اما مرتبه پنجم که بموقف اهل کمالات و لایه خاص
الخاص که ولایت نهایاست منوط است علیهم الصلوات والتسلیمات حقایق
آن علم غیب بحجب آنمرتبه چنانباشد که هرچند اندک نزدیک هم از مرتبه که غیر
حق را سبحانه و تعالی علم حاصل بود آنمرتبه مطلقا غیب نباشد که انحصار علم آن بحق
تعالی کرده شود و بس پس چون از هر شیء مرتبه امکان اگرچه غیر آن شیء را علم بروی
نباشد اما نفس آن شیء را ضروریست که خود را بداند آنگاه رب خود را بخداوندی
داند تا بندگی و تسبیح وی مر خالق خود را درست آید و هرگاه که همه اشیاء هر مرتبه
ممکنات رب خود را بدانند فکیف عالم بنفس خود نباشند که بی علم عبدیه
عبد اثبات معبودیه معبود حقیقی تعالی بر هر عبدی محال است و این عبودیت
اضطراری باشد خواه اختیاری و حجت این حجت نصوص قاطع اند اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم یسبح لله ما فی السموات والارض الخ وله اسلم من فی السموات
والارض الخ وله یسجد من فی السموات والارض الخ غیر از مرتبه صور علمیه که موجود
و مصور علمی اند نه خارجی در ظهور اول یعنی نور محمدی علیه الصلوة والسلام و هیچ مرتبه
از صور نه در اجرای از مراتب اینمرتبه که مسمی بصور علمیه در میان آمد از خود و از رب خود
سبحانه علم ندارند که هرگز موجودات آنمرتبه را از خانه اقتضای نور ملکانی و از
تصویر و تقدیر علم و قدر مراد واجبی ازلی بیرون قدم کاهی نیست پس اینمرتبه
غیب باشد من حیث البطون الحقیقی و غیر اینهمه مراتب صورة غیب
باشند نه حقیقت پس عالم غیب ببطون الحقیقی او باشد تعالی عن



حیث الانحصار اما ششم مرتبه حقیق الحقیقی که بفرد کامل از کملات ولایه خاص
الخواص میسر است حقیقت آنچنانست که مرتبه غیب اصل حقیقی کمالات
ذات وصفات واجبی تعالی شانه که هرگز شهود پذیر نشده نه در علم نه
در خارج مگر ظهورش آن شهود پذیر است بصور علمیه کونیه در مرتبه شهاده در
عالم امر یا در عالم خلق بشهاده نه راجیه فی اصلها و بشهاده ظاهریه من اصل اصلها
پس با وجود غیب دایمی سرمدی آن مرتبه که کالمقابل الشهود وحصول علما وخارجا
نیست اهم نسبت نفسی خود و هم نسبت غیر خود در یکدیگر و هم نسبت اصل خود که علیم مطلق
است سبحانه و شان غیر ذات وصفات او نشد تقدس و تعالی واو
سبحانه با وجود غیب ازلی ابدی آن مرتبه که عبارت از کمالات صفاتیه او
است تعالی با وجود عدم حصول و شهود آن مرتبه در علم او تعالی عز شانه بکماهی کما
لات آن مرتبه یعنی کمالات وقابلیات ذات وصفات خود کما حقها عالم بر کمال
است پس این مرتبه غیب الحقیقی باطن البطون باشد وحق سبحانه باین حقیقت
عظمی عالم غیب والشهادت بود که بمناسبت این حقیقت مرتبه غیب حقیقی اصل
الاصول آن دقیقه حقیقت بطونی که بمعرفت او اهل ولایه خاص الخواص
که بمرتبه پنجم مذکور شده است میسر است همه دقایق معنوی که با اهل ولایه خاصه متصور اند
و همه دلایل حقایق صوری که با اهل ولایه عامه معلوم مند حکم شهاده داشته باشند
و نیک و صحت که درین هر شش مرتبه چنان میباید دقایق مودع اند که انواع دقایق
و حقایق از هر مرتبه متفرع باشند و مرتبه هفتم که مناسب مرتبه اولی است که ظاهر شریعت
است این مسکین قوام حقیقت آن را از خود موقوف میدارد و اینقدر رمز به برادران
معنوی وا مینماید که حقیقت حقایق اینهمه حقایق هر شش مرتبه در وی مودع است و آن
مرتبه در نهمه مراتب حقیقة ظاهر است بحسب ظهور معنی بی تکلف ظاهر شریعت و الحمد لله تعالی



علم بکماهی حقایق کلامه عز و جل **خلاصه معرفة الاخری** فی اسرار المسئلة عقیده الظهور
البطون و نزل القرآن ای برادر مسئله مقرر است که قرآن مجید بنفسه غیر مخلوق است و حرف
وصوت که از مخلوق ظاهر میشوند مخلوق شد درین میان سوالی باقی مینماید که پس این عبارت
که مظهر نفس قرآن است و بحرف و صوت خوانده میشود از کیست اگر از حق سبحانه گویند
خود ممتنع است که کلام قدس او عز و جل از عبارت عربی و فارسی و غیر آن منزه است و اگر
مخلوق گویند یعنی از جبرئیل یا پیغمبر علیهما الصلوات والسلام نیز مشکل که اعتبار ازین عبارت
بطور دیگر میشود و از مجتهدان سلف هم متفق علیه نیست بلکه هیچکس برین جواب
مقر نشده پس چنانچه معلوم این مسکین فرموده اند بالضرور وا مینماید که قرآن مجید بنفسه
ظهور کلام سبحانی است بنور صفة الکلام او جل و علا و آیات قرآنی که بوصف انوار
متنوعه در ظهور نور وحد کلام ربانی که آن نور قرآن است مندرجند و ظهورشان از
حیث آن اندراج ظهور کمالات صفة الکلام سبحانی اند و کتب و صحف دیگر و اسمای
غیر قرآنی کمالات مندمجه آن کمالات صفة الکلام سبحانی اند که بحیث الا
ندراج فی انوار مندرجه نور الوحد القرآن بالولیة الازلی اما بتبعیه ظهور پذیرند و بر ان
جامع است قرآن باصل و فرع همه کتب و صحف منزله و اسمای مندرجه این آیه کریمه است
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر
والبحر وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین و نیز حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه فرموده است که همه کتب
سماویه و همه اسمای الهیه که خاصه ملائکه و انبیای کرام اند علیهم الصلوة والسلام مودع
در قرآن و در اسمای قرآنی اند و چون اول مرتبه کلام الله محض مطلق است که صفة
ذاتی اوست عز و جل و مرتبه ثانی ظهور آن نور کلام ربانیت حیثیتها و مرتبه ثالث
باندراج انوار متنوعه از کلام سبحانی ظهور نور قرآنی با آنهمه مراتب مندرجه خود نیز



از

از مراتب وجوب است در حضرت انوار قدسی وجهی و این نیز غیر مخلوق و قدیم است
پس مرتبه چهارم است ظهور آیات آن مندرجه قرآنیه بمظهر مقتضای خویش که نفس
عبارت مطلق است و مدعا در صفت بمعنی و صورت و لفظ و تلفظ و حروف
و صورت چنانکه حقیقت معنی القا سری اهل صفا که محض نفس عبارت عریان است
از جمیع لباس جسمانی و روحانی و این مرتبه چهارم اول مظهر ظهور حقیقت قرآنیه
است از مراتب امکان که مخلوق و محدثیت و ظهور و خلق این مرتبه فوق العرش است
پس مرتبه پنجم همان عبارت که او لباس بمظهریه ظهور نور قرآن گشته بطریق مثال
حقیقت مدعا حرف و معنی مدعا را که ظهور مدعا است بلباس معنی ملفوظ غیر متلفظ
تحت العرش بحضرت جبرئیل رسیده چنانکه الهام قلبی اهل صفا که محض صوریت بی صورت
و لفظی است بی تلفظ پس بی صورت و تلفظ همان الفاظ مطلق در ظاهر و باطن اهل
صفا صورتا ظهور مینماید و شهود میفرمایند و وحی بلباس صورت و تلفظ بر حضرت
رسالت پناه علیهما الصلوة والسلام بلباس روحانی یا حیاناً بلباس جسمانی ادا نمود
چنانچه الهام هاتفی اهل صفا پس ظاهر شد که این مرتبه معنی و عبارت صوتی لباس بر
لباسی است مر نفس آن عبارت مطلق را که حقیقة یعنی اصل معنی است و نیز این هر دو مرتبه
لباس بر لباس بر آن لباس ملبس اند که آن نفس عبارت مطلق قرآنیت و اسم
قرآن معبر و مسمی از همان عبارت مطلق است و قرآن من حیث الحقایق و حقیقة
که فوق ظاهر این مرتبه است که نفس آن عبارت مطلق باشد محض غیر مخلوق قدیم است
و کلام الله سبحانه مسمی بقرآن از ظهوره بدین مرتبه است و هم برین هر دو مرتبه مخلوق و
محدث است اما این هر دو مرتبه بتوسط مخلوق موجود و ظهور گشته اند و با تمیس این هر دو
مرتبه بواسطه مخلوق ایجاد یافته اند که مظهر ظهور قرآنیه آمده اند در عالم اجرام و اجسام
پس نفس معنی و عبارت قرآنیه را اگرچه عربی واقع است بدان حیثیت کلام الله تعالی



گوئیم که همه بواسطه نور آن کلام پاک انجلا یافته است بر حقیقی دایره ممکنات که
مخلوقی دیگر آنجا متصور نباشد که کلام غیر حق تواند گفت و نفس کلام الله
سبحانه غیر مخلوقست که ظهور صفة الکلام واجبی است که غیر ذات وا
جبی نیست اقدس شانه و دیگر هر لباس عبارت قرآنی را از مخلوق جوئیم که
بواسطه مخلوق وجود یافته کنون سر تعظیم بحکم آیه کریمه همین عبارت عربی را
که در مصحفها مرقوم است باید فهمید بحسب سر این کریمه من حیث دقایق
معانی مذکوره اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم
لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم وکتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من
الرب العالمین فبهذا الحدیث انتم مدهنون فاوضح معنی القول ان جبرئیل سمع
صوتاً و الاعلی کلام الله تعالی ان صوت نه صوت جسمانی و جرمانیست بلکه
صوت نورانیست مخلوق ظاهر شده بکلام الله تعالی بواسطه مخلوق بظهور نفس
حقیقت عبارت قرآنی علی وقت الموقت الارادت الازلی الکامله بدا شدند
ظهور عبارت مطلق که بی من و تو مخلوق است بر دو نوعست عریانی و
متلبس اما نوع متلبس بر سه وجهست نورانی و جرمانی و جسمانی در عالم اجسام بلباس
وجه جسمانی ظاهر است بصوت و حرف جسمی و این لباس بر سه مرتب پیدا شد
یک مرتبه کامل که مرکب است بصوت و حرف و دو مرتبه ناقص که مفرد بمجرد
صوت یا حرف چنانچه کلمات افواه الناس که حیوان ناطق اند و این لباس
بمرتبه کاملست که مرکبست بصوت و حرف دوم لباس ناقص بمجرد لباس
صوت چنانچه من افواه البهایم والطیور که حیوان ساکت اند و این لباس بمرتبه مفرداتست
که مجرد صوتست بی ظهور حرف اگر گویند که ادراک بهایم و طیور بی ارتکاب



ادر

حروف مجرد و صورت بمفهوم مدعا و ما بین نحو چطور واقع میشود گویم من حیث المعنی
فی مظهریة الادراک المؤدی ما وراء الصوت و حقیقة اظهار این فراستی داده است چنانچه بر من
و تو بمظهریة مجرد حروف مکتوبی بیحروف ملفوظی مفهوم معنی میگردد و سوم بمجرد لباس
حروف منقشه در عالم مثال و مرتبه خیال و این نیز لباس ناقص است که لباس
مفرد است و لباس وجه جرمانی چنانچه کلام ملایکه و ارواح که بصوت و حرف
جرمانی لطیفه است نه جسمانی کثیفه و این کیفیة الهام نیز هاتفی که با اهل صفا واقع میشود پس ظاهر است
که این الهام جهت پذیر نیست و متکلم پیدا نیست و نیز از کلام روحانیان که با اهل صفا واقع
میشود ظاهر تر است که جهت و متکلم هر دو پیداست لیکن غیر مخاطب دیگر کس نمیتواند شنید
و تا اینجا ظهور عبارت صوری و متلفظ است و لباس وجه نورانی هم بصوت هم به
حرف و مبرا از جهت و متکلم چنانچه الهام قلبی بر اهل صفا ظاهر میشود لیکن بیجهت
و بی متکلم است و تا اینجا ظهور عبارت معنوی ملفوظ غیر متلفظ است پس لقب
حضرت جبرئیل علیه الصلوات والسلام ما بین مرتبه لباس وجه نورانی صورة حاصل گشته
که دلالت بر کمال کلام ربانی نموده اما ظهور عبارت بنوع نفسی عریان که نوع اولی و اعلی است
مراد از لباس صورت و حرف صوری متلفظ و نیز مراد از لباس صورت و حرف
معنوی ملفوظ است چنانچه الهام القا سری اهل صفا که بواسطه سیر قلب آن شخص اهل صفا
بمرتبه نفسی عبارت بی صوت و حرف صوری متلفظ و معنوی ملفوظ واقع میشود
بالفور نه الحال در متخیله آن اهل صفا بهره وجه ظهور میباید اول بلباس معنوی ملفوظ
ثانی بلباس خیالی صوری متلفظ و الله اعلم بالصواب هذا باب الثانی من
قسم الثالث من الکتاب و این باب مشتمل بر شش فصل است فصل اول در بیان
ایضاح حقایق و اسرار حقیقت معرفت مثالی ذات و صفات قدس وجهی تعالی
شانه و جل سلطانه بتوضیح مثالی بی تسوید و غیر تقلید دیگری و با کیفیة امکانی خلقت خلایق



او تمّم فضاله وعمّم نواله از ازل الازال الی ابد الابدین ایضا بتوضیح مثالی غیر تقلیدی الّا بتسوید
و بیان احادیث نبوی که با ولایت نور و روح او علیه الصلوة والسلام و عقل و قلم وارد
شده اند من حیث الحقیقة المعیة والفوقیة نسبت هر یک بدیگر و بیان احادیث قدسی
که در شرف انسان و آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وارد شده اند و پاره بیان ترتیب
حقیقت عالمیان عالم امر و عالم خلق از علوی و سفلی بر حسب استعداد این مسکین
امّی که عنایت فرموده اند **بیت** چون ملائک گوی لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علّمتنا ؛ بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین قال النبی صلی الله علیه وسلم
تفکروا فی الآئه ولا تفکروا فی ذاته عز وجل یعنی که بعظمت و جبت و بظهور شیونات
صفات ذاتیه خود حجاب خود است من حیث کمال تقدس و تنزیه خود چنانچه خود بظهور خود است
نه بغیر خود که غیر تمامه محجوب لا بل معدوم بلا حجاب بظهور نور ذاته وصفاته بوسایط و بلا
وسائط و بلا وسائط کما ورد فی حدیث القدسی ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة
لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهاء الیه بصره و اینهمه حجب خارجی اند و هم
ذهنی و مثالی نه که محض ذهنی و مثالی که بکشوف نورانی و ظلمانی خیالاً و مثالاً من حیث
البصیرت مرتفع گردند پس کما قال بعض الصوفیة و نه از غیر اند بلکه همه از ظهور کمالات
خود اند بر خود که ظهور است همانست کمالات فی الحقیقة خود مظهر و خود مظهر و خود مظهر
عین یکدیگر اند فی کل الآنات بظهور متنوعات و اطوار مختلفات من حیث تنوعات
قابلیات لا نهایات کما قوله تعالی کل یوم هو فی شأن ای هر وقت او در شأنی است
و هر چیزی را در وقتی دیگر تازه است و بتقاضای آن هر وقت تازه هر چیز بهر چیز
و لا بچیزی خویش بحیثیت تازه است کما هو مقرر عند اکابر العارفین **فرد**

در هر آنی برد جانی بعدم   آرد دگری چو آن همان دم

فهو حق و حق حق کما حق حقیقت علم کما لانه لا یعلم الا هو و هو هو و هو من حیث هو



لا تدرکه الابصار بصر ظاهری باشد یا باطنی پس هر که از آن چیزی دید هیچ ندید
و هر که فهمید هیچ نفهمید و هر که دانست هیچ ندانست و هر که این یافت همان معقول کرد غیر
معقول کرد زیرا که این دید و فهم و وهم و عقل و علم که بوجه معنی مصدریه فی مرآت الاعتباری
در مخلوقات و معتقد همه مخلوق شد مخلوق از خالق چه دریابد و چه باید که دریابد که خود در یک
آن بنفسه مستقر قراری ندارد پس ظهوری از نفس کمالات علم واجبی است تعالی فی الحقیقة بوجه معنی
المطلق فی مرآت سره که بحقیقت ایشانی ظهور فرموده است کما قال الان لا یسری و انا
سره که در نظر مرتبه از مراتب ظهور خود صفة علمیه خود و معلومیة کمالات و قابلیات به
شیونات خود بخود برای خود ظاهر فرموده است للعرفان و المعرفة بکمال قابلیة ظهور کمالاته علی
وقت الموقت المقدورة الازلیة کما قوله تعالی فی حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً فا
حببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف لکن هذه مرتبه خاصه من جمیع المراتب قابل ا
الظهور بعلمه تعالی فهو سبحانه یعلم کما علمه پس فطرت علیا و همت قصوی محصولات و مکشوفات
هر چند بتوجیه و تاویل قیاسی و خیالی و مثالی بوجه موجه موافق نص و خبر هم نشده نگراید
تا که معامله مقتبس از مشکات انوار نبوت نگشاید و نادری را که من حیث الاصالة غیر
تقلیدی و کسبیه اسمی مله عینی غیبی و محض موهبی باشد آن بکشف الهامی و القائی خواهد
و بحقیقة الانسانی که سر ربانیست نه ذهنی و خیالی ببصر و بصیرت ظاهری و باطنی که ظاهر و باطن
هر همه ظهور مراتب ذات شانه اند زیرا که علما اجتهاد آن سلف رحمهم الله تعالی که تمامی ذات
و صفات سبحانه را از مدرکات عشره فرموده‌اند پس بر انتباهی لازم است با هیچ تاویل
و توجیه مثالی سماعی و وجدانی سوای امر نص و خبر صحیح و اجتهاد اجماع سلف متخیل نگردد
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
و الحمد لله رب العالمین و دقایق این آیه کریمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی اما برای
مخلصان صادق و طالبان حق بتعلیم علم لدنی الهامی ربانی لاریبی موهبی حقایق غیبی که بر حسب
مستعد لو این ضعیف عنایت فرموده‌اند مثالی غیر تقلیدی و کسبی با تسوید و فهم کرده



اگرچه بر کمال حق حقیقت کماهو که بهر حال مثال مثالست وانچه هم میسر نیستم واز غلط و نا جواب
متنفرم لیکن چون از اولیاء او سبحانه در بعضی رسایل مثالها عجب دریافت کشوف
وعقل شان در نظر در آمدند و بدان مثال من حیث مرتبه بحت مطلق که هم بمرتبه ذات
وهم بمرتبه صفات واجبی بحت عین باشد اکثری اهل فطرت علیا را التسکینی مرا از تردد
بیدار منشد و نیز مقرر اولیاست اگر ترا پی تو بر آورده ند مترس واگر توجه بر آمده بترس
واین غیر تقلیدی هم محض موهبی است نه کسبی زیراکه از معقولات و معلومات کسبی
ظاهری عاری ام که قواعد میزان ومنشعب هم نمیدانم که جزو اول از علم صرف شروع
کرده بودم که در طلب سلوک طریقت برای خدا سبحانه گذشتم حق تعالی مرا بعوض آن
علم این موهبت کرد پس باید که مطالعه کنندگان بهمین عبارت عامیانه که بی تکلف واقع
شده است از انگشت نمای بطلب عبارات متکلفانه معاف دارند واز نکته گیری وتعصب
هوایی اعراض نمایند که بعد رین الفاظ طور شکسته بسته مدعای عالی مطلوبست الغرض
چون مقرر است که حق سبحانه مثل نیست اما مثال آن نیست قول مبارک و تعالی
کاتب را باید که تمام عبارت این صحیفه اول که بیشتر می آید با بسم الله و لله
المثل الاعلی و ما بعد آن هر دو دایره حکیه و مداویه وغیرها همان طریق بنویسند
نه آنکه آن عبارت صحیفه اول اوراق را در صحیفه ثانی همان ورق داخل کنند
که آن خلاف مدعاست و همچنان در صحیفه ثانی آن ورق بر کرو هر دو دایره مذکوره
احادیث قدسی نبوی بنویسد بیشتر عبارت بقیه هر طریکه باشد بنویسد

بسم الله الرحمن الرحیم ولله المثل الاعلی ٥

اعلموا ان مثلا من نقطتین المجعولتین سواء کانت النقطة البیاضیة والمداویة بمطلق النقطة
او بالتدویر الدائرة کل واحد کما وقع فی الصدر محوطة البصر موضوعة علی مثل النقطة الذی هو نقطة الوجود



صفته المتخيلة القياسية لظهور المثل بكسور الميم بالمثل الصوري المفهومي بتمثيل الحروف اسمائه الذاتي
والصفاتي الوجهي الدالة على مثال النقطة المعقولة لادراك علم المثل اسرار الموصوفية الذات
الاقدس لحقايق الاسماء والصفات الوجهي فهذه المثل الحقيقي بفتح الميم غير معلومة في معلومات
الحصولي محصلة بالايقان الحضوري فمعلومة بالعلم الحضوري فظهر صدق اعادة المثل الواقع في
كلام المجيد ولله المثل الاعلى اي اعلاه عن مثال كل المحسوسات والمعقولات لكن نقطة البيانية
من النقطتين الصدر قرب القابية لظهور حقائق التمثيل واذهان الخواص ونقطة المدادية لاذهان
العوام من حيث عرف المعروف بدانكه مثلا نقطه اليست مثلي بر مثال نقط معقوله
مركزي كه دلالت ميكند بر مثل حقايق موصوفية حقيقة الاقدس بصفات حرف المطلق كه آن
حقيقت من حيث هو مسمى است باسم معظم اكبر الله هرچه كه داني نداني اي هرچند
كه شناسي نشناسي وهرچند كه نشناسي بشناسي من حيث علم المطلق پس هرچند نداني بداني
اينست كمال حيراني درماني واگر درماني پريشاني كه بصورت جمعيت است سرگرداني

از غم مباش بغم بغم مباش در غم ** درمان بدرد و درمان ور مان بهم نه دراهم
هردم بدم بدم دم بي دم ولي نه بادم ** تا انكه دم بگردد تا انكه گردي از دم

هان ايها الطالبون حديد البصارت هان ايها الصادقون كامل الطهارة هي نقطة
الحقيقي المركز الاصلي هي من حيث هي هي وهي هاء هو وهي هاء ذو عينين الهوية لوصاله ودواله
لكن تحت الحيثية الهاء المطلق ذو عينين من حيث عين الاولى كانت هاء الهي من جانب المظهرية
مرفوع الميم ومن حيث عين الثاني كانت هاء الهو من جانب المظهرية مفتوح الميم اي لا اله
الا الله بجلاله وجماله واما الالام الثاني لصورة الانفي كل مدركات حيثيات المفهومة
في مرتبة النفي ولام الاولى المدغم بين هذه لام الثاني والهمزة الاحدية الكامل المظهر بالنقطة الالف
المطلق الاقدسية اثبات المحبت لاخرج نفي بهيئة لام على كل مدركات حيثيات المفهومة
في مرتبتي مطلق النفي والاثبات بالجميع مستغرقا تهاوهي الهمزة الالف الاحدية والالوهية الازلية ولا
بدية وهي نقط حرف الالف الاقدسية اثبات المحبت لاخرج بكماله ومتعاله

و هي ص حرفث حرف معرف بحرفية الذات والصفات الصادق والمصدق بصداقت
حرافث الكمالات اللاغايات وكما هي ص حروف المطلقية والمظهرية الاحرف الاقبل
مقبل التنزيه عن كل الاطلاقات المدركات والآلات المحسوسات والمفهومات
والمعقولات هي ق ادم المطلقية والمظهرية الاحرف الاقبل مقبل الاسماء والصفات وا
لشيونات وهي ود جود هي ح حي هي ق قدير من رفرديك كليم هي ع عليم هي ص
بصري هي سميع امان نو الانوار وايضا هي س سر سار الاسرار وايضا ق هي قابليته الا
حرف الوحد قابل جميع قابليات اللاغايات فهو من حيث هي صفات ومن حيث
هي ذات فهو من حيث هي ذات المسمي والموصوف بالاسماء والصفات بحسب
قابليته الوحد قابل لجميع قابليات حد وحد قايم قيوم وجو وحد فاعل بظهور الكمالات الوجو
دية بخلقت مخلوقاته ايضا هي ع عالم العلام غير معلوم وايضا هي ع الغيب والوحدة
والهي الوحدية تقدس البارئ عن كل مثال سواه فيكف يدركه سواه فهو علم كما حق علمه وهو الله
المودس المهيمن الحكم اسمائه وصفاته ليعرفه سواه سبحان من تحير في ذاته سواه اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين
والله يقول الحق وهو يهدي السبيل لا اله الا الله محمد رسول الله و همين حقيقت در بيان
تفصيل حقايق حروف بسم الله هش ازين در باب اول بوجه المفصل تحرير يافته ثبت
واعلموا من نقطتين مجهولتي الصدر كانت بمطلق النقطة او بالله دير الدايرة فلواحد
كما وقعت في الصدر محسوسة البصر موضوعة على مثل النقطة المذ هو ننه وضيعة المتخيلة
القياسية لظهور الامثال مكسور الميم بمثل صور المفهوم بالنظر والفهم تمثيل حروف اسماء
المراتب فظهور الموجه الاول الكوفي دالة على مثال النقطة المعقولة لادراك علم اهل
الاسرار ظهورها في مرتبة الاولى ومراتب الاخرى فهذه مثل الحقيقي معلوم محصلة با
الكشف والعلم الوصولي يا ايها الباصرون خوص الفطانية يا ايها الناظرون صادق
الديانة يا ايها المنصفون مؤد الامانة هي مثل النقطة المثالي المعلوم دل على حقيقة المجهولي



الوجود

الوصول الی المنتهی والمکشوفات والمحصولات والمدرکات والمعلومات والمعروفات
والمجهولات هی من حیث هی هی وهی مثال علی سر المطلق والعنوان نور الاول
والطراز ظهور المطلق والقاف قلم القابل والعین عقل الاول والسین سر الانسان
والصاد صورة الآدم والراء روح الاعظم والخاء خلقة المطلق ای عزیز من بدانکه اولین
خلقت نور محمدیست صلی الله علیه وسلم که اصل جمیع موجودات است چونکه قا
بلیتیست قابل جمیع قابلیات یعنی قابلیات متنوعه که اصول ممکنات مختلفه اند
در آن نور اصلی لامحسوس ولامفهوم مندرج اند و هم از وی ظهور پذیرند فلاجرم
همان نور اصل کل کائنات است پس همان مبداء و مآب مخلوقات
باشد که اولین خلقت است از خالق سبحانه وتعالی و در هر جائیکه در کلام مجید این
قسم کلمات متفرقه واقع هستند مثل الیه المرجع والمآب و در مثل الیه المرجع و
المآب و مثل منه المبداء والمعاد ازینجا کسی گمان نبرد که مرجع اینهمه کلمات
واحد است بلکه در کلمات اولی اشارة بحضرت خالق است تعالی عز و جل
و در ثانی بث رتبت باولین خلقت یعنی نور محمدی که منه واقع است
علیه الصلوة والسلام والله تعالی اعلم بکمال حقیقة کلامه عز و جل و واضح ضمایر منیره باد که
در حدیث مخبر صادق علیه و علی آله و صحبه واتباعه الصلوة والسلام که بر چهار
مرتبه یعنی نور و قلم و روح و عقل لفظ اول واقع شده است پس مشکل تمام
است که البته یک مرتبه در هر چهار اول تر بود پس غیر آن هر سه دیگر ثانی و ثالث
و رابع آخر باشد لاجرم آنچه برین مسکین بمحض فضل بی[?] بهانه حق تم فضاله سر آن
اولیة هر چهار مراتب بر حسب استعداد ضعیف خویش ظاهر شده است
پاره از علم آن در حیز تحریر می آید پوشیده نماند که آن نقطه مثلی دلالت
کننده بر مثال معقود اسرار کشف مذکوره است یعنی نور محمدی که موجود



اول در تمامی خلقت است پس باین تمثیل باید دریافت که اصل ممکنات قابلیت

است محض که نور اول کونی اصرف است که مظهر مرتبه صفت الوجه قدس است

واین صفت الوجه مسمی و موصوف باسم وصفت نور وجهی قدسیت بظهور نفسه

و توابع نفسه بنفسه و آن نور اول کونی احرف نور محمدیست یعقل عقلا و کشوف

کمال اولیا و بحکم حدیث آن سرور علیه الصلوة والسلام واین نور اول کونی

کامل است بکمالاتی چند کامل القابلیات جامع الکمالات اللانهایات

بالذاتیه اما بدان کمال یعنی قابلیت مطلق اپکار کامله مکمله ذاتیه خود بر مثال آئینه

کونی است در معرض فیکون برای ظهور قابلیات مندمجه خود و برای وجه و ثبوت

نفسهای مقتضی کمالات خود از کمال حسن قابلیه نفسی که قابل ظهور کمال قدرتست

بمظهریته کمالات صفة القدرت قدس شانه که قابل ظهور کونی اند در مرتبه

کون و چونکه در عالم مصور که ظهور اظهر و اجلی مرتبه کونست آلة کن که مقتضی فیکون

باشد مسمی بقلم است بنابرین آن قابلیه معبر بقلم گشت که اول ما خلق الله القلم فرموده

علیه الصلوة والسلام و همان نور از کمال حسن قابلیه قبول الادراک بجوهریته ذاتیه

خود بمظهریته کمالات صفة العلم والارادة قدسی که در مرتبه کون قابل بظهور کونیه

اند مسمی بعقل است و تفاوت در مراتب کمالات علم و ارادة مطلق

و غیرها از صفات کامله ربانی سبحانه بدو مرتبه است که بعضها ظهور پذیر باشند

در مرتبه وجوب من حیث حضور العلم والارادة بالمعلوم والمراد من حیث العلم

والارادة بالحضور للمعلوم والمراد بحسب الاحاطة والادراک بکمال التجلی

والجزئی بنفس المعلوم والمراد بعینها و آثارها بحضور کمال التعین والاثر و مرتبه

الحصول التی هی حاصلة فی مرتبة الکونی الحصول بلا نقص و لا تعطیل قطعیة ابد الآبدین

لراتبه



بشرایط البطون و الظهور والخفاء و ابداء المعلوم والمراد بالاوقات الموقت
المقدورة الازلی الحقیقی و بعضها ظهور پذیر باشند در مرتبه کون من حیث الحضور و
الحصول اما حضورها خفی و حاضرة بحضور العلم و علم الحضور و حصولها جلی و حاصلة بحصول العلم
و العلم الحصول بنفس المعلوم بعینها و آثارها وانکان بحسب کمال الکلی والجزئی پس قابلیت
بدان نور اول که قابل ظهور است مرتبه ثانیت آن نفس جوهر اول الطفت واین
جوهریه مسمی بعقل است پس عقل را سه مرتبه است اولها حفظ المعلوم والمراد علی الدوام
بالارادة النفسی من حیث حضور الخفی فی مرتبة الحضور لظهورها الحضوری وفی اکثر الا
اوقات او بعض الاوقات بالقصد الفعلی من حیث حصول الجلی فی مرتبة
الحصول لظهورها الحصولی و ثانی حفظ الاوصاف و الآثار و تاثیر المعلوم والقدرة
بالتظهیر هذه الاوصاف والآثار و التاثیر من مرتبة الحضور فی مرتبة الحصول علی
وقت الاختیار فی جمیع الازمان و ثالث تدبیر فی امور الحال والاستقبال
من حیث الادراک بدقایق الالتذاذ من مراتب الالم والسرور و درک
مراتب النفع والضرر و المنافع والمضار و المضار و النافع والضار والدرک الموجبات
الظهور و الوقوع کلها بادراک علم الآثار و تاثیرها بحسب التکمیل والتنقیص الغیا
فی مراتب الخفی بالحضور و فی مرتبة الجلی بالحصول و هذه مرتبة الحصول کانت فی النفس
ای رحی او الذهنی فکل منکان فیه علامات من هذه المراتب الثلاثة بالکثرة
او بالقلة بالتدبیر فی امور المعاد والمعاش بالاستقلال فی اکثر الاوقات
فهو عاقل و من لیس فیه هکذا فهو غیر عاقل پس اطلاق اسم عاقل را درین حیثیات
شرط اول استقلال است تدبیر در امور معاد و معاش و شرط ثانی کثرت
وقت بحصول از ان حیثیات بقصد و اختیار از مرتبه حضور در مرتبه حصول الغرض
همان نور از کمال حسن قابلیت تلطف ابداء ذاتیه خود بمظهریته کمالات صفتیه



الحيوة القدسي كه در مرتبه كوني قابل الظهور كوني اسميست بروح مطلق است وهي قا
بلية الالطف مظهر الواجبي ظهور الحيوة الواجبي بالظهور الجلي اي ظهور المتنوعه والفعا
مظهر الوجه والقدرة والعلم والارادة الواجبي بالظهور الخفي اي ظهور تابع المحض الظهور
الكمالات صفة الحيوة بالارادة والقدرة الازلي من الامر القدسي ثم تقديرها
وهي تجلي بها مظاهرها بحسب قابليت استعداداتهم وتختلف آثارها في
مظاهر اللطيفة المتنوعة من عالم الامر من الملائكة وارواح الانسان وفي مظاهر الكثيفة
المختلفة من عالم الخلق من الاجساد والاجرام والجان پس بدين حقيقت چون
هر چهار قابليه با پنج نفوس خمسه در مرتبه ظهور اول كوني بدين كيفيت موجود باشند
پيداست كه تفاوت آن وزمان مفقود بود فلاجرم بر هر مرتبه ازان هر چهار
مراتب اسم اول در بيان وقت خلقت آن ضروري باشد چنانچه در تمثال
مجعوله مصدوره من حيث التمثيل آنچه ظاهرست اول در نظر حسي نوري مطلق است
پس قابليتي است صرف پس لطافتي است محض پس صفائيست خاص كه عوام
ازان بجز هوا يا خلو صرف فهم نشوند چون زيرا كه فهم عوام بهواي طبع است
پس نيك روشن است كه در تمثال هم هر چهار مراتب مذكوره باوليه متساوي
واقعند وآنچه مرقومات در تمثال ظاهر شوند دلالت كنند بر مثال ظهور عالميان
عالم خلق خلق ومعاني آن مرقومات اشارة كنند بر مثال بعض عالميان عالم امر كه ارواح
عالميان عالم خلقند وديگر بيان حقيقت مفصل در قول ثاني از فصل ثاني واضح خواهد شد
علي حسب الفهم الضعيف ان شاء الله تعالى ومثال حقيقة كثر حلقة از اعلى اعلا تا اسفل
اسفل بتمثيل ظهور وجه وصور متخيله در فصل چهارم بشتر تفريحا تحرير خواهد يافت
ان شاء الله تعالى ونيك واضح خواهد گشت پس بحسب آن تمثيل حقيقة احاطه
ومعيته او تعالى از ممكنات ودر آينه مطلقيه او سبحانه از كائنات بغايت

متناهی



توضیح خواهد یافت و چون آن فصل را بخوانند و آن تمثیل را نیز مطالعه کنند بحکم که با
حسن وجوه حقایق اینهمه احادیث قدسی و نبوی علیه الصلوة والسلام که در کرد آن
مثال هر دو دایره مذکوره مرقوم شده اند درک نمایند دیگر بدانند که حقایق مخلو
قات از انوار ممکن و عرش و کرسی و افلاک و نجوم و ارض موقوف میکذارند
که اکثر از اول ظاهر واضح شده است لیکن اینقدر زیاده بالضرور روامی نماید در
بیان حدیث ان لله سبعین الف حجابا من نور و ظلمة لو کشفت
لاحرقت سبحات وجهه الذی ما انتهی الیه البصرة اگرچه بزرگان بوجوه موجه معنی
اینحدیث بیان فرموده اند اما در نظر این مسکین با وجود ثبوت آنمعنی که بزرگان
فرموده اند اینچنین مینماید که حجب ظلام این بزرگان کشف آن حجب ذهنی است
و بصیرت باطنی است آن نیز اکثر بمثال یا در عالم مثال یا نادر برابنفس الاولی
باتصال روحی باصل خود است پس بوصول رب خود تعالی آن هم قله باشد
و همچنین معامله برین فقیر نیز پیش ازین ظهور میفرمود اما اکنون چنان معلوم فرمودند
که فی الحقیقه اینحدیث مشتمل حجب خارجی است با وجود آن مراتب ذهنی که قطع
آنها میسر است چنانچه ذکر یافت پس حجب خارجی اند حق را سبحانه از عباد که بتقطع خارجی
هم متعلق شد و آن قطع میسر هیچکس نیست بجز رسول صلی الله علیه وسلم بجسد و روح اما
بحجب روح پس بعد جسدی دیگر انبیاء را هم میسر است علیهم الصلوة والسلام در دار
دنیا و بعضی افراد را از امت محمدی علیه الصلوة والسلام هم حاصلست علیهم الرضوان
اگرچه قله باشد هم ازینجاست علمای امتی ورثة الانبیاء کانبیاء بنی اسرائیل و آن
حجب از نور و ظلمت خارجی بر دو قسم اند قسم اول نورانی نورانی قسم ثانی
ظلمانی ظلمانی و هر قسمی بر دو نوع است اما نوع اول از قسم اول نورانی اوست
و آن عالم انوار روح و ملائکه لطیفه نور اولست و نوع ثانی نورانی ثانیست



وآن عالم ارواح و ملائکه و لوح محفوظست وغیر آن که اول خلق الله است
وتفاوت خلقه ملائکه از خلقت ارواح اگرچه هر دو از مطلق عالم امر گفته
اند بجهت دانش ضعیف حقیر در بیابان حقیقت قرآنی بالامر قوم گشته است
که آری ملائکه از عالم امر اند اما حقیقت این عالم امر ملائکه دیگر است وحقیقت
آن عالم امر که عالم ارواحست دیگر چنانکه انجا مفصل بیان یافته است ونوع اولی
از قسم ثانی ظلمانی اولیست وآن عالم اجرام است از کرسی تا فلک دنیا ونوع
ثانی از قسم ثانی ظلمانی ثانیست وآن عالم اجسام است از انواع اربع عناصر و
موالید ثلاثه اما عرش ربانی موجودست قابل بظهور کمالات نوع ثانی از قسم
اولی وظاهر بظهور کمالات نوع اولی از قسم ثانی وروح اعظم فوق عالم امر
وحقایق روح مطلق وعقل کل است که نور مطلق اول است وقلم اول یعنی قابلیه
اول مرتبه کونی است در حالة ایجاد بطریق آلة کن ونور اول در مرتبه کونیه باقی
کل کائنات است او کامل وجامع مرتبه قسم اول مرتبه کمال روح آدمی است
وکامل وجامع قسم ثانی کمال جسد آدمی است وکامل مکمل وجامع اجمع آن قسم
کمال روح انبیا است علی نبینا علیهم الصلوات والسلام ودر قسم ثانی هم چنین کمال
جسد انبیا است اما اکمل مکمل واجمع جامع آن قسم اول کمال روح محمدی است
ودرین قسم ثانی کمال جسد محمدیست علیه وعلی آله وصحبه وتبعه الصلوة والسلام
وآنکه در عنوان این باب ثانی است از تقسیم ثانی در کرد مثال دو دائره حقیقت
مسطور شده اند بدانند که سر وقوع لفظ اولیه در ان هر چهار حدیث المذکوره
المصدوره مشتمل دو مرتبه است مرتبه اولیت باطنی مجمل خاص ومرتبه اولیت ظاهری مفصل عام
اما حقیقت اول مرتبه که مرتبه خاص باطنی مجملست از ان سر بطریق صریح اینست
که اصل اولین ممکنات حقیقت نفس محمدی است علیه الصلوة والسلام وخلقته


آن

آن بنهجی و قاعده است که در عین بداء بقابلیت وحد یعنی بنور ذاتی بقابلیت
ایجاد کامله مکمله خود قابل و جامع قابلیات انوار متنوعه ممکنات با اولین مرتبه قا
بلیت از قابلیات خود که مظهر حقیقت او کنه در معرض فیکون برای ظهور
مراتب مندرجه خود ایجاد یافته و این مرتبه اولین قابلیت مخصوصه ایجاد کامله بالنسبهای
محمدیست علیه الصلوة والسلام قابل مظهریة جمیع قابلیات دیگر است و این مرتبه
اولین مرتبه ظاهر نور و قابلیت مطلق حقیقت نفس محمدی آمده بکسر راء علیه
الصلوة والسلام و تا که مظهر تمامی حقایق مندرجه فی الحقیقة عبارتست و قلم وحد
مطلق عبارتست از آن قابلیت وحد مطلق الایجاد حقیقت مطلق ذاتی نور
نفس محمد است که مظهر آن قابلیت حقیقی تعین اولین خود که مرتبه قابلیت ایجاد
کامله محمدیست و مظهر ایجاد قابلیات دیگر آمده علیه الصلوة والسلام دیگر سر کیفیة
ماهیت حقیقت ظهوری حقیقت محمدی نیست مر حقیقت نفس
محمد در عین بداء در همان آن وحد قابل و جامع عقول یعنی مراتب عقل با اولین مرتبه
عقل که عقل محمدیست و این مرتبه خاصه قابل مظهریة جمیع مراتب عقل است و این مرتبه ظاهر
عقل نفس محمد آمده بکسر راء و لام علیه الصلوة والسلام دیگر سر کیفیة ماهیت حقیقت
ظهور حقیقة نفس محمدی اینست که حقیقت نفس محمدی چون نتیجه حرف
امر ربانیت روح مطلق از جمیع تقیدات آمده اما بحیثیتی که در عین بداء در همان
آن وحد قابل و جامع کل مراتب روحی با اولین مرتبه روحی که روح محمدیست
علیه الصلوة والسلام و این مرتبه قابل مظهریة جمیع مراتب روح مطلق است که
نفس حقیقت محمدیست من حیث الاصل و مبداء جمیع مراتب ارواحست
و این مرتبه اولین ظهور روحی ظاهر نفس محمد آمده و این مرتبه اولین مسمی بروح اعظم است
و من حیث مظهریته کمال کمالات روح مطلق را که حقیقة روحی نفس محمدی است



مسمی بروح مطلق هم توان گفت و انسان کامل بالاصالة مطلق نفس محمد
است در هر سه مراتب یعنی مرتبه عالم حق و مرتبه عالم امر و مرتبه اصل الاصول
کل بهر مرتبه مخصوصه محمدی که دران مراتب واقع باشد که لولاک لما اظهرت
الربوبیة خطاب اوست علیه الصلوة والسلام و در کریمهٔ نفخت فیه من روحی
ضمیر روحی اشاره بآن روح مطلق است اگر حقیقت روح محمدیست بالاصل و روح
مخصوصه محمدی ظهور اولین مرتبه از مراتب اوست اما بحیثیتی است که قابل مبدای
او مظهر جمیع کمالات یعنی جمیع مراتب او آمده علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید فهمید
در سر اطلاق لفظ اولیت دران هر چهار احادیث مذکوره که چنانکه اولین
خلقت نور محمدی و روح محمدی باشند عقل کل نیز و قلم اول هم که فی الحقیقة
عبارتست از قابلیه مطلق و فی الظاهر عبارتست از مرتبه مخصوصه که مظهر است
برفع مهم مرمظاهر لوح منظلة قرآنی را زیرا که هیچ مرتبه ازین هر چهار مراتب در ان
ثانی الحال نیافته است در ظهور ظاهر اصلی خویش از کمال صفات ذاتیه و نفسیه
خود چنانکه در کمال بطون حقیقت نفس محمدی ممتاز یکدیگر نیستند اگر یکی بر صفات
واحد اند یعنی که ظاهر نفس حقیقت محمد بصورت نورانی مخلوقه منور بنور ذاتی
خود و زنده بروح خود و قابل بقابلیه الحال خود و عاقل بعقل خود از مرتبه واحد حقیقه
نفس خود که آن اول اول ممکنات است مخلوق و موجود گشته است و این
هر چهار مرتبه از کمال نورانی صفات غیر یکدیگر نمی نمایند نه در ان حد اول که
حقیقت نفس محمد است بالاصالة نه درین فرع اول که ظاهر نفس محمد است
علیه وعلی آله وصحبه الصلوة والسلام و آنکه این هر چهار مرتبه مسمی باسماء
مختلفه گشتند بقوت ادراک علم الهی و حی است که خالق آنهاست تعالی
من حیث الحقیقة و آنکه معقول و مفهوم بشر باشند بتعلیم الهی باشند از زبان

نبوی علیه الصلوة و السلام و یا ببعضی خواص را بر حسب آن تعلیم مدرک ببصیرت
قلبی بعلم لدنی اصلی هم آن امتیاز اسمائی معلوم و مدرک و معقول خواهد بود اما
این دریافت کشفی بنابر ادراک تاثیر هر مرتبه از ان هر چهار مراتب بمدرکات
و متعلقات متنوعه عالمیان خواهد بود من حیث الظهور نه من حیث الحقیقة و اگر ببعضی افراد
از خواص بر حقیقت مطلع کنند سوا ازدریافت قیاسی ببصیرت قلبی بعلم لدنی اصلی خوا
هد بود و آن اطلاع ایمانی و ایقانی با لقاء عینی بحضور قلبی است نه بحصول دیگر باید دا
نست که این نفس محمدی را که اولین مخلوقات است در مراتب نور دو صفت خاصه
جامعه اجمعه هست یکی عام و دیگر خاص پس باین صفت خاص جامعه منطلق است که فرمود انا
من نور الله والمؤمنون من نوری و بدان عام اجمعه منطلق باشد العالم من نوری
و انا من نور الله دیگر بشنو با وجود ایضاح حقیقت معیه مذکوره نور و روح و قلم
و عقل اگر اطلاق اولیت مخفی عباری بر صفت نور نمایند جایز بود که نور را اگرچه تقدیم
بمعنی جوهریه و عرض و غیبت و شهود و اولویه و آخریه و غالبیه و مغلوبیه نیست بر ان
هر سه دیگر اما باین یک بمعنی تقدیم محض من حیث المتبوعیة است که نور بمعنی و صورت
بر یک صفت است و معنی هم نور است و صورت هم نور که بر کمال صراحت است و چون صفة
نور مطلق بتطابق اسم و صفت وجود مطلق است بر مثال وجود واجبی که زاید بر ذات
او نیست تعالی این نور هم زاید بر ذات اصل نفس محمدی نباشد علیه الصلوة والسلام
و آنکه بعضی علما وجود واجبی را از ذات واجبی دانند بتاویلات قیاسی خیالی و با دلیل متمسکند
و این تحقیق ان شاء الله تعالی جای دیگر مفصلاً واضح کرده آید و آن هر سه دیگر بر دو صفت اند
که معنی محض اند بمعانی متمایزه یکدیگر بمتعلقات متنوعه مختلفه هر واحد مثلا متعلقات عقل
معقولات و مفهومات و متفکرات باشند و غیر ذالک علی هذا القیاس و صورة
محض بصفت صراحت واحدند که هر یکی بر کمال واقع است و آن صفت صراحت



گویا نور محض است که غیر از نور دیگر هیچ اطلاق نتوانم کردن پس بر مرتبه نور و آن هر

سه مرتبه دیگر اگر تقدیم تابعیه و متبوعیه گوئیم جایز بود و پیش ازین هیچ نگوئیم و چون

از ان نور صرف اگرچه مخلوق و ممکن است اما نسبت بمخلوقات دیگر صرف محض

است غیر از اطلاق وجود صرف مکانی هیچ اطلاق نکنیم پس تحقیق باشد که نفس

مطلق محمدی که مظهر مرتبه سر است و بظاهر حقیقت انسان کامل است من حیث

حقیقت ظاهر و حقیقت خویش مظهر سر ربانیت کما ورد الانسان سری و انا سره

و سر ربانی که بشارت بکمال وحدت وجود مطلق است در کمالات صفات واجبی تعالی

و مرتبه وحدت وجود اشارت از مرتبه قابلیت وجود واجبی است سبحانه که متبوع

عست مر جمیع مراتب غیر مشروط و مشروطه خود را پس الحق که نور محمدی متبوع باشد و دیگر

مراتب محمدی غیر مشروط و مشروط تابع بوند علیه و علی آله الصلوة والسلام ای برادر آنچه در کتب

تحریر یافته کیفیه ماهیت مرتبه اول خاص باطنی محمدی بود که اول مرتبه از سر اولیت

آنحضرت است چنانچه بالا گذشت بحسب احادیث نبوی علیه السلام اما بیان کیفیه

مرتبه دوم عام ظاهری مفصل از سر اولیت آنحضرت چنان است که ظاهر و در این

احادیث بر شان مراتب مختلفه بود و بحسب مراد سائل با سوال مختلفه یعنی که فرموده

باشند علیه الصلوة والسلام که اولین خلقت در عالم انوار اول ما خلق الله نوری

و در عالم ارواح اول ما خلق الله روحی و در عالم قابلیات الجاه اولین خلقت

قلم است و در عالم مدرکات افهام و اوهام و افکار اولین خلقت عقل باشد

بگوش هوش باید شنید که اولین خلقت در تمام عالم امکانی لامکانی و مکانی و روحانی

و روحانی و نورانی و جسمانی ظلمانی که نور محمدی است علیه الصلوة والسلام ظهور کلی

بر دو نوع است و این هر دو نوع ظهور مرتبه اجمالی آن نور ند ظهور اول روح محمدی

که بعد سر او ظهور در هر مراتب کثیره حقیقة خود آخر در جسم محمدی ظهور کرد و ظهور



پس

ثانی جسم محمدی است که در عالم بصورت آب و گل ظاهر گشت و چون این هر دو
ظهور من حیث الاجمال اند من حیث التفصیل ظهور خلقت اجسام و اجرام و هیئات
عالمیان علوی و سفلی ظهور کمالات قابلیه پس مرتبه آن ظهور ثانی نور محمدی است
که از ان قابلیه آنچه اخص مندمج در ان بود جسم محمدی شهود گردید چنانچه ظهور
کمالات قابلیات نور محمدی کمال اخص قابلیه اولی بروح محمدی ظاهر گشت
علیه الصلوة والسلام پس از ظهور کمالات قابلیات دیگر خلقت تمام ارواح
که از عالم هر چند از ارواح انسان و ملائکه و جان و جماد و نبات و حیوان باید دا
نست که بیان حقیقت نفس مطلق اجمالا مشتمل حقیقت نفس آن هر چهار مرتبه
است و اول حقیقة از حقایق جمع اهل النفوس حقیقت نفس محمدیست علیه الصلوة
والسلام بالاصل خاصه بقابلیه اولی که متبوع جمیع قابلیات است پس بدانند که نفس
عبارت از ان قابلیه باشد که اول و اصل و مظهر و قیوم تمامی قابلیات شی باشد
و من حیث مذکور مصدوره باید دانست که بیان از ان مراتبه نور محمدی علیه الصلوة
والسلام از انجهت وقعت در خاص و عام که متبوعیه بروح محمدی یا عقل یا قلم که عبارات
از ظهور صورتی در عالم کونی از قابلیه اجمال و تفصیلها باشد اگر تابع اند هم من حیث الظهور
و هم من حیث البطون آن از انجهة نیست که آن صفت متبوعیه چنانچه در نور است
از اصل متبوع از نفس است در او نیز مفقود است و دیگر بدانند اگر حقیقه محمدی علیه الصلوات
والتسلیمات که در کلام صوفیه قدس سرهم معروف است ماهیة آن در بصیرت این
مسکین هر چند مرتبه است اول حقیقه نفس ناطقه که ظهور تفصیلی جامعه اهم است مر هر دو
قابلیه کامله جامعه نفس محمدی را یکی را قابلیه قابل الظهور جسمانی و حقیقه ظاهر نفس محمدیه
که نور محمدی باشد بکسر را آنست که بحقیقة ظهور نفس محمدی مذکور شد و آن نه الحقیقه
من حیث الحقیقة نور محمدیست بفتح را که حقیقة یعنی ماهیت نفس محمدی باشد



از اینجاست که از مطلق نفس محمدی بنور محمدی عبارت بی قید اعراب حروا
مشهور گشت صلی الله علیه وسلم و حقیقه مطلق نفس محمدی علیه الصلوة والسلام ظهور سر
ربانیست که مظهر کمالات صرف آن سر پاک است الانسان سری و انا سره و
حقیقة سر ربانی وحدت واجبی صرفست و حقیقه وحدت صرف واجبی وجه
ذات الله تعالی موصوف بصفات قدس است که واجب الوجود
است عز و جل ای برادر سری خاص میگویم بگوش هوش باید شنید که
چنانچه بالا در اسرار اولیت هر چهار مرتبه نور و روح محمد و عقل و قلم بحسب
احادیث وارده پیش گشته است مر اولین خلایق حقیقة نفس محمدیست
علیه الصلوة والسلام و آن تعبیه صرف و قابلیتی محض واقع است بامر ربانی بحکم تجلی
که از امر مطلق شان رب تعالی گویم چنانچه در نفس حقیقة الحقایق مرتب روح واقع
است قل الروح من امر ربی در اول خلقت ممکنات بچهار مرتبه یعنی بچهار صفت
نور صرف و روح صرف و عقل صرف و قابلیه صرف که عقل کل و قلم اول
ازین هر دو مرتبه عبارتست و چون این هر کمال یعنی هر چهار صفت تمام
و کمال صرف است اند غیر یکدیگر ممتاز نشد و اصل حقیقة نفس محمد انسان کاملست
سر ربانیست کما قوله سبحانه فی الحدیث القدسی الانسان سری و انا سره
آن حدیث که ذوی الانسان سری وارد گشته حاله در شان صورت
ظهور آخرین نفس ناطقه محمد و سایر انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و تبعاً
بنفس ناطقه سایر اولیا نصیب است علی حسب اختلاف تفاوت الدرجات

بیت

مستعد اداتهم حضرت امیر خسرو دهلوی اشارت علیه الرحمه

تو هی آن احسن تقویم حرفت زابجد آدم * که گشته است از تو مستخرج حساب چرخ و دورانش
مثال تو که توقیع ذوی الانسان سری شد * چه پی شد ازین مثنی بهایم طبع حیوانش



اما ظاهر الحقیقة اصلی نفس محمد که اولا در ازل ظاهر است با هر چهار مرتبه اولین
از هر همه مرتبه مراتب مندرجه آن هر چهار صفه آن اصل حقیقة نفس محمد ظاهر نفس
محمد است علیه الصلوة والسلام و در مرتبه این ظاهر نفس محمد هم چون ظاهر اولین
مرتبه آن هر صفت بر کمال مراتبش است علیه الصلوة والسلام بظاهر هم قلیل امتیاز
یکدیگر نیست شد پس چون هر مرتبه اولین هر صفتی از چهار صفات مظهر کامل جمع مرا
تب آن هر صفت است پس این مرتبه ظاهر حقیقت نفس محمدی علیه الصلوة والسلام
مبداء جمیع مراتب حقیقی الحقیقت اصلی باشد که روح مطلق از ان عبارت است
و بظاهر و حقیقت نفس محمد صلی الله علیه وسلم که آن حقیقت تمامی محیط آن ظاهر
نفس محمد است علیه الصلوة والسلام و ظهوری ندارد مگر بدین ظهور خطاب لولاک لما
ظهرت الربوبیة بدین ظهور هم واقع باشد پس نور محمدی و روح محمدی و عقل کل و
قابلیة محمدی یعنی قلم اول بکسر حروف الآخر یعنی بکسر را و حا و لام و میم از ظاهر
نفس محمد عبارت بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام که بهزاران هزار مدت از دیگر
مخلوقات اول آمده و مبداء تمامی مخلوقات گشته و نور محمدی و روح محمدی
و عقل کل و قلم اول بفتح حروف الآخر یعنی آن هر چهار حروف مذکوره از حقیقة
نفس محمد شارت بود که حقیقت نفس محمد علیه الصلوة والسلام والتحیه چنانچه که بدان
حقیقت مذکوره مصدوره متحقق گشته اگرچه مخلوق و محدث است اما در اولیة
اخفی البدایت است با حصای مدت و در نظر این مسکین همه آن مذکور که در بعضی
کتب و رسائل وارد است فمن حیث التحقیق بپایه باشد از ظهور و ظهورات همان
ظاهر نفس محمدی که نور محمدی بکسر را از ان عبارت است علیه الصلوة والسلام
و قیکه بتعین اولیة خود بظهور روحانی ایضاً نورانی و ایضاً بلطافت کامله که عز از
امر ربانی عز و جل بیشتر ازین ظهور بیان نتوان کرد با یحا موجودیه عالم امر



ظهور نموده است نکته دقیقه میگویم بگوش هوش باید شنید که تعین اول که تعین
محمدی باشد بمنزلهٔ الیست بعالمیان عوالم امر و خلق ازان ظاهر نفس محمدیست که نور
محمدی بکسر را ازان عبارت است علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام چنانچه چوب
بیخ درخت و شاخهای درخت واصلست اینهمه شاخ و برگ و گل و میوه
درخت را لیکن این تعین اولی واسطه با صیبت نباشد غیر این عالم امر و این عالم
خلق عالمیان عوالم دیگر خالقه ازان عوالم عالمی را در ظهور صندوقی زر صندوقی
قطار شتر که بعلم حضرت جبرئیل هم انقطاع اول و آخر آن قطاری معلوم نبود در شب
معراج بر الخلاصه جمیع عوالم ظاهر نمودند بلکه آن عوالم را همان ظاهر نفس محمد که
نور محمدی علیه الصلوة والسلام بکسر را ازان تعبیر نمودم حاصل باشد بواسطه این تعین
اولینه که بنور اولی روحانی ایضاً بنور محمدی ظاهر گشته علیه الصلوة والسلام و نیک تر
باید فهمید که اگرچه واسطه این تعین من حیث اصلیه با آن عوالم دیگر موقوفست
اما واسطه اصلیه اصل این تعین اول که آنرا بالظاهر نفس محمدی گفته شده ثابت است
چنانچه از بیخ درخت سوای آن شاخ که واسطه است مر همه شاخ و برگ
و گل و میوه درخت را یکی شاخهای چند با طرف برویند و واسطه
اصلیه شوند و شاخها و برگ و گل و میوه درخت یا درختان دیگر را
پس فی الحقیقة المخفی باین حیثیت مذکوره آن عوالم دیگر را نیز ظاهر نفس
محمدی علیه السلام بیان کنم چنانچه کیفیت احکام آن در روضة الواعظین
تصنیف حضرت مولانا معین الدین آمده است بسند کتاب ازهار
بنقل از مجاهد و وی از ابن عباس و وی از عبدالله ابن سلام و وی از کعب
حبار رضی الله تعالی عنهم که عبدالله سلام گفت من از کعب پرسیدم از اول چیزیکه
خلقت وجود در عالم امر پوشیده و جام ایجاد از دست ساقی باقی الاله الخلق

الامر که نوشته‌اند کعب احبار گفت رضی الله عنه که در کتب سماویه چنین بنظر رسیده
که حق سبحانه و تعالی پیش از همه موجودات نور محمدی صلی الله علیه بسیصد و پنجاه
هزار سال و مراورا تسبیح و تقدیس نحو تعلیم فرمود و اتفاق روایاتست که
تسبیح وی این بود سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان العظیم الذی لم
یتحول سبحان الجواد الذی لم یبخل سبحان الحلیم الذی لم یعجل سبحانه سبحانه
بعد از ان حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی دوازده حجاب آ
فریده حجاب شفاعت حجاب سعادة حجاب کرامت حجاب
مغفرت حجاب منت حجاب سخاوت حجاب ولایت
حجاب عظمت حجاب هیبت حجاب قدرت حجاب
رفعت حجاب عزت آنگاه نور حضرت سید را صلی الله علیه و سلم
درین حجابها در آورد و برین ترتیب پنهان شد در هر حجابی
دوازده هزار سال بگذشت بعد از ان ده دریا بیافرید دریای شفاعت
دریای نصیحت دریای شکر دریای صبر دریای سخاوت دریای انابت
دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت پس فرمان آمد
تا درین دریاها در آید در دریای اول هزار سال شناوری میکرد و میگفت
ربی ربی در دریای دوم دو هزار سال سیاحت مینمود و میگفت الهی الهی در
دریای سیوم هزار سال شناوری میکرد و میگفت سیدی سیدی در دریای
چهارم چهار هزار سال سیاحی میکرد و میگفت یا احد یا احد در دریای پنجم پنج هزار
سال غواصی میکرد و میگفت یا احد یا واحد بدریای ششم هزار سال سیاحت
مباشرت مینمود و میگفت یا فرد یا فرد بدریای هفتم هفت هزار سال شناوری
میکرد و میگفت یا علی یا علی در دریای هشتم هشت هزار سال غواصی میکرد



دمیکفت یا عظیم یا عظیم بدریای نهم نه هزار سال تردد مینمود و میکفت
یا رؤف یا رؤف در دریای دهم ده هزار سال تعمق مینمود و میکفت
سبوح سبوح قدوس قدوس یا الله یا کریم آنکاه خدایتعالی بر کوشه دهم دریا بساطی
از نور پیدا فرمید و بزرگی آن بمقدار برابر هفت طبقه آسمان و زمین در ان بساط
هفتصد مقام اولین مقام توحید بود و دیگر معرفت و ایمان و اسلام و آخرین
مقام محبت نور محمد صلی الله علیه و سلم در هر مقامی ازین هفتصد مقام هزار سال دیگر
توقف فرمود چون این هفتصد مقام را طی کرد خطاب حقتعالی بوی رسید برای
نور محمد حبیب من کیستم الهام یافت تا کفت تو خدای منی آفریدکار منی و رو
زی دهنده منی و زنده کننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو
شناختی مرا اکنون چنانچه میشناسی بپرست مرا تا همه دانند رشان
و معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول کشت بخدمت اول
پس بدی الله هفده هزار سال بر قدم قیام بایستاد حضرت احدیت قبضه
از نور ذات خود بروی فشاند و برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم
سجده تحیت بجا آورد بدان سجده نظری خاص متوجه او کشت و قرب
خصاصه یافت بجهت ادراک پند آن سعادت در برابر آن سجده
نماز آورد چنانچه بروی و بر امت وی فرض کشت باز برخاست و در مقام
خدمت بقیام در ایستاد و هفده هزار سال دیگر بقیام بکذرانید باز خلعت
دیگر از نور خاص در وی پوشانید او در برابر آن عطا سجده شایش
بر و بند آن سجده ثانیه نماز ظهر بروی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام
مینمود و در هر مقام هفده هزار سال توقف مینمود و خلعت مییافت
و در برابر آن سجده شکر بجا می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی



واجب میکشت تا این پنج وقت نماز معهود بروی فرض شد آنگاه باداي
دو رکعت نماز بر منوال این نمازها که مشتملست بر ارکان معلوم و اذکار
معروف موفق گشت امّا چندین هزار سال بایست تا آن نماز
تمام کند مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید هزار سال دیگر در قیام گذرانید
هزار سال در رکوع هزار سال در قومه گذرانید و هزار سال دیگر در سجده
گذرانید هزار سال در جلسه و هزار سال در سجده دیگر گذرانید همچنین رکعت
دوم گذارد و چون بتشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذاشت آنگاه بها
بدست راست سلام باز داد هزار سال دیگر در ان بگذرانید و
بدست چپ سلام داد هزار سال دیگر در آن سلام بگذرانید چون
از نماز فارغ شد خطاب آمد که اي نور حبیب من خدمتی پسندیده
بجا آوردي اکنون از من خلعتی بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا
مقتداي قومی خواهی کردن امید دارم ایشان را امت و تبع من خواهی
ساختن و این نماز بدین ارکان برایشان فریضه خواهی گردانید و مقرر
است که بمقتضي بشریت در اداي طاعت تقصیرات وا
قع خواهند خواهند بود من این نماز خود امروز در کار ایشان میکنم و خلعت
مغفرت در باب ایشان میطلبم خطاب آمد که اي نور حبیب من
نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همی پسندم چون نور خواجه عالم علیه الصلوة
والسلام از حضرت ملک علام جل و علا این نوازش مشاهده نمود بر خود ببا
زید در ان نازیدن هزار قطره نور از وي بچکید حق تعالی یکقطره را از ان
قطرات در نظر قدرت خود در آورد صد و بیست و چهار هزار قسم
کرد و از هر قسمی روح پیغمبری پیا فرید باز قطره دیگر را در نظر آورد و ده قسم



گردانید از یکی جبرئیل بیافرید و از دیگری میکائیل آفرید و از دیگری
اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری
رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری
رئیس الهدی آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت خود آورد و آنرا
نیز ده قسم کرد از یک قسم عرش آفرید و از یک قسم کرسی و از یک قسم
لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری دوزخ و از دیگری
آفتاب و از دیگری ماهتاب و از دیگری ستارگان و از دیگری
هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم
جوهر آفرید ساخت طول وی چهار هزار سال راه و عرض وی نیز چهار هزار سال
راه پس در ان جوهر نظری کرد و در اضطراب شد نیمی آب شد و نیمی
آتش از ان آب دریاهای اشعاب پذیرفت بعد از ان این کار
در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا ارتفاع
یافت آنگاه آتش را بر آب استیلاء دادند بجوشش آمد کفی بر روی
آب پیدا شد زمین از ان موجود شد بخاری از ان کف
متصاعد گشت هیولائی آنها بصورت پیوست موجها متراکم شدند
از تراکم امواج جبال متکون شد برق غرت بکوهها رسید معا
دل در ان پدید آمد میان آهن و سنگ واقع شد آتشی بر افروخت
ماده دوزخ وجه گرفت بعد از ان طا زمین منبسط گردانیدند تا مسکن حیوانات
تواند بود لیکن زمین هفت طبقه ساخت و هر یکی را در محلی داشت و در طبقه
طایفه از مخلوقات را مسکن گردانید آنگاه از شعلات آن دوزخ فوج نیم الجان
را جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان



هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت بجهت روشنایی
عالم و حساب کم و بیش کواکب از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان
گشتند و نور ظلمت و روز و شب پیدا گشت پس نور حبیب از فرمان
آمد تا به ساق عرش آید هفت هزار سال در ساق عرش همی تافت و
تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنجهزار سال در لوح میتافت از آنجا بکرسی آمد
پنجهزار سال در کرسی بتافت و تسبیح میگفت آنگاه فرمان آمد جبرائیل و میکائیل
و اسرافیل را علیهم الصلوة و السلام تا بزمین آمدند و بآنمقام که جای روضه منوره است
فرمان حق تعالی را رسانیدند زمین از هیبت فرمان برخود بلرزید و بشکافت
دل زمین پدید آمد بشبه چون کافور همی تافت و بر خویشتن همی جوشید و از کعب
احبار رضی الله عنه از جوشیدن او پرسیدند فرمودند که آن جوش وی از شوق
ملک تعالی بود گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم مهر بر لب زده خون
میخورم و میخموشم پس جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از آن خاک مقدار
مثقالی برگرفت و بکف بر نهاد و بمقام خویش آمد فرمان آمد جبرئیل علیه السلام را
که ببهشت رو و فرمان برضوان برسان و مقداری کافور بهشتی بیار و سنبل و
مشک و زعفران و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم بر طبق کن جبرئیل اطاعت نمود
فرمود که اینهمه را با آن خاک بیامیز بیامیخت تا گل شد جبرئیل علیه السلام آن آمیختن را
سوال کرد فرمان آمد که یا جبرئیل من از کافور بهشتی استخوان محمد را خواهم آفرید و از
زعفران بهشتی پی او را احسن خواهم کرد و از شراب معین لب و دهان ترتیب
خواهم نمود و از تسنیم عبادت او را ترکیب خواهم کرد و او را یگانه جهان خواهم
ساخت و او را سخن گویی جمع خواهم نمود عاقبت او را شفیع جمع گناهکاران خواهم
گردانید بعد از آن این گل بر مثال حقه در دست جبرئیل علیه السلام تمام شد



و آن نور چون دری در آن حقه سر بمهر در آمد فرمان شد که ای جبرئیل علیه السلام
آن را گرد آسمانها و زمینها بگردان و بانگ میده که هذه طینت حبیب
رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین مذکور فی الآخرین پس از آن
حق تعالی قندیل از ساق عرش پدید آورد و پر آب رحمت کرد طینت را در دست
جبرئیل علیه السلام بر برید و در آن قندیل رفت چند هزار سال آنجا بتسبیح و تقدیس
الهی جل جلاله مشغول می‌بود و تا وقت آفرینش حضرت آدم علیه السلام آمد و آوازه
انی جاعل فی الارض خلیفه در عالم منتشر گشت چون قالب حضرت آدم علیه السلام
تمام گشت آن حقه را در میان دو ابروی آدم ودیعت نهادند و از آن
حال بدین مقال ترنم فرمودند کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین صدر که ز هر چه
بود برتر او بود مقصود و اعراض و جواهر او بود آندم که میان آب و گل بود آدم
در عالم جان و دل پیمبر او بود انتهی عبارت کلام روضة الواعظین ای برادر اگر
چیزی از آن معانی که این فقیر در بیان خلقت عالمیان علوی و سفلی از افلاک و
ارضین و ما فیهما نوشته با آنچه که از کتاب روضة الواعظین مرقوم گشته شد اگر
در جای اختلاف یابند مضطرب نشوند مگر غیر از اختلاف اجمال و تفصیل و اصل
و فرع چیزی دیگر نخواهد بود زیرا این فقیر در آن مذکور اکثر سخن از حقیقت اصل و اجمال
گفته است و ایشان از ظاهر تفصیل فرموده بلکه اکثر مردم مرتبه تفصیل آخرین را اجمال
اولین یا نورانی یا عنصری اجمال فهمیده‌اند الا بعضی کملان و آنکه درین نقل مسطور
از نور محمدی صلعم ذکر فرموده‌اند اگرچه مطلق نفس محمدی مینماید و بعضی جا از و رتبه روح محمدی
فهمیده میشود علیه الصلوة و السلام ذره دانست این مسکین آنهمه از ظاهر نفس محمدی
و ظاهر صورت مثال روح محمد مذکور است و از حقیقت نفس محمد و از حقیقت روح
محمد علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة و السلام والتحیه هیچ ایمائی نفرمودند و الله اعلم



بالصواب

بالصواب الغرض بر سر اختصار آییم و بر مقصود رویم و گوییم آنکه در عنوان این قسم
ثانی مرقوم شده است که آدم را بر صورت خود خلق ساخت حقیقتش
این است قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله خلق آدم علی صورته بسیاری از علما
ظاهر ضمیر صورته را با آدم راجع میدارند و بعضی صوفیه اهل توحید این ضمیر را بحق سبحانه
تعالی مرجوع مینمایند هر دو قول ایشان اعتراضات قوی وارد میشوند و مشکلات
شرعی پیش می آیند که اگر این ضمیر را با آدم گردانده شود چنانچه مقرر بعضی علماست
پس تخصیص خلق آدم بر صورت او چه نتیجه خواهد بود زیرا که هر مخلوق بر صورت خود مخلوق
و مشاهد است و اگر ضمیر صورته را بجانب حق تعالی گردانند چنانچه معتقد بعضی صوفیه
وجودیه است که گفته اند ای علی صفته پس هر مخلوق بر صفت او تعالی جلّ او کثرة مخلوق
بود و اگر این آدم را مخلوق بر صفت حق کما لا گویند در این قول نیز فرشتگان مقربین
بر ظهور صفت او تعالی شرکت دارند پس تخصیص آدم را برین تخلیق چه معنی باشد ای برادر
آنچه حل این اشکال برین فقیر ظاهر گشته اند شکراً للعطیة اظهاراً للشکر بیان میکند بدانکه
حل این سوال مبنی بر مقدمه ایست و آن این است که بعضی فرشتگان و جنیان از آن
قبیله اند که بر صورت آدم مخلوق شده پس بدلیل عقلی صوری ظاهری قرب المجهول بود
که آدم بر صورت ملایکه آفریده شده است زیرا که خلقت اونها مقدم است
از خلقت آدم پس من حیث الحقیقه کنهی ایش آن حل معدوم گشت چرا که آدم
بدلیل اینجا مثبت ممیز باشد از خلق در خلقت بر صورت خود بر صورت مخلوق
دیگر مجانس وی او را اینجا آفریدند بلکه هر شاکل وی را بر صورت وی آفریدند زیرا که
بدین صورت اصالت مخصوص آدم آمده است نه غیر آدم هر چند از آدم در خلقت
تقدم داشته باشند و برهان ظاهری اینست که در افراد صنف ملایکه و جن



باختلاف شکل واقع است بعضی را ببعضی بخلاف افراد صنف آدم چنانچه ظاهر
است و نیز تقدم خلقت صنف آدم بتقدم خلقت محمدی از جمیع خلایق و نیز
بتقدیم خلقت بعض اصحاب وی بر خلقت ملائکه مقرب علیه و علیهم الصلوات والسلام
نیک تر واضح است و حقیقت تقدم خلقت آن سرور بر خلقت ملائکه پیشتر ازین بنقل
کتب معتبره در عقیده هشتم در فصل پنجم مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر تحقیق
معنی حدیث که حق سبحانه و تعالی بیافرید آدم را بر صورت خود معنی چنین باشد
ای بر صورت حقیقت آدم انسان است کما هو المقرر عند العرفاء و العلماء غایت
ما فی الباب انسان را نه من حیث الجسد فرادی انسان تواند گفت و نه
من حیث الروح مجرد انسان اطلاق توان کرد زیرا که آن جسد انسان است
و این روح انسان پس متحقق شد که آدم آدم است من حیث حقیقة ظاهراً
و باطناً و آن حقیقة که بنفسه انسان است بنفسه معروفست بحقیقت انسانیه
و من حیث کمال ظهوره بظهور جامعیة کمالات مندرجه ظاهر و باطن خود بمرتبه وحده
ظهوری ندارد مگر بدین صورت هیئت وحدانی با اتصال پس با نگاه هر دو مرتبه جامعه
کمالات متنوعه خویش را روح و جسد انسانی باشند که از ظهور آخرین مرتبه کما
لات مندرجه آن حقیقة انسانی که این پایه خاکیت و محاط و تحت ظهور همه
مراتب اولین و فوقانی خود پیدا شده است جامع بکمالات جمیع کمالات
ای قابلیات آخر مراتب اولین و فوقانی خود پیدا شده است جامع بکمالات
جمیع کمالات ای قابلیات آخر مراتب اولین و فوقانی که محیط این پایه آخرینه اند
پیدا گشته و مسمی بآدم آمده پس ثابت گشت که خلقت آدم بر صورت حقیقة
خود است که انسان است یعنی آن حقیقة را ظهوری نیست مگر بدین صورت پس دیگران را
که مشارکت جنست جنی یا ملکی دارند بصورت آدم اگرچه خلقت او نها



اولیا

اول باشد چنانکه ملائکه و عالم یا عنصریات که وجود و ثبوت صورت
این ظهور آخرینه آدم بوجود آن عنصریات مرتب باشد چنانچه عنصرهای که
و آبی و غیر ذالک و آنها چون اول این صورت‌اند و این صورت از
اونها پیدا شده است پس البته اونها اول و اصل بوند تا این ترکیب
مرکب این صورت آدم بدانها مرکب باشد پس صورت هر جزو مرکبه
صوری و معنوی این ترکیب بر صورت هر مرتبه مرتب صوری و معنوی
مندرجه آن مرتبه عنصر اربعه باشد لا بل فی الحقیقة چون هر مرتبه مندرجه ظاهری
و باطنی عنصریات و غیرها کمالات ظاهری و باطنی حقیقت آدم‌اند پس هر کیفیتی و هر
طوری که در خلقت آدم ظاهر است بر صورت ظهور کمالی از کمالات حقیقت
آدم مخلوق شده است نه بر صورت غیری پس تشبیه مجانست صورت و معنی ملائکه
و غیرها نیز بصورت و معنی آدم مخلوق باشد نه تشبیه مجانست صورت و معنی آنها
پس آدم بجمیع بخلقت کمالات خود بر صورت ظهور کمالات حقیقت خود مخلوق باشد
و دیگر همه مخلوقات بر صورت کمالات حقیقة آدم مرکب ان است مخلوق باشند و اذا
سئل ما الان ان قیل تو لا تولی الی الان الا یری و لو سئل ما سره فاجیب بقوله سبحانه
انه الله تعالی سره کما قال انا سره ما قال انا هو و هو انا و هو حقی کما یقول
بعض الناس و چون حق تعالی از حقیقت و صورت مبرا باشد فلاجرم سروی نیز از
حقیقة و صورت معرا بود که غیر وی نیست اگر چه عین وی هم نباشد و این رفع نسبة
عینیت و غیریت بمعنی عدم اطلاقات مفهومه است زیرا که جمیع حیثیات
مفهومه از قبیل کیف‌اند و او سبحانه ذاتاً و صفاتاً بنفسه و لسر نفسه بی کیف
محض و مطلق صرف است چنانکه این تحقیق در بیان معرفت حقیقة نسبت ذات



وصفات باری وجهی بشرح مفصلاً ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی فلاجرم در اظهار
تحقیق کماهی آن سر فرموده انا سره وچون ظهور آن سر بانسان است پس حقیقة
انسانیه که مظهر حقیقة محمدیه است یعنی مظهر آن سر است فی الحقیقة صورت حقیقی باشد
ظهور آن سر را و این صورت مثالی معنوی باشد نه مثلی شبحی و مر آن حقیقت را
که سر است بلکه صورت مثالی معنوی و ظهور آن سر است و چون این
صورت مثالی معنوی را که حقیقت انسانیه است ظهوری کامل جامع نیست
مگر بظهور آدم پس خلقت آدم بر صورت الحقیقت باشد اگر انسان
که انچه در آدم ظاهر و پیدا باشد صورتاً و معناً و ظاهراً و باطناً صورت ظهور کمالات
آن حقیقت بود که حقیقت آدم است و مسمی است بانسان پس
مخصوص آدم من حیث حقیقة مظهر ظهور کمالات مرتب واجبی باشد و دیگر آن
هر همه مخلوقات مظاهر کمالات حقیقت آدم که هر یک صورت ظهور
کمالات اند چنانچه بالا گذشت پس ثبوت وقوع این واسطه کمالات
آن حقیقت جامعه بر همه مخلوقات را مظهریة کمالات اسما و صفات
واجبی باشد و ارتفاع آن واسطه محال بود زیرا که وجود و ثبوت و مشهود همه
مخلوقات بانفسها بتمامی و کماهی و کلی و جزئی ظاهراً و باطناً صورةً و معناً موجود
و مثبت و مشهود نیست الا که ظهور وجود و ثبوت و مشهود کمالات
آن حقیقت جامعه است پس هرچه بدین هر همه ممکنات بانفسها ثابت و پیدا است
صورت ظهور کمالات آن حقیقت است از این صورت بظهور حقیقة
هویدا است و آن حقیقت محمدیت علیهم الصلوة والسلام زیرا که
انسان کامل اول محمد است علیه الصلوة والسلام کما قال اول ما خلق الله
نوری و روحی پس حقیقت محمد علیه الصلوة والسلام مظهر کمالات رب العالمین است



و عالمیان همه مظهر ظهور کمالات محمدی‌اند و صورت محمدی علیه الصلوة والسلام
مظهر جامعه است مر حقیقت خود را لولاک لما ظهرت الربوبیة و اول
ظهور آن حقیقت جامعه که مظهر کمالات خداوندی است عز و جل
بر دو قسم نورانی وقع شده از قسم اول عالم جبرو ز قسم ثانی عرش
عظیم اما ملائکه مقرب و عرش عظیم هم لطیف است نسبت بصورت ملائکه
دیگر پس عالم امر هم بعضی لطیف و بعضی الطف‌اند و تفاوت لطافت عالمیان
امر بتفاوت قابلیه استعدادیه آنهاست بقبولیت ظهور صفات
واجبی عز و جل من حیث النقص والکمال و بدانند که در عالم امر قسم ثانی
نیز مرتبه ایست که غیر از لطافت نورانی در آن مرتبه هیچ معلوم نبود
و قسم ثانی بمرتبه مخلوقات که مبدا ظهور جمیع مراتب عالم خلق است
و صور ملائکه مقرب و عرش عظیم و صورت محمدی را بواسطه مبدء است علیه الصلوة
والسلام والتحیه و غیر ازین هر سه قسم صور ملائکه دیگر غیر ملائکه مقربین و بهشت و
کرسی و ما فیها را بواسطه مرتبه اصل عنصر است که مجمع و طبع محض است قابل ظهور ای
عناصر اربعه مفصله اما در آن مبدا آنچه خلاصه لطافت مندرج بود از آن
عرش مجید آفرید پس آخر الامر آنچه اخلص مندرج بود از آن اصل جد امجد
حمید احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم و صورت قرآن مجید برگزید ازینجاست که
پی ظل آمد و سر معنی حدیث را ازینجا توان دریافت که فرمود کنت نبیاً
و آدم بین الماء و الطین پس چون وقت ظهور آن اصل جد نورانی حمید
در عالم خلق آخرین در رسید از فوق العرش اصل جد احمد حمید در مرتبه نزول
کرد که اینجا هم بلباس نور دیگر متلبس شده نزولا مندمج در اصل اول مرتبه



عنصری مجمل پس در کره عناصر مفصل و تنه بمرتبه رسیده تا در بادیه آخرین جائیکه
ودیعت و اندراج یافت پس چون وقت این ظهور قریب آمد بکف
جبرئیل علیه السلام عروج فوق فرموده بحکم رب العالمین لطائف اشیاء بهشتی
تخلیط یافت پس در طینت آدم علیه السلام ودیعت یافت چنانکه
مشهور است پس در وقت ظهور ظاهری آخرینه بلباس جسمانی متلبس
گشت پس متنزلا در عالم اجسام بلباس مراتب اربعه عناصر مفصل متلبس
شده بصورت نطفه در باطن عبد الله ظهور کرد تا بر حسب ترتیب مقرره
درین عالم بجسم شریف محمد محمود هویدا گشت علیه الصلوة و السلام و التحیة و برها
نش اینست که آن زنی راهبه عبد الله را با آن نورانی شناخته خوا
هش زوجیة کرده بود در وقت معراج چون لباس مقتضیات هر محل را
در آن محل گذاشت چنانکه لباس جسمانی در عالم کره مفصل اربعه عناصر و
لباس جسمانیه در عالم کره مجمل عنصری و لباس طبعی در عالم کره طبعی مجمل گذاشته
پس بتن اصلی نورانی خود بمعیه روح و تن خویش از عرش گذشت بجائی
رسید که غیر از حضرت حق تعالی و احمد مصطفی هیچ نماند صلعم دید بچشم نه بچشم دل
بلکه همان چشم که دارد دلبر پس تحقیق است من حیث روایة ظاهر و من
حیث ماهیة کیفیة کشفی هم که بتن و روح معراج واقع شده نه بمجرد
روح و نه آنکه از بعضی روایات مستفاد است که بی تن عروج روحی
واقع شده بر تقدیر صحت حدیث ظاهر را بر حسب اذهان عوام هم
چنین بیان باید واقع شده باشد بمضمون اینمعنی مرید دال است که آنحضرت علیه الصلوة
و السلام حکم روح داشته زیرا که ظهور آن اصل هم از عالم ارواح است بخلاف

بدن دیگر آن اگرچه انبیا باشند و اینچنین جوابی برای سد خدشه و حصول
یقین بعضی خواطر باشد تکلم الناس علی قدر عقولهم حدیث است و از کیفیت
گذاشتن لباس بدنی آن سرور علیه الصلوة والسلام ندانند که چیزی از بدن گذا
شته بلکه تبدل کیفیتی بعضه است یعنی گذاشتن کیفیتی بعضه از ظهور
بدنی و ظهور بوده بکیفیتی دیگر پس کیفیت گذاشتن لباس هر محلی در آن
محل همچنان بوده و تمثیلش چنان است که چنانچه هرگاه که کاغذ در آب در آید
از اندرون و بیرون تمامی متلبس و متأثر بآب است چون برآید همه آثار
و احکام آب را فرو گذارد و بتمامی خود برود و در نفس تمامی ظاهر و باطن کاغذ هیچ
نقصی و کمالی من حیث ماهیته اصلیه اش پذیرد همچنین بود گذاشتن لباس هر محلی
بدان محل نسبت بآن سرور علیه و علی آله و صحبه و اتباعه الصلوة والسلام والله اعلم
بالحق والصواب و ظهور دوم آن تحقیق جامعه الصورت که مجمل اجیا هویدا گشت
بدو نوع نوع نورانی یعنی که مجمل طبیعی و نوع جسمانی یعنی که مجمل عنصری اما از نوع
نورانی صورت بهشت و ما فیها و ملائکه غیر ملاء اعلی پدید آمدند تحت العرش
و جسد انبیا نیز از همان مرتبه است از اینجاست که همه انبیاء معصومند
و عرش برزخ تمامست نسبت بعوالم تحتانی و فوقانی خویش هم من حیث جهة
جهة و هم و هم من حیث حقیقه لطافه که از عرش نه ملاء است و نه خلاء بلکه
برزخست بین الخلاء والملاء و در صور این مراتب هم تفاوت لطیف و الطف
پیداست در یکدیگر و از نوع دوم جسمانی افلاک و نجوم صورت بستند و ماهیت
که مجمل نه چنانست که عوام گویند بلکه جنس است محض یک قابلیه است که
صورت اما باجتماع ظهور هر چهار قابلیات خود با هم یکدیگر یعنی از مرتبه وحدت

وطور لطافه آن مرتبه قابلیتی است مر ظهور صفات متنوعه را و همچنین هر دو
نوع اولی و اخری یعنی هر دو کره طبیعی هم گویا صفائی و عنصری که از آن کره
مجلی او این حرف نما پدید آمده اند کره طبیعی هم گویا صفائی وحده طبیعی است
غیر مفهومه عوام قابل ظهور طبایع اربعه که مبدا ارع علمیان تحتانی عرش
است و کره عنصری هم گویا صفائی وحده عنصری است غیر محسوسه قابل ظهور
عناصر اربعه که مبدا ارع علمیان تحتانی کرسی است و ماهیة کره عنصری هم
چنان است که این کره بنفسه جرم عنصری باشد بلکه مبدا ارع علمیان اجرام
است چنانچه پایه خاک مبدا ارع علمیان اجسام است پس این کره عنصری
من حیث نفسه صفائیت وحده لطافتی است صوری اما با جتماع ظهور هر
چهار لطافه مرتب خویش بهم یکدیگر بغیر مرتبه وحدت است و طور لطافه آن مرتبه
قابلیتی است مر ظهور صفت آتشی را و طور صفای عنصری آن مرتبه قابلیتی است
و ظهور صفت بادی و طور سلامت آن مرتبه قابلیتی است مر ظهور صفت
آبی را و طور ثبوت آن مرتبه قابلیتی است مر ظهور صفت خاکی را پس صفت
خاکی اقبلی باشد مر ظهور صفت وجود اسمی نه لهذا اگرچه ظهور اینجنس صفت
اول بالستی بحسب ظاهر اما بحسب حقیقت همین می بایست مر ظهور آخری
آمد درین حکمتهاست و ظهور سیوم آن حقیقة جامعه بصورت مفصل بظهور صفه
صفه عناصر از مرتبه مندرجه آن مجلی ظهور و محو اول کره آتشی آمد تحت الافلاک
می طلبد وصول خود را که مراتب انوار او کره مجلی طبیعی و عنصری باشد
وصفه این کره آتشی چنانست مر صورت این سوزندگیت چنانچه شعله
آتش سوزان بوقت نوحش اشیا نمایان است بل آن حرارتیست



حرف و نفس آن حرارت را چنان فهمند که از ابدان حیوانی گاهی
ظهور میکند در امراض و گاهی در مالیدن چیزی را بچیزی ظاهر میشود باز از همین
که آتشی در همین کره آتشی بادی ظهور کرد و این مثل هوا آمد و این کره می طور کره
آتشی است اما روپوش است محیط جزء او و این هر دو کره در حس هم بلطافت
ثابت نه باز در همین کره بادی آب نمودار شد و روپوش طرح از نظر
حسی پایان آمد بر حصول نمو بعد از آن در همین کره بادی آبی کره خاک نمودار شد که مبدأ
مسکن و جمعیت و آرامگاه ظاهر آمد و این هر دو کره کثیف و کثیف ظاهرند
و این کره آبی هم مدور است بخلو و در میان خلوش کره خاکی و عالم خاکیان واقع است
و این بادها که بر بلاد کره خاکی می وزد نه حادث است بلکه بجنبانیدن ملائکه موکلین
است از هوای که در میان این خلو کره آبی واقعست و این بحقیقت اثر
کرده بادیست که محیط است بر کره آبی را بجنب مصالح بتقاضای خواهش
ربانی غرض نه وجود بادیست که آن از کره ثانی گفتم موج صفت بادی آن کره مجمل عنصریست
و ظاهر است از کره آتشی و گرد اگرد کره آبی محیط است و بو کائنست و
نگهبانی موکلان بر محل خود ثابتست و آن آن است که در وقت عادیان
اندک بر آمده بود و در وقت قیامت ظهور کند که کوهها و غیره را بپراند و
این آبها که از چشمهای زمین روانست نه از آن دریا برمی آید چنانچه که سایلان
زمین بر آن دریاست بلکه از باران فوقست که از بالا می در آید چنانچه
سالی که باران نمیبارد چشمها خشک میشوند نیز اثر آن دریای محیط است
در زمین اما باید دانست حال این هر چهار کره که کره مجمل عنصریست محیط و سایر است
با این هر چهار کره مفصل از اندرون و بیرون بتمامی و کلا آنها و بعالمیان جسمانی



که در سفل اند تحت الافلاک و بعالمیان جرمانی که بر علو اند از هر هفت افلاک
و ما فیها همچنین احاطهٔ تامی و کلی واقعست و کره عنصری و طبیعی و مراتب نورانی را و این
احاطه ظرف مظروف نیست با اتصال یا انفصال یا بتخلیط یکدیگر بلکه از یک
وجوه معرفت است و آنکه بالا گفته شده است که در خلایق لطیفه هم تفاوت
لطیف و الطف است چنانست که در خلایق کثیفه پیداست مثلا آنچه خاکی
است همه از خاکست و از اربعه عناصر مجمله است که ظاهر و پیداست در محل اربعه
عناصر مفصله در هر محلیکه باشد چنانچه مثلا حیوان و نبات و جماد و آهن و مس
و نقره و زر و یاقوت و مروارید و شیشه و غیر ذالک که در محل عنصر خاکی اند
و هر یکی را در یکدیگر تفاوت لطافه کثیره است و بر اصل سخن رویم و گوئیم که آنچه
پیدا است ازین همه مخلوقات آدم است که استعدادش مظهر است و حضرت
رب العالمین را الم قال الله خلق آدم علی صورته و لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن پس قلب عبارت از حقیقه استعداد بنده مؤمن باشد
که مظهر آن استعداد بر قابلیت مضغه صنوبریست که خلاصه بدنست
و آن حقیقت آنست که بجمع قابلیت روح که بدان قابلیت روح لطیفه
العلم موصوفست چون با قابلیه مضغه که بدان قابلیت آن مضغه قلب
معروفست و آن خلاصه بدنست بلکه خلاصه عنصر خاکیست بلکه خلاصه تمامی عالم
حسی است جمع شود هیئت وحدانی قابل لطافه تنزیهی پیدا کند که مظهر گردد
مر آن حقیقه جامعه انسان که صورت ظهور سر ربانیست پس مظهر کمالات
حضرت سبحانی باشد پس در حقیقه الحقیقه از حقیقت قلب پیدا نباشد در عقل
و فهم الا حقیقت و سر غیر معلومه که مدرک و عالم بود از جمیع اطلاقات شئی مبرا
باشد که از وی هیچ مدرک نشود که مدرکست نه مدرک و چون حقیقه الحقیقه

سرّ

سر حق باشد و حق سرِ سرِ خود سبحانه من عرف نفسه فقد عرف ربه ثابته
باشد و مراتب و اجبی غیر یکدیگر ننیند که بشناخت درآیند فلاجرم حق تعالی
علیم باشد نه معلوم **ابیات** هر دوره ازین دور نجومی که بدو نسبت
روز و شب و هفته مه و سال و قرن و از زمانست تجدید مثالست بتکرار ظهورش
از روز بدر تا بگفتار زبان گذران است با دست بشل یا دیه بگذشت سر نعش
کز فهم رسد خیره شود سرعت زبان است — چون خواستیم اول که شود فهم حقیقت
دیدم که در آن فهم بسی عاجز و لرزان است — چون حدت کشفم بدلم داد خداوند
دریافت در آن فهم گران گریزان است — هان ای شیخ پی سخن فکر و خیال است
بواسطهٔ غیر چو تعلیم ز رحمان است — دیگر و صحیح بار که صد حقیقت خلقت
روح چنان است لقوله تعالی قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا قیل الروح شعاع الحقیقة تختلف آثارها فی الاجسام و قیل الروح عبارت
عن قیام الاشیاء بالحق **من کتاب الحقایق** و قال قوم الروح هو الکبر
فی الخلق الذی یحیی به الانسان و در بصیرت این مسکین چنان است که بر روح غیر از
تعبیه امر رب تعالی زیاده اطلاق نمیتوان کرد و اگر بنا بر ضرورة برای فهم حقیقت
بجزی دیگری هم تعریف زیاده خواهند اینقدر بس که گوئیم روح که بدین حیثیت
لطیف است که محض تعبیه الیست از امر سبحانی او را اشرف است بدین صرافت
و بدین کمال کامله که گویا قابلیتی است حرف با مر ربانی تم تقدیره عز و جل که بنفسه
و قابلیات مندرجه نفسه مظهر کمالات صفات سبحانی و مرادات و معلومات
ربانی آمده و این را تمثیلی گوئیم چنانچه شیئ خفی اهل خارق که بعث و آلت قلیل
یا کثیر ظاهری یا بی علت و آلت کثیر و قلیل صوری مصنوع ولیست روح آتشی که
یک تعبیه است با مر جلی یا خفی آن صاحب خارق که بتصرف قدرت و ارادت



آن صاحب خارق بمدت قلیل یا کثیر یا بی تعطیل مدت از خلقت آن شی اول واقع شده
باشد و هم اجزای کثیر و قلیل و تمام درجات ظاهری و باطنی صورت آن
شی آثار و احکام معلومات و مقدورات و مرادات متعینه همت
و حسب آن صاحب خارق که بقوت کمالات تعبیه آن امر جلی یا خفی بتصرف
و ارادت آن اهل خارق موجود و حی و قایم اند مثال روح مطلق که از او روح
اعظم هم گویند اینست و ظهور ارواح متعدده ظهور کمالات متنوعه همان
روح اعظم است که روح مطلق است و آن ظهور روح بافراد انسانی که بصور مختلفه
از صلب حضرت آدم علیه الصلوة و السلام ظاهر گشته بود ظهور مرتبه قابل الظهور
جسمانی مندرجه کمالات طینت آدم علیه السلام بقدرت الهی مثالی هر جسد
متطابقه هر روح بوده چنانچه در اعیان ثابته ربانی متعین است و ظهور روح
که پیش از این در تعدده بود ظهور مرتبه قابل الظهور نورانی بوده است و الا
حقیقت هر روح بی نظر ظهور مراتب آن من حیث حقیقت باطن نفس آن از
حیثیات متعدده تقیدات و تعینات خیالی و ذهنی و قیاسی منزه تر است
زیرا که هر روح من حیث حقیقة کمالی از کمالات همان مرتبه اول اعظم و مطلق است
پس حقیقت نفس هر روح همچنان منزه از جمیع امثال باشد ای برادر تفاوتی مخصوص
که خلقت افراد انسانی را از همه مراتب دیگر علوی و سفلی از ملائکه و عرش
و کرسی و افلاک و ما فیها و جمادی و نباتی و حیوانی و قسمت اینست که هر روح
آن هر همه افراد عالمیان علوی و سفلی تعبیه حرف و قابلیتی محض است با امر ربانی
بقدرت و ارادت سبحانی مندرجه فی خلق اول که روح اعظم و انسان کامل ظهوری
ندارد مگر بمرتبه پیکر خویش خواه پیکر نورانی لطیفه باشد چنانچه پیکر ملائکه که مثل
روحانیت که از کمال سرعت سیر و تبدل متنوعه عاجز نیست و خواه آن پیکر

متطابقه

متطابقه خویش بحسب تعین اعیان ثابته ازلی جرمانی یا جسمانی کثیف باشد
چنانچه جسم عالمیان اجرام و اجسام از افلاک و نجوم و جماد و نبات و حیوان
و غیر ذالک و انسان کامل و نور محمدی من حیث حقیقة نور محمد صلعم را از آن
حق اول عبارت است و ظهور آن مرتبه اولی از مراتب مندرجه ذاتیه حق اول
و روح مطلق نیز بنور محمدی و انسان کامل من حیث ظهور روح محمد ثابت است
علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام و التحیة و اما بشر را و همان ظهور اول جامع
و کامل است مر اول را جمع و اکمل التعبیه مر اول و حد بی کم و کیف بی بدایة
و بی نهایت ربانی را بقدرت و ارادت سبحانی لولاک لما اظهرت الربوبیة
ازین دلالت است و اینطور که چند ان هزار سال از ظهورات مخلوقات دیگر جا که
در روضة الواعظین بروایة ابن عباس و در رسائل دیگر آمده است اول واقع
شده است مظهر کاملست مر روح مطلق اول را که حقیقة الحقایق مطلق
روح است و آن حقیقت اگرچه مخلوق و محدث اما ما آریم نسبت بقدم
خداوندی سبحانه اما احصای مدت اولیه بدایة آن از هیچکس نشنوم که اخف
البدائیت و چون ماهیت الحقیقة بچهار قابلیه است یعنی نور صرف و روح
صرف و عقل صرف که عقل کل از آن عبارتست بنصیب و قابلیة الحکام
کامله حرف که قلم اول از آن معبر است و این هر چهار مرتبه بدان صرافت
لطافت اند که غیر یکدیگر نتوان فهمید غیظ کشف و رای فلسفه ازین راه آمده که
عقل را قدیم گفتند و بیش از نیمعرفت نصیبی از عرفان دقایق فوق نیافتند
الغرض آنهمه تعبیه که ارواح مخلوقات عالم علوی و سفلیت موصوف بیک
صفت اند که ظهور ندارند مگر بدین حلقت که آن تعبیه که بیک یعنی صورت
ظهور صوری ظاهری شان باشد اما حقیقة ارواح انسانی که اینها نیز مراتب



مندرجه همان روح اعظم اند موصوف بدو صفت است یعنی بدو قابلیه قابلیتی

است اولی که ظهور آن روز میثاق بصورت لطیف روحانیه نورانیه

پدید گشت و قابلیتی است اخری که ظهور آن بصورت کثیف جسمانیه ظلمانیه

هویدا آمد بر اوقات مختلفه متمایزه موقت مخصوصه باید دانست که آن

مرتبه اولی حقیقت هر فرد انسانی که تعبیه ایست از انوار ربانیه فی الحقیقه مندرجه بروح

اول اعظم کامل بوده است اما ظهور آن هر دو قابلیه آن مرتبه کامل مندرجه روح اعظم

که یکی در عالم علوی روز میثاق بصورت مثالی نورانیه موجود گردید و دیگری در عالم

سفلی بنطفه و علقه و مضغه بوجه رسید به اتحاد و اتصال یکدیگر ناقص بوده است

نسبت با ین ظهور که آن ظهور اولین نورانی را بعد نفخ درین ظهور آخرین جسمانیه

اتصال اتحادی واقع گشته است پس با اتصال و اتحاد یکدیگر آن هر دو ظهور

بهیئت وحدانیه بر آمده است پس هر صنف مخصوصه و افراد انسانی را بهر فرد

نفس ناطقه انسانی درین پایه خاکی بدین پیکر ظلمانیه بصورت وحدانیه که علی

وقت الموقت نزول و ظهور خاص واقع می شود این نزول از حیث

ظهور الکمالات متنوعه مندرجه هر قابلیتی از ان هر دو قابلیه مندرجه هر صنف مخصوصه

برای تکمیل شده و این ظهور آخرین آن هر صنف مخصوصه درین پایه خاکی مظهر اتم است

و اکمل بود ای برادر هر گاه در حقیقت روح که مخلوقات انید قایق بدین صرف است

مندرج باشند به ظهور در مرتب ثانی و ثالث و غیرها ادراک آن محال باشد

پس کامل شوان گفت بر صحت ادراک کسی را که بچشم سر دار دنیا رویه حق

سبحانه بخود نسبت کند آری اگر کاملی ترا گوید جایز است که بکمال نور ایمان و

ایقان که مقتبس از مشکوة نبوت است خاص الخواص را بولایه انبیاء ببصیرت علم لدنی

اصلی بحضور علم واقع شود و عام را بولایه عامه جباله میسر گردد و بدانند حقیقه الملاقی



ولقد

و تقیید ارواح چنان است که روح هر فردی از انسان که لطیفه از لطایف
یعنی کمالی از کمالات مندرجه روح اعظم است بدو لطیفه یعنی بدو کمال یعنی بدو صفت
یعنی بدو قابلیه خاصه کامله متحقق است چون بدین عالم بقدرت قادر مطلق حکیم بر حق عز
شانه تنزل باید در وقت نزول بهر مرتبه که برسد بآثار آن ملتبس گردد زیراکه
روح لطافتی صرفست پس چون در کره عنصری تا صفت بادی برسد بآثار هوائی
منصبغ ملتبس و متقید گردد قابل مصروفیه ملائکه شود و الا پیش ازین نزول من حیث
منت الله تعالی ملائکه را بر روح دست تصرف نباشد چراکه لطیف را بر الطف
قدرتی نیست اما چون لطیف بتلبس آثار مرتبه کثیف متاثر و متقید گردد
لطیف دیگر را بروی دست رسی و وقوع شود پس بر وقت موقت ازلی بتقدیر
لم یزلی غیبی ملائکه کرام روح را بدین کمال اولی که صور پذیرفته نورانی وقت میثاقست
در وقت این نزول بآثار صفت هوای متقید یافته در جسد می آرند یعنی بجسد
متقید میسازند لهذا در شان او وارد گشت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و نفخت فیه من روحی و فی الحقیقه جسد اسم ظهور کمال ثانوی روح است چنانچه
بالا مذکور شده است با وجه این تقیید روح با کمال اصلی قابل الاطلاق تمام
است و انیظهور آخری با هر کمال و عرضی قابل التقیید تام است لاجرم
رویش تمام بعد انیظهور باین عالم است حتی که شعوری از ان عالم علوی بلکه
از ان حقیقه جامعه و کامله خویش نمانده زیراکه روح لطافتی است صرف و قا
بلی است محض بهرچه روآرد حکم آن گیرد بهرچه توجه کند رنگ آن بریزد و لهذا
حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابقه متجلی شود بحکم صادقه آن متحقق گردد
صارت کانها الوجه کلها چنانچه در لوایح آمده نزی بشنو که خلقت روح را حکماء که



بخلقت جسد موقوف داشته‌اند بدانکه اینقدر ظهور آن کمال ثانی
روح بوده باشد که ظهور آن کمال فی الحقیقه بظهور جسمانی هم بند بظهور قابلیة
و آن کمال برای این ظهور جسمانی‌اند را اجاً در مراتب پائین نوری و عنصری مجمل بعد
از ان در مراتب عنصری مفصل که کره آتشی و بادی و آبی و خاکی شد نزول ما
فته است پس بر وقت موقت علم و قدرت و ارادت وحی عز و جل
پشت به پشت رسیده بنطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم و جرم ظهور میپاید پس
اینمرتبه روح مرتبه نباتی و جمادی باشد پس ازین مرتبه چون ترقی کرده در ظهور طراوت
و قابلیة ظهورات عجیبه حالی دیگر پیدا می آرد و قابل بوصول آن کمال اولی یعنی بدر
آمدن روح انسانی خود میشود ظهوری بر روح حیوانی مینماید و این ظهور معطل پذیر
نیست بلکه بعین ظهور خود قابل نفخ روحست چنانچه توان گفت که گویا بعین
آن نفخ این ظهور مرتبه حیوانی پیدا کرده است که در ان وجد زنده‌گی تن بمرتبه
روح حیوانی و روح انسانی خود واقع مینمایند و چون اینمرتبه ظاهر بعد نفخ فی الجسد
بروح حیوانی پیدا و مسمی بود که اینمرتبه هم بکمالات حقیقت آن روح سمیع و بصیر
و غیرها متحقق و متاثر است و روح انسانی مطلق از ان حقیقه اصلی روح عبارت است
که مرتبه جامع وصل و حقیقت هر دو ظهور نورانی و جسمانی صفات یعنی کمالات ذاتیه
مندرجه خود راهست و حقیقه نفخ روح بالا ذکر یافته است و حقیقه روح حیوانی
اگرچه بحقیقت ارواح انسانی قریب المناسبت است اما تفاوتی بعیده دارد
زیرا که روح حیوانی را بی تشخص حیوان ظهوری مخصوص علاحده نیست و هر روحی
از ارواح انسانی پیشتر ازین تشخص انسان در عالم امر ظهوری صحیح دارد و از
کتاب روضة الواعظین کلمه چند نقل کرده میشود اگرچه در خلقت مراتب ثلاثه جسم



انسانی

انسانی وحقیقت رابعه روح انسانی بالا مفصل ذکر یافته است واینجا هم
پاره مندرج بوده است بگوش هوش باید شنید قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذالک ثم
یکون مضغة مثل ذالک ثم یبعث الله تعالی الیه ملکا باربع کلمات فیکتب عمله
واجله ورزقه وشقی وسعید ثم ینفخ فیه الروح الحدیث والیه الی آخره انتقل
کلام مصنف است علیه الرحمه میگوید که در تعیین این سه اربعین اهل حکمت وصاحب
تجارت تقریر لطایف فرموده اند وتحقیق آن چنان است که چون مهندسان قصر وجود
ومؤسسان قلعه نهاد بنیاد شهرستان بدن وشارستان تن بفرمان ملک
ذوالمن جل جلاله خواهند بتقدیم رسانند تا سلطان روح را بر تخت عالی بخت
مقرون لطایف دولت وفتوح بنشانند مدت چهار ماه که سه اربعین باشد
در وی دستکاری قدرت مینمایند تا قابلیت قبول روح حاصل میکند چرا که از مرتبه
جمادی تا بحیوانی سه مقام طی باید نمود عبارت از موالید ثلثه است وبرسبیل اجمال از
تتمه از ان تقریر می آید بدان ای درویش که نطفه چون در رحم در آید بالطبع
مدور است آنگاه بواسطه حرارت طبیعیه وحرارت جبلیه رحم بتدریج بنضج میاید
واجزای لطیف از کثیف جدا میشود وپیوسته در حرکت حرکت تدویری
تا آنچه غلیظ مطلق است رو بمرکز دایره نطفه می آرد وآنچه لطیف مطلق است رو
بمحیط نطفه مینهد وآنچه من وجهی غلیظ است ومن وجهی لطیف در مابین آن متمکن
میگردد چنانچه مجموع چهار طبقه میشود وملخص این سخن آنست که نسخه نمودار افلاک
وعناصر طبایع وموالید است وچون مبدای اول انسان چهار طبیعت لابد
در نطفه آن چهار طبع هریک مقام خود میگیرند ثقیل میل بمرکز میکند ولطیف میل
بالا درین نطفه بحسب نام مختلف میگردند آنچه ثقیل مطلق بود وبمیل



بمرکز داشت و در عالم کبیر خاک میگفتند اینجا ملقب بسودا شد و طبع او خشک
و سرد است بر مثال خاک و طبقه دیگر که محیط بود برین مرکز او را آب میگفتند
اینجا بلغم مینامند و طبع آن نیز چون آب سرد و تر است و آنچه برین طبقه محیط بود
هوا بود اینجا مسمی بخون گشت و طبع وی چون هوا گرم و تر است و آن طبقه
که بالای همه بود کره ناری بود اینجا بصفرا موسوم شد و طبیعت وی چون
آتش گرم و خشک فهذا بر همان ترتیب این املاک جد یعنی سودا و بلغم و خون
و صفرا یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و طبایع در نطفه ظهور
نمودند تا عناصر و طبایع تمام شد مدت چهل روز میبایست آنگاه انتقال بموا
لید ثلثه فهذا یعنی معدن و نبات و حیوان و از مرتبه نطفگی بسرحد علقگی ترقی نمود
بدان ای درویش که قائم مقام معادن در جنین اعضا و جوارح است که از
معادن گوهری فهذا است مثل دل و دماغ و جگر و سر و دست و پای
و استخوان و اعصاب و غیر آن و هر یک ازین هر چهار عناصر و طبایع نصیبی دارد
ولیکن بعضی حرارت بیشتر دارد و بعضی برودت و بعضی رطوبت و بعضی یبوست
چنانکه دل بطبیعت گرم است و گرده و مثانه سرد حاصل همچنان فهذا که چنین مجموع
را با هم قیاس کنی اعتدال حاصل آید پس چون اعضا و جوارح از داخلی و خارجی با
مجاری غذا و حس و حرکت و مر حیات حاصل آید مرتبه معدنی با تمام پیوست
و انمعادنی نیز بچهل روز میسر گردد آنگاه بمنزل نباتی ترقی نماید و از علقگی
بمضغگی رو نماید و آن وقتی است که چون قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
در تن استخصا چون جواهر معادن جای گرفت در ذات جنین طلب غذا از
پیدا شد و از راه ناف خونی از رحم مادر جمع شده بود آن قوتها بخود
جذب مینماید چون آن خون در معده هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس


وآن

و آن خون منضوج را باز معده براه ماساریقا بخود میکشد و ماساریقا
عروقیست از اعضا بجگر پیوسته چون آن خون بجگر در آمد دیگر بار هضم
و نضج یافت آنچه از آن کیلوس زبده و خلاصه است ماده روح نباتی
میگردد و بدو رشتن چنین میشود و آنچه باقی میماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی
بلغم و بعضی سودا میگردد و صفرا را زهره بخود جذب میکند و سودا را سپرز
بخود میکشد و بلغم را کرده تصرف مینماید و خون را روح نباتی بر حسب مصلحت بدن
قسمت میکند تا غذا از آن میگیرد پس روح نباتی در بدن آدمی قائم است و موضع
آن روح جگر است و در پهلوی راست متمکن و اینمعنی در چهل روز دیگر استکمال
مییابد چون این سه اربعین تمام شد و حقیقت عناصر و معادن و نبات در وی
بظهور پیوست روح نباتی را قوت حاصل آمد و معده و جگر هریک در کار خود قوی
گشتند و بر هضم قادر شدند آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود دل آنرا
جذب کرده چون در دل در آمد دیگر باره هضم و نضج یافت همه حیات شد
آنچه خلاصه آن حیات بود روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی از راه
شرائین یعنی رگهای باریک که از دل رسته است بجمله اعضا فرستاده است همه اعضا
بواسطه روح حیوانی زنده شده و قیام حیات در بدن انسان روح حیوانیست
و معدن او دلست و دل در پهلوی چپ است پس بدین تقریر نموده شد
روح حیوانی که سبب حیات و حس و حرکت بعد از مرور این سه اربعین متحقق
کرده و در چنین تجلیه این روحست رقم سعادت بر طغرای منشور نیکبختان
بر میکشند و یا نشید شقاوت بر رخ روح پلید بدبختان می مالند کما ورد



في الحديث المذكور ثم بعث الله اليه ملكا الحديث **فرد** پیش از من و تو

بزنخ جانها کشیده اند؛ طغرای نیک بختی و نیل بد اختری؛ انتهی کلام روضة

الواعظین دیگر پوشیده نماند معلوم این مسکین چنین فرموده اند که چون طالب صادق

حق تعالی برای حصول تمام خود سلوک و سیر میکند بعروج در توجه بحضرت قدس مطلق تعالی

بکمالات آن کمال قابل الاطلاق روحی در طی منازل مشرف میشود و علما جهلا بر حسب استعداد

خود و چون برای وصول تمیت بعد تمامی رجوع و نزول می یابد بکمالات کمال

قابل التقیید خود محروم میگردد پس نیکو واضح شد که چون این طایفه پیش از عروج از این

متعلق شوند و حکم میت میکنند و در نزول که روی بعالم خلق بسر از و کمالات

این عالم دارند و بکمالات عالم خلق که درین جسم ایشانست متحقق و محقق میشوند

و کاملتر میگردند و جامع الجمع می باشند گویا مرة ثانیه حیات می یابند پس چنین بعد

موت مرت دیگر موت نیست حیات ابدی باشند و در باب تعلیم طریقه

و حقیقت در مراتب ابتدا و اوسط و انتها حال این طایفه این آیات من حیث

معانی خفیه نازل باشند کما قال تبارک و تعالی بسم الله الرحمن الرحیم فاذ

کرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و

الصلاة ان الله مع الصابرین ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل

احیاء ولکن لا تشعرون ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال

والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله

وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم

المهتدون آیات اولی و اخری در باب اهل ابتدا و مبتدی و وسط و منتهی



وکریمهٔ ثالث در باب متوسط و مبتدی انتها و مجز منتهی نیز ایماء بود
مشعر و آیهٔ رابعه بشارت باشد در باب این سلوک و سیر و جهد
بصبر و شکر در بلیات و محن جهاد ظاهری و باطنی در آن سعی و سلوک
بی تکلف که آنست جهاد اکبر کما قال علیه الصلوة والسلام رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر مراد از جهاد اصغر کفار بوده است و بمرگ این جهاد اکبر
بشارت باشد در قهر جهادی صوری و حقیقی قوله موتوا قبل ان تموتوا علیه الصلوة
والسلام و در کریمهٔ خامس بشارتست در نتایج الشهداء ان طریق اکبر که صلوات
و رحمة بر ایشان فرموده پس گویا هدایت خاص خاصهٔ ایشان کشف غرشانه و
روح طالب صادق مستقیم باستقامه متابعت نبوی علیه السلام منتهی سالک
متوسط در آن معاملات نباشد هرچند وصل اینمرتبه نیست اما بعد موت
داخل و واصلان کاملان لا یموتون بحکم المرء مع من احب اگرچه نه همچو ایشان
است اما از ایشانست بلحوق چونکه ایشان و روح غیر طلاب مستقیم هرچند
مرده معنوی نیست اما کاملست زیرا که حدیث است کما تعیشون تموتون
و تحشرون پس در حین حیات دنیای روی غیر طلاب از مومنین عام
چون بتمامه بحق بوده است بتعلق جسمانی خود از خود رسته بود بلکه طریق
رستن ندانسته بود بتمامه متوجه بحق بوده است نه بحق لکن لا یزال است پس
چون بدن مرده خود را مثل میت داند و در حیات خود را از بدن جدا
نمیتواند شناخت و هرچند اعضا بوسیده شوند داند که اعضای من بو
سیده می شوند بخلاف عارف که او نسبت اعضا بجسد کند و جسد را غیر خود مثل
لباس و مرکب خود داند غیر ممتاز از خود داند نه غیر ممتاز از خود داند و انیموس

و کما تموتون تبعثون



غیر عارف چنانچه وقت نزاع میدانست که من میمیرم بعد مردن خود را بالکلیه
خود را مرده نداند که میت معنوی نیست و میت معنوی از انجهت نیست
که مومن بالوتعالی قابل زوال نیست پس چون ایمان باو سبحانه باقیست
بدولت ایمان روی حقیقی که در دار دنیا مخفی یا اندک ظاهر بحق تعالی بود بقدر
قطع نظر از بدن بحسب زوال بدلی ظاهر گردد زهی نصیب سعادت ازلی
که بطفیل نبی صلی الله علیه السلام مومن عام نیز بهر حال در دولت معانی حدیث او که فرموده
که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب شریک است و بهره مند است هرچند
از مراتب درجات علوم و معارف حقایق ایمان حقیقی مستفیض معنوی نیست
اما بی بهره هم نماند که بهر قدر از کمال درجات صوری نصیب یافت بخلاف
کافر که روح او میت معنوی است هرچند کمالی صوریست بغیر من وجه هیچ زنده
است در ذایقه عذاب و علوم اماتت کمالات خود بر حسب اماتت کمالات
بدن خود و میت معنوی ازلست هرچنانچه بدن که متوجه الیه ظاهری و باطنی
او بود مرده است و آلهه باطله که متوجه الیه ظاهر و باطنی و معنوی و حقیقی او بودند
چون رستگار او از عذاب نشدند ایمان و خلاص بلکه توجه از انها قطع گشت
در حالت عذاب زوال پذیرفتند و ایمان باطل از و نیز بظهور قدرت و عظمت
و جلالت الله تعالی که معبود حقیقیست زائل شد و ایمان آخرت هم قبول نیست
ازین است که هرچند قطع گشته است در عذاب اما حقیقة بحقیقة استعداد ایشان
فی الحقیقة آن ایمان باطل با حیثیت بحکم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون
که اگر از آن عذاب مامون گردند فی الحال بهر حال با که باطله بگروند و بحقیقه
معبود حقیقی مقر نشوند من حیث قابلیة استعداد خود و با وجود ظهور آیات عجیبه
قدرت و هیبت جلالیه او تعالی چنانچه در دنیا نمی گرویدند با وجود نزول



ونهی وباوجود علم آیات غریبه در ماضی وحال بر احوال عالمیان چنانچه حال
شداد وفرعون وغیرهما وباوجود معجزات انبیا علیهم الصلوات والسلام
مهتدی نشدند وآنکه بالا ذکر یافت من عرف نفسه فقد عرف ربه پاره حقیقت
آن مفصلا وصحیح میسازد بدانند هرکسکه نفس خود را به بندگی شناخت خدای خود را
بخداوندی شناخت واگر خود را بحقیقت بندگی شناخت او را سبحانه بحقیقت
خداوندی شناخت ایضا اگر حقیقت ظهور نفس را بشناخت حقیقت ظهور حق را
بشناخت وهرگاه حقیقت کیفیت حق ماهیت محاطه وقائمه نفس خود را بخالق تعالی
بشناخت حقیقت احاطه وقیومیت او را سبحانه بخوبی شناخت وهرگاه حقیقت
بطون وسر نفس را شناخت حقیقت بطون وسر رب را بشناخت قدس شانه
وقدر شناخت اهل حقیقت ظهور وبطون حضرت تقدس وتعالی بر قدر شناخت
حقیقت ظهور وبطون نفس است که ممکنات سراسر آثار ظهور کمالات وجهی پس
وجه ظهور نفسی هر ممکن ذاتا وصفاتا فی الحقیقه ظهور وجه وقابلیات کمالات
کمال جامعه ذاتیه واجبی است بوسایط وبغیر وسایط چنانچه شمع ظهور نور داخلی
باطنی خود است پس من حیث هو هو الظاهر هو الباطن وهو الاول وهو الآخر است
باشد ودر وقت ظهور آثار کمالات ذاتیه سبحانه بعلم تمثیل مراتب ظهور آثار
کمالات شمع نیز اطلاق هو الظاهر وهو الباطن وهو الاول وهو الآخر لا محال
بود که ظهور آثار کمالات شمع عبارت از پرتوی شمعست با وجه تنوع پذیری
پرتوی بر حسب حالت ظهور قرب وبعد باصدق ظهور نور شمع است ظاهر
شمع است وقرب وبعد را باعتبار وسایط مراتب صدق که مشروط وغیر
مشروط اند وباعتبار وسایط ظهورات کمالات صدق او آن فهمیده نه باعتبار
طرق وسایط [illegible] باصدق که این تمثیل ثانیه در آن حضرت جلسلطانه محال



بود پس هر نوع پرتو نور ذاتی نفسی شمع که بمعرفت کمالات نفس خود ظاهراً
وحقیقتاً اجمالاً و تفصیلاً حضوری دریابد عارف حاصل خود باشد ظاهراً و حقیقةً
اجمالاً و تفصیلاً زیراکه پرتو بتمامی مراتب ظاهره و باطنه موجود و قایم و پیدا و هویدا
باصل خود است از نفس نور است و آن حاصل بنفس و ذات وصفات خود محیط و قیوم
بتمامی مراتب ذات وصفات ویست پس حاطه و قربیه معیه نفسی مع توابع
نفسه نور را بپرتو خود وقعست آنچه از تمامی مراتب پرتو در ظاهر پیداست
فی الحقیقة ظهور مراتب نور هویداست اما این نسبت حاطه وغیرها مجهول الکیفیت است
بموجب نسبت اتحادی کامله خود بر پرتو من حیث حقیقة وجود پرتو چنانچه مبین گشت
و آنکه بطفیل مجلس حضرت سلطان ابراهیم ادهم بمجاوره اولیا از مذکر و مونث
چنانچه رابعه بصری وغیرها قدس اسرارهم در تعریف نفس از زبان بزرگی کلمه مخصوص
باین فقیر حاصل گشته که النفس لطیفه موصلة در همان مجلس مراد ازین عبارت
چنان تلقی شده که در جمیع لطایف شتی لطیفه مخصوصه از نفس معبرات موصول
است و همه لطایف را بوصول مطلوب آنها و بوصول مطلوب به خود و نیز موصل
خود بخود است نه بتوسل یا توسط لطیفه دیگر و وجه تسمیه این لطیفه است بتسمیت
نفسی ازینجهت است که این لطیفه در شی مظهر نفس وجود است و لطایف دیگر
مظاهر توابع وجود و لطیفه عبارت از قابلیت است و الله تعالی اعلم بالحق الحق و علم
الحق و هو ملهم للصواب و بدریافت سعادت فهم این معانی که پیش و پس مسموع
میگردد عرفان حقیقة اطلاق همه از و است اعلی و ادق و زیباتر و
چسپان تر باشد من حیث کنه حقیقة الحقایق نسبت بحقیقة اطلاق بهمه او است
و با وجود ثبوت اثنینة و مغایرت برین حیثیة در مخلوق و خالق سببی نه



وحدت وجود ثابت باشد وحقایق معبودیه وعبودیت وهیج واوضح تر

کرد وای برادر شریعت وطریقت وحقیقة که گفته اند در نظر مصنف

الفطن الحی یفض فی کلام المشایخ من حیث الاصالة الاصالة حقیقت باین

حیثیت اولی بود در بی احتیاج تاویل موافق ظاهر شریعت شد پس غیر

این انچه مکشوف شود در کشوف طریقت باشد بر حسب منظان سالک معلوم

کرد اما عند ظن عبد ی لی بیک تامل باید کرد وبهوش باید شنید که بدان

حضرت قدس طریقه مفقود است از عبد که انه بکل شیء محیط و معیت واین

احاطه هرگاه با تصال و تخلیط هم نباشد طریقت را کجی لیس باشد اگر

طلاق طریقة البته بعد و مسافه طلب است پس طریقت بحسب صحت معنی

در باطن سالک منحصر بود اما بحسب ظاهر و باطن که هرچند در مرتب تزکیه

وتنقیه و تصفیه و تجلیه و تخلیه نفس و دماغ و قلب و روح و سر بسلوک

ریاضت و ذکر و فکر و توجه و مراقبه ترتیب پیدا کند توان گفت که سیر و سلوک

طریقه کرده باشد و هرچند طی درجات این مراتب خمسه بجذب نموده بود

توان دانست که همان قدر طی کمالات طریقت و حصل گشته باشد و چون

بعد از وصول کمال آن مراتب خمسه که بالاصالة من حیث اجتبا نصیب

انبیاست علیهم الصلاة والسلام و بتبعا بنا دران مهت هم نصیبی توانند بود

فردی من حیث اجتباه بمطلوب حقیقی رسد نه الحقیقة از تعمق و تکلف

طریقت گذشته باشد اگرچه در کمال هم از طریقت ناگزیر است

ازینجاست که طائفه امامیه که اهل الله اند باهل طریقت موصوف گشتند نه باهل حقیقة

وشریعت والا در تعمق و تکلف طریقت است و هرچه میباید ظلال لیغ ظهور نفس الامر



است در مرآت سالک نه وصول بنفس الامر است بواسطه ظهور در مرآت خفی پس
اگر درین مکشوفات که سالک آنرا حقیقة نفس الامری فهمیده است کشفی خلاف
رای علمای سلف از صاحب عقل معاد و اهل ظاهر شریعت اند واقع شوند و آنرا
بتاویل در موافقت محتاج بود و توجه بنص و خبر تطبیق دهد نقص استعداد و مرآت
سالک عارف است که از طالب علم لدنی هنوز فی الحقیقه ناتمام است اگرچه بزعم
بعضی کسان منتهی باشد و آن علمای ظاهر بکمال عقل معاد رسیده اند که راه وصول
عقل معاد مسلوک شان بوده است حتی الامکان افراد الانسانی بعد الانبیاء که اکمل اولیا
ایشان بوده اند علیهم الصلوات والسلام اگرچه درجه عقل معاد فروتر از پایه علم لدنی است
اما بهر حال آن بزرگواران در مرتبه بکمال رسیده اند لیکن اگر فردی از طلاب آن
علم بکمال آن علم حتی الامکان افراد الانسان رسیده باشد در مرتبه تعلیم ربانی
علیم مطلق عزوجل بطفیل حبیبه رسول برحق و علی آله و صحبه الصلوة والسلام در مرتبه
اهلیت علم شریعت که آن بزرگواران در اهلیت آن اهل ظاهر اند این فرد کامل
امثال ایشان از اهل حقیقت خواهد بود و آنکه در تحقیق تعریف این مرتبه که مخصوص و معروف
بطریقت است اکثری توجیهات موجه و متکلفه نموده اند از انجمله مشهور است شریعت
پوستست طریقت بمثال حقیقت مغز و غیر آن بعضی معقولات دیگر چنانچه
در بعضی رسائل مسطور است اما چون وجهی خاص در آن توجیهات که این مرتبه را
با وجود آنکه هم داخل شریعت باشد من حیث آن وجه مخصوص مختص باسمی
خاص مختص یافتن لازم بود واضح نمیشد گاهگاهی خواهان می بودم بعد از
چند مدت بفضل الله سبحانه حقیقة امتیاز تسمیت آنرا من حیث خصاص مسمیه
آن بر این مرتبه ظاهر فرمودند چون شریعت عبارت از آن باب است که غالبا
بقول او علیه الصلوة والسلام باعمال مأموره و غیر مأموره بجد درست نبوی حاکی



است در مشروعات ماموره پس طریقت عبارت از آنست که غالب
بفعل او علیه الصلوة والسلام در امور مباحات بجذوبت مصطفوی
وقعت در اختیار کن و کمن باختیار احتیاط آبید بهره نفس بعزمیت
و اولویه در مشروعات مباحه ازینجاست که وقعت الفقراء جدهم
جد و هزلهم جد و این مرتبه ظاهر طریقت است و طریقت ذکر و مراقبه که منحصر
بر باطن است بطریق تصرف و قدرت بر قابلیات خود یا غیر خود که مستتر
شده باشد این مرتبه باطن طریقت است ازینجاست حضرت شمس تبریز قدس سره فرموده

بیت شریعت را مقدم دار اکنون ⁂ طریقت از شریعت نیست بیرون

و با وجود حصول شریعت بحصول انضمام این هر دو مرتبه طریقت بسلوک ظاهری
و باطنی حصول طریقت ناقص است بلکه ابتر ازینجاست حضرت فرموده علیه الرحمه

ابیات نیست ممکن در ره عشق ای پسر ⁂ راه بردن بی دلیل و راهبر
رو بجو یار خدائی را تو زود ⁂ چون چنین کردی خدا یار تو بود
گر ز تنهائی تو نا امیدی شوی ⁂ زیر ظل یار بی خورشیدی شوی
آنکه در خلوت نظر بر دوخته است ⁂ آخر آنرا هم ز یار آموخته است
خلوت از اغیار باید نی ز یار ⁂ پوستین بهر دی آمد نی بهار
یار آیینه است جان را در حزن ⁂ در رخ آیینه ای جان دم مزن
تا بپوشد روی خود را از دمت ⁂ دم فرو خوردن بباید هر دمت

و سر کریمه را ازینجا توان فهمید ⁂ اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم
والله غفور رحیم قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و
ومن اتبعنی و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و



وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون چون سلوک طریقت بحسب مفهوم
این خصوصیت پس دشوار است ونادری را حق تعالی بی احتیاج وسیله
ظاهری درین دقایق لطف بی اصل اصول کنوز آن حقایق علیه التسلیمات
والتحیه بشرف دریافت وسلوک آن می نوازد ودیگرانرا بوسیله
اش مشرف میسازد لاجرم در حدیث وقعست اصحبوا مع الله فان
لم تطیقوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله پس اینه
برادر علم وعرفان مجتوی بحضور مطلوب حقیقی بحقیقه معتبر گشت وآن حقیقه
حقیقت شریعت است که بالاصاله باحوال او تعلق دارد علیه الطیبات
وتبعاً وطفیلاً ببعضی افراد امت او نیز که در شریعت بسلوک طریقت بدان
حیثیه مذکوره در امور مباحات هم بظاهر وباطن بعمل عزیمت بعادات
وعبادات بدان معرفت برگزیده باشند ازینجاست سر حدیث توان
دانست الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی علیه وعلی آله
وصحبه وتبعه الصلوة والسلام وصحیح شد که عادات همه عبادات اند اگر
بحد میسر شود وآنکه حضرت شیخ ما قدس سره فرموده است که طریقت وحقیقه
خادمان شریعت اند الی آخره کلامه علیه الرحمه بدین معنی تواند بود که طریقت
وحقیقت از شریعت بیرون نشیند وهو الله سبحانه اعلم از سلوک وعرفان
علوم ومعانی مذکوره شریعت وطریقت وحقیقت تا کرا نصیب است عرفا
صافانرا اگرچه یمی نبود ؛؛ در هر صدفی در یتیمی نبود ؛ این بخت نبا دراج
چنان می افتد ؛؛ دین ودولت هر سیه گلیمی نبود ؛؛ ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والله تعالی اعلم تخصیص برحمة



من ایشان و ولیّه ذو الفضل العظیم والله تعالی اعلم بحقیقة کنه اسرار و انوار
ظهور کمالاته و کلامه و وصول بدرارج قربه و عرفانه و با اسرار کلام حبیبه
و اولیائه علیهم الصلوة والسلام **فصل دوم در بیان حقایق غریبه**
از قرب و اقربیت و حقیقت وجود از عالم امر و عالم خلق و وجه تسمیه آنها
از عالم امر و عالم خلق و وجه تسمیه آنها و غیرها با بعضی زواید ملائم آن و حقیقة
ظهور قرب وجهی غریب نهانی مرآت الممکنات که این درویش مسکین را
بدقایق آن بمحض عنایت بی نهایت خداوندی جلشانه متعهد و ممتاز فرموده
اند و محقق نموده بعضی از آن ایراد می یابد و این فصل مشتمل است بر چهار
قول والله ولی الارشاد علی الصراط السداد عم احسانه **القول الاول**
فی شرح الاقربیة و القرب باید دانست که اقربیت دیگر است و قرب
دیگر اقربیت آنست که در بیان آن مکتوبی از جلد ثالث مکتوبات حضرت
ایشان ما قدس الله تعالی سره الاقدس در قسم اول تحریر یافته است
اما چون فهم آن بغایت متعذر است خواسته بودم که پاره در شرح توضیح
آن قلم رانم همدرین آن بخاطر گذشت که والله تعالی اعلم مرضیت حضرت
ایشان در اندراج چنین عبارت چه باشد و حکمت خداوندی جلشانه
در نویسانیدن آن چه پس کوتاهی کردم بالضرور بدین اشارت مختصر
وا مینمایم که مفهوم حقیقة المعامله اقربیت متعلق مکشوف حقایق اعیان
ثابته است و تا زمانیکه صاحب حقیقه آن مرتبه کما ینبغی بعلم اشهد دقایق آن معلوم
نشود و مفهوم چگونگی معامله اقربیه متعسر مینماید لا بل اما قبل وصول حقانه آن
مرتبه حصول ظلی از ظلال آن درجه است که آن درجه در اصطلاح اکثر صوفیه از حضرات

خمسی



خمس مسمی بتعین خامسیت ظل ثانی باشد یا ثالث یا رابع الی ماشاء الله تعالی
یا ازین هم پایان تر ظهور جزئی جزئیات اثار و احکام اعیان ثابته باشد در عالم
انوار بلکه معلوم و مکشوف بعضی کسان ازینهم پایین تر در کشوف آثار
و احکام ظلی از ظلال آن مرتبه باشد در عالم خلق یا امر در پرده صورت
بحصول کیفیات تجلیات صوری یا تجلیات نوری یا تجلیات معنوی یا مجرد ظهور
مثال آن یا مجرد ظهور ظلال آثار و احکام آنها در عالم مثال یا مجرد مثال
آنها در عالم مثال با الوهم و الخیال ازینجاست که بعضی کسان ازینها مکشوف
ادنی مرتب کمال قرب بل ظن قرب بتیه او تعالی برده اند چنانچه از کلام شان
مفهوم میشود اینقدر میباید فهمید که پیش از وصول حقیقت آن مرتبه عظمی کشوف
هر قرب و خیال قرابت بهر که باشد یا از هر که مسموع شود اکثر ضابطه حواله باشد
و الاقرب چه که بعد در بعد باشد فرد خواجه پندارد که مرد واصل است
حاصل خواجه بجز پندار نیست ؛ هر چند آنرا قربتیه گویند و پاره از آثار
حقیقت معامله آن قربتیه مسطوره در شرح رباعیات از حضرت
مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره تعالی مستفاد میشود هر که غور رسی کند شاید
که نیک دریابد و آن این است رباعی در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور بانواع ظهور ؛ حق نور تنوع ظهورش عالم ؛
توحید همین است دگر وهم و غرور ؛ و الله تعالی اعلم بالصواب

القول الثانی فی کیفیات حقایق القلب والروح و عالم خلق و
عالم امر و حقایق سر و الخفی و الاخفی و بیان فضیلت مومن بر ملک و بیان
مراتب ولایت و نبوت مطلق و حقیقت آفرینش و وجود ظهور



وثبوت تمامی ممکنات وحقیقت نابودیش با وجود بود آن وعد
میتش با وجود استقرار وظهور آن وبیان کمالات نبوت وبیان هر
چهار رکن ولایت با کمالات آنها ومحصولات آنها یعنی هر چهار ارکان
ولایت که باین اطلاقات منطلق اند یعنی از ولایت انبیاء
وولایة اولیا که ظل کمالات ولایت انبیاست وولایت عامه
که ظل کمالات ولایت ملاء اعلاست وبیان ظل ولایة اولیا وحقیقة
طریق ملاحده وحقیقة نفس اماره ومطمئنه ووجه تسمیه آنها باید دانست
از حقایق کمالات قلب در مکتوبی که در قسم اول در بیان
فضیلت قلب از مکتوبات حضرت ایشان قدس الله تعالی سره الاقدس
نقل کرده شده است اما بعضی حقایق اصلی در بیان حقیقت قلب ضمن
مذکور آیة ولقد کرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر الآیة در فصل نکات
الاسرار متحقق شده است نیک واضح میشود از انجا باید طلبید وحقیقة
روح پیش ازین هم درین قسم بوجه المفصل ایراد یافته است اما اینجا
نیز پاره وانموده میشود حقیقت ظهور مرتب وجمیع جل وعلا در مراتب
المعدلی لحقایق خلقت ارواح واجساد چنان است کما ورد في الحدیث
والمقول کان الله ولم یکن معه شیئ وایضا في المقول والآن کما کان
فاعلم انه تعالی هو هو فهو من هو فهو من هو الله ذاتا وصفاتا فهو الله
سبحانه ذاتا وصفاتا ذات اقدس وجود بحت نفس ساذج هویة
مطلق کامل بکمال کمالات الصفات الذاتیة مقتضی لظهور بالمراتبی
اما بالمرتبة الاولی انه مرتبة الوجوبی الازلی الابدی السرمدی منزه عن



المقتضی

النقص والتعطيل الظهور مقتضياتها وهي مرتبة الظاهرة الالوهية الكاملة
الذاتية الصفاتية المعظمة تعالى شانه وقع في الظهور القدسي الوجوبي القديمي الموجودي
الذاتي لا تدركه الابصار من حيث كمال ظهور الجلت والعظمة التقدس الاعلى
وايضا من حيث كمال ظهور تقديس الجلت والعظمة تعالى ازلا ابدا سرمدا
وبالمرتبة الاخرى مقتضى الظهور مراتب الكونية الحدوثية الموقوتية على حسب تقاضى
كمالات القدرة والارادة الازلية كما يعلمه تعالى بعلم القديمي وهي مرتبة
المحققة الشئونية بالكلية كمالات الصفاتية الذاتية سبحانه وتعالى وجود شهود
اي خفاء وشهادة وهذا ظهور الكوني الحدوثي المنطلق بظهور الشهودي
يدرك الابصار اي ابصار كل مراتب الادراك بعرفان التفصيلي من كمالات
مراتب الصفات الكاملة الصفاتية الذاتية الوجوبية تقدس وتعالى لا ابتداء
ذا الحسن المطلق العلمي الحبي بشهود مراتب الذات في مراتب المحبة والمحبوبية بمرآت
المشهودة المقتدية المحبة الخارجي لحسن الشهادي وكما وقعت هذه الشهادة
الحسن بشهود مراتب المحبة والمحبوبية لمشهودات المتنوعة من الذات المختلفة
في مرآت شخص مخصوصة كذا وقعت مشهودات جميع مراتب الصفات
الموجوبية بشهود كمالات المطلقة المندمجة في انفسها بشهود مراتب المتنوعة من
جميع ممكنات المختلفة المشهودة باختلاف المجلية والمحققة في مرآت الشهادة
كل واحد منهما الكل واحد منهما ونفوس تلك المرآت وحدة وقع وقوع اختلاف
اوصاف الشهودية والمشهودية لتلك النفوس من حيث شهادة المظهرية
كل واحد منهما پس آنچه موجودات در هر مرتبه از مراتب ظهور والبطون خود كه



ظهور اوست تعالی بظهور کمالات صفات ذاتیه خود غرض شان بدانند که روح از عالم
امر است چنانکه جسد از عالم خلق و فی الحقیقة اینهر دو مظهر ظهور آثار و احکام اصل
الاصل خود اند که مسمی باعیان ثابته است سبحان الله در ازعدم صرف
چیزی ظاهر گردد که مظهر آثار و احکام معلومات قدیمیه الوهیته آمد اما گفته
شود که چون عدم خود را نیست یعنی عین خود آن نیستی محض است که
بجز نام انجا چیزی نیست از وی چه آید که مظهر چیزی دیگر شود پس اصل
حقیقت اینست که بر حسب ارادت ازلی چون وقت مخصوص
رسید امر کن ظهور کرد فی الحال بقدرت و ارادت حضرت عزت عالم از
وامع پدیدار آمد اما بحیثیتی که هر ذره ان آن انجا خود نفس هر یک افراد
این عالم موافق علم و ارادت قدیم مرآت واری کمالات ظهور
صفات و اسماء و افعال و احکام نمودند غرض شان یعنی مظهر ظهور کمالات
وجود و حیات و قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر و کلام
و لون و شهود و غیرها گشتند هم من حیث نفس ذات و صفات
خود هم من حیث ظهور ذات و صفات و افعال خود همین حال است
در سر خلقت جمیع ممکنات از عرش تا فرش چه عالم امر و چه عالم مثال
و چه عالم خلق و چه لطیف و چه کثیف حسی که در ظهور تجلیات صوری او
معنوی و نوری بلکه در جمیع تجلیات نیز همین حالست غائب حسب
استعداد هم که هر جا کائن در عالم ممکنات است طالب ظهور او و جود او
چنین است یعنی نفس هر ممکن قابلیت است صرف که الله مظهر ظهور



کمالات

کمالات وجود و توابع وجود که از مراتب وجود ندارد و چنانچه در بیان
حقیقت روح در فصل اول گفته شده است که نفس روح گویا تعبیه ایست
محض از امور ربانی الی آخره همین حقیقت است در عالم حقیقت نفس هر ممکن
هر ممکنی که هر چند از عالم لطیفه باشد یا کثیفه یعنی قابل مدرکات عشره باشد
اما نفوس جمیع ممکنات از مفرد و مرکب و عنصری و طبعی و جوهر و عرض
و بسایط مجرده بمظهریت ظهور مرتبه وجود مستعد مطلق اند سراً و علانیةً و بمظهریت
ظهور مراتب توابع وجود باستعداد مظهریت کامل و ناقص و قوی و ضعیف
و متعدد بعض دون بعض قلةً او کثرةً سراً و علانیةً و سراً غیر علانیةً
و در هر مرتبه ظاهر هر نفسی از نفوس ممکن ظهور کمالی از کمالات باطنی همان نفس
است پس هر چه بباطن و ظاهر ممکن است ظاهر ظهور آثار و احکام اعیان ثابته
حق است تعالی برحسب قدرت و ارادت قدیم که در وقت مخصوص که
مراد و معلوم اوست سبحانه همان وقت و همان حصول این ممکن که
مراتب علمیه حق باشند تعالی تقاضای ظهور آثار و احکام خود میکنند هم از
حضرت صدق خود که صفات و افعال و اسماء و جهات تعالی و هم در مرتبه فرع مظهر آثار
و احکام کمالات متنوعه آن مراتب علمیه است بلکه فی الحقیقه این مرتبه نیز که ظل
یعنی که ظهور اوست مظهر کمالات صفات و اسماء و افعال و جهات است اما بواسطه
و بتقاضای آن مرتبه که مرتبه علمیه باشد پس معلوم شد که نفس هر ممکن غیر از
قابلیه مذکوره بیش نیست و آن قابلیه هم غیر از ظل یعنی ظهور کمال از کمالات
اعیان ثابته هیچ نیست که آن ظلال نیز که آن قابلیه و آن آثار و احکام



باشند و در مرتبهٔ وهم نام غیریت وجودی از صدر شأن بر شأن اثبات یافته است
دایم ثابته و هم نیز ظهور کمالی از کمالات اعیان ثابته است سبحان الله
عز و جل هر آن معنی و همه را در دایره و هم همچو ثبوت و استقرار داده
که بغیریة النفس الامری معقول آمده و این نسبت ظهور آثار و احکام اعیان
ثابته با اعیان ثابته از انجهة باستغنا غیریة وجود حقیقی گفته شده که فی
الحقیقه نسبت اثر شیء بشیء آن نباشد چنانچه عوام دانند و گویند
تمثیل نور آفتاب با آفتاب حاشا و کلا زیرا که نور آفتاب را با آفتاب نسبت
جوهر و عرض است که هر یکی فی حد ذاته موجود خارجی اند و فهم این معنی چنان است
که نسبت پرتو نور بنور که نور بوجود خارجی موجود است و پرتو بوجود اضافی
پس از پرتو که اثر نور است نسبت بنور از عین بذاته است غیریة وجود منتفی
بود ظاهر بوجود اضافی بود پس حقیقت چنان بود که پرتو که اثر شیء است
موجود خارجی نا است بوجود نور که عین بذاته است فلاجرم وجودش اضافی
بود و موجودیتش خارجی باشد و در نمود هم خارج نما است که موجود خارجیت
بنفس الامری و این نمود خارجی پرتو بنا بر آن است از پرتو بتمامه ظهور کمالات
یعنی قابلیات النفس نور است پس چون هرگز قابلیات شیء غیر شیء نباشد
که بالنفسها قابلیات ذاتیه آن شیء اند و نفس ظهور آن قابلیات عین آن
شیء نباشد بلکه آن قابلیات هم نباشد که از خود هیچ ندارد تا موجود بوجود اضافی
نماید پس آن بتمامه موجودیه ظهورات کمالات نور نسبت خارجی نوعی بوجه
آن ظهورات وجود اضافی دانیم فلاجرم موجودیه نفس پرتو را موجود امکانی گوئیم زیرا که

در نفس

در نظر این فقیر حق تعالی پرتو را که موجود ممکن گفتیم بهر نهجی وقع کرده است که
بظهور هر فرد قابلیه موجود است که در ان وحد هم بظهور وجود اضافی موجود است
هم بموجودیه خارجی واقع زیرا که در هیچ آن استقراری ندارد و ظهور و خفا و تعدد وجود
دیه بدال سرعت دارد که در ان وحد آمد رفتی دارد و آمدش گویا عین رفت
ولیست پس سزاست که هم موجودش گویند و هم لاموجودش دانند پس موجودیتش
ممکن باشد از خارجیت و بوجود اضافی پیدا است خوش گفت حضرت مولانا عبد الرحمن
جامی علیه الرحمه رباعی سبحان الله زهی خداوند ودود
مستجمع فضل و کرم و جود وجود ؛ در هر آنی برد جهانی بعدم ؛
بعدم آرد دگری چو آن هماندم بوجود ؛ و تمثیل ظهور و گذشت بسرعت مذکوره
بر ظهور و گذشت و تاب شعله مشعل صریح ظاهر است الغرض ازین حیثیات که بالا
مذکور شدند و ازین راه پرتو را بنور نسبت وجودی اتحادی است حقیقة
صورت پرتو حیثیت یعنی ظهور کمالات نور بدین صورت ظاهر پس بدین معنی در نسبت
صورت با صل خود نفی عینیه معقول باشد به ثبوت نظر بحقیقت صورت
و نفی غیریت معلوم اما بقطع نظر از نفس صورت و با ثبات نظر بحقیقه صورت
لعدم ادراک حقیقة لیکن چنین در عین حالت ظهور کمالات نور قطع نظر از
صورت و حقیقت آن ظاهر محال است نظر ذهنی باشد یا نوای ذهنی
پس حق حقیق آن بود که من حیث الحقیقه پرتو از نور دانیم موجود خارجیه وجود
خارجی بل وجود اضافی موجود و قائم بوجود خارجی و نیز من حیث صورت پرتو را غیر انوار
دانیم پس عینیه هرگز ثابت نبود که اضافت همیشه با قیت صورتاً یا با ثبات
غیریه ظاهر صوری بموجودیه ظهوری و حقیقةً با شتغای غیریه حقیقه باطنی وجودی

غیبی و نیز حقیقة باشفای غیریت صدور و ورود چنانکه اهل ظاهر گویند پیداست
زیرا که پرتو نور بهر کیف و بهر حالت که پرتوست صورة ظهور کمال ای قابلیة
نورست هر قدر که باشد پس پرتو صورتست مر حقیقت خود را و ظهور
آن کمال نور حقیقیست مر آن صورت را و نفس آن کمال صفتست مر آن
صورت را فی جمیع الازمان پس این غیریة بنفس پرتو باقیست زیرا که غیریة
نفسی است نه نسبی سبحان الله بکدام مرتبه عالی اقرب اقربیة نفی غیریة میشود
فافهم ازینجا سر کلام صاحب شریعت را علیه الصلوة والسلام دریاب
که وجه این نسبت اقوی غامض صورة را الحقیقة معنی سر اغمض ظاهر ند
که نفس اثبات اضافة مقتضی غیریة و منفی عینیتست پس نسبت غیریة عام به
صدور و ورود معلوم است مرتفع گشت و عینیة حقیقی و صوری بهیچ
مرتبه ثابت نشد و غیریت نفسی بتحقیق پیوست و چون اثبات حقیقی و صوری
بنفس الامریست پس تا بتمیز غیریت حقیقی و صوری بنفس الامری فی الحقیقة ثابت
است و بمعنی که بمفهوم عوام متبدلست غیریت و وجود صوری موهومی پیداست
که غیریت نسبت صدور ورود گویند و بمعنی معلوم متوسطست بقیة
شهودی کشفی گویایست و بمعنی که معلوم منتهی است غیریة موجودی نفسی را در
موجود هویداست الغرض که درو رنج و زحمت و صحت و سرور و جمعیت
و اضطراب بلکه عذاب و ثواب سرمدی که بر بعض فرق ام ظهور آثار و احکام
معلومات ربانی ای اعیان ثابتة حقایق بعز برقسم حیوانات مرتب
داشته اند باید فهمید مر حقیقة ظهور و ثبوت آن درد و زحمت و سرور و
صحت و آن عذاب و ثواب که امور مدرکه اند نه محسوسه نیز همچنانست



که حقیقة

که حقیقت ظهور و ثبوت صور آن قیام مظاهر آن در دوزخ و جنت و غیرها
باشند یعنی این در دوزخ و عذاب و ثواب نیز ظهور آثار و احکام کمالات
علمی واجبی مراتب اعیان ثابته اند علی حسب وقت مخصوص که در آن مرتبه معلوم و
مقرر است و معلوم کون حقیقت آن غیریت و عینیت ممکنات از صفات خود که مذکور شد
رفع این مشکل قیاسی است در میان مبتدی و متوسط که چیزی دیگر که وجودی و اصلی
داشته باشد در مقابله پیدا اصل این مشکل از آن است موجودیت در مقابل
آن توان معلوم کردن که غیر و عین آنها نیستند بل این مشکل از آن است
که هر چه در ممکن الوجود موجود و ظاهر است همه از ظهورات کمالات مرتبه واجب
الوجود است که در مرتبه از مراتب و تعینی از تعینات هویدا است پس هر چه
هست از آن است واجبی است و غیر ظهور کمالات آن اصل جلاله الحقیقة در مراتب
علمیه و خارجیه از ذهنیه و وهمیه هم موجود و ثابت نیست چنانچه بالا گذشت پس این
هر همه در هر مرتبه که ظاهر باشند ورای ظهور کمالات مراتب وجوبیه هیچ نیستند
پس یافت یعنی درک کامل واجبی باید که این حقیقت را بتمامی کماهی دریابد والا
هر جا که ظهور کمالات مراتب وجوب از علم و قدرت و غیر آن بغلبه و کثرة در مراتب
این صور بحسب علم و ارادت ازلی بتفصیل و اجمال از اصول در اصول اینهم مراتب
ممکنات که آن اصول از کمالات اعیان ثابته عبارتست بر اصل هر شخص ظاهر و
ثابت ازلیست همان قدر ظهور جهل و معرفت در علم حقیقت ظهور مراتب اصلیه
وجوبی جل جلاله و نیز در حقیقت و ظهور ممکنات و اگرچه خوش گفت حضرت شیخ ابن عربی
قدس سره که در خارج موجود حقیقت و شاید در علم اما نزد این مسکین چون اشیا
اول بعلم معلوم اند پس در آن مرتبه موجود محض و مصور گفته نتوانند که غیر علم نیستند



اگرچه عین هم شود آن گفت زیرا که نفس انتفاء غیریت و اثنینیة کافی است
بنفی موجودیة نفسی حصول در آن مرتبه معلومات سبحانی پس این مرتبه را معلومات
حاضر دانند بحضور علمی نه موجودات حاصل بوجود علم فلاجرم این مرتبه را لاموجود خارج
الوجود خوانند که این مرتبه وجود برزخیت میان مرتبه واجب الوجود ممکن الوجود پس بر
وقت مخصوص معلوم موقت هر آنچه از آن مراتب علمی که معلومات خارج
الوجود دانند بمرتبه وجود خارجی و بموجودیة اضافی هرگاه بعالم امر یا خلق یا در عالم
مثال یا در مرتبه وهم یا فهم یا خیال ظهور نمایند موجودات آن مرتبه ممکن الوجود
گفته شوند و کسی که معلوم را غیر علم انگاشته موجود علمی گویند بدانند اگر این ظهور
آن معلوم واپسین علم واجب است که در مرتبه از مراتب ممکنات موجود و محسوس است
پس نظر با ظرف شامل محصولات رسیده است و هنوز محقق معلومات نفس ذاتی
سبحانی بنفس الامری نرسیده و اگرچه آن مرتبه ثانی در این مرتبه موجودیة خارجی یافته است
اما چون این موجودیة وقتی است نه دائمی لاجرم وجود نفسی این موجودات فی الحقیقة
وجود امکانی باشد که بوجود خارج واپسین علم صاحب اعم والاراده الازلی
موجود و قایم اند و حقیقت نسبت وجود مخلوقات و معلومات خالق سبحانه
بوجود او تعالی از نسبت وجود پرتو کمالات صفاتی ذاتی بر تو نسبت
نفوس کمالات صفاتی ذاتی نور که بالا مذکور شده است نیک مرجح
میشود مخفی نماند که ظهور پرتو هم بو نور نفس ظاهر است اما بحسب مراتب ظهوری
نفس پرتو و هم روشنی نور ظاهر است و نور پیدا است و نور هویدا است
پس ظهور روشنی یک امر وجودی موجود است که نفس روشنی است و آن نیست
و نبود و نباشد دیگر امر وجودی بوجود است مر نفس وجود است و آن بود و است

بلی

پس بدین تمثیل موجودیت حق خارجی امکانی اعتباری بود و وجود
حق صرفی واجبی خارجی باشد و بدانند که موجودیت حق اطلاق خارج
که بر نفس موجودیت حق است بنظر ورائیت آن از مرتبه وجوب
و اطلاق امکان و اعتبار بر آن موجودیت از آنجهت است که وجود آن
موجودیت در مقابل وجوبست و ورای مرتبه تکوین ظهوری و شهودی
ندارد و در مرتبه تکوین هم ورای مدرکات عشره نمودی بلکه بودی
ندارد و وجود حق اطلاق صرفیت که بر نفس وجود حق است بنظر وجود حصول ظهور
خلقت مر معلومات خالق را تعالی و بنا بر موجودیت حق بدان وجود صرف
وجودی بر خارج واقعست که بتمامه موجودیت حق بدان وجود موجودست و این
تحقیق از عبارت پس و پیش و صریح مطلقه و اطلاق وجوب خارج بر آن وجود از آن
جهت است مر حصول ظهور حق که کمالات علم و ارادت و قدرت ربانی واجبی
هند نه امکانی که ورای مرتبه تکوین بالنفسها بوجه قدیم بذاته واقع هند و نیز ماهیه
آنها ورای مرتبه اعتبارات و مدرکات عشره بوراثیت تنزیه قدس اقدم
الوجوب واقعست و اگرچه بر مذاق خلایق معلومات سبحانی را با عیان
ثابته بطریق اتحاد معنوی معتقد شده است چنانچه مقرر بعضی صوفیه است اما در نظر این
مسکین باطلاق معلومات سبحانی و اعیان ثابته حقایق اتحاد حقیقی است نه اتحاد
معنوی مر حقیقت وحدت است مر هر دو معنی و آن حقیقت وحد بمعنی ثبوت
مبصوریه بصر حقانی مسمی و منطلق باشد با عیان ثابته که حقیقة صور علمیه
نودانی هند و بمعنی معلومیت بعلم سبحانی منطلق باشد بمعلومات ربانی پس مرتبه
حقیقی اعیان ثابته خصوص معلومات حقانیست مر غیر علم نیستند که بنفس کمالات



علم اند معبر بمعلومات پس اعیان ثابته ظهور وجودی نور آن معلومات
باشد بحضور علم و ابصر حقانی که غیر یکدیگر نشند پاشیده حصول بوجود نورانی
ذاتی تعالی از غیر ذات نیست پس لفظ و معنی دو باشد و حقیقت وحده
صور علمیه حصولات نورانی اعیان ثابته حق باشند تعالی نیز نور الاول
المخلوق یعنی نور المحمدی علیه الصلوة والسلام اما من حیث المانند راج شد این صور
نورانی مبصر و معلوم هیچ مخلوق نباشد بحسب امتیاز یکدیگر شان اگرچه
بحدت بصیرت باشد مگر بعلم القانی و آنچه در بعضی ظاهر است ظهور مثالی
ان مرتبه ثالث است در مرآت عالم مثالی اگرچه اجمالی باشد یا بکشف القایی
سلطان خیال چنانچه حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره در تعریف
این خیال فرموده است جایی که سالک بالها نرسد سلطان خیال بیک لمحه
میرساند پس مرتبه آن هر دو اطلاق را که معلومات و اعیان ثابته حقانیت
بوجود علمی لا موجود جایز الوجود گویند و مرتبه سیوم و چهارم که صور علمیه رحمانی
و غیر آن دیگر مخلوقات ربانی باشند بوجود خارجی موجود و ممکن الوجود فهمند
و وجود حضرت خالق را که اول ذات و صفات بوجود واجبی موجود است
وجود واجب الوجود دانند پس بحقیقت تمام الاغمض فی الحقیقه خالق تعالی
علیم الحکیم القدیر مطلق و واجب الوجود است و جایز الوجود معلومات و اعیان
ثابته او است تعالی شانه و عدیم الوجود مخلوقات خالق جل شانه اما تا که نظر
این ناظر بر نفس وجود باشد نه بر موجودات کائنات و اگر اطلاق وجود
بر موجودیت خلق باشد همان معنی صادق است که مخلوقات ممکن الوجود اند
پس شریک باری تعالی ممتنع الوجود باشد و اعیان که غیر معلومات نفسی ربانی



نه‌اند لاموجود و جایز الوجود باشند و رب العالمین تعالی واجب الوجود
بود بگوش هوش بشنوند که اعیان ثابته را جایز الوجود از آن جهت گفته‌اند
که لاموجود و واقع الوجود باصطلاح است که صفات واجب تعالی و لاموجود
ممکن الوجود بفرع است که ظهور اوست که خلقت زیرا که اعیان ثابته
بوجود وصل محض وجود نفس ذاتست که نور ایشان بنور ذاتی سبحانی است
موجود است بوجود زایداً و عیناً پس این وجود است که اعیان ثابته را واقع
است که وجود حضوریست بعلم نه حصولی مثل موجودیه مخلوقیت و وجود
معلومات من حیث العلم بکمالات صفات ذاتیه خود آنحضرت خالق الله تعالی
را مسمی بمعلومات والا من حیث الحقیقة البطون بانفسها محض کمالات
صفات ذاتیه اند و چون به نظر تعلق علمی ظهور اسمی هم ندارند زیرا که حرف
قابلیات به کیف صفات ذاتیه آنحضرت جل شأنه سبحانه پس نباشند
معلومات ربانی فی الحقیقة الظهور چیزی دیگر غیر کمالات علم نفسی سبحانی و کمالات
علم غیر علم نمیشد و علم غیر علم نیست و چون کمالات علم غیر علم هم نمیشد و کمالات
علم بنور ذاتی اصلی بوجود ازلی ثابت با اعیان ثابته اند بعلم حضوری نه حصولی
پس علم عین علیم هم نباشد و این تحقیق بیشتر در عقیده سه و سه در رساله بیستم
عقیده ذات و صفات خداوندی سبحانه خواهد آمد و اعیان ثابته لاموجود
و جایز الوجود از آن معنی مسمی است که واسطه است بین الوجود و الموجود و بین الخالقیة
و المخلوقیة و معلومات خالق عز سبحانه نه معلومات مخلوق و اول حصول مراتب
این حضرت بنور محمدیست علیهم الصلوة والسلام که اصل و محصل جمیع قابلیات است
و سر کریمه را بدینمعنی پاره تواند دریافت بسم الله الرحمن الرحیم ن والقلم



و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و انّ لک لاجراً غیر ممنون و انّک
لعلی خلق عظیم علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة و السلام و این تحقیق معرفت
حقایق موجودیه و وجه علاقه تجلیات تعالی و با وصول حق که اعیان ثابته ربانیات
و بیان آنکه در مراتب وجوب و کونی موجود خارجی و وجود اضافی و موجود الباطن کدام
مرتبه است و موجود اضافی و وجود خارجی و موجود الظاهر کدام مرتبه است و تحقیق معنی
لفظ وجود و اضافه چنانچه در رساله نظم النکات هم تحقیق کرده ام بتحقیق نسبة
عینیه و غیریه بیشتر در فصل چهارم مفصلا و فتح خواهد شد انشاء الله تعالی بر سر
اصل سخن رویم بدانند که آنچه که بالا گفته شد بیان ظلال یعنی ظهور مرتبه حضرت
مقدسه او واجب الوجود است و با وجود حقیقة الآن کما کان که مرتبه اصل صفات
و کمالات مقدسه اوست تعالی شهوداً معنی کل یوم هو فی شان ثابت هذا اما به
حیثیتی که بالا گذشت و هو علم بحقیقة کلامه تعالی و نفس ذات مع الصفات
که عین وحدت است از عبارت و شارت ظهور و بطون بلکه از لوث جمیع
محدثات و ظهور و فعل محدثات بلکه از معلومیه علمی که بظهور و بطون تعلق
ظهور وجودی گیرد و از هر مظهر محدث که ظاهر شود پاکست و مبرا و آن بمانی
همان است کما قال الله تعالی فی کتابه بوصف ذاته و صفاته تعلیماً لعباده
و له الاسماء الحسنی فادعوه بها پس آنهمه اطلاقات زایده مبتدی و
منتهی پاک و منزه بود سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام
علی المرسلین یعنی پاکست رب تو از آنچه ایشان وصف کنند و سلام
بر مرسلان یعنی سلامتی بر رسولان که ایشان هستند که سلامت مانده
اند از اطلاقات زایده بروی سبحانه از کلام وی تعالی زیرا که از دیگران



همه

همه اطلاقات شایان و ناشایان زائده بر او رسل واقع شده اند والحمد
لله رب العالمین و جمیع محامد مر او راست تعالی پس اطلاقات شایان اگرچه
از عزیمت نباشند اما موجب مواخذه هم نباشد چنانکه اطلاقات ناشایان
موجب مواخذه باشند و در نظر این مسکین از کلام اکثر مشایخ خصوص
از کلام تابعان شیخ ابن عربی هرچند تعیین وحدت وجود ذات بحت بیان نموده
اند آنچه منقح میشود همه عبارت ظاهر مراتب از حضرت واجب الوجود است
اما بظهور ظاهر مرتبه و از مراتب نور وجهی تعالی و از نفس حضرت الاقدس جل شانه
در حق اکابر متاخرین چنان می نماید که از کمتر کسی واضح گشته است بر سر اصل
سخن رویم آنکه حقیقت خلقت وجود ممکنات گفته شد در بیان خلقت
عالم روح و جسد باید دانست که در خلقت عالم ارواح و عالم اجسام
اینقدر تفاوت است که از عالم امر است و این از عالم خلق آن در نهایت
تکلف لطافت است و این در غایت کثافت اگرچه این را هم از کثافت ایش چیزی
نیست چنانکه او را از لطافت آن یعنی هر دو بر حسب تقاضای مرآتیت معلومیه
حق که صدان هر دو ظهور آثار و احکام کمالات صفات و اسما و افعال وجهی ظاهرند
هم در ماضی و هم در حال و هم در استقبال و اگر وجود و نور و شهود مخلوق است بظهور
کمالات وجود و نور و شهود اوست تعالی و اگر حیات و قدرت و علم و ارادت
است و اگر بصر و سمع و کلام است همه از ظهور کمالات صفات وجهی است عز شانه
و همچنین اگر تکبر و تجبر است و اگر تواضع و حلم است و اگر کرم و امساک است و اگر منع
و عطا است و اگر در و دور احتست و اگر سقم و صحت است و اگر عالمیت و جاهلیت
است و اگر سوال و جواب است و اگر طمع و قناعت است و اگر توکل و صبر است و اگر



جمعیت و اضطرار است و اگر گدائی و پادشاهیست و اگر زمانه سازی و بی
نیازیست و اگر ذلت و عزت است و اگر افتقار و اشتهار است و اگر
شکایت و شکر است و اگر قدح و مدح است و غیر ذالک علی هذا القیاس
همه باراده ازلی بتقاضای اعیان ثابته علی وقت المخصوص معلوم
مع احتیاج لطف مظهر و مع احتیاج قبول مظهر همه ظهور آثار اسما و احکام ظهور
کمالات اسما و افعال واجبی اند چه بسیط نهایه مرآت قابلیات کونیه و
این مرآت نیز ظهور کمالات مراتب علم و ارادت و قدرت واجبی اند
بتقاضای اصل مقرره معلومه قدیمه خویش از اعیان ثابته باشد بر مراتب
الهی که مراتب اسمای نافع و ضار و معطی و مانع و صفات جمال و جلال و لطف
و قهر و غیرها باشند و ظهور و واسطه تقاضائی قابلیات صور علمیه در خلقت
جمیع مخلوقات حتی تمامی مراتب ممکنات در میان واقع است نسبت
بهر دو طرف یعنی هم بطرف اصل خود مرتبه اعیان ثابته باشد و هم بطرف
فروع خود که مراتب انیمه مخلوقات خارجی و ذهنی باشند و فی الحقیقه آن
تقاضای صور علمیه هم بارادت و علم ازلیست که موقوف بر وقت
مخصوص است اما غیر محدث و غیر مفعول و غیر مخلوق نیست چنانچه در حضرت
اصل علم لایزالی ازلی الازلیست و تقاضای ظهور تعین آن صور علمیه نیز در
اعیان ثابته مقرر و متعین است لیکن بحیثیتی که از تقرر و تعین مفهومه و موهومه
خیالی و قیاسی مبرا باشد و صور علمیه ظهور معلومات و اعیان ثابته الوهیت اند
در مرآت ظهور اول که قابلیه اصلیت و آن نور محمدیست علیه الصلوة و ا
السلام لولاک لولاک لما اظهرت الربوبیة پس صور علمیه عبارت باشد



از قا

از قابلیات مندرجه آن قابلیت اول که صدر و مبداء مخلوقات و قابلیات
مندرجه آن هر همه قابلیات صور مخلوقات باشند و این قابلیات بصور علمیه
ازانجهة در نظر این فقیر مقرر آمدند که معلومات سبحانی را مرتبه حضور توان دانست
که اطلاق حصول بآنحضرت متعذر است و در حضور اول حضرت ربانیه که نور
محمدیت علیه الصلوة والسلام مراتب مندرجه را که ظهور مراتب اعیان ثابته
است بوجه الاجمال صور علمیه توان گفت که اطلاق حصول بدینمرتبه جائز
است اما اینحصول نسبت بقدرت نفس صد علم واجبی باید دانست
که اینمرتبه ازلیت و کاملیت من حیث الظهور سرمدی نخود بلباس
فیکون نه نسبت بقدرت الظهورات مراتب آن صد علم که بوجه مقیدیه
از زوایای کونیه ظهور پذیر باشند بتفاوت تنقیص و تکمیل علی حسب استعدا
د هذه المرات الاستعدادیه المخلوقات که اینمرتبه حدوثی است و نا
قص است من حیث ظهورالکونیای برادر اگرچه این سخنات غریب بنظر رسند
اما چون خلاف نص و خبر نیستند هیچ باکی نیست نزد اهل حدید البصیرة
صاحب فطرت عالیه و منصف الفطانت آنچه اولی دانست باشد
همان زیبا و قبول است و نیز قابل تصدیق تقیت و در نظر رسند کان اینمرتبه
که از آن غلطیها گذشته باشند بعلم لدنی اصلی موهبی که قوی فوق
است بر مرتبه علم لدنی ظلی است البته حق حقیقت همچنین خواهد نمود
انشاء الله تعالی و دیگر تفاوت اینست که عالم ارواح پی حکمت ترتیب تر
کیب ظهور یافته است یعنی بمجرد ظهور امر کن در محل فیکون ۲ احال با کمالات
وجود و توابع وجود خود موجود شده است و عالم انوار مرفت اما آن



انوار که مخلوق و در قید برزخیه بمرتبه جرم و روح برزخ باشند و عالم عناصر مجمل و عالم
اجلال اجرام و ابعاد و عالم عناصر مفصل و عالم اجسام وجها بترتیب اول و آخر
هویدا اگر دیده و ثبوت پذیرفته است و بعضی بتفاوت مانع و صفات غیر معلومه
که عالمیان نورانی اند چنانچه عرش و غیر آن و بعضی بتفاوت مانع و صفات بتفاوت
معلومه چنانچه عالمیان طبیعی اند از کرسی و بهشت و بهشتیان و غیر آن اما در عا
لمیان عالم امر که ارواح باشند صفت ترتیب هرگز پذیر نیست لیکن تفاوت تقدم
و تاخر در تمامی قیام ممکنات واقعست چنانچه بعضی در سالهای بسیار و بعضی بقدر ده
کم و بیش و بعضی تا دو سال و بعضی در یکسال و بعضی کمتر و بعضی تا نیم سال و بعضی
از نیم هم کمتر و بعضی در چند روز بعضی در یکروز و بعضی در چند ساعت و بعضی
در یکساعت و بعضی کمترین چنانچه عالم افلاک و ارضین و ما فیهن از نجوم و جماد و نبات
و حیوان و انسان و غیر آن و ما یتعلق فی الموجودیه باستعدادهم موجود گشته اند و وجه
تسمیه عالم امر آنست که عالم امر که عبارت از عالم ارواح است مجرد بامر ظهور کن
بهمگی کمالات وجود و توابع وجود خود موجود گشت و از مراتب الهیه و ربوبیه یعنی
از مرتبه واحدیه و اعیان ثابته و مراتب کونیه از غیب مخلوق گشت تا آن کمال لطافت
که پیش از صفت مرآتیه از خود چیزی ندارد و هر چه در وی از وی از غیب بنماید
فی الحقیقه از وی نباشد چنانچه بالا گذشت پس آن مرآتیه هم گویا ظهور کمالات
کامله اقوی حقیقت همان حقیقت امر ربست تعالی که محض تعبیه است در مرتبه
ظهور از همان حقیقت امر ربانی که محض احکام و کیف باشد زیرا که حقیقت امر بنفس الامر
نحو ظهور کمالات قدرت و ارادت ازلی اوست سبحانه که در مرتبه رابعه
از حضرت غیب الشهادة الغیب شاهد ان قدرت و آن ارادت بشهود مسمه

بلکه



بلباس رحمی و حکمی کن ظهور کرد بشرطی همان ظهور کمالات خود بلباس فیکون
از خلوتخانهٔ غیب بعرصهٔ تفاصیل جلوه گری نموده و خود مرآت ظهور کمالات
خود آمده مصراع بکدام آینه در آید او یعنی بکدام آینه غیر خود او غیر او
معدوم الوجود است پس خود بخود بظهور متنوعهٔ کمالات خود مظهر و مظهر
همچو متصور و متصور بحکم مرآت و عکس باشد پس وجه تسمیه اطلاق
لفظ معقول عالم جبر بر عالم ارواح این بود چه خوش نکته ایست از
علماء ظواهر که گفته‌اند هرچه ممکن است مخلوقست و پیدایش آن از عدم صر
ف که محض نیست بود که بقدرت و ارادت واجب الوجود که خالقست
تعالی از محض غیب موجود گشته است پس فی الحقیقه این غیب از غیب هویه معتبر
باشد و گویا موجب ظهور و شرائط ثبوت و وجود عالم ارواح و غیر آن همان امر
آمد ازینجا باید دانست که علم حقیقت روح بسیار مشکل است و نیز پاره بعید
از عالم آن هم است ببعضی بندگان او سبحانه چنانچه ازین کریمه مستفاد میشود
قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا اما باید دانست که ملائکه را
صورت تن هم لطیف است و صورت ملائکه ازان قسم هم نیست که بچشم ظاهر
دنیاوی توان دید که نورانیست اما پاره بصیرت علی حسب اختلاف القوت
و الضعف استعداد الناظرین و خصوصا حقیقت انبیاء را از کیفیت دیدن
حضرت خاتم الانبیاء و جبرئیل را علیهما الصلوات والسلام درست و صحیح است و روح
من حیث هو ازان الطف است که ببصر و بصیرت در آید و آنچه ببصیرت در یافته
میشود ظهور معانی صفات روحانیه است که غیر ازان معانی از تعلق صفات ذاتیه



روح چیزی دیگر مفهوم نمیشود چنانچه آن معانی مقرر ند لطیف مدرک عالم ربانی
و وجه تسمیه عالم خلق آن باشد که عالم خلق آنست که محاط حس ظاهری
و باطنی خلق بود یعنی که مخلوق مطلق او را بحسب ظاهرش تواند دریافت
برخلاف عالم اول که آنرا بعقل و فکر یا بالقای صحیح علم لدنی اصلی که محض
موهبی فضلی باشد نتوان دریافت و این دریافت هم مجهول الکیفیة
خواهد بود نه معلوم الکیفیة مثل دریافت کیفیة عالمیان عالم خلق زیرا که
که حقیقت اینها محاط و تابع علم بمرتبه مخلوقه هم باشد بخلاف حقیقت عالمیان
عالم امر خاصه محاط علم بصر و قدرت خداوندی اند جل شانه و عالمیان عالم خلق
محاط مخلوقات هم هستند دیگر یک وجه تسمیه عالم خلق اینست که تمامه
عالمیان عالم خلق غیر عالم امر را در خلقت وسائط فعل مخلوق که فعال ملائکه و غیر آن
باشند بحکم و ارادت و قدرة تقدیر خالق سبحانه واقعست و در خلقت
عالمیان عالم امر اصلا فعل مخلوق واسطه نیست بلکه نسبت اینعالم خلق به بیچونی
و لامکانی عالم بجدیست که بسیاری از اهل کشوف دران غلط کرده اند چنانچه صاحب
عوارف فرموده که تا سی سال روح را بخدائی پرستیدم بلکه اکثری از صوفیه
این زمانه بیچونی و لامکانی آنرا و معیت و وراثیت صفات آنرا بیچونی
و لامکانی و معیت و وراثیت صفات حق تعالی خیال کرده مانده اند و هدر
عمر ناکرده اند بلکه بعضی تجلیات ادنی که دون لطافه مرتبه ارواح
باشند درمانده اند و کمال نایافت مطلوب حقیقی برده اند و بدانند که در اظهار
ماهیت فرق قلب و روح بعضی گفته اند که تلونیات قلب از جنس رنج ورزند

و جنس

وجنس سفید و سبز از روح و بعضی بر عکس این حاکمند اما در نظر این مسکین
تجلیات و تلوینات اینهر دو مرتبه بیکدیگر نزدیک شمارند و بسیار بایکدیگر
مناسبت دارند اگرچه سفید را خاص بروح نسبت میتوان کرد و سرخ
را بقلب و زرد را بنفس و سبز را بسر و سیاه را بخفی و سیاه نیز را باخفی
اما از ظهور فرق کردن در میان هر دو مرتبه بغایت مشکلست و بدانچه تفاوت
ظهور درجات این لطائف نیک تر و واضح تر و از یکدیگر ممتازتر مکشوف شده
آنست که در احوالی و تلوینی و تجلی که در ابتدای ذکر و شوق و ولوله و در انتهای
مراقبه و کشوف زیاده باشد تعلق این بقلب بیشتر باشد و در هر احوالی
که صحو و آرام و اطاعت بیشتر بود تعلق آن بروح زیاده بود و نفس بکما
لات هر دو شریکست در حین مغلوبیت خود و آن هر دو لطیفه در کمالات
نفس شریک نشد در حین غالبیت نفس و تفاوتی که در ذات اینهر دو مرتبه تحقیق
شده است چنانست که صوفیه قدس الله اسرارهم فرموده اند که قلب عبارت
از حقیقت جامعه انسانیت و اینجا نیز نزد این فقیر ظهور تعلق صفة العلم نسبت بظهور
تعلق صفات دیگر بیشتر است و مقدم تر و در روح صفة الوجود مقدم تر است
و غالبتر نسبت بصفات دیگر و در این هر دو مرتبه قلب و روح سخن غالبیت و مقدمیت
صفة علم و وجود گفته شد نسبت بصفات دیگر چنان است که حکم و تعلق و خاصیت
متبوع بتابع زیرا که بیک تحقیق شده است که روح قابلیت محض که بقدرت
الله تعالی بسببی نه مثل لطافت آهنه از پرده غیب از حضرت واجب الوجود وجود
یافته و در عین حاله اینجا خود مرآت کمالات حضرت وجود تابع وجود گشته و چنین صفات



واجبي از یکدیگر ممتاز نمیشد در روح نیز هیچ تفاوت صفات نتوان کرد اما
اینقدر هست که صفت وجه متبوعست وصفات دیگر تابع و هرچند تتبع جهات تام
غور رسی کرده شد همین قدر خبری یافته شد که اگر خبری گوییم پیش ازین نگوییم
که روح بقدرت الله تعالی بسبب نه تعبیه از امر ربانی سبحانه تعالی بمحض بهم چو قابلی
موجود است که مظهر کمالات وجه و توابع وجه آمده است اما نسبت بنفس مظهریه
وی ظهور صفة الوجه که بمرتبه متبوعیت فوق جمیع صفات در وی بیشتر است نسبة
بظهور صفات دیگر چنانچه هرچند قابلیتی مظهر جمیع صفات است لیکن نسبت بنفس
مظهریه وی در وی ظهور صفة علم بیشتر بظهور صفات دیگر و محسوس می‌شود اگر در جسد
هم قلب و روح را باهم نسبت تابع و متبوعست چنانکه در صدر مرتبه صفات واجبي
جل سلطانه صفة الوجه مقدم است بر صفة العلم بنا بر حیثیات متبوعیه و تابعیت
که بایکدیگر دارند یعنی روح که در قلب بر قالب فایق و مقدم است بنا بر فا
یقیت که صفة الوجه و صفة العلم باشند و روح در ملک جسد حکم پادشاه دارد
و قلب حکم وزیر که پادشاهی این سلطان سر بسر بر نسب وزیری و کامل بوجود اوست
و این نیز از طفیلی قابلیت قلبست مطلقا روح افراد انسانی را بمرتبه انسان کامل که بتاج
خلافت سرفرازست انی جاعل فی الارض خلیفه قابلیت شرف وصول گفته اند
فی الحقیقة حقیقت انسانست که خلیفه حضرت تعالی و اطلاق جعل برای ظهور آن حقیقت
است فی مرآت صورت آدم بر زمین پس اگر کسی را مراد از حقیقت قلب این
حقیقت انسانی باشد قلب خود پادشاه است و خود وزیر و دیگر اکثر از فضائل
و کمالات قلبیه در ان مکتوب حضرت ایشان ما قدس سره که در توضیح فضیلت
قلب در باب ثالث در قسم اول این کتاب داخل کرده شده است و هیچ



می‌شود سوای اعتبار ظهور حقیقت انسانی هر که قلب را بروح شرف داده بنا
بر شرف حال قلب تواند بود والا بنا بر فضیلت مقدمیت متبوعیت بر تابعیت
فایقیت روح معلوم است و درین فقره ظاهر شده است که عالم خلق مظهر
اتم است نسبت بعالم امر و عوالم دیگر و آدمی که در عالم خلق مظهر خاکیت
هر چند که در غایت پستی و کثافت و نهایت قبح ظلمت و جهلست اما همین
پستی و کثافت و ظلمت و جهل این مظهر خاکی مر آدمی حقیقی را معرج و معاون
عروج و کشوف بحقیقت عالم خلق و کمالات لطافت و انوار عالم امر
آمده است و موجب معرفت حقیقت عبدیت و معبودیت و خالقیت و مخلوقیت
گشته بلکه بدرجه خلافت رسانیده و دیگر چگویم که چه شده و کجا رفته و چه شناخت حیث
که در تعریف وی گفته اند اذا تم هو الله و من عرف نفسه فقد عرف ربه و الانسان
سری و انا سره واقع است زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی بتکمیل استعداد روح
را متعلق بصحبت این کثیف و لطیف و قبح زشت است و درین حکمتها است
که ظهور کمال انسانی من حیث الحقیقة بمرتبه ظهور ازین پایه آفرینه خاکی بدین صورت
وحدانیه آدم متعلق بوده و این حقیقت در بیان معنی حدیث ان الله
خلق آدم علی صورته و غیر کرده شده است و بسبب تعلق کمالات این
بدنست آن کمال معرفت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از ملائکه فی الحال
بکمال تعلق و ظهور تخلیق بهیئت وحدانیه سبقت با فضیلت ظاهر شد کما قال تبارک
و تعالی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال



انی اعلم ما لا تعلمون و علّم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی
باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت
العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم
اقل لکم انی اعلم ما لا تعلمون پس همین ظلمت و کدورت که در عالم خلق نصیب
روح شد موجب ظهور ترقیات بی اندازه گشت همین ظلمت و کدورت
در ملائکه عظام مفقود است و بدان سبب راه ترقیات مسدود و نیز
البته این عالم بر ظاهر است که اینجا چیزها بسیار زیاده اند که در آن عالم نیستند
اگرچه غایت ظلمت و کثافت و حقارت و اهانت حقیر و مهین اند اما
هیچ خلقت او سبحانه بی حکمتی نیست ما خلقت هذا باطلا نص قاطع است و
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده است که روح در بدایت
فطرت اگرچه خدای تعالی را بیگانگی دانست اما بیگانگی شناخت زیرا که شناخت
وی از شهود خود و شهود منفی وجود است پس جای شناخت او تعالی
اینجا واقع شد فلاجرم جزای عمل اینجا جا جزا بر عمر ابدی مجزی نگردد قال
سبحانه فی حدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف و نفخت فیه من روحی این لفظ روحی که بسیاری متصوفه را
در غلط انداخته من وجه عبارت از عزت روح است در حضرت حق تعالی چنانکه
گویند که فلان از ماست و حقیقت این عزت آنست که سر سبحانی که در اصل روح افراد
انسانی مندرج است و آن در اصل روح افراد انسانی بحیثیت الطف اقبل وقوع یافته
که چون سر سبحانی شد آن کشف هذا جا در تملات آن نور محمدی که اصل انوار ارواح

بر شیوه

جمیع عالمیان است و آن نور محمدی صلعم بدین حیثیت اطلاق از حضرت ابدیه
اقدسیه ظهور یافته بامر قدسی حقانی بظهور کامله و بامر سبحانیه که در صفت مطلقه
و کاملیه بمظهریه و مظهریه کمالات حضرت صفات خداوندی عزوجل مقتضی مقاصد
حقیقت حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف لاجرم آن گویا عین
امر ربانیت و آن هم اصل افراد نیز آن قابلیه که سر ربانیت عزوجل در آن
ظهور اول نورانی که من حیث اللطافت ظهور خود موصوف و مسمی بصفت و اسم
روحانی آمده مندرج گشته بحسب این حقیقت اضافت روحی فرمود یعنی آن روح
که هیچ مظهر یگانه ما است که از آن نحو هیچ ندارد و جز مرآت پیش نیست و آن
مرآتیه هم جز ظهور قابلیه قدرت امر قادر کامل حکیم مطلق سبحانه هیچ نیست و هر چه
در آن ظاهر است از وجود و توابع وجود از صدا اوست که اعیان ثابته باشد
که از مراتب وجوبست آری من وجه شاهد است بحقیقت انسانیه که مظهر او تعالی
غیر وی نیست و آن سر اوست سبحانه که وحدت صرفست و نیز مستعد او ظهور
انیعلوم و معارف که مذکور میشود مخصوص و همین روح انسانی است و نیز در
عالم ممکنات بالاتر و اولاتر و اولی تر از روح مرتبه دیگر نیست امر مرتبه وجوب
اقرب ازین باشد و هم ازین حقیقت در باب انسان اشارتست که لایق
مرتبه خلافت خود فرمود و لایق سر خود فرمود بلکه عین سر خود و خود را اعلی
سرا فرمود که ذو الانسان سری فرمود و فرمود الانسان سری و انا سره ازینجا معنی
خلق آدم علی صورته را نیز توان جست و این حقیقت بوجه احسن بالا مذکور شده
است به بیان حقیقت تخصیص ضمیر صورته در حدیث ان الله خلق آدم علی
صورته سوال چون آنمراتبه نورانیه روحانیه که از عالم امر است بدین

حیثیت کامله تحقیق یافته پس اینمرتبه ظلمانیه جسمانیه که از عالم خلقت است چرا اتم

بود جواب چون آن حیثیت کامله موقوف بمظهر تفصیلی بدین ہیکل است که

ظهور آفرینه اوست که اثر هر مرتبه که درو بی نهدرا جا نزول یافته است خاصیت

دیگر تخلیصاً و تخصیصاً از ان اخذ کرده بمراتب کثیره کمالات این کره های متنوعه

تنزلاً ورود یافته ظاهر گشته است بحسب این قابلیه عجیبه غریبه اتم باشد

که آن حیثیت هرچند عجب است اما ظهور خلاصه مندرجه آن موقوف بمظهر مرتبه

این حیثیت اعجب است که از مرتبه قابل الظهور خاکی ظهور نموده و مرتبه خاک چون

در جمیع مراتب بحیثیت اثبات و موجودیه وجودی و ثباتی وجوداً و اثباتاً

اقوی و اقید است پس کمالات مرتبه حضرت وجه در مظهر خاکی نسبته بمظاهر

دیگر از درجات عنصری و نوری اغلب ظهور باشد پس اطلاق اوضح و افصح شد

که آنچه قابلیت سری خاصه خلاصه از حضرت وجوه شامل الخصائص خلاصه از

توابع وجه نهانها جا در ان مراتب انوار لطیفه و عناصر کثیفه آمده نهدرا جا

در مرتبه خاک قرب الظهور آمد پس ازینمرتبه درین ہیکل افراد انسانیه قابل

باقی مرتبه ظهور از ان مراتب فوقانیه صلحه که انجا بقبول تعطیل الظهور قابل بود

و انجا چون باندراج اندماجی وقوع گشت لاجرم آن مرتبه نورانیه

روحانیه کامل فظهور عجایب است غرایب با تقابل اتحادیه بدینمرتبه ہیکل ظلمانیه

جسمانیه معطل و موقوف برین بوده که اینمرتبه با وجود حیثیت اثقل و اکثف

وادنیه ظاهری بحسب آن کیفیه حقایق حیثیات مذکوره مستعد باستعداد

اوفق و الطف و اعلی آمده است و دیگر آنکه من روحی فرمود یعنی از روح

من نه فرمود و نفخت فیه الروح او روحی یعنی از روح اعظم که اصل حقیقه

انسانیت که ظهور اولی اصلی سر حقیقت بدان ظاهر ای حقیقت انسانی
که روح اعظم است و ظهور ثانی ظلّی آن روح حقیقت قلب مومن است
یعنی آن قابلیت قلب مومن از مظهر صفة العلم است و بحقیقت انسانی در کلام
صوفیه قدس الله اسرارهم معبر است و آن روح اعظم که مظهر سر سبحانیت که اصل
حقیقت انسانی باشد بمراتب ظهور جمیع ارواح جامعیت دارد و اوتر و کا
ملتر مرتبه او ظهور کامله او در مرتبه روح محمدیست علیهم الصلوات والسلام در جمیع
مراتبش یعنی در جمیع ارواح که از وی ظهور نمایند پس بدین حیثیت در کلمه
مذکوره قید لفظ من آمده و بدان حیثیت قید لفظ روحی آمده بتقیید یاء
متکلم منصوب بنحو دکر ده که فی الحقیقة آن روح اول اعظم ظهور سر ربانیت
خوش گفته است امیر خسرو علیه الرحمة **قطعه** مثال تو که توقیع ذوی الانسان رشید
چه پای افتد ازین مشتی بهایم طبع حیوان نشان ÷ باید فهمید نفس هر آدمی نفس ناطقه
است داخل مرتبه حیوانیست که بهره مرتبه اولین و آخرین و جامع بکمالات
خویش ظاهر است من حیث قابلیة مظهریة مظهر آن کمالات ظهور او و آن مرتبه
اولی روح انسانیت و انتها مرتبه اخری جسد انسانی و مظهر کمالات انتهای مرتبه اول
قلبیت اما مظهر کمال کامله جمیع کمال روحی و بدنی قلب بنده مومن است لا
یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب العبد المومن اگرچه انتها مرتبه بالاصالة
بطریق ظهور نصیب آن مومن حقیقیست که از کفر و شرک جلی و خفی باز رسته
و از دوایر ضلال گذشته بمراتب اصول رسیده باسلام حقیقی پیوسته باشد
بلکه بحقیقت ایمان حقیقی مشرف شده باشد اما قابلیتی هر مومنی بطفیل کلیت
ایمان و اسلام تقلیدی از ظهور قابلیة قابل و آن مرتبه ظهور حق را سبحانه



در زیر پرتو ایمان صاحب ایمان حقیقی بهره خاص و قسمت علی حسب اختلاف المراتب
و اگر روح شخص کافر را روح انسانی نگویند بلکه حیوانی گویند جایز است
که او مثل چهارپایان است کما قال تبارک و تعالی و لقد ذرانا لجهنم
کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا اولئک
هم الغافلون اما کافر را ازینجهت روح انسانی گفته باشد که روح هر آدمی
بلکه ترکیب جسد هر آدمی و مضغه که درین جسد است قابلیة آن قابلیة
دارد و یعنی مستعد بآن قابلیة شاید که بر حسب ارادت ازلی بر وقت
موقوف در حین مخصوص که فی الحقیقة آن وقت موقوف بود اگر نصیب
باشد ازان قابلیت بر قابلیت قلب او در باطنش ظهور کند و بنور پرتو
آن قابلیة حق را از باطل دریابد پس باطنش در آن وقت تقاضای ایمان
کند تا مومن مسلم گردد ازینجا است که عاقبت همه مبهم گشت و بدین قابلیة
قابله این اشارتست الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله
بکل شیء علیم و اگر ضیع رفت ازین دار دنیا و آن قابلیت بظهور نیامد
دانند که دروازه ظهور آن بسته بوده است یعنی نصیب ظهور آن قابلیة
نداشته بتقاضای این دیگر قابلیت و ظلمانی خود انسد آن قابلیت نورانی
واقع بود و بسبب انسد ظهور از ظهور محال بوده بدین معنی اشارت باشد چنانچه



ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه الی آخره وقع است
پس بدین نصیب استعداد اول در کار است یعنی قابلیة اولی که در مرتبه
حقایق الممکنات یعنی معلومات است بجایی که در علم کلام بماهیات ازان عبا
رت است ای اعیان الثابتة ازبای تا قابلیة اخری در باطن ای مادر بظهور
آید السعید من سعد فی بطن امه حدیث است و بدانند اگرچه ظهور ارواح را
جای تعیین نمیتوان کرد اما تعلق ظهور بعضی حقایق آن بظهور لطائف
نسبت بجوارح دیگر در سینه بطرف راست بیشتر مینماید چنانکه در تمام جسد
تعلق ظهور کمالات قلب حقیقی که صفت علمی روح است بمضغه است که
جانب یسار است و محل ظهور انعکاس کمالات حقیقت سر و خفی و اخفی را
همان دایره قلب مینماید که مظهر حقیقت جامعه انسانیت کما ورد فی الحدیث
القدسی ان فی جسد بنی آدم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب
فؤاد و فی الفواد سر و فی السر خفی و فی الخفی اخفی و فی الاخفی انا
لیکن اینقدر تفاوت است که چنانچه تعلق روح به یمین ظاهر است تعلق قلب
بیسار و تعلق سر بوسط است مابین یمین و یسار و تعلق خفی نیز باوسط است
اما بالاتر از مرتبه سر و تعلق اخفی با وسط اوسط است و هم از مرتبه اخفی بالا
بالاتر و قلب که مظهر حقیقة جامعه انسانیت گویا مرآت این هر پنج مراتب را
محیط است اگرچه فی الحقیقت می طاست و این مرتبه قلب هرچند محیط تمام است لکن
آن هر چهار مراتب در ظهور اهم ببصیرت سالک عارف بغایة الطف اند



و اعلی و افوق و اکمل و افضل از قلب اند بنسبت اقربیة مرتبه تنزیه که در آنجا
زیاده تر است علی اختلاف المراتب زیراکه مرتبه قلب اشرف و کامل است
بنسبت قرب حضرت او تعالی در مرتبه حصول علم و معرفت و مراتب خفی و اخفی
اعلی و افوق اند بنسبت اقربیة مرتبه ذات او سبحانه در مرتبه حضور ان بحقیقة
جهل و عجز و حیرت من حیث عرفان کنه و معرفت بحضور علم و بعلم حضوری
و مرتبه روح که پایان تر از ان هر سه مرتبه گفته شده است راهی که ازین
پیدا خواهد شد در وصول بمراتب تنزیه و تقدیس اقرب خواهد بود
نسبت بوصول راه قلبی اما اجمالا پس بدینجهت روح افضل از قلب باشد
و سر که برزخست جانب وی بطرف مراتب تحتانی نسبت بعلم و معرفة
حصولیت و جانب دیگر وی که بسوی مراتب فوقانی است نسبت
بعلم و معرفت حضوریت پس مرتبه سر اکمل است از قلب و روح بلکه
هیچ معرفة اعلی و ادنی و جهل و معرفة مبتدی و متوسط و منتهی و ولی بواسطه
مرتبه سر نباشد ازینجا تواند بود که حضرت حق تعالی انسان را بمرتبه سر یاد
کرده و شرف داده که الانسان سری گفته و بمرتبه دیگر یاد نکرده زیرا
که مرتبه سر محیط است از ازل تا ابد و از عالم پاک تا عالم خاک و از مراتب
اول و آخر و ظاهر و باطن و از جمیع مراتب کونیه و ربوبیه و الوهیه و وجوبیه
و احدیه مجرده تعالی و تقدس و سرایت این هر پنج مرتبه مذکوره یکدیگر ساری است
بتفاوت غالبیة و مغلوبیة و اگرچه بعضی بزرگان گفته اند که مرتبه سر بین

اوده

الروح و القلب مشتمل باشد و بعضی فرموده اند که سر مراد از نهایت مقام قلب و روح است
زمانیکه حقیقت آن هر دو بوصف غیبیه متجلی گردد و اینمعنی اگرچه من حیث حقیقت
سر زیباتر اند اما من حیث ظهور لطائف معروف مرتبه سر در بیان تفصیل مراتب
مخصوصه چنان باشد که مذکور گشت شاید ایشان را لطائف سرایت سر که مراتب
قلب و روح وسعت مشهود شده باشد چراکه نزد بعضی اکابر اولیاء متقد
مین و متاخرین مرتبه سر فوق مرتبه قلب و روح متحقق است و نیز از ان حدیث
قدسی صریح معلوم می شود کما مر و نیز برین غریب نیک واضح شده است که مرتبه
سر از مرتبه روح بالاتر است و پائین تر است از خفی و اخفی و فی الحقیقة
همه مراتب حقیقت روح و سر و خفی را مظهر همین قلب است و بس و بالظهور
کمالات حقیقت قلبی بالطابق روح همه بدنست و آنکه نسبت یمین و
یسار و اوسط و اوسط بالظهور آن مراتب در بدن واقع مینماید مر اهل کشوف را
بتاثیر ظهور کمالات حقیقت قلبی است که بهر طرف در بدن وسعت
بر حسب استعداد محل مختلفه بدن و الا فی الاصل نسبت آن مراتب بحقیقة
انسانیت و ظهور آن حقیقت انسانی من حیث بدء از قلب است و قلب را که قالبی
خلاصه نفس ناطقه است تعلق بمضغه صنوبری باشد بوجه الاصل و الکامل و این
ظهور خفی باشد خواه جلی پس اگر ظهور کمالی از کمالات روحی در قلب بوجه خفی خواهد
بود باید فهمید که مبدا آن نیز همین قلب صنوبری است اما قابلیت ظهور آن هر کمال
در هر محلی مخصوصه است و بدانند که اولیای صاحب سکر از ارباب قلوب اند
علی حسب استعدادهم و درجاتهم هر چند منتهی باشند نسبت خود در مرتبه



منتهای خویش و از مراتب خفی و اخفی هم بهره‌مند بوده باشند اما بتمامه از
دایرهٔ مراتب مخصوصه من حیث وجه المخصوص نه برآمده‌اند و بعضی از اولیای
اهل سکر که بکمال آرام و جمعیت و ادب باشند هرچند از ارباب قلوب
اند لیکن از کمالات روح نیز بهرهٔ خاص دارند و از کمالات خفی نیز نشئه
مند اند و امیدواری در ترقیات مصاحب صحو بیشتر است اگر نصیب باشد
اگرچه بعضی از ارباب قلوب از بعضی اصحاب روح و سر و خفی و اخفی در مراتب
قرب بحضرت جل و علا افضل باشند بنابر کمالی که در مرتبهٔ خود پیدا کرده
اند مخفی نماند که در مرتبهٔ سر شامل است مرتبه و درجهٔ سکر و صحو را و مر احوال اهل
آن هر دو درجه را و دیگر حقیقت سکر و صحو و حقیقت هر چهار ولایت
پاره از کلام اکابر قدس الله ارواحهم در قسم اول مرقوم شده است
از آنجا باید طلبید اما چون آنجا بطریق اجمال واقع شده است و دریافت
حقایق و دقایق کیفیات مراتب در اجمال بعید الفهم است بالضرور
از برای دوستان پاره تفصیل ایراد می‌باید اگرچه درین وقت از اهل علوم
و معارف آن مراتب علیا که هر دو مراتب فوقانی باشند کمتر کسی می‌نماید
اما چون بعضی یاران از ذکر قلبی گذشته و از مراتب تجلیات صوری و نوری
و معنوی هم اجمالاً بعضی مفصلاً گذشته بمرتبه حضور که در طریقه نقشبندیه
یادداشت و در طریقه دیگر مشاهده از آن عبارت است و آنچه خاصه از معرفه
ولایت خاصه است رسیده‌اند و بعضی یاران را قدم از معرفه ولایت
خاصه گذشته پاره در ولایت ملاء اعلی نهاده است و چند کسی از معرفت



ولایه

ولایت انبیا علیهم الصلوة والسلام هم بار ه نشاط مند شده اند امید است که بیشتر هم نواخته شوند و
وترقی یابند بمحض فضل او و عمم نواله تا شاید کسی را بکار آید و معلوم می شود که بعضی از دیگران که نصیب
شان توسل اینجانب صاحب استعداد این فیوض عظیمه خواهند بود و بعضی از انها آن استعداد لو
رو بکار خواهد آورد که بهره عظیم خواهد یافت و این فقیر از حضرت حق مجیب الدعوات
چنانچه در بعضی ابواب غریبه دیگر همچنین درینباب هم بصدق تمام بدرستی و راستی من حیث
نفس بعجز خود دعا خواسته است که هر کرا شخص بمحض کمال فضل خود ببخشی و از گرفتاری عذاب
محفوظ داری همون کس را از مذکر و مؤنث متوسل این مسکین بنمایی و از متوسلان
متوسل بداری اینست هر آنکه این فقیر توسل هیچ فردی را بخود نمیخواهد که خواست خود را بدان
شرط بخدا سپرده ام سبحانه مجیب الدعوات فقرای حاجت تمام جزئی نه و برهان اجابت
ایند عالم الظهور کثرت ظاهر گشته با کریمان کارها دشوار نیست باید دانست که حقیقت ولایت
عامه همان کافیست که در باب اول قسم اول ذکر یافته است اما چون ولایت خاصه
بحصول وصل مطلوب حقیقی موقوفست اول حقیقة وصل باید فهمید بدانند از فقرات و رشحات
نقلست که حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده است وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه بجمع نقو
برسیدن ذوق ای بتجلی ذاتی مشرف شود و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی هم تجلی ذوقی
را بذات او تعالی نسبت کرده است چنانکه در قسم اول در بیان تجلیات مفصلاً
مذکور گشته است و نیز حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده چون وصول برسیدن دوام
شود آنرا دوام وصل گویند نهایة اینست و نیز فرموده اند انکه حضرت خواجه نقشبند قدس سره
فرموده است ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مراد همین است و نیز فرموده اند که حضرت
خواجه نقشبند فرموده است ما واسطه طریق پیش نشستیم اما منقطع می باید شد و بمقصود باید پیوست



همین وصلت ونیز از حضرت خواجه احرار است که شهود دو نوعست یکی شهود وحدت
در کثرت دیگر شهود ذات معرا از تلبس اکوان والوان ای برادر سر کلمه نقشبندیه را
اینجا باید جست که در اکثر طرق در اوایل و وسط بعد از بسیار زهد و ریاضت بلکه بعد از
بسیار سلوک بعد اذکار و افکار و تصورات بعد از مدتی سیر در تجلیات صوری و نوریه
و معنوی که کیفیته اینها از کلام حضرت شیخ ابن عربی علیه الرحمه در قسم اول مذکور شده است
می شد قلةً او کثرةً چنانچه اکثری از انجا می بر ایند الا البعض از اینجاست که میگویند خدا را هم
درین دار بچشم سر میتوان دید پس هرچه منظور و محسوس است بی کیف نیست هر چند بی
کیف دانند پس هرچه بی کیف نبود از دایره نقوش باشد هر چند از نیر آفتاب آثار انوار و
فعال لطیف الطف بود و چون در بدایت این برگزیدگان این وصل مندرج شد مراتب
پایین آنرا فرو گذاشتند و یکسو ماندند بلکه اجمالاً از ان گذشتند و نظر باطن بر ان نیندا
ختند زیرا که بتوجه و تصرف مرشد کامل مکمل نظر از ان طرف بسته شده است یعنی که
بطفیل تصرف آن مربی مستعد طالب از قابلیت حصول این مراتب لطیف نماکه بجای
جای التذاذ باز ماند یکی و فریفتگی است و فی الحقیقه بی کیف نرسیده و نسبت حضرت لا کیف
کالنقش کم و کیف اند بالفور بوصول آن مراتب بی کیف بدل گشته است لهذا حضرت حقیقتا
ایشان را در مخلوقات خواهم بنقشبندی من حیث الحقیقت موصوف فرمود با وجود حیثیت
صوری آن وجه تسمیه از تصرف حضرت خواجه بهاوالدین قدس سره بر ظروف حضرت میر
سید کلال بی آلت اسباب ظاهری تقدیراً از غیب نقشبندی واقع شده بود چنانچه آن
قصه مشهور است و انمعنی نقشبندی من حیث الظاهر در خلق معروف اند و نیز وجه تسمیه
انمعنی بیشتر در قول آخرین این فصل در بیان حقیقت کمال این طریقه واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی



اول

سوال هرگاه بدایت ایشان آن نهایت باشد نهایت ایشان چه خواهد بود جواب
نهایت این برگزیدگان قدس الله تعالی سرهم از وصل بفصل رسیدنست و از وجدان
بفقدان رفتن است اما این فصل و فقدان آنست که هزاران فرقت بر وصل و وجدان
دارد و از وصل و وجدان مراد این فقره آن وصل و وجدان است که سالکان را در راه
دست میدهد که آنرا زوال متصور است و این از زوال و ذهول مامون الفانی
لا یرد مقرر اولیاست و نیز از حضرت ذو النون مصری است علیه الرحمه ما رجع من رجع
الا من الطریق و من وصل الیه لا یرجع و نیز از حضرت خواجه بزرگ قدس سره وجه عدم بوجود
بشریه عود میکند اما وجه فنا بوجود بشریه هرگز عود نکند بدانند فصل و فقدان که پیش از
وصل مذکور است فصل و فقدان عام است و آنکه بعد از انست فصل و فقدان اخص
بلکه خاص الخواص است زیرا که صاحب آن وصل از اولیای خاص است و صاحب آن فصل
از اولیای اخص یا از اولیای خاص الخواص باشد الصادقین و یا از اولیای خاص الخواص باشد
الوا است و بدانند پیش از ولایت خاصه ولایت عامه است و بعد از ولایت اخص
که ولایه ملاء اعلی است ولایت خاص الخواص است که ولایت انبیاست علیهم الصلوة
والسلام و اولیای او تعالی از معرفت ولایت ملاء اعلی بوصل یاس که بعد از وصل عیانی
است بیان فرموده اند و تفاوت اینهر دو ولایت آنست که در ولایت ملاء اعلی محض نایافت
مطلوبست و در معرفت ولایت انبیاء معرفت حقیقه آن نایافت میسر است اما آن معرفة
نه معرفت مصطلحه و معروفه است هرچند این معرفه مصطلحه مجهول الکیفیه باشد بلکه آن معرفة
عین عجز از معرفت او تعالی بعلم حضوری بی حصول معلوم زیرا که نفس معلوم محاطه علم است
قلة او کثرة اگرچه مجهول الکیفیه باشد فلاجرم او سبحانه از جمله معلومات نباشد معامله آن دیگر است



وکار و بار این دیگر کما قال صدیق الاکبر افضل البشر بعد الانبیاء بالتحقیق العجز عن درک
الادراک ادراک و انمغبی بالاصالة در معرفة ولایة انبیا واقعه اند چنانچه پیشتر
وضح خواهد شد انشاء الله تعالی و کما قال بعض الاکابر معرفة الوجه جهلک عند قیام
علمه و انعجز در کمال معرفة ولایة اولیا میسر اند بدانند در حقیقة آن هر چهار ولایت
چنانچه برین مسکین مکشوف شده است بکرات و مرات از حضرت حق سبحانه و تعالی متحقق
گشته چنان است که ولایة ملاء اعلی ظل نبوت انبیاست و ولایة اولیاء ظل ولایت
انبیاست و ولایة عامه مومنین ظل اینهر دو ولایة اند یعنی ولایت اولیاء و ولایت
ملاء اعلی علی حسب اختلاف استعدادهاء یعنی هر کرا ایمان بالغیب بصرف جهالتست
هر چند عالم علم کسبی یا جاهل از تعلیم باشد از ظل ولایت ملاء اعلی فیضان مندست
و هر کرا در ایمان بالغیب پاره اجری مستقر نظر فکریست یا داهی بسیم باشد از ظل ولایة
اولیا از فیض نمندست هر چند که جاهل یا عالم کسبی باشد اما ازین هر دو کروه عامه مومنین
ایمان کروه اولی باکثرت است واگرچه هم مقبولست اما در مقبولیت نیز تفاوت
برحسب خلوص محبت و خلاص اینها خواهد بود ولیکن چون این هر دو کروه از طریق
مشاهده تجلیات و ترتب انوار وجودی من حیث البصیرت بی بهره اند جهالةً او ظلاً
بهر کیف ولایت هر دو کروه از عامه مومنین ظل ولایة ملاء اعلی گفته شود از ینجاست
که جای دیگر مطلق ولایة عامه مومنین را ظل ولایة ملاء اعلی گفته ام ازینجا تفصیل حقایق
قول اعتقادیه مجمله را که مقرر است که خاص مومنین را بر خاص ملک فضیلت و خاص
ملک را بر عام مومنین فضیلت و عامه مومنین را بر عامه ملک فضیلت معلوم باید کرد
که عام ملک را بر عام بشر فضیلت و خاص بشر را یعنی عامه مومنین را که اهل ولایت



عامه اند

عامه اند و خاص بشر عام اند یعنی خاص اند بخصوصیت ایمان در بشر مطلق بر عام ملک
فضیلت است نسبت بعلم و عرفان با آنکه بتفضیل وصول درجات کمال نفس الایمان
و الا بنفس ایمان عامه ملائکه شریکند اگر گویند حنفی رضی الله تعالی عنه بایمان مجمل مومن
اهل نجات میگویند پس تفضیل بر عام ملائکه بکدام حیثیت باشد گوئیم همین ایمان
مجمل مستعد له اوست از حیثیت قابلیه مستعد لوازم نفسی معقول معرفتیکه در بعض ملائکه
عام معقود است در حالت مرگ مستعد میکند ازینجاست که روئیه نصیب عامه
مومنین آمده نه بعام ملائکه و خواص مومنین را یعنی اهل ولایت اولیاء را که صاحب
ولایت خاصه اند بر عام مومنین فضیلت و ملک خاص را یعنی ملاء اعلی را
ای هر چهار ملائکه مقرب را صاحب ولایت خاص اند بر خواص مومنین فضل است
و هم بر مومنین عام و هم بر ملک عام و هم بر بشر عام و این نیز من حیث عرفان و علم با
الله است سبحانه اما بر ملک خاص و ملک عام و بشر خاص یعنی مومن خاص را اهل ولایه
خاصه است و مومن عام را اهل ولایت عام است مومن خاص الخواص را افضل است
که اهل ولایت انبیاء باشد و بر همه اینها خاص الخواص مومنین را فضیلت یعنی مطلق
اهل نبوت را علیهم الصلوة والتسلیمات و بر جمیع اهل نبوت خلاصه کاینات مفخر موجودات
محمد مصطفی فضیلت است علیهم و علی آله و صحبه و تبعه و اخوانه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها
و این هر سه جا نیز تفاوت تفضیل من حیث علم بالله است تعالی اگرچه بعضی عزیزان بر حسب
خفیه تاویلات نموده اند اما چون از آنهمه تاویلات خلفای اربعه هم داخل عام مومنین
گفته میشوند و مومنین خاص مطلق انبیاء منحصر میگردند و لیس این دشوار مینماید بالضرور من حیث
فهم علم موهبی حقائق این فقیر بر حسب استعداد ضعیف خویش جرئت نمود برای اظهار حقیقة



حقیه و تنها اینقدر برین نیست بلکه بعضی اولیای دیگر هم برین اند چنانچه گفته اند در مذکور
تفصیل توضیح آن هر که اگر نه چنین گوید هر چهار ملک مقرب را بر خلفای راشدین و بر با
یزید و جنید فضل گوید چنانچه حضرت خواجه احمد یسوی و بعضی دیگر فرموده اند الی آخر کلامهم والله اعلم
بحق الحق وهو ملهم للصواب بفضله سبحانه و این تحقیق پیشتر در عقیده سیوم فصل پنجم نیز
بدلائل اقوال قوی وضح خواهد شد انشاء الله تعالی ایضا باید فهمید که نبوت انبیا است و
این نیز مشتمل بر چهار درجه است چنانچه در فصل سیم وضح خواهد شد انشاء الله تعالی دوم ولایه
انبیا سیوم ولایه علمای علی چهارم اولیا پنجم ولایت عامه مومنین ششم ظل ولایت اولیا
و آن هر چهار رتبه را بولایت نامیده شده اند بحقیقت هر چهار مرتبه و نفس ولایت
واحد را که هر یک بحسب استعداد هر قومی ظهور یافته آن قوم دارد فلا جرم آن رتبه را بنا بر تخصیص
ولایت آن قوم گفته می شود مقامات که منطق گویند از قلب و روح و سر و غیر آن این نیز بر
حسب طریق مصطلح است اهل غیب ولایت اهل خاص است و آن فی الحقیقه ظهور عکوس
اسمای انوار مندرجه نور محمدی علیه الصلوة والسلام که فوق العرش است بی کیف یکدیگر و تعدد احد
مردم آن را کمتر دانند و این ظهور را در قابلیات متمایزه هر افراد انسان قلة او کثرة
بر حسب استعداد هر یک برای ظهور در بدن جای مخصوص وسعت و فی الحقیقه آن محل جسدی
قابلیت و آلیت آن دارد و معنی حدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة و فی المضغة
قلب و فی القلب فواد و فی الفواد سر و فی السر خفی و فی الخفی اخفی و فی الاخفی انا
در نظر فقیر چنانست که درین مضغه قابلیتی است مسمی بفواد که بوقت کمال مضغه ظاهر باشد
و در نفس آن ظهور خود بتمامه بجمیع اوصاف جلی و خفی خویش مظهر روح بود فلا جرم بروح
ظاهر گردد پس شمول قابلیت قابل علم روح یعنی قابلیت روحی که قابل ظهور صفة العلم است

ازین

ازین قابلیت قابلیتی وحدت ظهور فرماید مسمی بحقیقت انسانی باشد و اگر از حقیقت این
حقیقت انسانی پرسیده شود نیست الا سر حق و سر حق چون چیزی مدرک نگردد
از مدرکات عشره نیست پس خفی باشد از جمیع مدرکات و چون این حقیقت اطلاق
بحدیست که هرگز قابل ادراک نیست الا اسما پس اخفی باشد بنفسه هر چند غور رسی
کرده شود از درک ادراک چنانکه در آن آیه مناسبت با نمیعزیست که در بیان
خلقت خداوندی در کمال خلقت باندازه آن وارد هست قال تبارک و
تعالی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و هو العزیز الغفور الذی خلق سبع سموات طباقا
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع
البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر پس فی الحقیقة اطلاق لفظ خفی
بر آن امر هست بنا بر بیان قابلیات لطیف و الطف حقیقت انسانیست و حقیقت انسانی
غیر ظهور سر حق نیست و سر حق را حقیقت نیست الا این که اخفی حق است سر آن نیز پس واضح شد
معنی آن که فرموده الانسان سری و انا سره پس بر اصل سخن رویم و بر حسب کشوف
اکثر الوقوع گوئیم راهیکه بظهور کمالات طریق نبوت رود از نهایت مقام اخفی و از وصول
خصائص کمالات اخفی برخیزد این راه بحقیقت ذات بحت و عین وحدت بود و درین راه
هم از ابتدا محض نایافت و بیحاصلی است و بوئی از حضور حضرت عین وحدت و اهل
این راه را پی احتیاج محنت و مجاهده بلکه بی سعی حقه بمحض فضل خداوندی تمام جانه هم در اوائل
ذمیمه بحمیده بدل گشته باشد گویا احوال ظاهر و باطن این سالک پیش در کار جهد و سعی می باشد
این سالک سر بسر متابعت شریعت است بدوستی خالص بی شرکت هوای نفس قلة او
کثرة بحسب ظهور وصول آنحضرت بمحض فضل حق سبحانه بطریق اجتبا و تبعی و این سلوک درین زمانه



عنقاء مغرب است انشاء الله العزیز فردا در حضرت مهدی بوجه اتم ظاهر خواهد بود و اگر درین زمانه
از نید ولت علیا و سعادت قصوی یکی را از هزاران بلکه از صد هزاران از اولیاء
نصیب باشد و بهره مندی برسد بر سبیل ندرت خواهد بود و آنهم قدری خواهد بود
که از فضل بی بهانه او تم افضاله عجب و عدم نیست و این ندرت بنابر آن گفته شده
که این سلوک و این کمالات بعد انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات در حضرت شیخین علی
وجه الاتم الاکمل بوده بعد از آن در جمیع صحابه دیگر علی وجه الاختلاف المراتب و اهل
اینم اینه را از حقیقت شریعت و حقیقت ایمان بالغیب بوجه خص و اکمل نصیب است و از
معرفت کمالات اینم اینه چگویم و چه دانم اما اینقدر معلوم فرموده اند که در معرفت اهل قرب
نبوت انبیاء و ولایت انبیاء تفاوت خفیه و خاصیت و فوق الملکیه و کاملیت واقع است
و راهی که بکمالات ولایت انبیاء رود و از نهایت مقام خفی بر می خیزد و آنجا نیز تبدل
صفات ذمیمه بحمیده روی میدهد و در کاری میدهد و تزکیه و احوال باطنی و ظاهری این
سالک هم مناسبت احوال سالک همان راه است که از مقام اخفی بر خیزد و این راه بحضرت
واجب الوجود رفعه که بالاصاله و رتبه صفات و حضرت تعالی و انیه نیز محض ... حاصل است
که اینم اینه نیز و رتبه حرف هیچ نیست مثل عین ذات بحت تعالی و تقدس و راهی را نهایة
معرفه ولایت اولیاء است نیز از مقام خفی پیدا خواهد شد اما از اخفی نفعی از بدایت
آن مقام خفی و اخفی معامله شرکت نهایت و بدایت در جمیع اللطایف دیگر که راه
هر همه ولایت را مظهر و مخرج مخصوصه اند باید فهمید و الحوز ولایة انبیاء در حضرت امیر کرم الله وجهه
علی وجه الاتم الاکمل معلوم می شود بعد از آن در حضرت فاطمة الزهراء رضی الله تعالی عنها و حضرات امامین
و حضرت حسین و در مذاهب دیگر قلیل و کثیر علی حسب اختلاف مراتبهم از اینجا توان فهمید که
انا مدینة العلم و علی بابها و این تصریح حقیقت انحدیث بیشتر در قول رابع و ...



خواهند

خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از آن در هشت امام بعد از آن نوبت بحضرت غوث
الثقلین رسید و آنجا قرار گرفت و بدیگری تا مدت مدیده کمتر رسیده اما در حضرت غوث
الثقلین ظاهر این ولایت خاص الخواص که ولایت انبیاء باشد نسبت بباطن این ولایت که
بغایت بطون اظهار کرده و غالب ظهور آمده حتی که ببعض خصایص ظاهر ولایه نسبت باهل امامت
مصدوره هم غالب آمده و باطن این ولایه در آنحضرت مذکور نسبت بآن ظاهر قلیل الوقوع گشته
من حیث کمال کامله باطن این ولایه و را اهلیه اولیاء بمعرفه ولایه ملاء اعلی رود و نیز از مقام اخص
بر میخیزد اما از ظل اخفی ای از اثر اخفی یعنی از بدایت سلوک اخفی و در معرفه این ولایت محض که
نایافت و بعد نیست از ذات و صفات مطلوب حقیقی هم نسبت بظهور و هم نسبت به
بطون ذات و صفات وحق تعالی و تقدس الا الغیب ایمانی و یافت یقینی علمی چنانچه
بالا هم پاره ذکر یافته است و اهل ولایه ملاء اعلی را عدم ظهور است نسبت بظهور
مراتب وحدت و واحدیت در مرایای ممکنات یعنی از لبس نالایق و بی استعدادی
مرآت ممکن هیچ مناسبتی بحسب دریافت خود نمی یابد که در ظهور وی مرایای ممکنات
مظهر مراتب اسما و صفات واجبی مشروط و غیر مشروطه توانند شد و این دریافت
مظهریه نیز هستند لالی باشد نه کشف حقیقی بلکه جهل حقیقی سبب عدم معرفه آنها
اینست که نظر سالک بصیرت از دریافت حقیقه و معرفه حقایق مراتب ظهور و بطون ممکنات
نمی رسد لاجرم بهره حقیقی میابند و بکنه مراد اینها نمیرسند و اینها را بر مدعای خود
سند در رند کما قال علیه الصلوة و السلام الهی ارنا حقایق الاشیاء کما هی فلاجرم ممکنات
را بحسب دریافت خود مظاهر و مجالی مراتب مشروط یعنی خالقیه و رازقیه و غیرها می
یابند بنور الایقان ایمانی هستند لالی و سماعی و آنکه میگویند فرد ورد



خلق را کی روی نماید او * بکدام آیینه در آید او * نمیدانند که اگر بنفس ظهور کمالات
مشروطه ذاتیه وصفاتیه خود مرآتیه ظهور لنفس کمالات ذاتیه وصفاتیه غیر مشروطه خود ظاهر سازد
وخود بدان مظهریه ظهور فرماید علی مراد الازلی لم یزل بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً الی آخره
چه حذر لازم آید وچنانچه قرب که در ولایت خاصه که ولایة اولیاست حاصل است ظل آن
قرب نبوت است که در معرفت ولایت خاص الخواص که ولایت انبیاست بهره از آن میسر است
همچنین این قرب اهل ولایة اخص ظل قرب نبوة اخص الخواص است از نبوت انبیاست وگویا آن قرب نبوة
اصل وحقیقت واین قرب فرع وصورت واهل معرفة این نسبة را یعنی اهل ولایة اخص را نظر
بظاهر وباطن ممکنات چشم است نسبت بنظر بر سر وحقیقت مخلوقات واهل این ولایت
را از صورت شریعت وایمان نصیبی خاص وکامل است اما نصیب اخص واکمل آن با
الاصالة خاصه انبیاست علیهم الصلوة والسلام ودر ولایة خاص الخواص از حصول علم لدنی
بهره است وبرهان این مقام آنست که مسئله توحید وعقاید دیگر را اجمالیست در علماء
ظواهر این عارف را تفصیلی گردد وسند لالی شان کشف شود واینجا معرفة حقیقة همه از وست
دست دهد اما این معنی چنان است که علماء ظواهر بدان قانع اند که انجا شرکت خفی ثابت است
زیرا که در نظر شان غیر حق را وجودی وبقائی ووقعت است ودر نظر این برگزیدگان غیر حق لا
شیء محض است من حیث الوجود والبقاء بنفسه وانمعنی همه ازوست آنست که هزار داغ
غیریت بر معنی همه اوست دارد که آن از عین سکر بر آمده واین از سر چشمه صحو خاص جوش
زده است باید دانست صحوی که پیش از سکر است صحو عام است بل صحو عام کالانعام
وصحوی که بعد سکر است صحو خاص وصحو اخص است وصحو خواص الخواص وصحو اخص الخواص است
وراهی که بکمالات ولایة اولیاست آن راه ناشی از مقام ظهور ظاهر است واز
وصول کمالات بعض خصایص سر ید امرشد وباطن سر خاصه اهل قرب نبوة خفی واخفی است واز

بنا

نتایج اینمقام ظهور سر حصول معرفتست از تجلیات افعالی و اسمائی و صفاتی و ذاتی و اینراه نیز مراتب
وجوب رود اما بظهور ظاهر اسما و صفات و ذات حضرت واجب الوجود تعالی شانه
یعنی با نوار الوجود پی و سلوک آن راه نیز بی استقامت شریعت محال است و اگرچه
راه ولایت اولیا از محل ظهور قلب و روح نیز پیدا می شود اما بالاصالة خالص خود را
از انجا تواند بود زیرا که در دوایر قلب و روح راههای دیگر نیز قریب اند بلکه شرکت
دارند اما شرکت غالبیه و مغلوبیه بلکه همه آن راههای از همین دو مرتبه روح و قلب بلکه
اول همه آن راه ها از همین یکمرتبه که دائره قلبیت می برانید لیکن سری که در تخصیص آن بآن مرتبه
است اینست که هر راهرا اصالت و کمال از مصدر مخصوصه آن راه در نظر می آید و ظاهر
میشود و اهل اینولایت را از صورت شریعت و ابتدا و وسط طریقت حقیقت ایمان
نیز نصیبست و از صورت ایمان و ابتدا و وسط طریقت حقیقت ایمان نصیبست لکن از حقایق
شریعت و حقیقت ایمان بهره کمتر مییابد و راهی که بکمالات ظل ولایت اولیاست از
تلوینات مقام ظهور کمال روح و قلبست و از نتایج و حصول اینمقام نیز حصول معرفتست
لیکن معرفت ظلال ظلال که تجلیات کمالات روح و قلبست و وصول بدرجات کمالات
آنها چندان وابسته باستقامت متابعت سنت نمی نماید بسا است که از سالکان و وا
صلان این راه آن کمالات روح و قلب بعضی بفعل بدعت هم مبتلا باشند و در وصول آن کما
لات و حصول آن تجلیات متنوعه کثیف و پی کثیف نماحوز از اصل حضرت ذات و صفات
وجهی دانند جل شانها چنانچه بالا گذشته و اهل اینولایت را از صورت شریعت و از
ابتدای طریقت نصیبست و نیز از صورت ایمان و از ابتدای طریقه که بحقیقه ایمان رساند نصیبست
اما از انتهای طریقت و از حقیقت شریعت و ایمان هیچ بهره نمی نماید و اینظهورات که در
اهل اینمرتبه ها هر چند از مقامات ظهور ظهورات انوار و لطایف قلب و روح و غیرها



از محال مخصوصه بدن سالک بظهور می‌آیند علی حسب اختلاف استعدادهم هرچند اکثر اهل این مراتب
از درک محال مقتضی ظهور این مراتب عاجز باشند و این ظهورات بعضی را اکثر از مرآت
خیال و توهم میشوند بصفای محل ظاهر متخیله و صفای محل باطن سالک که نفس قابلیه المجردات است
و صفای نفس متخیله منوط بوصول خلو متخیله است و آن النصیبات مراتب ولایت
اخص و ولایت خاص الخواص و اهل کمالات نبوت را که مرتبه اخص الخواص است
و راهیکه بطل ولایت ملاء اعلی رود که ولایت عامه است چنانچه ذکر کیفیه آن
بالا گذشت نیز از قلب و روح پیدا میشود اما از صورت قلب و روح که بحسب استعداد
هر شخصی قلب و روح آن شخص را صورتیست مثالی ظاهر مقید بانطباق کمالات محل تقیید ظهور کمالات
قلبی و روحی و منتهای این مرتبه نیز در دار دنیا شخصی را از عامه مؤمنین که استعدادش قابلیت
کشف داشته باشد تا صورت و ظهور انوار مراتب ظلال است و در این ولایت مستی
و سکر نیست بلکه سر بسر صحو است اما صحو عام که در آن صحو اصلا کشوف حقایق نباشد
فرد تا مست نگردی نکشی بار غم عشق آری شتر مست کشد بار گران را
و اهل این ولایه را از صورت شریعت نصیب است و از صورت ایمان با
الغیب نیز نصیب است لیکن تقلیداً اما از حقیقت شریعت بل از طریقت حقیقت
ایمان مطلق چه شهودی وجه با الغیب هیچ ظاهر نیست آری هر آنکه از اینها اندک و
بیش از طریقت نصیبی دارد آنهم از صورت طریقت است و آن مثلی که بقای باطن
اهل علم ظاهری کسبی را قیاساً حاصل میشوند و آنرا حقایق ایمان و حقایق شریعت میفهمند
بلکه آن از حقیقت و سر طریقت نیند فی الحقیقه و کمال اهل این مرتبه اگر کسی را میسر شد بکمال
بقوی و رسوخ ایمان و یقین بقوت علم تقلیدی کسبی آنکس نیز بگوید اگر بگوید که سبحانک ما
عبدناک حق عبادتک و لیکن عرفناک حق معرفتک زیرا که ایمان یقینی



یقینی

عینی وی هرچند که مقلدیست بی تحقیق کشفی لیکن بکمال لاطور و لاکم و لاکیف
ذاتی و صفاتی حضرت حق مطلق رسوخی و وثوقی که قابلیت قبول شبهه
نداشته باشد پیدا کرده است و همچنان عزیزی اگر در اولیاء عام باین
کمال ولایت عامه برسد از بسیاری اولیاء خاص که اهل ولایت خاصه
گفته شده اند عند الله جل جلاله و عند الرسول صلعم افضل و اقبل بود و راهی که بالحاد و
زندقه برود از نفس و وهم بر میخیزد انچه کشوف تجلیات و تلونیات
و تکلمات نفسی و وهمی و هوائی بود سالک این راه وقعیت مگر مبتدع باشد
و خلاف شریعت بود و هرچند بشریعت روی آورد در احوال جمع
قصور یابد و این شخص را نقص عقیده اندک و پس البته باشد مگر البته محفوظ
نیست و این سالک را هم کشوف تجلیات و تلونیات و الهامات
میباشد لیکن تجلیات و تلونیات نفسی و هوای و وهمی در عالم مثال
بحسب استعداد این سالک و تکلمات و الهامات نفسی از غیب هو الله
آنرا غیب حضرت ذات تعالی خیال میکند با از صور مثالیه لطایف خود به
صور مختلفه مصور مکرره یا غیر مکرره در عالم مثال مگر آنرا از عالم غیب خیال می بندد
و آن تجلیات و تلونیات را ذاتی و صفاتی مینامند بنا بر لطافت
و صفای و انوار آنها و خود را عارف تشبیه و تنزیه میگیرد و در توحید
خیالی بسلطان خیال از ظهور غلبات محبت خود مگر فی الحقیقه آن محبت و
شوق از سر مستی و جوش نفس است توجهات می پردازد و عبا



را ت میسازد و از کلام بزرگان بشهادت احوال خود توجیهات می آرد
که بطن خود آن احوال خود را موافق کلام آن اکابر یافته است از عالم نفوس و هوا
ناپاک و آن از رحمت و این از زحمت و آن از نور و این از ظلمت و این سالک
نیز اکثر اوقات در ابتدا و وسط و انتها مستغرق شوق و ولوله نفسانی میشود و مد
هوش میگردد و این کمال مستی وی گاهی بسیار می باشد و گاهی کم و این سالک
اکثر اوقات تارک سنت جماعت بلکه تارک صلوة باشد و هر چه از
حلال و حرام یابد بی تحاشی بخورد و اگر [illegible] و درین پرهیز هم حفظ ترتیب رسم
ظاهری دارند و اگر نماز هم میکنند رسمی میدانند و ظن میبرد که دین و ملت برای
عوام راه نما بسته اند و آنکس را رو است که در باطنش ذکر حق تعالی هم غالب
باشد و بدان محفوظ باشد لیکن حضرت امام غزالی قدس سره این ذکر و فکر را
حدیث نفس و حالات نفسانی فرموده است و این ذکر و این فکر عجب است
که روز قیامت فایده کند و حجت نشود و عجب تر این شخص بسلامتی ایمان
درینحال برود و اینچنین کس را روا است گرچه کم صاحب خارق هم باشد بجهت
ریاضت با جمعیت مستی خود و اینها خارق هستند را چه را کرامت پندارد آری
مگر آخر الوقت شورش دهند و از گمان و خیال که بدان ضایع شده بود تو
فیق توبه بیابد نعوذ بالله منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله
فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له نعوذ بالله من ذالک و هو الغفور الرحیم
ایضا باید دانست که نزد این غریب آنچه حقیقة النفس بتوجه تام و غور
بسیار مکشوف و محقق شده است چنان است که النفس یتولد من

۷۳

الروح والجسد و در تولادت روح حکم پدر دارد و جسد حکم مادر که
چنانچه صدف فرزند از پدر است که چون در رحم مادر داخل شده کمالاتی
که در آن نطفه مندرج بودند مرتبه مرتبه ظهور کردند حتی حکم آثار عظام گرفتند پس
همان صدف که حکم عظام یافته است بلباس کمالاتی که در حول رحم مادر مندرج بودند
متلبس شدن گرفت یعنی از همان خون مرتبه مرتبه صورت گوشت و پوست و رگها
در ثبوت و ظهور آمده تا رسیده امیکند لباس های باندازه خویش و بر قابلیت خود
پوشیدن گرفت حتی که با تمام آن کسوت هیات وحدانی ظاهر شد و با سمی
مخصوص مسمی گردید یعنی بچه نامیده شد و بصورت وحده ممتاز و علاحده مخصوص
و معروف گشت همچنین است تولد لطیفه نفس از روح و جسد آدمی یعنی که
هر دو اصول نفس را قابلیات روحی و جسدی باشند از آن اصلست به
سبب آن انسان حامل بار آن امانت آمد و کمالاتی و فضیلتی که در آن کمال
وقت آن شرف طمانیت نفس حاصل و شرح آن محتاج تحریر نیست که در آن
مکتوب حضرت ایشان ما قدس الله تعالی سره که در بیان فضیلت قلب در قسم
اول اندراج یافته ظهور و صحت یافته چنانچه جای تعلق آن هر پنج لطائف
که از عالم امر مذکور بیان کرده شد جای تعلق نفس در پائین قلب بته
از خورد گوشت واقع شده است بر بالای رگی که در هندوی پینگلا نام دارد
و در میان ناف و قلب اما نزدیک بقلب باندک تفاوت از نیچ قلب
بر همان رگی که نام آن پنگلا واقع است و آن بته خورد تر است چنانچه
بته خورد گوشت که در کام آدمی پیدا شده و رنگ آن بته گوشت که آنرا



مظهر نفس که گفتیم نه رنگ گوشت سرخ است بلکه چیزیست مابین گوشت و پیه و رنگ
سفیدی و زردی مائلست اما اثر و ظهور آن که بسوی قلب زیادت محسوس
می‌شود بنا بر لطافت قلبی است و آن سرایت آن هم بر روح است از راه رگیست
که بهندوی اِکلا میگویند و اصل این هر دو رگ از سکهمنا است که از میان
درز بالین آمده شده می‌آید تا ناف رسیده از اینجا دو شق می‌شوند یکی
بجانب راست بالای سینه میرود و دیگری بجانب چپ همچنان و دیگر
همه رگهاش خارج همین دو رگ‌اند و اصل هر دو سکهمن رفته همین دو رگ‌اند
و بدانند تاثیر نفس در تمام اعضا واقعست لیکن غالباً بواسطه آن دو رگست
که مذکور شدند و دیگر آنکه مشهور است که نفس بعضی صوفیه برآمده و بصورت
سگ و مثال آن ظاهر شده و نفس بعضی بصورت موش و چلپاسه و زنبور و مثال
آن برآمده بدانند که نفس محض لطیفه‌ایست که از آن دو اصل مذکوره پیدا شده است
و هیچ شکلی او را محسوس نمی‌شود پس چون نفس در امارگیه بکلیه خود بذمایم شدید
موصوفست چنانکه در اطمینان بصفات حمیده پس بنا بر هر ذمیمه که در همه ذمایم
وی غالبست و دیگر همه ذمایم هر چند در ظهور بوقوع می‌آیند لیکن در آنوقت
مغلوب آن یک ذمیمه‌اند بشکل حیوانیکه آن حیوان در آن عالم بدان یک
ذمیمه مخصوص و معروفست و آن ذمیمه خاصه آن حیوانست ظاهر می‌شود پس
نفس بنا بر ذمیمه که در آن حال بدان ذمیمه موصوفست ذاتیه دارد و آن
ذمیمه نسبت بذمایم دیگر در آن وقت در وی غالب باشد و آن ذمیمه
اول در حیوانی غالبست که خاصه آن حیوانست و آن حیوان بنا بر آن



صفت ذاتیه خود بدان ذمیمه مخصوص و معروف و مخاطب است فلا جرم
نفس در ان حال متشکل بشکل آن حیوان قابل می‌شود و اگر کسی ظاهر کند بشکل
همان حیوان پیدا کند و این شکل یا صورت نفس در عالم مثال است یعنی مثل مثالی
و اگر لطیفه نفس فردی را در عالم ملک هم آن شکل عالم مثال در خارج داده
برای رسوائی نفس وی ظاهر سازند از قدرت کامله او تعالی عجب نخواهد بود و اینکه
مشهور است که بعضی نفس را دیدند یا دانسته شد و شکل قبیح و وحشت ناک دریافتند
سرش آنست که لطیفه ذمیمه را حق آنست که بشکل ذمیمه و مکروه ظاهر سازند
چنانکه لطیفه حمیده و فی الحقیقه امثال جمیع لطائف حمیده و ذمیمه در عالم مثال
موجودند اکنون که کیفیت حقیقت نفس واضح شد باید فهمید هر که بکشف و الهام نفس
خود را برآمده دانند و یا کسی چند لغیره بتحقیق نفس خود را متشکل بشکلی برآمده بینند
پس مرده یا غایب شده بینند بلکه کشف و الهام دیگری هم برین واقع او
گواهی دهد مغرور نباید شد و غافل و محفوظ و مسرور نباید گشت بلکه شاکر
و ترسان تر باید بود که مبادا که باز در جسد این شخص بشامت آن غرور
و غفلت یا شامت کبر دیگری آن نفس مصور متمثل که بدان ذمائم موصوف
شده بود و بسبب آن ذمائم متشکل بدان شکل بحسب اوصاف خود گشته برآمده
بود و نفس دیگر یعنی لطیفه نفسی همچنان یا ازوی هم بدتر پیدا شود و آن موجب
هلاکت ابدی گردد زیرا که آن هر صفت که روحی و جسدی باشد بحال
خود ماند که از ان صفت حقیقی مقصد وره ناشی اند و آن صفت همیشه ثابت



که بموجودیت نفس ناطقه و هر دو رکن اعظم نفس ناطقه که روح و جسد اند تعلق
ظهور دارد و نفس که مطلق بمظان قبایح منطلق است عبارت از ظهور
مقتضیات لطایف حقیقت جامعه آن قابلیتی است در زمان موصوفیت
آن لطایف بصفات ذمیمه علی حسب التفاوت قابلیاتها ای کمالاتها فی زمان
ظهورها چنانچه دل که بمطلق بمظان حسنه منطلق است علی قیاس النسبت مظهریت
و موصوفیت بظهور المقتضیات اللطایف و ذلک الاصول چنانچه
بالا مذکور گشت پس شاید که این نفس بمثل رفته باز عود کند یا بجای آن دیگر
بدتری از وی در ظهور آید زیراکه آن اصول وی فی الحقیقة در ان هر دو
صدحیثیت موجود و مندرج اند النفس عبارت از ظهور آن اصول است بصورت
وجد که کمالات آن هر دو صد اند که ان هر دو قابلیت روحی و جسدی باشند
و چون این حقیقت معلوم شد باید دانست که بعض بزرگان بمطلقا گفته اند
که همان یک نفس است در وقت موصوفیت بصفات متقابله یعنی
اطمینانیت و امارگی باسماء علی حده حسب الحال متسمی میشود چنانچه
مطمئنه و اماره و لوامه و ملهمه نفس شخص است بالصفات مختلفه
موصوف میشود و بنابر ان بمطمئنه و اماره و غیرها مسمی میکردد و در کلام
صوفیه که بچهار نفس مذکور است که اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه باشند
بدانند که لوامه قریب باماره است که اصل آن اماره مخصوص بکفار است
و کفر فی الحقیقة از شامت غلبه آن از روح و جسم شان واقع است
و شکل آن اصل اماره در عالم مثال بشکل خوک منماید و ملهمه قریب بمطمئنه



است که از آن اصل ایمان حقیقی که مخصوص بانبیا است علیهم الصلوات والسلام
بهره خاص دارد و صورت آن مطمئنه در عالم مثال بصورت انسانی باشد
پس واضح گشت که اگر حقیقت لوامه و ملهمه را که ظهور آن هردو در راه است
بتبدیل اوصاف نفس نسبت کنند جایز است و در نظر کشفی همچنان واقع میشود
اما بعض آن صفات ملهمه پیش از حصول لوامه مر نفس بعضی اهل سلوک را حاصل میگردد
ازینجهت توانند بود که بعض صوفیه قدس الله اسرارهم حصول ملهمه را بر ظهور لوامه تقدم
داده اند و وقوع نفس و آن مظهر نفس در جمیع افراد و انواع حیوان واقع است
اما چون غیر عاقل را تکلیف نیست اسم اماره یا مطمئنه بر او نهاد اطلاق نشواند کرد فافهم
و نیز سر آن که بر روح پیش از تعلق ازین جسم نام نفس اطلاق کردند از تحقیقات بالا
نیک میتوان دریافت یعنی که ظهور نفس بتعلق جسدی و روحی که با یکدیگر در نشاء دنیا واقع
گشته است موقوف بوده است چنانچه بالا گذشت فاما بعد رحلت از دنیا
که بعد از حصول آن صفت و آن فرزند و آن همخانه و آن شریک غالب
و آن دشمن قوی در ابتدا و آن دوست قوی در انتهای و آن ممد و
معاون و آن زینه عروج درجات مقاصد اعلی و هر حکم بر هر کسی که با اماره یا مطمئنه
تا آخر حیات ثابت و مسلم گشته بود هرگز زایل نگردد کما تعیشون تموتون کما تموتون
تحشرون و نیز هر شخص در آخرت هم موصوف بنفس باشد زیرا که همین نفس ناطقه هر شخص
که باتصال و اتحاد روح و جسد در دار دنیا واقع است در آخرت محشور و مبعوث
خواهد بود اگرچه در بهشت باین لباس جسمانی نباشد اما همین نفوس ناطقه
کامل و اکمل با کمالاتی که دارد از دنیای فانی حاصل کرده اند با کمال خود خواهند بود



یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی
برهان صریحست و اگر کسی را خدشه ماند پیشتر حقیقت بعث اخروی را مطالعه
نماید اگر نصیب باشد معقول شود انشاء الله تعالی و از ان حقیقة نفس را بالا دریافت
پیش ازین بچهار سال پاره واضح شده بود در ایامیکه توجه بر آوردن آن
نفس برین مسکین واقع گشته بود اما چون نحوی از حقیقت این معنی مذکوره نیز
همدر آن وقت از غیب در باطن القا کرده بودند این فقیر از مغروری و غفلت
و فریفتگی محفوظ مانده بلکه لرزان و ترسان ترگشته از ملاحظه آن بهر از ظهور مکر
خداوندی جل سلطانه و از فضل بی بهانه او سبحانه امیدوار تر شده تم حاله پس
درین ایام باین علوم و معارف بلند و حقایق ارجمند که مقتبس از مشکوة انوار نبوة
اند هر جا که رجوع کرد مستعد گردید بمحض فضل و احسان او عم نواله و تم افضاله و این
اقتباس ما حصل علم لدنیست باید دانست که علم لدنی چنانچه برین مسکین محقق شده
است دو مرتبه است یکی اجمالی دوم تفصیلی اما اجمالی مقتبس از مشکوة انوار نبوت است که در دولت آن
انبیا علیهم الصلوة والسلام تبعا بهره از ان نصیب است و در سلوک طریق قرب کمالات
نبوت سالک آن در نهایت نه حکم اعتقادی معذب دارد نیز تبعا بهره از ان نصیب است
و حصول آن بکشف و الهام متصور نیست بلکه اینجا علم و معارف بوصول ایقانی
میسر است و از حقیقت آن چیزی نمیتوان گفت بلکه نمیتوان دانست
الا بهمان علم ایقانی و اگر از کیفیت آن مرتبه ایقانی چیزی در عبارت آید پیش از
علم ورای گفته نشود فلا جرم عقلا ظواهر آن علم لدنی اجمالی را در رنگ علم و فکر
علماء ظواهر گمان برند از ینجا توان جست سر آنکه دریافت علم و معرفت



حوزت

حضرت عمر رضی الله عنه را آنسرور برای تعبیر فرمود بکشف و الهام مکشف
ملهم فرموده که کان رایه موافقا للوحی والکتاب و بشهادت آن علم
لدنی اصلی آنست که اهل آنها مسئله اعتقادی از عمر که اجمالست تفصیل نمود
و هستند لالی کثیره گردد اما بکشف القائی یعنی بوصول القائی چنانکه بالا گذشت
و دیگر علم لدنی ظلی و آن در ولایه اولیا حاصل است و شاهد آن کشف مراتب
ظلالست یعنی حصول کشف و معرفت مراتب حقایق و دقایق و معارف تجلیات فعالی
و اسمائی و صفاتی و ذاتی و توحید وجودی و شهودی و کشوف ظهورات
انوار مراتب الوهیه و ربوبیه و کونیه و اطلاقات حضوری و حصولی که بر صفحه
علم منطق میگردند با معنی وجه تسمیه علم لدنی و باز و آید دیگر ملایم آن بیشتر در
فصل سیوم و نهج خواهد گشت انشاء الله تعالی دیگر باید دانست که در بعض خوارق عادات
که کرامت اولیاء و معجزه انبیاء شرکت تبعاً و آلةً آن خوارق بنام علیحده مخصوص
است سرش آنست که ظهور تصرف ازین حضرات من حیث العبودیت بدر خواست
از حق تعالی بواسطه تصرف همت خود مصروف الهمت بر کمال ایشان شد در تمامی مخلوقات
بنا بر کمال عرفان خود بعبدیه مخلوق و معبودیه خالق سبحانه و کرامت اولیا و راهمه
شان کم و بیش علی تفاوت نقص و کمال درجاتهم در میان است پس در پی توجه ولی یا
متصرفه خود بصور مثالی صورتاً یا معناً تقیداً واقع است و در اینجا غیر واقع و اگر
در اولیاء بر عکس این تقید با این تکالیف باشد جایز است لیکن آنطور در حالت
سکر واقع بوده و در انبیاء سکر مفقود است علیهم الصلوة والسلام همچنین واقع نشده
است سنة سبحانه ولن تجد لسنة الله تبدیلا پس آن قوی است نسبت بکرامت



پس نبی قطع تواند کرد و ولی قطع نتواند کرد و نبی را معجزه ضروریست برای تعجیز بنا
بر قبول دعوت در حق و ولی ضروری نی پس بمعارضهٔ اعجاز نبی اهل کرامت و اهل
استدراج و غیر آن همه خلایق عاجزند و لازم نیست که بمعارضهٔ اهل کرامت استدراج
و غیر آن البته عاجز باشند بدانند معجزه برای اعجاز خلایق است اگرچه ظهور کرامت نبی یعنی
بزرگی نبی هم در آن واقعست لیکن نفس وقوع معجزه یعنی خوارق نبی از برای اعجاز خلق
بود و کرامت برای بزرگی ولیست اگرچه عجز خلایق هم در آن واقع باشد لیکن نفس
کرامت یعنی خوارق از ولی از برای ظهور کرامت یعنی بزرگی آن ولی باشد و چون وجه
تسمیه معجزه از تعجیز است پس این تعجیز دو منع است یک بوجه اولی زیرا که در دار دنیا
برهانی است هدایة بدعوی خویش تردد فکار او در قبول دعوت و در دار آخرت
برهانی است حجه بدعوی خویش تردد انکار او و لقبول دعوت و ندانند که معجزه
کرامت نیست بلکه چنین محیط بکرامت است پس بمعنی وجه مخصوصه که خاصه اهل نبوت است
بکرامت اتم باشد و در اهل ولایت بدان حیثیت هیچ فرد اهل کرامت نیست
اگرچه ولی کامل مکمل باشد و بخوارق عجیبه غریبه مخصوص بود بنا بر این معنی خصوصیت
مرتبه خوارق نبی مسمی بمعجزه گشت و به مخصوص به نبی منطلق آمد و وجه تسمیه استدراج بمعنی
طلب درجه است و این از دو وجه خالی نیست یا آنکه آن شخص غیر مومن اهل خارق
از خالق تعالی حکیم برحق ازلی جل جلاله مستدرج بود در طلب ظهور درجه داشته باشد
و یا آنکه حکیم مطلق ازلی لم یزل طلب ظهور درجه در دار دنیا در باب الشخص داشته
بود یعنی که از لا در باب او در دار دنیا بظهور خوارق ظهور درجه خواسته باشد
عند النظر نفسه و غیره و عند النظر حدی منهما و معجزه انبیاء بتوسط صفات صدق است

و کرامت

و کرامت اولیاء بتوسط ظلال آن صفت چنانکه کشف انبیاء که بتوسط علم و نظری
اصلیات است که صفت بصر و علم و انچه جنس آنها باشد من حیث معنی مطلق زیرا که
انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات علماً و نظراً باقی موجب بوجود و بقای اصلی آنند
که صفت مرتب وجوب اند چنانکه صفات سمع و بصر و ارادت و علم و قدرت
و غیرها و کشف اولیا بتوسط و تصرف ظل آن علم و نظر اصلیات است از ایشان
علماً و نظراً باقی موجب بوجود و بقای ظلال آن صفت اند یعنی من حیث معنی مصدریه
الصفات که علم و قدرت و سمع و بصر و غیرها باشند و چون اطلاق لدنی
بمعنی لدن است پس علم اصلی باشد یا ظلی بنا بر عرفان کشوف ذاتیه و صفاتیه
واجب تعالی عاجب استعداد العارف بوجه الوجدانی غیر تقلیدی هرچند بعد
سماع هم بود این علم وجدانی چون موهبی من عند الله است مطلقاً بعلم لدنی منطلق
باشد و سر جمیع خوارق عادت که از اهل معجزه و از اهل کرامت بوقوع آید چنانچه
بالا مذکور گشته است عند القیاس باید فهمید فلاجرم کرامت اولیا را معجزه نباید
گفت و معجزه را کرامت نه و کشوف غیب که از کفار بوقوع آیند اکثر باستدلال آیات
کما قال حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه که کشف و الهام و مقبولان است را
و استدلال مردود اند او کفره و مبتدعه هرچند ریاضت شاقه کشند کشف
و الهام از حضرت واجب سبحانه بورای سماوات نباشد و این کشف مثالیه باشد
خیالیه یا مثالیه است و الهام شیطانیه و جنیه است و بر اندکی این کشف و الهام
همه دریافت در وقعات امور ماضی و مستقبل از راه استدلال میدارند و آن را کشف
شد که در کشف علم لدنی اصلی مسئله اجمالی تفصیلی میگردد و استدلالی کشفی میشود و اگر
خواهند که کیفیت آنرا دریابند آنچه درین قسم ثانی این کتاب مذکور شده است



نیکو غور رسی نمایند شاید که توانند دریافت زیرا که تفصیل چند مسئله عقائدیه
پیشتر ذکر یافته است والله تعالی اعلم بالصواب **القول الثالث**
فی حقیقة العدم والفناء والبقا حضرت ایشان قدس الله تعالی سره الاقدس
فرموده اند که حاصل طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واسرارهم اعتقاد اهل
سنت وجماعت واتباع سنت مصطفویه علی صاحبها الصلوات والسلام والتحیه واجتناب
از بدعت وهوای نفسانیه وعمل بالعزیمة مهما امکن واحتراز از عمل برخصت واستهلاک
ونیستی حاصل است اولا در جهت جذبه واین استهلاک را بعدم تعبیر کرده اند وبقائیکه در
نتیجهٔ پیدا شود بعد از تحقق این استهلاک که معبر بوجه عدم است یعنی وجودی وبقائیکه مر
مرتبست بعدم استهلاک است واین استهلاک واضمحلال نیست عبارت از غیبت
از حس است بلکه با این استهلاک بعضی را غیبت از حس اتفاق افتد وبعضی دیگر را نه
وصاحب این بقا ممکن است که بصفات بشریت عود کند وباخلاق نفسانیه رجوع
نماید بخلاف بقائیکه بر فنا مترتب است که عود از آن جایز نیست توانند بود از حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس بهمین معنی فرموده باشند که وجود عدم بوجود
بشریت عود میکند ووجود [فنا بوجود] بشریت هرگز عود نکند چه بانیه ببقای اول هنوز در راه است
ورجوع از راه ممکن است وثانیه واصل است ومنتهی است وواصل را رجوع نه میباشد
بزرگی میفرمایند ما رجع من رجع الا من الطریق ومن وصل الله لا یرجع انتهی کلام شیخنا قدس سره
وهمچنین پاره از قدسیه نیز هرچه که درین بیان از کلمات اکابر قدس الله تعالی ارواحهم
ذکر یافته است پیش ازین در قسم اول مسطور شده است انجا فنا وعدم اثر
را بنسیان ماسوی تعبیر کرده اند یعنی نسیان ماسوا که در راه دست دهد قلة او
کثرة او اقل عدم است ونسیان ماسوی که در انتها حاصل آید داخل فنا است اما



شیخی گفت که بعضی از مشایخ صوفیه این زمان چنین میفرمایند که وجه فنا بوجه بشریه
عود میکند و وجود عدم هرگز بوجه بشریه عود نکند زیراکه عدم در انتهای دست
میدهد و این شعر از زبان پیر خود میخواند : از دور به بینی تو مرا شخص روند
زان شخص مپرهیز که او غیر عدم نیست : پیش او عدم شو که عدم معدن جانست
لیکن نه چنین جان که بجز غصه و غم نیست : هرچند گفته شد که معامله برعکس است
چنانچه در قدسیه و کتب دیگر از صوفیه متقدمین وارد است معقول نشد زیراکه ایشان
و این شعر از پیر خود شنیده بود این جواب او دلیل بر عدم اطلاع اوست باین علم و
باز گفت که درینجا خلاف لفظی است نه خلاف معنوی زیرا که اگر کسی
آب را باد گوید و یا باد را آب گوید ازین خلاف نافهمیدگی وی در حقیقت آب
و باد واضح میگردد زیراکه بقدرت الله تعالی هر شی باسمی مخصوص بحسب قابلیات حقایق
خود مسمی شده است پس یاران بجد شده اند که حقیقت شان در هر دو مرتبه منقح و وا
واضح گردد و گفتند گرچه هرچند در کتب و رسایل صوفیه دیده شده چنان فرق بی تشابه
تخلیط کما ینبغی مفهوم نگشته بنابر آن وا مینماید که آنکه فرموده اند که وجه فنا بوجه
بشریت هرگز عود نکند مراد از بشریت بشریت اصلیه است نه بشریت عارضی زیراکه بشریت
عارضی از انبیاء و اولیا هم علیهم الصلوة والسلام زایل نشده که آن سرور فرموده انا بشر
مثلکم اغضب کما یغضب البشر و از همان ظاهر بینی کفار بجهت بشریت در ضلالت ماندند
که گفتند ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق پس افعال بشریت ظاهری
آنحضرت را مثل افعال خود گمان بردند نه دانستند که افعال و اوصاف ظاهری
بشریت عوام اول خلاف از بشریت اصلیه اند پس از بشریت عارضی و بر قالب



و قلب و نفس و روح و جمیع لطایف سرایت میکنند و افعال و اوصاف ظاهری
بشری خود مطلقا از بشریت عارضیست و آن منحصر بر قالبست و آنهم زینه تر
قیات آمده برعکس حال عوام که در اینها موجب پس ماندگی و تنزل بلکه
باعث ضلالت گشته ؛ موسی اندر درخت آتش دیده ؛ سبزتر میشد
آن درخت از نار ؛ شهوت و حرص مرد صاحب دل ؛ همچنان دان و همچنان الکن
پس مراد حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس زوال بشریت اصلا
و سبب کیفیت مغیر بشریت اصلا اطلاق حقیقت انانیت بصفات و افعال خود به
غفلت از حق و چون نسبت انانیت با صفات خود منتسب گردد بغیر امانت را با اهل امانت
سپارد فنا بوجه بشریت متحقق بود و پیدا شد که در عدم جهل حقیقت اثبات
انانیت ثابت است و در فنا مرتفع و بتقابل آن عرفان حقیقت اثبات انا
نیست متحقق بود بزرگی فرماید فرد چون بدانستی تو او را از نخست
سوی آنحضرت نسبت کردی دور ؛ چون بدانستی اطلاق گیستی
فارغی گر مردی و اگر زیستی باید فهمید فرق حقیقة عدم و فنا آنست
که نسیان ما سوا که سالکان را پیش از معرفت حقیقت ممکنات بود داخل
عدم خواهد بود علی حسب خلاف اهل الهام اگرچه در کشوف بعض تجلیات
و تلونیات آفاقیه و انفسیه بود و نسیان ما سوا که واصلان را در اوان
معارف و حقایق ممکنات و ظهورات باشد داخل فنا توانند بود حسب درجات
خلافهم اگرچه اندک و پس باشد و آنکه شیخ زا فانی گفته اند و معدوم نگفته اند
و عبثش آنست که عدم چیزی است محض نیستی است و نیستی نقیض هستی است



هستند

ضد ان لا یجتمعان قضیه مقرر است پس شیخ واصل را چطور بعدم وصف کرده
شود که او واصل هستی مطلق است و باقی به است از فانی گشتن هیچ محذور
لازم نیست زیرا که فنا رفتن یا مختفی گشتن یا تبدیل پذیرفتن مرتبه بمرتبه از چیزی است
پس شیخ فانی آنچه وجود و توابع وجود منتسب بخود داشت همه را از خود کنده است
یعنی امانت را باهل امانت سپرده چنانچه تمامی خود را اول کاملیت یافت بلکه آخر آن
اثر کاملیت خود را نیز ظهور کمالات مراتب و غیر آن یافته و چون میت را فانی گویند
بموجب تقلیب احوال میت است که مرده است پس اطلاق عدم نکنند و معدوم نگفته
است سوال چنین با نمعنی مذکور است و اگر از فنا فنای علمی باشد و وقوع ظهور حیثیت
مذکوره اگرچه برفع جهالت باشد مجرد بوصول علمی کفایت حالی چطور تواند گرد
گوئیم چون برای ظهور نور نور ادراک علمی واقع است همین وصول علمی کفایت حالی
باشد چنانچه گفته اند ای برادر تو همین اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی سبحان الله زهی کمالات
حضرت وجود هیچ چیز بعد موجودیت باز معدوم نگردد اگرچه از حالی بحالی منتقل
شود و از مرتبه بمرتبه رجوع پذیرد و از لباسی بلباسی متغیر گردد زیرا که نقش
جمیع ممکنات با صلها اولا هم که در مرتبه صور علمیه مراتب مندرج روح اعظم اند
ثانیا نیز در مرتبه نور اسمای روحانی ظهور پذیرند همه ابدی هستند بلکه این مراتب ظهورات
آن نفوس که در کره مجمل ودیعت ظهور یافته اند نیز ابدی اند زیرا که کره مجمل اصل هر
چهار کره مفصل عنصری است ابدیست و این نسیان ما تو اکه نصیب سالکان است



که غلبات آنرا باستهلاک و اضمحلال تعبیر کرده‌اند و در کلام اکابر قدس الله اسرارهم
بنابر آن بعدم مسمی گشته است سالکان را در اثنای راه بغلبه نسبت جذبه
یا بغلبه حالی ما شاء الله تعالی غیبت دست میدهد و درین غیبت وجود غیر در نظر
نمیماند و مشاهد و مطلوب درین حالت خواه میسر باشد خواه نباشد پس
ممکنات نسبت بنظر حال این سالک حکم عدم گرفته باشند اگرچه بنفس
الامری ثابت و موجود اند و این غیبت بعضی را نسبت بذات و صفات جمیع
بود و بعضی را این هیچ تمیز نبود یعنی مطلق غیبت باشد و تمیز نبود که ذات و صفات
من هم غایب است یا حاصل و بعضی را این غیبت چندان پایدار نباشد و بعضی را
تا سالها اما در آن همه آن احوال را که در مرتبه عدم است دست دهند
زوال متصور است در رنگ توحید وجودی و شهودی و تکمیل اینهمه احوال
و اینمرتبه در توحید شهودی است و حقیقت توحید شهودی بیشتر ذکر خواهد
یافت ان شاء الله تعالی و حقیقة عدم آنست که هستی سالک درین موطن از غلبه حال
است مراد مغلوب است و این آن وقت است المغلوب قد یغلب بعروض بعض
العوارض و لحوظ بعض الموانع چنانکه نجوم السماء از نور آفتاب معدوم
و نابود مینمایند و فی الحقیقة همچنان در روز هم ثابت و واقع اند اما هرگاه وقت
شب برسد و آفتاب غروب شود همچنان ظاهر شوند ازینجاست که بعضی وجود
غیر را مطلق نابود و معدوم گویند و دانند که غیر او تعالی را موجودیتی نیست
و اگر کسی سوال کند از کیفیت آن جواب نتوانند کرد و گویند که این وجدانیست



که علم حال و دیگر است و قال دیگر بلکه خود هم مطابق شرایع انبیاء علیهم الصلوة
والسلام نتوانند فهمید و خود را فانی و واصل دانند و گویند من عرف الله کلّ لسانه
ندانند که این سخن نبی علیه السلام از این مرتبه برتر است پس مرتبه فنا است که آنرا
زوال متصور نیست از آنجا است که وجه فنا بوجود بشریت هرگز صحت نکند الفانی
لا یرد و در این مرتبه هیچ زائل و معدوم نشده که متوقع عود آن بود اما این
فنا یکه مراد این فقیر است کمال آن فنا و حقیقت هر فنا اتم است و این فنا بر
جسم و جوهر و قلب و روح و ظاهر و باطن یکسان واقع است بلکه آن نیستی و فنا بر خود
و بر غیر خود این عارف را یکسان متحقق است لاجرم زعم خودی بر دوام از نیت عارف
مطلقا برطرف شده و کنعل بنده خاص گشته که هیچ از خود ندارد و حتی آن از آیات
صفه علم آن همه معارف نیز از وی برخواسته باصل خود پیوسته پس در نظر این
این عارف چیزی نبود که برود و چیزی نبود که معدوم گردد یعنی هر چه بوده حالا
هم است و هر چه نبود حالا هم نیست یعنی که ممکنات با آثارها و بالفعلها از نظر این
عارف معدوم نباشند بلکه چون حقیقت ممکنات کشف گشته است خود را بلکه ممکن را
هیچ قدری و منزلتی بلکه هیچ اثری و عینیتی بجز ممکن نسبت نکرد واند زیرا که میداند
که حقیقت جمیع ممکنات از اصل و فرع و جوهر و عرض ذره ذره بلکه بهر جزو لایتجزی
در هر زمان و در هر آن ظهور کمالات و مراتب وجود است قلة او کثرة در اوقات
و آنات مخصوصه بر حسب ارادت و تقدیم علم ازلی پس نفی آن کمال عین زندقه
باشد یا جهل یعنی نفی حکمت خلقیه خالق بوده فی الحقیقه پاره سر حقیقه شریعت را از اینجا
توان فهمیدن که هیچ جا در نفی مخلوقات و اثبات خالق چیزی مثل صوفیه وجودیه



نگفته‌اند غیر از امکان و وجوب و غیر نسبت عبدیه و معبودیه و خالقیه و مخلوقیت
چیزی دیگر اثبات و اطلاق نکرده‌اند پس در این مرتبه فنا هیچ معدوم نمیشود بلی چیزیکه
هرگز نبود و نباشد چطور زایل گردد و چه زایل گردد پس از این عارف اکمل غیر از آن
جهل حقیقی که همه اطلاقات بر خود از صفات خود و از ذات خود و از علم خود
خود نیز بدان جهل اطلاق میکرد و از کفر طریقت زنار امت همان جهل میکند
و از شرک اخفی نمیتواند رست چیزی دیگر نفی و معدوم نشد پس بدانند که اثبات
هست بر نیست صرف و جمیع اطلاقات از وجود و صفات و توابع وجود نسبت به
خود از شومی آن جهت است که مبدا از شرک یعنی مبدا از انانیت جلی و خفی و اخفی است
و جمیع جهالت و کذب و افترای حقیقی فی الحقیقه از وست که ام القباحت
اوست و فی الحقیقه این از ابقای آن جهالت و کذب و افترای حقیقی است
که انسان که پیش امانت را ظاهراً و باطناً سراً و جهراً با امانت دار نسبت میکند
و از اهل امانت نفی میسازد و نمیدانند که نمیدانند و در بیان حقیقت گذشت
و موجودیت ظهور عالمیان را در آن وجود موجود و معدوم است و آن نیز
مقتضی اطلاق بقا باعتبار بقای نفس مظاهر عالمیان را صدور و بروز و مجلی و مستودع این
ظهورات عالمیان نتوانند شد پس از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و آنکه نفس مظاهر عالمیان گفته شد آن اصول عالمیان‌اند که تابع‌اند با اطلاق حرف است
نور نفس خود و نبود گویا انوار کونیه‌اند و اصول آن اصول محض حیثیات مرتبه معلومات
ازلی ربانیه‌اند غیر از آن کمالات وجوبیه ذاتیه ازلی لم یزلی‌اند و غیر
شیونات ذاتیه نیستند و همان شیونات ذاتیه قدسیه‌اند جز بکمالات

وجوبیه

وجوبیه علم و قدرت و ارادت ذاتیه اقدسیه در بیان نمی آیند و پاره
پایان نیستی ممکن الوجود و ثبات و ظهور واجب الوجود بالا در قول ثانی
ذکر یافته است و بیشتر در همین فصل مفصلاً خواهد آمد پس در تعریف تمام
الموقفه که باقی بالله است و بر مراتب حصول کمالات صفات وجوبی باشند تعالی
شانه باقی و قایم است نظراً الی جنبه وجوبی و توابع وجوده هر چه از ذات و صفات
باشد روحاً و جسداً ظهور کمالات مراتب حصول بعد مواسطه پس هر چه اینجا شعور از
حقیقت فنا و بقای دیگر حقایق واقع بود نسبت باین شخص بنحو غرابت نسبت
مظهریت و مظهریت یک بدیگر زیرا که وجود و توابع وجود این شخص بتعین و اثر کلیه
در فنای اتم علماً و نظراً فانی شده است و هیچ اثری نمانده پس اینجا سمیع
و بصیر و کلیم و مرید و علیم و قدیر و غیرها همه مراتب ظهورات وجوبی
اند عزشانه فی جمیع الازمان سراً و علانیة که در مراتب نفس حقیقت انسانی عارف
که انسان کامل است ظهور و عین باعتبار حقایق وجود و ظهور یکدیگر ظهور یافته است
و چون مراتب نفس حقیقت انسان کامل عبارت از ظهور سر ربانی است پس
صاحب این مرتبه اتم ذاتاً و صفاتاً اهل فنا و بقای تامه باشد فافهم یا اخی وجه
تسمیه فنا و العدم و تفاوت درجاتها و اما الیها کنون سر آن تحقیق شد
بزرگی فرموده که صاحب فنا را اگر ابقای خود شعوری باشد صاحب فنا نباشد
و انکه بعض اینمعنی را عبارت از سکر و افاقه فهم کرده اند نمیتوان شد بهتر از دقت نسبت
کشف و شک متحقق شد و نیز نیک باید دریافت که سکر و افاقت وقت



مع اذان استمرار وقت از نقص وقت خبر میدهد چنانچه بالا مذکور شده است سوال
ازین تحقیق چون ثابت شد که باین فنا و بقا که تو بیقرح آن میکنی جز فنای جهل
که اسمی یا مسمی بمقابله علم موجود است چیزی دیگر فانی نمیشود پس شخص فانی کرا
توان گفت و چون بقا که بعد از ان فنای جهلی مذکوره متحقق میشود بقای علمی باشد
یعنی آن علم که بظهور مفقود بوده است در تشخص ظاهر شد پس شخص باقی کرا توان
فهمید جواب چون جمیع اشخاص عالمیان با جمیع حیثیات هر شخص من حیث المظهریة
والمظهریة یک بدیگر نفس ظهور ظهورات مراتب اعیان ثابته ربانیه اند و آن مراتب معلومات
ازلیه ربانیه را بی ظهور این ظهورات ظهوری واقع نیست پس نفس هر شخص از روی مرتبه
معلومات ازلیه ربانیه نورانی وجود بمرتبه نورانیه کونی که از آن اصل هر شخص در نشئه
کونی گفته شود حیثیت است نورانیه وحده ظاهر بظهورات حیثیات نورانیه و ظلمانیه
متنوعه چون از ظهور حیثیتی که قابل الظهور بظهورات حیثیات جهلی بوده است بظهور حیثیتی
که قابل الظهور بظهورات حیثیات علمی است ظهور نماید اطلاق فنا باعتبار رفع و مفقودیت
آن ظهور آن حیثیت که قابل الظهورات آن حیثیات جهلی بوده است منطلق گردد
و باعتبار آن ظهور آن حیثیت که قابل الظهورات آن حیثیات علمی است از علم بالله سبحانه
بر همان نفس وحده نورانیه اگرچه کونیه است اطلاق بقا نموده آید پس از روی حیثیت
اطلاق شخصیتی بدان نفس وحده بحیثیت آن هر دو ظهور قابل الظهورات حیثیات جهلی
و علمی باشد و چون نفس هر شخص بدان مرتبه نورانیه الطف است که بالا مذکور شده است
فلاجرم هر نفس در هر زمان بلکه در هر آن بحکم حیثیت ظهور خود بشخصیت متمایزه
محکوم باشد پس باز واضح باد که صاحب فنا را بفنای خود شعوری آنگاه واقع گردد



الیه

اگر هیچ اثری از آن ظهور آن حیثیت اولی که حیثیت جهلی است مانده باشد چنانکه
بالا مذکور گشته و با نظر آن ظهور آن هر دو حیثیت مذکوره بر صدق نفس هیچ شخصی از
فناء و بقا هیچ نگوئیم و چنانچه بالا گفته‌ایم که در فناء و بقا از نفس این شخص هیچ
نمیدود الی آخره و نیز باید دانست که ترتب فنا و بقا که در آن وجه گفته‌ایم ترشح
آنست که بوقوع عدمیت ظهور مرتبه اولی و بوقوع موجودیت ظهور مرتبه اخری یا وقوع آ
نیز واقع نیست چنانکه مقرر عرفای کمل است ؛ در هر آنی برد جهانی بعدم
آرد دگری چو آن همانندم ؛ بوجود الی آخره کلامهم قدس الله اسرارهم
بس کنم خود زیرکان را این بس است   و این تحقیق بجد مشائخهم در فصل ثالث
کتاب نکات الاسرار بر حسب منقول شرع نیکتر واضح شده است پس هیچ محذور
عقلاً و نقلاً اگر خواهند از آنجا تحقیق نمایند **القول الرابع فی حقیقة بعض کمالات معرفة
اصحاب کرام رضی الله عنهم** توجه حضرت خواجه بزرگ و حضرت صدیق اکبر و حضرت امیر و حضرت
خلیل الرحمن و صاحب مقام حضرت رسالت در آن مرتبه اقصی و درجات اعلی صلی الله
علیه و علی آله و صحبه و اتباعه و اخوانه من الانبیاء والمرسلین و ملائکة المقربین و سلم
و بارک بدانند که نهایت اولیاء امت هم در اول قدم اصحاب کرام است
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و چرا نباشد که آن برگزیدگان از طفیل صحبت آن
سرور علیه و علیهم الصلوات والسلام هم در ابتداء اول قدم در ولایة انبیاء می‌افتاده
و بیان معارف که بولایة انبیاء علیهم الصلوة والسلام تعلق دارد و بیرون از حیطه
عبارت و اشارت است من عرف الله کل لسانه از آن دلالتست ازین
است که مثل علوم و معارف دیگر اولیاء امت قدس الله تعالی اسرارهم هیچ چیزی



از ان اکابر رضی الله تعالی عنهم مروی نیست و لایه اولیاست که علوم و معارف مصطفی را
آنجا گنجایش است هرچند بعض معارف حضور را مجهول الکیفیه گویند و یا وراء انوار
دانند و بیرون از حیطه کشف و شهود و فهم و دانش فهمند اما میفهمند که
و آنچه فهمند وراء الورا نبود که فی الحقیقه اینمعنی بتجلو متخیله تعلق دارد که مبرا
از حصول و بحضور نصیب است درین باب است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و اذکر ربک اذا نسیت اهل ولایه خاصه گفته اند ای نسیت نفسک و علماء
ظواهر گفته اند ای نسیت ربک این ضعیف میگوید ای نسیت مطلق چنانچه صریح
از معنی کریمه ظاهر است ای تجلو متخیله از حق و از حرمان حق از ینجا است که از
نبی و اصحاب کرام علیه و علیهم الصلوة و السلام سوای معرفت نقلی قرآنی
چیزی زیاده روایه نیست در معرفت ذات و صفات حق عز و جل
که علم و معرفت شان حصولی نبود بلکه حضوری بود سبحان الله مردم [illegible]
بلند خوانی باز میکنند و نمیدانند که از ینهمه میباید گذشت محصولات و معلومات
است که مفهوم یا معلوم گردند اگرچه مجهول الکیفیه باشند لیکن تجلو متخیله باید گرد
و بعرفان ایقانی حضوری یا غیر معلوم باید پیوست اگرچه وصول اینمرتبه
بسعی نیست اما سعی طلب باید کرد فرد به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و پیش اهل بصیرت پیدا است که یار حقیقی سبحانه پیش از تجلو متخیله حصولیت
حضوری که موصوف بخیال است حرفی است و الله یختص برحمته من یشاء
و الله ذو الفضل العظیم سوال کملان اولیاء امت قدس الله اسرارهم
بهرحال چیزی از همان نهایت خود شارت بیان نموده اند و رزان



حضرات رضی الله تعالی عنهم که آن نهایت بدایت شان است هیچ کلامی مثل
ایشان سر بر نزده است جواب ایشان را نصیب از تفصیل آن مقام است
که عبارت از ظهور بود در مرتبهٔ جزئی قدس الله تعالی اسرارهم و شان را
از اجمال آن که حاصل بود رضوان الله تعالی عنهم اگرچه در مرتبهٔ تفصیل لطافت
مراتب تحقیقات زیاده است اما اجمال با اجمال قریبت بدانند که در ولایت
اولیا قدس الله تعالی ارواحهم حصول کشف و شهود لیست از ظهور مراتب غیب
اگرچه بعضی را آخر از علم حضوری نصیب میباشد و در ولایت انبیاء علیهم الصلوات
والتسلیمات خطور القای و ایمانی است بنفس حضرت غیب الغیب از هیچ است العجز
عن درک الادراک ادراک و این قول صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه که به
علم بالله عظیم عظام است علیهم الرضوان بلکه افضل الناس بعد الانبیاست علیهم السلام
و باین غیب در مانده بمقدار پنهان معلوم میباید آن علم بالله که مخصوص
بحضرت ابی بکر است رضی الله تعالی عنه کالمرکز است و شارت از اجمالیت و بحضرت
علی کرم الله وجهه کالدائره است که عبارت آن تفصیل است و لهذا در شان شریف
ایشان وارد شده است انا مدینة العلم و علی بابها و ما بین ایشان بحضرت عمر خطاب
آن اجمال غلبت و بحضرت عثمان بطرف تفصیل غالب رضی الله تعالی عنه و نیز در فتح فرموده اند
که توجه معیت خاصه خلاصه حضرت خواجه بزرگ نقشبند است قدس الله تعالی سره الاقدس
در اولیاء امت اگرچه دیگر مشایخ هم شریک ایند و لیکن توجه قیومیت خاصه صدیقی
اکبر است در سایر صحابه رضی الله تعالی عنهم و وصول مقام اصل معیت که عبارت
از خلت است بالاصالة خاصه حضرت خلیل است در سایر انبیاء علیه و علیهم الصلوات



والسلام و وصول اصل مقام قیومیت بالاصالت مخصوص بحضرت رسالت
خاتمیت است صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم و بارک و چنان
معلوم شد که آن معیت نصیب حضرت خلیل است ظل آن قیومیت است
که نصیب حضرت حبیب است بتوسط ظل دیگر علیهم الصلوات والتسلیمات و آن کالمرکز است
و آن کالدایره یعنی آن تفصیل است مر آن اجمال را و اجمال هر چند اعلی و اسبق و اقرب است اما
در تفصیل لطائف تفصیلی یعنی ظهور مراتب در اجمال اجمالاً مندرج اند زیاده تر است
و ازین حیثیت صاحب مرتبه اجمال محتاج این مرتبه میباشد بنا بر آن از برای خود مرتبه
صاحب تفصیل را میخواهد بدین معنی مشتمل و مشعر تواند بود که فرموده اند اللهم صل علی محمد و علی آل
محمد کما صلیت علی ابراهیم الی آخره والله سبحانه اعلم بحقیقة مراده علیه الصلوة والسلام و این فضل
فضل جزئیست والا صاحب اجمال همیشه از مرتبه تفصیل مستغنی است زیرا که مرتبه او جامع و اکمل
مجمع مراتب تفصیل است بلکه آن تفصیل هرچه دارد ظهور مراتب آن اجمال است در وی و
تفصیل هرچه یافته است مثل دایره از مرکز یافته است که اصل دایره است و فی الحال هرچه در تفصیل
وقعت است در اجمال موجود است و این وجهی که در نیجا گفته شد صوری است
و معنی حقیقی این حدیث پیشتر در فصل ششم واضح خواهد شد ان شاء الله و نیز معلوم شد
قیومیتی را نصیب حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه ظل است مر آن معیت را
که بالاصالت نصیب حضرت خلیل است شاید ازین معنی باشد که حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام آنحضرت را بخلیلی که عبارت از مقام خلت است یاد کردند و فرموده
اند اتخذ الله صاحبکم خلیلا لو کنت متخذا احدا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و حضرت
صدیق اکبر گویا از آن دایره معیت که اصل آن بالاصالت نصیب حضرت خلیل است

راهی



راهی بدان مرکز قیومیت برده اند که بالاصالت نصیب حضرت خاتمیة است پس

منت و واسطه عظمی به تبعیت آنحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام ونصیب

خاص ازان گرفته اما فرق تبعیت و اصالت درمیان باقیست و ازان دایره بدان

مرکز راه بردن چنان مینماید که حضرت صدیق را بدان دایره وصول قدمی است

به تبعیت حضرت خلیل و بدان مرکز وصول نظری است به تبعیت حضرت حبیب

علیهم الصلوة والسلام آری بخادم مقبول و مقرب و محرم از طبق خاصه مخدوم

او لشی خاص نصیب است هرچند که بزرگان دیگر درمیان باشند و شریک مجلس بوند

بلکه هرچه از طبق دیگران هم یابد فی الحقیقه بطفیل مخدوم خود یابد و آن سرور علیه

الصلوة اکملها والتسلیمات اتمها بر ان خوان الوان و دول مهمان خاص است

و دیگران همه طفیلی اند اگر انبیاء باشند اما اینقدر تفاوت است که انبیاء بالاصالة

شریک مجلس اند بر ان سفره هرچند که طفیل اند علیه علیهم الصلوة والسلام و آنکه گفتم

که توجه معیت خلاصه خاصه حضرت خواجه بزرگ نقشبندیت حقیقتش آنست

که آنحضرت را قدس الله تعالی سره الاقدس از ظل معیت حضرت خلیل که آن معیت

اصل قیومیت حضرت صدیق است بهره خاص نصیب است و نیز چنان معلوم میشود

که آنحضرت را قدس الله تعالی سره الاقدس نیز یکمرتبه بهره است محقق از توجه بان

قیومیت حضرت خاتمیت که اصل معیت حضرت خلیل است و خاصه حضرت

صدیق اگر از ان ظل بدان اصل راهی بوصول نظری یافته اند بطفیل و تبعیت آن سرور

چنانچه بالا گذشت علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام الزاکیات والتحیات الطیبات

والتسلیمات بلاغایات ازینجا باید فهمید که آنحضرت را قدس سره در جمیع اولیای امت

در توجه و معرفت بمرتبه معیت او تعالی بهره مخصوص است و اصالتی است



دیگر و شایانست عظیم اما انخصوصیت ممتازه نجیب باطن ولایت که قرب عبدیت ست
من حیث کمال عبادت که حصول سلوک است و کمال اجتبا که حصول جذبه است و حضور علمی و حصولیه
حضرت خواجه بزرگ ظاهر ولایت که قرب عبودیت است من حیث کمال سلوک و جذبه و علم
حصولی و یا علم حضوری ببعضی کملان اولیا امت برابر است بلکه نسبت به بعضی خصایص
از یکدیگر و افراد امت کمتر هم باشد و آن موجب نقص و کمال حقیقی نباشد پس ازین
معنی هم فضیلت و قربیت طریقه ایشان فهم باید کرد و باید دریافت که صدیقی اند و سر حلقه
ایشان حضرت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه و سنتی و نامرادی و افتقار و انکسار که
از جمیع طرق درینجا فی الحال بهر حال زیاده مینماید چنانچه بر اهل این طریقه پوشیده نیست
و لهذا حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده است هر که خود را از سگ کمین
بهتر داند از طریقه ما محروم است شاید آنست که در میان سر حلقه ایشان وارد است
از رسول صلی الله علیه وسلم وعلی آله وصحبه وبارک مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ مَیِّتاً یَمْشِیْ
عَلَی الْاَرْضِ فلینظر الی ابن ابی قحافه یعنی اگر کسی مرده را بر زمین رونده بیند
پس پسر ابی قحافه را ببیند رضی الله تعالی عنه ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم و فضلنا بعضهم علی بعض نص صریح است و سخن اکابر این خانواده
که طریقه ما اعلی و اوفق و اقرب و افضل و اوصل طرق است و نهایت دیگران
در بدایت این مندرج است حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی روحه فرموده اند
که طریقه اهل الله بر انواع است بعضی برخصت عمل کنند و ایشان را مقصود از رخصت
نفع خلق بوده نه وجه حظ و بعضی بعزیمت عمل کرده اند و مقصود ایشان نیز نفع
خلق بوده نه وجه حظ اما نفع خلق در عمل بعزیمت بیشتر است و ظهور در آن
تمامتر و از حضور و نور تر همه در کارند پس این فقیر میگوید که مقصود از
رخصت

از رخصت که نفع خلق بود بدین معنی تواند بود اگر طبایع بر عمل برخصت تا آسانتر از آن
می آیند که بر عمل بعزیمت و این معنی در زمانه خود نیز ظاهر است زیرا که درین وقت کمتر
کسی بر عمل بعزیمت راغب مینماید پس شاید آن بزرگان خواسته باشند که اگر
طلاب از عمل برخصت مستفید و منتفع خواهند شد بر عمل بعزیمت راغب خوا
هند گشت زیرا که بزرگان سلاسل دیگر هم عالم بعلوم ظاهری بکمال بوده‌اند و در
طرق مشایخ مقرر است که فایده در عمل بعزیمت بیشتر است از عمل برخصت که
تمام مخالفه و کسر نفس در آن است پس در عمل برخصت شاید مصلحت آن دیده
باشند که گفته شده حالا ازینجا سوال می آید که حضرات خواجها هم چرا همچنین
ورزیدند که در اوایل طلاب را برخصت هم میکردند خصوصاً چنانچه ذکر جهر که فی
الحال در وی شوق و ولوله پیدا میشود اگرچه آنهم بعد از مدتی بپایداری می‌آید
و مثال آن جواب چون حضرت ایشان بقدرت الله سبحانه بتصرف در باطن
طالب نسبت آگاهی را مینشانند و در دل و دماغ خواطر نفوس کونیه را می بندند
و همان نسبت که بیرون از حیطه اختیار مخلوق است بواسطه این برگزیدگان بمحض فضل
خداوندی تمام جانه مندرج میشود و سلوک این طایفه برای اثبات و نگاهداشت آن
نسبت است که درین سلوک هم در اوایل ظاهر حصول جذبه است که بیرون از سعی طالب است
که بتوسط خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره و خفیه و حصول جذبات بتوسط صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه و چون مقرر است که در باطن مجذوب نقوش محسوسه را علاقه
و انتقاشی نمیباشد ازینجهت ممکن تواند بود که بنقشبندی من حیث الحقیقه هم
موصوفند چنانچه معنی نقشبندی بر ظرف سید کلال بتصرف خواجه من حیث الظاهر



نقشبندی بنقشبندی معروف اند و اینمعنی کلمه نقشبندی پیش ازین در قول ثانی در بیان
ولایة خاصه مذکور شده اند و واضح باشد که نسبت جذبه دیگر است و نسبت آگاهی دیگر
و نسبت آگاهی مجذوب سالک که خفتهٔ بهره از جذبه هم داشته باشد دیگر را غلبه پیدا شد
اکنون باید دانست که نسبت جذبه در تحقیق این فقیر چنانچه از بزرگان رسیده است
و در خود یافته ام و از ارواح کملان بهره مند شده ام چنانچه ظهور نسبت هر طریقه را
بطور دیگر یافته ام پس اول نسبت جذبه شطاریه چنانچه میرسد گوییم که علم کیفیة
نسبة آن جذبه بعلم تأثیر آن در خود منوط است قلة او کثرة که از خدمت
حضرت شاه محمد شطاری باین فقیر اول این نسبت فرا رسیده بود ظهور آن پاره
در نفسان طور سعیدی بابل و ولوله و شوق انگیخته است و ظهور این نسبت بفوقانیت
در بدان و سرایت آنهم ببدن است اما پروان خود بسیار می باید و درین نسبت
از جهة شوق صفه و ولوله غالب پیدا می شود و از غلبه ولوله بعض امور بی قیدانه واقع
می شود و نسبت آگاهی این طریقه ابتدا در هوا واقع می شود و سالک تا حصول آن
صفا را باکی مرتب وجه میداند چون وارد و بتدریج در تجلیات صوری و نوری
و ذوقی عروج کند آخر در انتهای در تجلیات حضرت واجب اسماء و صفاتا و ذاتا
بهره مندی یابد اما درین طریقه کم کسی را یافتم که بتجلی نفس ذات قدس واصل
دایمی باشد الا بتجلی برقی والله سبحانه علیم بحقایق الامور کلها که از حضرت شیخ
بزرگوار خود قدس سره نسبت آگاهی نقشبندیه یافته ام هم از ابتدا به بیچونی
حصول توجه واقع می شود قلة او کثرة سرا او علانیة و آخر در انتها حضور
توجه بی جهت بحسب خلاف استعداد اهل الکین و ظهور نسبت جذبه ایشان هم



درابدان

در بدن ظاهر میشود اما از پایین بفوق و این نسبت بغایت متاثر بدن
و مصفا طوریست که لطیف است و اعضا را که بفوق کشیده طور میدارد این
از غلبه تاثیر است ببدن والا نفس نسبت پر صفا است و این نسبت جذبه را
از حضرت شیخ طاهر لاهوری که از خلفاء کبار حضرت پیر ما است قدس سره یافته ام
و این نسبت در اهل این طریقه بروح کمتر تاثیر میشود اند نمودن بنا بر آنکه اول
نسبت جذبه این بزرگوار آن از روح قلب ظهور کرده بسرعت ببدن متاثر
میگردد و هم در اوایل نسبت آگاهی بیچونی روح میرسد پس بقلب بخلاف
اهل طرق دیگر که نادری را نسبت آگاهی بی کیف در ابتدا ایشان میسر میگردد
و نسبت جذبه قادریه در اوایل حال از روحانیت حضرت شیخ عبد القادر جیلی
قدس سره یافته بودم اما بر قدر وسط حال خود این نسبت را هم از خدمت
شیخ طاهر مذکور بحیثیت استقرار یافتم و ایشان را این نسبت بتوسط شاه سکندر
نبیره شاه کمال کیتهلی رسیده است علیهم الرحمة و ظهور این نسبت از فوق بپایین است
و این نسبت هم در ظهور بغایت درخشان و متاثر و مصفا است و این نسبت
از درون و بیرون بغایت پر قوت است و آگاهی ایشان هم بیچونی میکشید
اگر کسی را نصیب شود اما نادر الوقوع است و این نسبت آگاهی از قطبیه فردیه است
و از اینجا است که اکثری از اهل این طریقه که نسبت صرف جذبه ایشان رسیده اند
مجذوب ابتر ماندند و آنها که بجذب و سلوک رسیدند در ورد و وظیفه ماندند و
در وصول مقصد بجز دعوت منوط دانستند و نسبت شیخ احمد جام بغایت روشن
سرخی مایلست و این نیز از پایین بفوق میکشد اما بیرون خود هم ظاهر است



چنانچه درون خود و نسبت سهروردیه هم بغایت مصفا است و بیکشش
تاثیر فوقانی و تحتانی در بدن متاثر است و برقرار است و مساوی است از فوق
و پائین و این نسبت از روح حضرت شیخ پیر پهلوی علیه الرحمه که مرقد مطهره
ایشان در قصبه سادهوره واقع است باین فقیر رسیده است و نسبت ادهمیه
هم مصفا و روشن بسفیدی مایل است و بیرون بیشتر ظاهر است اما با وجود
ظهور بیرونی قوت تاثیر درونی بغایت معلوم است با الجذب والسلوک و نسبت
جذبه چشتیه هم پرشوق و ولوله است اما شوق ایشان بیشتر است از ولوله
ایشان و تاثیر این نسبت هم از درون و بیرون خود یافته می شود و این نسبت
چشتیه چندان هوا طلب نیست زیرا که ولوله در ایشان کمتر است در برابر ولوله
شطاریه و آگاهی ایشان اعلی و الطف مینماید از آگاهی شطاریه و در نسبت
نقشبندیه بجای شوق و ولوله محبت و در ابتدا که آگاهی بروح میسر شود غرض حیثیت
اجتباء محض تبعاً و طفیلاً و ظهور کشش و اثر جذبه بر بدن منحصر ماند و هم از هوا
و تبع نفس بیشتر محفوظ مانند بمتابعت سنت سنیه که خاصه نقشبندیه است
آری اگرچه نادراً از دیگر طرق هم میسر شود عجب نیست لیکن حکم مر اکثر راست
و تفاوت کیفیت حقیقت هر دو طریقه قادریه و نقشبندیه که از جمیع طرق
آخرتر و عالیتر اند چنان معلوم می شود که مبدا نسبت مطلق قادریه خفیه از حضرت
معظم نور الله است بمرتب صفاتی جبلطانها و بعد ظهور آن در بدن حقیقه
قلب را توجه بذات قدس موصوف الظاهر بصفات الواجبیات و سالکان
انیطالقه صاحب سلوک بند و اگر مرید کامل مکمل انیطالق باشد اگرچه نادر است



جذبه

جذبه ظاهرتر بود و نیز مقدم بر سلوک باشد و نسبت مذکور در ابتدای حال سالک
مندرج گردد والا معامله برعکس بود و نیز حقیقت قلب را توجه بر مراتب ظهور ذات
و صفات باشد هر چند نفهمند و آنرا توجه بمحض ذات دانند و در نسبت و
حال این بزرگواران ظهور صفت جلالی نسبت بنسبت و حال اهل طرق دیگر
بر وجه کمال باشد و مبداء نسبت مطلق نقشبندیه خفیه از حضرت الاعظم ذات
است بمراتب نفس ذات یعنی صفات و جهی غیر شانها و بعد ظهور آن در روح
و بدان حقیقت قلب را توجه بذات مطلق قدیم است موصوف الحقیقه بصفات
و اجی جلیله نها و سالکان اینطریقه صاحب انابت اند و اکثر مرتبه اکمل مکمل این
طریقه اهل مرتبت از درجه خاص الخواص ولایت باشند که آن درجه بولایت انبیا
منطبق است حجاب مخفی و جذبه ظاهر بود اما نه ظاهرتر بنابر اندماج حجاب هر چند توجه
مخفی باشد و نسبت مذکوره در ابتدای حال سالک مندمج و مندرج گردد
والا معامله برعکس بود و نیز حقیقت قلب را توجه بمرتبه نفس ذات و صفات باشد
و در نسبت و حال این بزرگواران ظهور صفت جمالی نسبت بنسبت و حال اهل طرق دیگر
بر وجه اکمل باشد پس بنابر این معنی است یعنی بنابر ظهور صفت جلالیت بجلای یا
خفای که اکثر کملان اهل طریقه قادریه بزهد و ریاضت شاقه بتزکیه و تصفیه
سلوک منازل و طی مدارج و عروج معارج میکنند من حیث التحقیق کما اینها اگرچه بعضی
افراد از اهل اینطریقه محبوبی المشرب باشند من حیث الحقیقه و ایضا بنابر ظهور صفت
جمالیت بجلا یا خفا که اکثر کملان اهل طریقه نقشبندیه بی زهد و ریاضات
شاقه بمجرد سلوک تصفیه بحصول تزکیه ضمنی سلوک منازل و طی مدارج و



و عروج معارج میکنند من حیث تحصیل کمالها اگرچه بعضی از اهل این طریقه محبی المشرب باشند
من حیث الظاهر اما ای برادر رسیدن بکمال حقیقی آن هر فردی را از سالکان هر طریقه
باندازه استعداد و نصیب خویش است این چند کلمه مسطوره در خصایص طرق
قوم گشته هذه نه در خصایص مطلق سالکان طرق که انتهاء هر کاملی بحسب نصیب خویش است
از هر طریقه باشد و لهذا حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده است که از حضرت
حق تعالی طریقه خواسته ام که البته موصل باشد و باز فرموده که وجدت طریق اقرب
طرق الی الله سبحانه و نیز فرموده که ما فضلناهم که در راه ما مشقت کم فتوح بسیار
و نیز فرموده که نهایت دیگران در بدایت ماست که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم و نیز
فرموده اند که طریقه ما چنگ در ذیل متابعت زدن است و اقتداء بآثار صحابه کرام
کردن و هر که از طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و حضرت قطب الزمان خواجه
علاء الدین عطار فرموده است هر که درین طریقه بتقلید در آید تضمین بر منست
که بتحقیق برسد آری این معانی در نظر منصف الفطن الخائض فی طریق المشایخ پر ظاهر است
و هر که در طریقه ایشان می در آید و استقامت می ورزد نیک میداند و هموار
میفهمد که اینکلمه چه کمال دارد فلاجرم هر که با ایشان می پیوندد و پی آنکه او را باعث
شوند باطنش بر عمل بعزیمت بر حسب استقامت او درین طریقه و خلاص او با آن قربی
خواهم در اوایل رغبت می یابد و از رغبت بدعتها بلکه رخصتها هم انحراف میگیرد بنا
برین در هر حال بهر همه طلاب بعمل عزیمت ترغیب و تحریص فرموده اند و الله
یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم یا ایها الطلاب هذه الطریقة بشارة
باد بشما که حضرت ایشان ما قدس سره الاقدس فرموده اند که روزی بعزتمام در
خلوت نشسته بودم که ندا کردند غفرت لک و لمن توسل بک الی بوسط

او بغیر وسط الی یوم القیمة و همچنین از حضرت خواجه محمد پارسا در رشحات آورده
که چون بار دوم بسفر حجاز رفته اند آنجا از حضرت خواجه جنید قدس سره بشارت
یافته اند که المقصد مقبول بعد از ان کلمات دیگر هم بعبارت فارسی املا فرموده
اند که ترجمه آن اینست که این کلمه وحده که از سیدة الطایفه واقع شده کلمه ایست
جامع مر جمیع اهل این طریقه را و این مسکین را نیز از ینها بشارتهای قوی از خداوند
سبحانه و از رسول علیه الصلوة و السلام کرات و مرات واقع شده اند دیگر این غریب
زمانی که در سنه هزار و سی و پنج بصوب لاهور میرفت در سرهند شنیده بود که
از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس در مقامات ایشان آورده اند
که فرموده اند معرفت خدای تعالی بر بهاء الدین حرام است اگر نهایت بایزید بسطامی
بدایه بهاء الدین نباشد ازین سخن اکثر اوقات در خاطر خدشه می بود که ایشان را
قدس الله تعالی روحه سلطان العارفین چون گویند یا این قول ایشان بکدام معنی باشد
آخر روزی در جامع مسجد قصبه دگه فرود آمده بودم بمحض فضل خداوندی جل شانه
سر آن را وانمودند که پارهٔ از علم آن در حیز عبارت می آید و آن چنان است که ان
خطاب شان هم حقیقت و این کلام ایشان نیز بر صدق یعنی که از اکثر اولیا اند حضرت
شیخ بایزید در مرتبه معرفت سبقت برده اند و حضرت خواجه بزرگ در مرتبه نکره که عبارة
از عجز و حیرتست من حیث کمال معرفت در عرفان بحضور نفس مطلوب حقیقی بغیب الغیب
من حیث هو جل جلاله در مرتبه علم اسبق آمده اند پس ایشان اعلم باشند و اوشان اعرف
بوند که نهایت معرفت تا علم حضوریست اگرچه ورای علم حصولی بود و نهایت علم تا
حضور علم است که فوق اسمه معارف باشد و تفاوت حقایق مخصوصه علم حضوری
و حضور علم بنسبت صاحب علم حضوری و صاحب حضور علم متحقق میگردد و ایشان



بعد از آن وقت بدان مرتبه جمع و تعین رسیده‌اند زمانی که حضرت میر سید کلال ایشان را
تا بمرتبه نهایت خود رسیده دانسته‌اند و مرغ همت ایشان را بس بلند پرواز فهمیده
اجازت داده‌اند و رخصت فرموده و گفته هرچه در سینه ما بود و بکشیدی اکنون هر جا از ترک
و تاجیک خواهی طلب کن پس از آنکه ایشان از مراتب ظلال و کشوف تمامه گذشته‌اند در آن
وقت فرموده‌اند که هرچه دیده شده و شنیده شده و دانسته شد و فهمیده شد
همه غیر حق است بکلمه لا نفی آن فرمودنیست و حضرت سلطان العارفین هم بدان
مرتبه رسیده‌اند اما ظاهر در آخر حیات خود زمانی که نزدیک باحتضار در آن وقت
در مناجات خود فرموده‌اند که الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة چون
معلوم است که ذکر واصلان ظلی و اصل عبارت از شهود و حضور آنهاست و نماز
شان در حاله کانک تراه است خواه واصل ظلی باشد خواه واصل اصل زیرا که واصل هر مرتبه
خود را واصل نفس ذات میداند و اگر چنین نداند بی آرام بوده در دانش خود هم از صاحب
تمکین نبود پس حضرت شیخ بایزید در آن وقت آن حضورهای سابق خود را که شهودی
بوده باشند اگرچه مجهول الکیفیة باشند همه غفلت دانست که حضور اصل مطلوب نبود و فلا
جرم از وجوب تعالی خود را غافل گفت که گفت ما ذکرتک الا عن غفلة الی آخره قدس الله
تعالی اسرارهم باید دانست مراتب معرفت هرچند آنرا معرفه صفاتیه یا ذاتیه
بالاصالة دانند و بصرف تنزیه و تقدیس پرستند داخل ولایه اولیاست معرفه
مبتدی و متوسط باشد یا معرفه منتهی و کمل شان بود و آن انکارت که اشارت بولایه
حضرت خواجه بزرگ قدس سره کرده شد از مراتب ولایه انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات و آن انکارت جهالتی است که داخل مراتب جهالت و حیرت و ولایه اولیا
بود قدس الله تعالی اسرارهم هرچند آن مراتب ولایت اولیا منزه مجهول الکیفیة

باشند

باشند و از انجا هم غیر از عجز و حیرت چیزی دیگر نصیب و حاصل نبود اما پیشاینه ظلیه
نمیشد هر چند که کشف را آنجا مدخلیتی نیست لیکن فهم و همی را دخلی هست
و ولایت انبیاء دیگر است و کار و بار آن دیگر علیهم الصلوات و السلام که کشف و
فهم و وهم بل مرتبه مطلق و انست هم از انجا مثل نظر حسی بی بهره است و آنجا کار آن
مرتبه نفس نقطه علم است که بمعنی مطلق هشده نه کار آن مرتبه است که بوجه معنی مصدریه ظهور کمالات
نفس العلم باشند نه کار آنمرتبه است و تحقیق ولایت انبیاء در میان معرفه مراتب ولایت
و در بیان معرفه خصایص اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم بیشتر گذشته است الا که همان روز
نی طرز گذشت که هر گاه سلسله شطاریه از سلاسل دیگر شطار بوده باشد حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره الاقدس ارچه فرماید که وجدت طریقا اقرب طرق الی الله سبحانه از ینغیر
نیز معلوم فرموده‌اند که پاره از انهم مرقوم میگردد که ارباب اوشان عاشق شطارند و ایشان
معشوق مجذوبان مجتبیان اند از ینجا قیاس باید کرد که در رونده هر چند که تیز رو باشد بکشیده
شده و برگزیده گشته چقدر فرق و تفاوت است که آن از مریدانست و این از مرادان
حالانیک متحقق گشت آنکه حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس سره فرموده‌اند ما فضلیاتیم
نهایته اورا در بدایت درج میکنیم و در راه ما مشقت کم و فتوح بسیار ؛ عشق معشوقان
نهانست و ستیر ؛ عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر ؛ لیک عشق عاشقان تن زه کند
عشق معشوقان خوش و فربه کند والله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
سبحانه الملهم للصواب و بعضی دیگر کمالات این طریقه عالیه علائیه در قسم اول در
مکتوبات حضرت ایشان که در آخر آن قسم درج کرده شده است نیک وضوح می‌یابد



فصل سیوم در بیان حقیقة درجات نبوت و ولایة و قطبیة و غوثیة

با اسرار معامله اقطاب متنوعه و غوث و امامت و خلافت و بیان حقیقة
علم لدنی بیان حقیقة اطلاقات علم حصولی و علم حضوری و علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین و بیان حقیقة ظاهر و باطن ولایت و بیان صورت
و حقیقة تجرید و تفرید و طریق جمالی و جلالی و ما یناسب ذالک بدانکه
آنکه در اوایل این قسم تجرید یافته که ولایة و نبوت بر هشت قسم است و علم لدنی
بر دو قسم و کیفیة آن اقسام نیست که درجات نبوت چهار گانه اند و درجات
ولایت نیز چهار گانه اند اما درجات نبوت اول مرتبه عام نبوت مطلق است که بدان
نبی باشد دوم مرتبه خاص رسالت است که بدان مرسل باشد سیوم مرتبه خاص عزم که بدان
اولو العزم بود و این عزم مثل عزیمت غیر اولو العزم نیست اگر چه عزم وی در امور
دنیوی اهل عزیمت خواهد بود اما عزیمت وی از رخصت بطرف عزیمت خواهد بود
بعزم مقید بغیر غیر مطلق و آن البته نیست اجتناب از رخصت بعزیمت بطرف
امر و رضای ربانی سبحانه خواهد بود پس محض بی تکلف و بی تأمل نباشد اگر چه از کمال
توفیق حقیقی بی تکلف طور باشد بخلاف اولو العزم که نفس عزمش عزیمت است چه بعزیمت
و چه بغیر عزیمت و چه زیرا که عزم وی مطلق بعزیمت است یعنی غیر مقید بقصد بعزیمت یعنی که
هر آنچه عزمش و قصد شد البته بر حسب رضای ربانی و سبحانی شد بی تکلف در امور مامور و
غیر مامور زیرا که تمامی مستعد او وی از قابلیة طبع هوای مطلق پاک شده است چه جلی
و خفی و غیر این را اگر هوای جبلی نبود احتمال است اگر هوای خفی متبع باشد و اگر سوال کرده شود
که احتمال این احتمال چطور در شان وی نباشد جوابش اینست که هر که شان وی

متغیر

مقتضی این احتمال بود او صاحب این مرتبه نبود و لهذا اهل آن مرتبه مسمی و موصوف شد باو
لو العزم ای عزم مقبول نه باولو العزمیت فافهم پس اوست که بعضی ملان عزمیت
اقتدار شاید در امور غیر ماموره و از اولیای اهل کمالات نبوت و ولایة انبیا علیهم
الصلوات والسلام در اولیای امت این مرتبه اخص غالبا نصیب حضرت خواجه نقشبند و
بعضی دیگر از متقدمین آمده و در اولیای صحبت کرام این مرتبه اخص غالبا نصیب حضرت
فاروق آمده که در باب او وارد شده کان رایه موفقا للوحی و الکتاب رضی الله تعالی عنه
وعن کل صحابه اجمعین و وجه تسمیه فاروق اگرچه بمعنی دیگر هم واقع شده است اما بحقیقة الحال
معلوم این مسکین چنین واقع شده که مذکور گشت چهارم مرتبه اجمع و اکمل و مرتبه اصل خلافت است
کما قال تبارک و تعالی در اظهار شرف حقیقت شأن الانسان انی جاعل فی الارض خلیفه
ما قال انی جاعل فی الارض عالم او ولی او نبی او رسل او اولو العزم و این مرتبه اخص
الخواص است باشد صادین در مراتب نبوت مطلق و آن هر سه مرتبه اصلی ضمنی خود را که نبوة
عام مخصوصه و رسالت خاص و عزم اخص جامع اجمع است و این مرتبه باول اصل نصیب سرور
جمیع عالم است که اخص الخواص ممکنات است باشد او صادین و آن محمد رسول الله است
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ای برادر در تمام مومنین و ملائکه مطلق انبیا اخص
الخواص شد باشد صادین و در جمیع انبیا که صاحب مرتبه نبوت عام و رسالة خاص و عزم اخص
شد اهل مرتبه اخص الخواص خلافت باشد و او صادین است که اصل الاصول تمامی مراتب
ولایة و نبوت مطلق است حبیب الله محمد رسول الله خاتم النبیین است علیه و علیهم الصلوات
والتحیات والتسلیمات و آنکه خاتم الخلفاء نگفت از اینجا است که مرتبه خلافه در جمیع
انبیاء و اولیاء خاص و در ملوک و حکام و علماء فضلاء بلکه در هر متبوعی علی حسب استعداد هم



سا ریست مگر در آنحضرت علیه الصلوة والسلام که بوجه کامل است و چون خلیفه اصل
و اکمل او است بهیچ خطابی دیگر مخاطب نشد چنانچه انبیاء دیگر بخطاب خلیل و کلیم
و روح و صفی و غیر آن بعضی کمل ملقب نشدند الا برسول که جمیع مراتب الهیه را
و مظهر کاملیست بحکم لولاک لما اظهرت الربوبیة پس اوست که شایان خلافة
کاملست پس این خلیفه اکمل را بهیچ مرتبه مقید مخصوص کردن شایان نبود
الا برسول که این فرستاده بحکم خلافت کامله فی الحقیقة بهیچ مرتبه از عالمیان
مخصوص نیست بدان خطاب ملقب باشد الا بخطاب رسول مطلق و حقیقة
آن خلافة بحقیقة خلت محبوبی است که خاصه حبیب آمده صلی الله علیه وسلم نه خلة
محبی زیرا که خلت محبوبی دیگر است و خلت محبی دیگر چنانچه در قدسیه حضرت محمد پارسا
قدس سره واقع است و در تمام اولیاء این مرتبه با ولیت از اولیا صحبت
غالبا نصیب حضرت صدیق اکبر است و لهذا در شان او وارد است ان الله عز وجل
اتخذ صاحبکم خلیلا و کنت متخذا احدا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا و
ایضا وارد است ما صب الله فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنهم
و از اولیای امت هر که از مرتبه قطبیة و غوثیة بلکه از مرتبه امامت
هم گذشته تا مرتبه خلافة برسد اگرچه این مرتبه بعد از خلفاء اربعه تا مجدد عهد
بطریق جلی میسر شده نیست اما بطریق خفی هم اگر فردی را نصیب گشته باشد
نادر است و این مرتبه من حیث عام خلافت بعامه پادشاهان دنیا شاملست
و حقیقة این مرتبه خاص خلافت در آن هر سه مراتب عام و خاص و اخص
شاملست از اینجا تواند بود که این مرتبه مسمی بخلافت گشته و از اینجا توان

دریاش



دریافت که باوجود حضرت فاروق صاحب الخصوصیة وقابلیة که در حدیث محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم وقع شده است لو کان نبی بعدی لکان عمر وباوجود حضرت امیر و
حضرت ذی النورین که صاحب مراتب اند پس است نه حضرت صدیق اکبر مستحق امامت
وخلافت اول آمد وهم از ثقابلیه واستعداد دیده آنمرتبه رسید اما درجات
ولایة چهار گانه برین قسم اند اول مرتبه عام که ولایة عامه گویند وآن نصیبه
عامه مؤمنین است علیهم الرحمه بحصول متابعت علم تقلیدی وعلم کسبی دوم مرتبه
خاص که ولایة خاص گویند وآن نصیب مومنین خاص است که اولیای امت اند
قدس اسرارهم بعد حصول علم حقیقی مطلق در معرفت خاص ذات وصفات عبد ورب تعالی
وتقدس فی الحقیقة این اول مرتبه است از علم لدنی مطلق وانیمرتبه ظلیات است ازین حصول
ووصول مراتب ظلال است یعنی ظهورات مراتب اصلیه وجهی در مرتبه ثانیه یا ثالثه الی
غیر ذالک واگرچه کمتر کسی این فرق کرده اما حضرت علام الاسرار مطلق عزوجل معلوم انیحقیر
بی هیچ شبهه وشائبه چنین میفرماید سیوم مرتبه اخص که آن ولایة هر چهار ملک منسوبست
ونصیب از آن مرتبه خاصه مراهل کمالات ملاء اعلی راست چهارم مرتبه خاص الخواص باشد
صاد آنکه ولایت انبیاست ونصیبی از آن خاصه مراهل کمالات ولایة انبیا راست
بوصول علم حقانی وآن مرتبه آخر حقیقی است از علم لدنی مطلق که بانیمرتبه وصول باصول است
بامتیاز ظلال از اصول باید دانست که در هر مرتبه علم ومعرفت که بوصول کمالات نبوت انبیا
تعلق دارد حضور در حضور است پس علم حضور اینقدر راست که اهل کمالات نبوت من حیث
نصیبی که از کمالات نبوت دارد از کلام ومعرفه حضرت حق علیم مطلق عزوجل بحضور علم
از مرتبه حضور صرف بالاصالة به تبعیت نبی خود میکند امامورد آن علم حضوریست ودیگران
بعلم حصولی وعلم حضوری هرچند آنرا حضور علم دانند ومجهول الکیفیة یابند ودر حضوری علم



و علم حضوری تفاوت بعیدست شتان بینهما و تفاوت در دیگران اینست که اهل ولایه
اخص یعنی ولایه ملاء اعلی که ظل مرتبه نبوت نبی است در اخذ کلام و معرفه غیب الغیب مناسبت
تبعاً با اهل نبوت دارد هر چند مناسب قلیل بل اقل است و اهل ولایه خاص الخواص یعنی
ولایه انبیا علیهم الصلوة والسلام بعلم حضوری از مرتبه حضور علم بالاصاله میباید و اهل ولایه خاصه
که ولایت اولیاست که ظل ولایه انبیاست بعلم حصولی از مرتبه علم حضوری تبعاً اخذ مینماید
و اهل ظل ولایه اولیا بکشف و الهام حصولی از مرتبه علم حصولی بهره میگیرد و متلذذ
میشود بدانند ولایه عامه ظل ولایت اخص است و ولایه اخص ظل نبوت انبیاست و این
هر دو مرتبه هر یکی بالاصاله خود نه که ولایه انبیا ظل ولایت ملاء اعلی است و یا ظل
نبوت شان باشد علیهم الصلوة والسلام و حقیقة این معنی در حقیقة عقیده سابعه که در بیان
تفاوت فضیلة ولایت و نبوت انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات بیشتر در فصل پنجم
واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی و دیگر حقیقة احوال و علوم و معارف این هر چهار مراتب
در قسم اول این کتاب حسب الاختصار التسوید یافته است اما فهم حقیقة علم لدنی چنان است که حضرت
مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده که باصطلاح متفقه اکابر مشایخ علیهم الرحمه علم لدنی
علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم گردد نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی
چنانچه در کلام قدیم در حق حضرت خضر علیه السلام فرموده که علمناه من لدنا علما و فرق میان
علم الیقین و علم لدنی آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات
الهی است و علم لدنی عبارت از ادراک معانی و فهم کلمات است از حق سبحانه بطریق الهام
انتهی و فهم حقیقة و دقایق موجبات اطلاقات که بر علم مطلق از حصول و حضور منطلق میکردند
چنانست که هرگاه از استعداد طالب مطلوب حقیقی و قابلیت قاصد مقصود اصلی حجاب
ظلمات جهالت که وجود توابع وجود را چنانچه ذات و صفات اصلی شهود اول حق سبحانه



که از

آن شهود نور اول المرتبت در تمامی ممکنات منتسب میگردد و برخاست بر قدر رفع آن
ظلمه و زنگ از آن مرآت استعدادش ظهور کمالات نور علم لدنی بحسب اقتضای
آن قابلیت هر مرتبه ظهور خواهند نمود بحسب معلومات و دریافت یافت این شخص
صفة العلم که لفظ وحده مبرأست از جمیع اطلاقات مطلق خواهد گشت چنانکه اگر چیزی
از علم معلوم و لیست علم حصولیت معلوم الکیفیه باشد یا مجهول الکیفیه و اگرچه دیگران
معلوم مجهول الکیفیه را منتسب بعلم حضوری مینمایند اما نزد این فقیر بتعلیم ملک العلام
تعالی و تقدس بتحقیق من حیث الحقیقه آن معلوم منتسب بعلم حصولیت زیرا که در معلوم
مجهول الکیفیه کیفیت آن معلوم غیر معلوم است که این معلوم است پس هر قدر آنچه معلوم
باشد از ادنی یا اعلی از مراتب ممکن یا واجب از تشبیه یا تنزیه هر چند تنزیهی
که در زعم این شخص مقدس اقدس بود فی الحقیقه منتسب بعلم حصولی بود و پس مرجح
شد که موجبات اطلاق مرتبه حصول بر صفة العلم معلومات و حصولات علم باشند فلا
جرم بدین حیثیت آن صفه وحده که لفظ لیست حرف و قابلیتی است محض موصوف میمی
بمرتبه علم حصولی بود اما آن صفه مطلق را بحسب فهم خلایق علم حصولی گویند از اولی مراتب
مرتبه مقیده است اما موجب اطلاق مرتبه علم حضوری و حضور علم بدان صفة العلم المطلق او واحد
الحقیقت است که بهره از دریافت این هر دو مرتبه خاصه اهل ولایت انبیاست علی نبینا و علیهم الصلوة
و السلام چنانچه از بهره مندی آن مرتبه حصول نصیب شخص صاحب مرتبه ولایت اولیا
امت است علیهم الرحمه و آن حقیقت چنان است که هر چه وجه توابع وجه از ذات
و صفات از غیر حق از خود و از غیر خود برخاسته محض بحضرت واجب تعالی بالتحقیق
بتعین صادق بی تردد قرار گرفت اما یقینی که محض کشفی باطنی نباشد بلکه در آن
یقین نوانش ظاهری و باطنی یافت عقلی و نقلی و علمی همه یک حکم گرفته باشند



چنانچه در یقین و ایمان سماعی تقلیدی همه برابر پی شک بُوند کنون در یقین و ایمان
وجدانی موهبی یا کسبی همه برابر پی شک و شبهه یا تردد باشند و هیچ معلوم نبود که چه
معلوم است پس این معلوم است که معلوم معدوم الکیفه است و واضح است که در او طلاقی
معدوم الکیفه و مجهول الکیفه تفاوتی در حسب شناسائی نهانها و چون یقین بی معلوم محال است
باید دانست که این یقین بمومن معنوی اصلا بفضل رب او و مومن المهیمن است جل جلاله
من حیث حقیقت انسانیت خود است بحضور علم اصلا در نقطه وحدت و از تعلق معلومات
محصولی منزه است که نه هیچ از ذات قدس معلوم محصول دارد و نه از صفات او تعالی
و تقدس که اطلاق مرتب تنزلات نماید سوای خبر قطعی بلکه از اینچنین اطلاقات روا ندارد
محذور است و این حذر لازم میداند بحکم کریمه که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سبحان الله عما
یصفون یعنی هر وصف سوای حکم قطعی کند و یحذرکم الله نفسه و الله رئوف بالعباد
و هر چند در موقن بجز غور رسی میکند که آیا هیچ معلوم شود غیر از وصول یقین یا همی یا هیچ بهره
از آن نصیب خود در نمی یابد و چون میداند که یقین بی علم محال است در یابد که آن
علم علم یقین است ای برادر علم الیقین اهل کمالات مرتبه ولایته نبوات علیهم الصلوة
والتسلیمات است از هیچ کشف و حصول و معلوم را کنجایشی نیست که هزاران هزار مرتبه
از ادراک و کشف و حصول و معلوم عین الیقین را و حق الیقین را مصطلحه مشهوره اعلی
و مبراست و آن علم الیقین اهل مرتبه ولایت اولیا الله است علیهم الرحمه که پایان تر
از آن کشف عین الیقین و حق الیقین ایشان است پس این علم حضوری باشد و چون تحقیق
کرده دریافت که ما را هیچ از ادراک ذات و صفات تعالی و تقدس معلوم نیست
پس دانست که نه الحقیقة این حضور را مرتبه منزه در نفس علم رسیده است که از صفات
و جهی ذات سبحانه و ان ظهور و ثبوت بعلم حضوری بایی دریافت حضور علم حقیقی

ایشان

اصلیا در فی بنابر آنست که مظهر استعداد او هم ظهور صفای قابلیت خود را کدورت ظلمانیه
که کدورت جهالت که حجب حقیقت اند بمحض فضل حق سبحانه قبول ظهور این قدر کمالات
صفة العلم و جز نموده است و بسبب این مظهریت استعدادیه که بظهور حقیقة این
منوط است این بهره یقینی پیدا یافته ام پس بالتحقیق دریافت که انحضور علم او است
با او ذاتا و صفاتا سبحانه پس نیک دریافت که همین صفة العلم وجد حرف من حیث
ظهور در مظهر استعداد او هم بواسطه آن یقین که بدان سبب مار الغیب گشته بی لا دریافت
این حقیقة مسمی و منطلق است بعلم حضوری و من حیث دریافت این حقیقة موصوف
و منطلق است بحضور العلم ای عزیز من این است عین الیقین اهل کمالات
مرتبه ولایه انبیا علیهم الصلوة والسلام که بحضور نفس صفة العلم مطلق تعین دارد
چنانچه آن عین الیقین اهل کمالات مرتبه ولایه اولیا است علیهم الرحمه که بمکشوف
و حصول باطن سالک تعلق داشت و دریافت دقایق حقیقة حضور در حضور
چنان است که هرگاه کیفیت نموده علم غیر ذات نیست که حضوری ذات داشته باشد
که ذاته بذاته علیم است نه بوصف زائد غیر ذات و حقیقت اطلاق و اثبات
صفة العلم بنابر قابلیت ذات است که مدرک دقایق حقایق ظاهری و باطنی کلیات
و جزئیات است پس ذات با کمالات خود بخود حاضر است نه صفتی غیر ذات باشد که بذات
حاضر شده باشد نیست سر حضور در حضور که بوجه حصار در میان آمد و این است حق الیقین
اهل کمالات مرتبه ولایه انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات که حضور در حضور است
یا علم حضور و حضور علم چنانچه آن حق الیقین اهل کمالات مرتبه ولایه اولیا بوده است
که بحصول مجهول الکیفیة تعلق داشت هرچند که آنرا بنابر جهالت بر کیفیتش غیر معلوم
میدانست اما معلوم است که معلوم بلا کیف است باید فهمید تا هر جا که سالک را وصول



بحصول و علم حصولیست بهره مندی از ان مرتبه علم است و از آن مرتبه مسمی و منطلق است بعلم لدنی
ظلی بنابر ظلال معلومی و محصولی سالک و چون از ان درجات فوق گذشت و بعلم حضوری
و حضور علم رسید بمرتبه علم مشرف شد که آنجا وصول بغیر معلوم و غیر محصول است آنمرتبه مطلق
و موصوفست بعلم لدنی اصلی بنابر حقایق مقصد و رو به نیج حضور غیر معلومی و غیر محصولی که یارا
تحریر یابد و شد دیگر و هیچ باشد و این وصول هر سه مرتبه در ان واحد میسر است نه با آنات
متغیره اراده تعلق دارد و دانند یا ندانند اگرچه در بادیه انتقالی در عروج من حیث ترتیب
با آنات و ازمان متقدم و متاخر تعلق داشته باشد اما ظهور اینهمه معانی مذکوره در ان
وحد نصیب قلب فرد کامل زمانه است که فی الحقیقه نادر العصر است والله تعالی
اعلم بماهیت الامور من حیث کما هی حقایقها دیگر آنکه درین زمانه چون درویشی را که
بکمال اکملی مقتضی استعدادش رسانیده بود اگرچه اویسی آفریده اما چون در سلوک آورده
در سلاسل دیگر توسط اکابر از کمالات متنوعه بهره مندی حاصل شد و بمرتبه شهود و مشاهده
که مقرر مشائخ این زمانه است آخر در خدمت شیخ الاجل فرد زمانه محمدی المشرب آورده و
و اینجا مرید نمود اگرچه فی الحقیقه خود مراد بود و اینجا از شهود و مشاهده مصطلحه گذرانده در عرصه
ظهور انواع کمالات تنزیه کشید نه حضرت خانی چه از شهود و از رسته بود از یافت معارف
دیگر مراتب و هم از مراتب توحید وجودی و شهودی گذشته از محبت و علم توحید بالله
نیز در گذشت بمرتبه رسید که آنجا توجه و متوجه در رنگ متوجه الیه بیچون نماید و از کمالات
ولایة خاصه گذشت بولایة اخص نبوت و بکمالات قطب الاقطاب او تا د مشرف گشت
بعد از مدتی از نیجا بکمال ولایة خاص الخاص متحقق شد و پس از چند مدت از آنجا بقطبیت
اقطاب و ارشاد معزز گشت بعد از ان بکمالات نبوت هم بهره مند شده بکمالات
قطبیت مدار مفتخر شد و در اثنای این طلب شد بانخطاب که لک سنیفک بعد از

انوار کدر

از اندک مدت ازینها نیز بگذشت و بکمالات قطبیت و فردیت رسید بعد از ان بکمالات
غوثیت رسید و چند روز در ان مرتبه بود بعد از ان زود بگذشت و بکمالات خلافت
سرفراز شد و ضمن آن بکمالات امامت ممتاز گشت و در ان ایام که بقطب الاقطابی
ارشاد مشرف شد در واقعه دید که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیه در سرای مسقف
نشسته‌اند مع خلفای راشدین بر سر چبوتره و حضرت جبرئیل علیه السلام پایین چبوتره
ایستاده‌اند و آنحضرت از حال متقیان زمانه خود گریان‌اند پس فرمودند که نماز توجه
بکنیم تا چند کس پرسند و در آن وقت از متقیان غیر صحاب و آن درویش هیچکس
نبود بعد شروع نماز ده یازده کس از متقیان لاحق شدند در نماز با اکثر بیرون سرای
ماندند الا دو سه کس که اندرون داخل شدند اما پس متصل دیوار ماندند و آن درویش
اندرون نیز قریب چبوتره بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چادری برای همه طلبیدند اما
حضرت جبرئیل و حضرت علی هم برای همان فرد مجرد بجد شدند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برای خاطر حضرات شان همان درویش عنایت فرمودند خاطر آن درویش نگران ماند
یعنی تا آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخوشی دلی خود بی تکلف مخصوص برخ نگشته‌اند حال
الغرض من الحاح کم و بر پای آنحضرت نهاد بعد از ان بکمال رضای خود بواسطه شفاعت دیگری
بدست مبارک خود دستار طوری با شمله بر سر آن درویش بستند و بعد از ان
علم سبز چتر طور که سایهٔ آن بر سر متعلقان مخلصان این درویش باشد از حق تعالی عنایت شد
بعد از ان بقرب اقرب بپایه تخت محمدی علیه الصلوة والسلام در اولیای امت آن درویش
تقرب یافت و بعد از ان وقتی دیگر در حرم خلوت خاص داخل مجلس اندرون نیز شد بعد
وصول کمالات نبوت و یاران وی درجات و مراتب عجیب و غرایب مستعد دیدند



اما هیچکس از خویشان و بیگانگان بر حقیقت کمال وی مطلع نشد و از وی بسیار خوارق
عادت ماند پس از این همه معاملات حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام پادشاهی زمانه
نامزد آن درویش فرموده بودند در معامله و قضیه چون در بیداری متحقق شد روز دیگر از روحا
نیان شهرت یافت که پادشاه زمانه در لوح محفوظ هم برآنست و آنچه در وقوع
دید که و آن این پادشاهی قطب بود که مذکور گشت که گدا پادشاه است نامش گدا است
اما چون بمعانی قطبیت متوجه شد اول حقایق آن را فهم فرمودند و آن علم پیش از این
مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی بعده در سال پنجم از آن معامله چون بعلم موهبت
حضوری صرف سلطان خلیفه خاصه فرد الافراد عهد است و بعد از آن
بغوثیت زمانه که وی نایب مناب آن خلیفه است میسر باشد ممتاز فرمودند
و درین مصراع الهام نمودند ❊ دست او در کارها دست خداست ❊
آن درویش حیران ماند که اگر در باب ما باشد پس در آن مصراع الهامیه لفظ
تو واقع شود نه لفظ او و بعد از مدت یکماه معلوم شد که این بشارت بمطلق زمانی منصب
خلافت و غوثیت بود که بعد وصول آن علم بآن منصب سرفراز و مخصوص باشد
نه بانتهای کمالات و رتبه خلافت و غوثیت پس تسلیم منصب آن رتبه و آن درو
یش را در آن وقت بحفظ آداب باطنی و ظاهری هم بجد ملهم فرمودند و وقتی مشغول
یاد حق تعالی و مراقب بدو زانو نشسته بود اما اندک از روشنی که چنانچه در قاعده
نماز نشیند هر دو زانو از حد مستحب گشاده تر بودند و هر دو دست اگرچه بطولی
قعده بودند لیکن همچنان با هم بسته بودند و بی وضو هم بود الهام نمودند که این چه
بی دماغیست و همدرین آن درویش اتفاق شد که این تنبیه ظاهر از برای تکمیل

پاکی ظاهریست دائما بر کمال ادب ظاهری اگرچه پاکی و ادب باطنی موجه باشد از لوث
خاطره ناشایسته و پاداب یعنی لقصد عبودیت باطنی بخشوع و خضوع بحضرت عزت جل و علا
والله ولی التوفیق والارشاد بمرضیاته و کمال رضائیه و چون خواستند که بغوثیت
مشرف سازند او را بعضی حقایق ضروری آن مرتبه واضح فرمودند پس از آن درین ورود تشویشی
خدشه پیدا شد که آیا این مجرد معرفت کمالات غوثیت است یا منصب غوثیت
هم ممتاز فرمودند هدر الوقت باری از چند قسم ظاهر شد که در جهه قوت تحمل آن
بار ندید و آن بار مرتب این منصب بعد بعد از آن نداکردند که از خلق کلیه
منده مشو و نمودند که در نیت و عزم صحیح این عمل خالصاً لله تعالی که از خلق خالی تنجه
بهیچ نوع آزار دیگر و شدت خلایق برخود کلامند نشود و حصول قابلیت قوت ها
ملیه آن حمل عظیم است و در تقدیم انصرام این مهم حصول قوت آن حاملیت است
والله سبحانه ولی التوفیق وهو المعطی والرزاق بها علی عباده الضعفاء بحرمة حبیبه المصطفی
الشفیع الشفیق للعاصین لنا دمیم الفاخر من المخطئین الاضعفین علیه و علی آله و صحبه و معه
الصلوة والسلام باید دانست که غوثیت برسر قطبیت ارشاد و قطبیت مدار است
و فوق قطبیت افراد است و فوق است بر قطبیت اوتاد و ابدال و پایان امامت است
و پایان تر است از خلافت اما انسب بخلافت هر چند مناسبت با امامت و در امامة
ظهور کمالات احمدیه و در خلافت ظهور کمالات محمدیه علیه الصلوة والسلام والتحیه اینقدر زیاده
و امی باید که در غوثیت دوام تجدد او ندسبحانه بود دانست تحمل بار شفاعت احوال
دینی و دنیاوی خلق و در قطبیت نیز دوام با خدای تعالی بود دانست اما تحمل بار و ساطت
مهام دینی و دنیاوی خلق و اینها که اهل امامت و قطبیت اند گویا برای خلق شده اند و آنها
که اهل خلافت و غوثیت اند با خلق و با حق است که عارف کمالات اینها اتب داند



ونداند که هنوز بکمالات آن مشرف نشده ایم و بمنصب آن مرتبه ممتاز نگشته ایم پس پیدا
شد که اهل معرفت کمالات این مرتبه ناظر و عارف این مرتبه است و اهل منصب
این مرتبه را که از کاملیت و مکملیت رسیده است یعنی غوث زمان
یا قطب الاقطاب دورانست حامل بار این مرتبه و هم ناظر و عارف
کمالات این مرتبه و معلوم میشود که چنانچه وجود قطب ارشاد در جمیع الازمان واقع است
و همچنین از وقوع غوث هم بعضی زمانه خالی باشد و بقطب افراد هیچ مهم زمانه تعلق
ندارد اما در سر زمانه که باشد از برکات او افاضه خفیه بر عالمیان واقع است
که هیچ عصری از وجود قطب اوتاد و قطب ابدال خالی نباشد دیگر روشن باد که
در علم باالله تعالی در اهل کمالات غوثیت و سلطان خلافت این قدر تفاوت است
که در مرتبه توجه و متوجه بعلم معرفت حضرت قدس جل و علا در رنگ متوجه الیه
بیچون مینماید و در مرتبه خلافت نفس توجه معدوم است بعلم باالله و بجای توجه
بعلم ازلی حاضر است پس عالم حق است نحو بنحو سبحانه و معلوم هیچ نیست نه مجهول
و نه مجهول مثل غیره تعالی مگر حضور است صرف و بهره از ان احتجاب و وصول
انقطاع نیست با آنحضور و هرچه که معلوم است همه از ذات سبحانه از ظهور کمالات
وجوبیه او ظاهر است معلوم ذهنی باشد یا محسوس خارجی و بعضی بشنید که حضرت
حقیقی نه نحو بنحو علیم است اما از نفس علم بیش از صفت حضور صرف بیان نتوانم کرد
که آنحضرت مطلق بیکیف است ذاته و صفته بیش ازین ندانم که بعین کمال بیچون
کیفیت با جمیع کمالات نحو بنحو حاضر است تعالی ذاته و صفته پس بنسبت معلوم مجهول
الکیفیه و غیر مجهول الکیفیه را چه گنجایش بود و آنکه حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره در جواب سائلی فرموده که الغوث هو القطب و القطب هو.

الغوث

الغوث چون پرسیدند ما القطب و ما الغوث فرمودند عبارت وحدان یکون
موضع نظره ذات الله سبحانه فی کل زمان من العالم و در نظر ایشان این زمان این جواب مشتمل
بر دو کیفیت است یکی آنکه جواب بر حسب حال حضرت باختصار فرمودند زیرا که این نفس خود دیگر آنکه
بر حسب فهم پرسیده حقیقت تفاوت درجات قطبیت و غوثیت نفرمودند شاید که
او قابلیت فهم آن حقایق نداشته باشد لاچار شارت بیک صفت در معرفت مطلق بالله تعالی
که اهل این مرتبه را آن صفت بر سبیل دوام واقع است بحسب اختصار جواب فرمودند والله تعالی اعلم بکماله
حقیقت کلام اولیائیه و هو سبحانه ملهم للصواب فافهم رموزنا یا اخوانی دیگر بدانند که ظهور ولایة
انبیا در حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه علی وجه الاتم الاکمل معلوم میشود بعد از آن در حضرت فاطمة
الزهرا و حضرت حسنین و در اصحاب دیگر قلیلا و کثیرا علی حسب اختلاف مراتبهم ازینجا توان
فهمید انا مدینة العلم و علی بابها و دیگر تفرع حقیقت این حدیث و حقیقت مرتبه خلفای راشدین بالا
در قول رابع در فصل ثانی این قسم ثانی ازین کتاب واضح شده است بعد از آن
در هر هشت امام دیگر بعد از آن نوبت بحضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی علی حسب
استعداده رسید و باز بدیگری تا مدت مدیده کمتر رسیده و اگر آن نصیب نادری باشد
نادر است اما ولی با وجود آن مرتبه در کمال غوثیت نماند بلکه بامامت برسید یا بخلافت
یا بکمالات این هر دو مرتبه و ایشان با وجود آن مرتبه ولایة انبیا علیهم الصلوة والسلام غوثیت
بر ثقلین دارند و این معامله باین حیثیت در دیگری کمتر مینماید و بدانند حضرت غوث الثقلین
ظاهر ولایة خاص بخود هیچ که ولایة انبیا را باشد نسبت بباطن این ولایة بغایت ظهور اظهار کرده و غایب
ظهور آمده حتی که بعضی خصایص ظاهر این ولایة بر ایشان نسبت باهل بیت هم رضی الله عنهم ظهور غایب
نموده و باطن ولایة در آنحضرت علیه الرحمة و الرضا نسبت با ظاهر ولایة که در آنحضرت واقع
شده قلیل الوقوع آمده من حیث کمال کامله باطن این ولایة فافهم قوله رضی الله تعالی عنه شعر



افلت شموس الاولین وشمسنا ابداً علی افق العلی لا تغرب و قطب الاقطاب مدار که کار
و بار زمانه باو تعلق دارد و در هر عصری یکی مطلق ولایه خاصه و اظهر ولایه خاص الخاص
نایب مناب آنحضرت غوث الثقلین است بلکه هر دو قطب الاقطاب دیگر هم که
قطب اقطاب و اوتاد و قطب اقطاب افراد باشد نایب مناب اویند و دیگر هر همه
اقطاب ارشاد و مدار و اوتاد و افراد که صدها نوشته اند بود و در هر زمانه نایب مناب آن
هر چهار قطب الاقطاب اند علی حسب اختلاف درجاتهم و غوث ازین هر چهار فائق است
و او گویا وزیر است و در مدار مهام و انجاح مرام گویا مطلق التوسط است و آن هر چهار
گویا ارکان دولت اند و گویا ایشان نیز در ملک مطلق العنان هستند و کار دینی و د
نیاوی براه تصرف و برکت شان انجام روان است اما همه اقطاب را خصوصاً قطب
اقطاب اوتاد را و خاص تر قطب اقطاب افراد را مناسبت صفات بکمالات امام
بیشتر معلوم می شود چنانچه مناسبت قطب اقطاب ارشاد و مدار بکمالات خلیفه و قطب
اقطاب ارشاد و مدار زیر قدم حضرت امیر اند و هم زیر قدم حضرت فاروق و بهره از علم
قلب نبی علیه الصلوة والسلام در قطب اقطاب ارشاد بیشتر است چنانچه بهره از حکمت او
صلی الله علیه وسلم در قطب اقطاب مدار زیاده تر است و قطب اقطاب اوتاد زیر قدم
حضرت عثمان است و قطب اقطاب افراد زیر قدم حضرت صدیق اکبر است رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین و آن شش دیگر از اقطاب اوتاد سته که بالای تر ازان هر چهار اند
و فائق تر از همه اقطاب دیگر اند زیر قدم آن سته از عشره مبشره اند و امام در اولیا
امت نایب مناب حضرت امیر خلیفه نایب مناب و هم زیر قدم حضرت فاروق است
و قطبیت ظل امامت و غوثیت ظل خلافت است و امامت ظل ولایت احمدیست
و خلافت ظل نبوت محمدی علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة والسلام و صاحب

منصب

منصب امامت برای استفاده خلق امام خلق است بسوی خالق عز و علا بفضل
تام او سبحانه و صاحب منصب خلافت خلیفه خالق است تعالی بسوی خلق برای افاده خلق عز و
جل بفضل تام او و تمام احسانه پس اکثر اقطاب را تعلق بحضرت امیر است و بیشتر باشد تعلق زیر قدمی و همچنین
غوث را بحضرت فاروق و بحضرت امیر نیز باشد و بکمالات قطبیت اهم نمیباشد اما در
شخص واحد اگر هر دو جانب غوثیه و قطبیت در وی برابر باشد زیر قدمی حضرت امیر بیشتر
است و اگر جانب غوثیت غالب بود زیر قدم حضرت فاروق زیاده تر و آن عزیز
الکمل نادر العصر سلطان خلیفه که قطب اقطاب افراد نایب مناب اوست و او خود از کمالات
قطبیت و غوثیت گذشته بفردیه و قطبیت اعلی رسیده از کمالات حضرت خواجه
اویس قرنی مستفید است و فوق جمیع اقطاب و اوتاد و مدار و ارشاد و افراد
که قطب الاقطاب گفته اند ایشان سلطان خلیفه را قدوه کشف امامان حیث ظاهر
ولایة او در دهر بحسب الصورت من ظاهر کماله که بحسب معنی فی حقیقة کماله همون شخص واحد
سلطان خلیفه است بسبب اهمیت اکمله خود در هم تمام خلایق آن وقت و مرتبه غوثیة
را که بزرگان قدس سرهم قید نکرده اند و مطلق بجد بر قطبیت کرده اند اشتهار شده ارشاد
این باشد که قطبیت اقطاب هر مرتبه را از مراتب اقطاب اوتاد و مدار و ارشاد
و افراد و شمولی بکمالات غوثیت هم واقع است در امور تحصیل آن مرتبه بنا بر الحصول
کمالات آن مرتبه که هیچ قطبی با کمالات این غوثیت قطبیت آن مرتبه نمیتواند شد
پس چنین تمامی کمالات غوثیت مطلق کامله از این کمالات غوثیت این اخیار
مراتب قطبیت که مذکور گشتند بر و اید زائده در نفس خود زائد نیست پس
بلاغت از اظهار نسبت غوثیت توقف کرده منحصر بر عبارت مخصوصه



مسمیست بقطب الاقطاب اطلاق کرده باشند و بر قطبیت و غوثیت وی فردیه اصلیه
و قطبیت او خلت حقیقی غالب آمده باشد و در مرتبه تربیت و ارشاد در وقعه معامله
در عالم انسان از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و در عالم ملایکه از روح الامین تربیت
یافته باشد و یا بعد از آن از روح خلفاء راشدین خصوصاً از روح حضرت صدیق اکبر و حضرت
و حضرت امیر علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة والسلام و اما از ارواح اولیا همت محتاج
تربیت کمتر بود و در باب وی جمع روحانیات کبار از اولیاء و ملایکه بجلایای
خفا بعد از ظهور آن مرتبه و آن نسبت عظمی یا پیش از ظهور آن این خطبه خوانده باشند
شعر قطع القطاع فی همم قطب الاقطاب فی الدهر مصراع اول مشعر حقیقت باطنی
اوست و نهایت اوراق محض لله باشد و مصراع ثانی مبنی بر معنی ظاهری اوست و نهایت
اوراق محض للخلق بود و قطب الاقطابی که باطن حقیقت آن مصراع اولست و قطب الاقطاب
فی الدهر آن بود که بقطبیت کامل و غوثیت شامل فرد کامل زمانه بود و قطع القطاع فی همم آن عزیز
الکمل بود که منتهای همتش و مقصد نهمتش بقطع نظر از کمالات قطبیت و غوثیت مرتبه
خاص فردیت و قطبیت و خلت اصلیه حقیقی بود باصالت تبعیت نظریه ظلیه و چون بعد نصیب
امامت و خلافت بآن مرتبه اصلیه خلت برسد اگرچه طفیلی بود این زمان این عزیز کمل نادر
العصر در مرتبه کمال سلوک پس رو خاص خواهد بعد نصیب امامت و خلافت بآن مرتبه اصلیه
خلت برسد اگرچه طفیلی اویس قرنی بود خصوصاً حیث قطع همت از تمامی علایق و در مرتبه کمال
منصب نایب مناب حضرت صدیق اکبر بود و زیر قدم حضرت حبیب حق احمد مجتبی محمد مصطفی
باشد صلی الله علیه وسلم که بوجه تفصیلی مرتبه نبی الرحیم الرحمان و حبیب الله و رسول الله کامل
الکمل حقیقت تست اگرچه بوجه مطلق نبی الله و رسول الله و حبیب الله مطلق است علیه الصلوة والسلام
زنهی سر آنمرتبه نیز توان جست از پیش زانحضرت حبیب را صلی الله علیه وسلم از اولوالعزم



هم با وجه ثبات هر سه مرتبه نبوت و رسالت و عزم ممتاز گشته ام و در اولیا
بهره خاص از ان مرتبه خص الخواص بالاصالة بحضرت صدیق اکبر گشته ام و این مرتبه را
مسمی بهیچ اسمی علاحده بجز اسم خاص رسالة و خلافة نیافته ام که بهمه کمال مشتمل متساوی
است در هر سه مرتبه نبوت و رسالت و عزم خالص بطریق حقیت در نهایت هر کمال مرا
مرتبه نبوت و رسالت و عزم و بهره از مرتبه اولو العزم بحضرت فاروق بالاصالة
نوشته ام رضی الله تعالی عنهم بعوض مذکور ما قبل را تمام بیان کنم و ضح باد که آن هر چهار
قطب اقطاب متنوعه اربعه یعنی مراتب اوتاد و مدار و ارشاد و افراد را اوسطه
نیابت حضرت شیخ محی الدین عبد القادر قدس سره تا مدت قلت او کثرة بعد از ان بالنسبة
زیر قدمی آن اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین چنانکه بالا گذشت و حقیقة کیفیت اینهمه
اقطاب چنان است که مثلا قطبیت مدار است بعضی را این قطبیت بر دو دیه و یا بر دو
شهر است و بعضی را بر چند قریه و یا چند شهر و بعضی را بر یکی و یا بر چند سرکار و دیار و بعضی را بر
بر یکی و اقلیم یا چند اقلیم باشد و قطبیت قطب الاقطاب اتم مرتبه بر هفت اقلیم است و علی هذا القیاس
کیفیت آن هر سه قطب الاقطاب دیگر هم توان دریافت و باید فهمید توانند بعضی که آن را
از کمالات این مراتب بهره شده و مناسب آن مراتب مخصوص نشده باشد کمال برده باشند که
بدان منصب مخصوص شده ام و جایز است که از انهمه اقطاب دیگر متنوعه بعضی را علم بر کمالات
و منصب خود باشد و بعضی را نه اما آن هر چهار قطب الاقطاب را البته باشد و حقیقت قطب الا
اقطاب ارشاد بر این مسکین چنان ظاهر شده که ارشاد بدو مرتبه است یکی عام دوم خاص اما ارشاد
عام گویا دریائیست منجمد که زیر قدم این قطب الاقطاب ارشاد است و هر سالک مخلص این
صاحب اتم مرتبه از انجا بهره می یابد بحسب استعداد خویش و آن ارشاد عام بر ظل ولایت اولیا است
و بر کشف کمالات نفسی این ولایت یعنی ولایت اولیا نیز واقع است و دیگر مرتبه ارشاد خاص است



که بر بعض کمالات کامله ولایه اولیاست اما خاصه بکمالات ولایه انبیاست حواله این قطب
الاقطاب ارشاد جاهی آن مرتبه است فی الحقیقة و آن الحکم نبی است علیه الصلوة والسلام و به
طفیلی زیر قدم حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه پس بدانند که قطب الاقطاب ارشاد از نبی علیه
الصلوة والسلام محکوم و مامور است باین امر که هر کرا مستقیم بمتابعت آنسرور یابد بار دهد پس
هیچکس بی وساطه و وسیله این کامل فیض نتواند یافت و جای یک اقطاب دیگر که تابع این قطب الا
قطاب اند بر حسب قطبیت خود بر سالکان هر دیه یا هر شهر یا هر اقلیم علاحده اند پس حکم این دربانی
دارند و آنسر حلقه شان داخل مجلس اند درونی آن درجه است بفوق حالت و تبعیت و آن مجلس
اندرونی اشاره از مرتبه ولایه انبیاست علیهم الصلوة والسلام و اینجا مزیت مر آن قطب الاقطاب بدان
مخصوص از صاحب آن مجلس است بالاصالة الاصالت علیه الصلوة والسلام از تابعان او بسیار
جاری است به تبعیت التبعیه و انکار از روح اشخاص می‌رابد در مغز وسیلت بارواح اهل استرشاد
علما و جهلا که بعضی را علم در تحقیقه خود باشد و بعضی را نباشد و کشف این معامله برین مسکین هشش ازین بدو
سال گذشته است که حالا در تحریر آمد و دیگر بدانند که کمال ولایه اولیاست یعنی ولایه خاصه تا غوثیه
است و کمال ولایه اهل ولایه انبیا در اولیا است تا امامت است و کمال در کمالات نبوت
غیر نبی را تا خلافت است و نزد این فقیر المنور سرا انمعیر لهم است فی الحقیقه که خلافه حضرات شیخین رضی الله
عنهما بی تردد پا ماند و قبول همه آمد و بغایت عدل و قوت داشت زیرا که جانب کمالات نبوت
نبی که در ایشان است اکمل و غالب است از جانب ولایه نبی ایشان در ایشان و در خلافه حضرت ذی النورین
رضی الله عنه که برزخ است بین الولایه والنبوت نبی علیه الصلوة والسلام شور و شر شروع شد و در خلافت
حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه در ایشان جانب ولایه نبی غالب است بغایت خلل بکمال شد اما چون
صاحب یکمرتبه که امامت حقیقی باشد مستثنی بوده اند مقتول در باب خلافت نشدند و آن حضرت ذی النورین
بقتل رسیدند در باب خلافت که برزخ ایشان است بین الحقیقة الامامة والخلافة و هیچ یک ازین هر دو مرتبه


مخصوص نبو

مخصوص نبود و در نظر این مسکین از حضرت امیر امامت فی الحقیقة شروع شده و در ظاهر ختم
خلافه شد که صاحب کمالات نبوت هم بر کمال بوده است و در دیگران که والی ظاهر
در ملک و ملت باشند سایه خلافه می آید من وجه که فی الحقیقة صاحب کمالات نبوت و ولایت
که در اینان که بعد حضرت امیر باشند کمتر کسی مینماید فلاجرم این دیگران مسمی ببادشاه باشند
اما امامان عشره از اهل بیت چون در کمالات خلافه که بشارت از کمالات نبوت است
بهره قلیل داشتند نه کثیره مخصوص و ممتاز نشدند بخلافه و مسمی و سرفراز بامامت آمدند و چون
در هر چهار خلفای راشدین و حضرت مهدی از کمالات نبوت هم بهره بکثرت است اگرچه
طفیلی است بخلافه برسند که فی الحقیقة مستحق خلافه باشند اگرچه خلافه آن دو خلیفه بشور و شر باشد
بنا بر آن اسرار مسطوره و حضرات حسنین رضی الله تعالی عنهما بحیثیت استعداد اکمل خویش که فرا نبی بوده اند
علیه الصلوة و السلام گویا فی الحقیقة در راه کمال و تکمیل اینها به حقیقت شهید شده اند و بعد شهادت
در کمل مرتبه ولایت خاصه است از نبی علیه الصلوة و السلام قریب اقرب بوده باشند نسبت بحیات
حیوة خویش بحقیقت معارف بعلم الله تعالی و چنین در حالت حیات نبی نابالغ بوده اند و استعداد
ایشان تا حین بلوغت در دنیا کامل نمیشود فلاجرم از بهره که در صحبت نبی در ظاهر مستمند مانده
بودند بعد شهادت یافتند و در صف اصحاب علام شدند پس آن نتیجها گویا ریاضت بوده
بر ایشان فی الحقیقة برای ظهور آن نعمت حقیقی که اگرچه بطفیل جد و پدر و مادر نحو طفیلی و نسیلی
و عطائی صرف بوده اند اما بعد آن ریاضات شهادت تبعاً گاه باصالة و کسب نیز پیوست
و مرتبتی دیگر پیدا کرد فنون علا نور حاصل شد رضی الله تعالی عنهم و حضرت امام محمد موعود حیث
معنی الحقیقة فی الباطن امام باشند و فی الظاهر خلیفه و اگرچه مرتبه خلافه شان کوتاه بود نسبت
بمرتبه امامت شان اما چون مرتبه امامت عظیم است و مرتبه خلافه اعظم پس مشهور بخلیفه باشند
بشرف استعداد خویش و یزید پلید دولت مدعی بد بخت شیمعن نالایق دعوی خلافت که



وقابل آن قابلان معنی حقیقی آمده محروم سعادت گشت والله سبحانه اعلم بحقایق حکمت اراده
فی وقوع الامور بقضائه تعالی بکمائی کنه حقایقها الغرض بر سر اصل سخن مذکور باید رفت
و باید دانست که مرتبه کمال در ولایه اولیاء امت که ولایه خاصه است بکمالات غوثیه است
و اکملیت در نیم مرتبه غوثیت جن و انس است و این نصیب خاصه حضرت شیخ عبدالقادر است
رضی الله تعالی عنه که غوث الثقلین است و لهذا غوث الاعظم اند حقیقت است و نحو اهل
ولایه نهایت که فوق آن مرتبه باشد و اهل این مرتبه را که اهلیت ولایه نهایت مرتبه امام باشد
اگرچه مخفی باشد و غیر دوازده امام باشد اما در همه اولیاء امت پائین آن هر دوازده
امام این امام باشد در هر عصری که باشد سر قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله در آنجا توان حجت
بهر دو معنی یکی بمعنی کمال غوثیت دیگر بنظر ظاهر ولایه خاص الخواص که در ایشان نسبت بهمه او
لیاء اولین و آخرین غیر از اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم غالب ظهور آمده بود لفظ کل ولی الله
بدین معنی فرموده باشند پس در اولیای اهل ولایت خاصه بنظر امامت که بوصول
ولایه نهایه منوطست اگرچه مخفی باشد قدم آنحضرت بر رقبه هر ولی اهل مرتبه عامه
و خاصه و ولایت مطلق باشد یعنی تفوق ایشان بر ان همه دیگران واقع باشد
و اولیای اهل کمال باطن مرتبه خص و خاص الخواص و ولایه مطلق از پس زیر قدمی بیرون
باشند و چون نادر است که در اولیای امت فردی بولایه نهایه برسد که این مرتبه
خاص الخواص از ولایه مطلق است بلکه بولایه علماء اعلی اهم که این مرتبه خص از ولایه
مطلق است پس حکم بر اکثر است لاچار کل اولیاء اهم توان گفت و رسیدن بعلم و
کمالات و ولایه نهایه کسان اند اند که برهانش آنچه ازین نوشته شده است در کتب و
رسایل اکثر اولیاء امت نایابست و دیگر اکابر قدس اسرارهم بنظر کل مطلق مخصوص بزمان
ایشان گفته اند رضی الله تعالی عنه و معلوم اینمسکین آنمعانی گشته که مذکور شده و دیگر و

بیشتر

بیشتر از روز تسوید این تحقیق قبل ازین بچند سال همین هر دو وجه که بالا مسطور شدند
بخاطر میگذشتند که همدر آنوقت روح آنحضرت غوث الثقلین حاضر شد و باین فقیر
این عبارت فرمود که فرزند ابا این هر دو وجه هیچ غلطی نیست بعد از آن معلوم
شد که این کلمه از آنحضرت بلا لحاظ و تفکر اطلاقی بی قصدی بالقاء ربانی از غیب ظاهر شده
است و حضرت شیخ الشیوخ هم در عوارف فرموده است قدس سره که اینکلمه از حضرت
شیخ عبد القادر در سکر بر آمده ای برادر تر د اینقدر بر تقدیر سکر هم این سکر محمود و حسنت
نه مذموم ازینجهت که هیچ ترقی خالی از حالت مستی مطلق نمیشود و مستی جلی باشد یا خفی
و چون آنحضرت بدان مراتب خاصه مخصوصه خود مشرف شده اند بقدرت الله سبحانه
بی تکلف و بی قصد بالقاء غیبی فرموده اند قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله من حیث آن
تفوق ظاهر ولایه که بر وجه تامه نصیب خود یافتند و روشنست او در کلام صوفیه بطور
سکر عبارت از آن حالت است که صاحب آن حالت نتواند پوشیدن چرا که پوشیدن
آن خبر پیش از آن حالت لایق و لازم بوده است پس واضح شد که حضرات اصحاب کرام و
حضرت مهدی و بعضی افراد دیگر هم من حیث کمال باطن مرتبه اخص الخواص ولایه از زیر قدمی
بیرون باشند و فوق بلکه افوق بوده اند اگرچه از همه اولیاء اولین و آخرین غیر اصحاب کرام
من حیث جمع آن هر دو وجه مذکوره که کمال ظاهر ولایه خاص الخواص و کمال غوثیت باشد
که منصب اکمل مستوجب بکمال مرتبه خاصه ولایت است تفوق آنحضرت غوث الثقلین
واقع باشد اما کسانیرا که من حیث کمال باطن ولایه خاص الخواص برابر ایشان باشند یا بر
ایشان هم تفوق داشته باشند امانت پیدا نمیکند و آن تفوق مستلزم فضیلت
غوث الثقلین بر ایشان نیز باشد فافهموا اسرار کلام اولیاء یا اخوانی و اگر این وجوه
مخصوصه را بگذاریم و بر حکم علی العموم آئیم عامه اولیای آن وقت باشند از مبتدی تا منتهی



ولایت مطلق چنانکه حضرت شیخ حماد دباس که هم پیر و صحبت ایشان بوده اند فرموده اند که این
عجمی را قدمیست که در وقت وی گردن همه اولیا خواهد بود هر آینه مامور شود تا آنکه
بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه اولیا گردن نهند بدانند که لفظ مامور
بنظر ثابت میکند که حضرت شیخ الشیوخ علیه الرحمه فرموده است مراد با مر خفی باشد تقدیراً
و ارادة نه با مر جلی الهاماً و آنکه حضرت حماد دباس گفت که این عجمی را قدمیست الی آخره
دلیل بر رتبه مخصوصه ظاهر میکند از مراتب ولایت مطلق که قدمی گفت بتعدید حرف یا بکلمه قدم
تکلم کرد و معبر ساحت یعنی چنانکه ثابت مرتبه غوثیت تامه اکملیت مرتبه خاصه است
با وجود مرتبه خاص لخواص از ولایت مطلق و نیز از عبارت شیخ حماد مذکور قید زمانه ایشان
بعبارت وقت ایشان هویداست و نیز نقلست که از حضرت شیخ فریدالدین چشتی
قدس سره شخصی پرسید که شیخ عبدالقادر فرموده است قدمی هذه الی آخره شما چه میفرمایند
فرمودند که اگر من در آنوقت می بودم بر چشم خود میگرفتم پس تابعان شیخ فریدالدین
گفته اند قدس اسرارهم که این اشارة بتخصیص زمانه ایشانست بتفاضل مطلق با اولیای
آن زمانه و زمانه عبارت از مدت صد ساله است و نیز چون مجدد آن مائة خود ایشان بوده اند و
در آنوقت دیگری هم قرین ایشان واقع نباشد لاچار قدم ایشان بر گردن همه اولیای
آن وقت بود یعنی در آن زمان تفوق ایشان بر همه آن اولیاء واقع باشد و این تفوق
نه مثل تفوق دیگر است بلکه بحیثیت فوق است دیگر باید دانست لازم نیست که در هر
زمانه هیچکس دیگر افضل از مجدد آن مائة نبود چنانکه حضرت شیخ ما قدس سره که مجدد این الف
ثانی اند است و همدرین الف حضرت مهدی افضل و اکمل از ایشان و از همه اولیای امت
مبعوث شدنیست انشاء الله تعالی و نیز باید دانست که هر مرتبه ولایت مطلق
را ظاهر است و باطن ثمره ظاهر تصرف بر خلق است و لفظ ولایت بر حسب نظر این

حیثیت

حیثیت بفتح واو باشد وظهور صفت جلالی دران بیشترست وثمره باطن و ولایت قرب و علم
بحقیقت ولفظ ولایت بحسب نظر این حیثیت بکسر واو باشد وظهور صفت جمالی دران
زیاده ترست و مخفی نماند که تحصیل ظاهر ولایه عامه منوط بعبادت ظاهریست بشرط جمعیت
قلبی و وصول باطن ولایه عامه منوط بعلم کسبی است بشرط وصول بهره از علم لدنی و حصول
ظاهر ولایت خاصه منوط بعبادت و ریاضت ظاهرست بصورت تجرید اگرچه این تجرید در
باطن هم لابد اما بشرط جمعیت قلبی و وصول باطن ولایت خاصه منوط بعلم لدنی است اگرچه این علم لدنی
ظلی بود و بعبادت و ریاضت باطن است که خلوص اخلاص و ترک هویت است بصورت
تفرید اگرچه این تفرید باطن از جمیع خواستها منفرد باشد خواه خواست دنیوی باشد خواه
اخروی و وصول ظاهر ولایت خاص الخواص منوط بعبادت و ریاضت و جهد و مجاهده
با شرایط کامله است بحقیقت تجرید و وصول باطن این ولایت منوط است بکمال علو همت که موصل
فقر حقیقی اصلی است بقطع نظر از جمیع تجلیات و جمیع تعلقات معلومی بکشف باطنی بمطلوب
حقیقی و تحیر لابد ال بحضرت غیر معلوم یعنی علم معدوم الکیفیة که فوق علم معلوم الکیفیة و مجهول
الکیفیة است بعلم لدنی اصلی بحقیقة تفرید بقرب عبدیت بخلو متخیله خالص و آن طرفه کلمه کامله است
رمزا اتماما در نظر انیقی از کلمات قدسیه حضرت خواجه نقشبند که فرموده است قدس سره می فر
ظاهر و باطن کار تمام نمیشود و بر روشنست که فضل منتهی حقیقی همان است که بعلم بالله کامل باشد
اگرچه در مراتب دیگر چنانچه قطبیت کامله و غوثیت الکل غوثی بروی مرتبتی داشته باشند زیرا که
در جمیع علوم و مراتب مرتبه علم بالله و مرتبه کمال خلت حبیب الله تعالی افضل و اقرب است
چرا که اسم حبیب بر غیر اهل خلت منتهای محبوبیت که بدین عبارت محمد رسول الله حبیب الله است
منطلق نشده علیه الصلوة والسلام و این مرتبه مر اهل کمال در کمالات باطن ولایه حبیب الله را علیه الصلوة
والسلام وعلی آله بکمال نهایته علم بالله بکمالی کما هو سبحانه ذاتا و صفاتا بر تقدس سره مدیی



جل وعلا با وجه ظهور کمالات خویش بمرآت الخلق بتقاضای مرا لو کنت کنزاً مخفیاً الی آخره وبکمال
علم بحقایق نسبتی شیاء ظهور شهای اسمی قابلیات مخصوصه از توابع وجود مطلق ربانی
که مرتبه قدرت وفعل یعنی تقدیرات و فاعلیتهای متنوعه در اولیاء امت میسر
باشد پس فضل حقیقی مراهل باطن آن ولایت رسالت و شرف صوری مراهل ظاهر آن ولایت
رسالت من حیث حقایق المذکوره اینجا که سر الفقر فخری دریافته نشود که فقر حقیقی
میسر کرده که فرموده علیه الصلوة والسلام الفقر فخری و صلاة برتبه دیگر بشارت هم
بتخصیص شد نفرموده والله سبحانه اعلم بکمائی حقایق الامور کلها وهو غافر الخطیئات والملهم
للصواب وواهب العطایات تم فضاله بدانند که این دایره را دخل خط
نکنند باید که باین یکدو سطر گذشته بنویسند تا درست آید ثم انی اعلم ان هذه
الاسرار الغامضة من کلام حضرت قطب ولایت شیخ شیخنا و مولانا خواجه محمد باقی قدس
سرهما سید الطایفه جنید بغدادی

دایرهٔ تکمیل
بکمال مطلق ای
الکرامت عند الله

غوث الثقلین وختم الولایت دخل الدائرة تماماً و کملا لامشایخ اربعه النقشبندیه
تمام دخلند والمتأخرون من مشایخهم تحت هذا المقام متصلین بمحیط الدایره
بل مقدم روسهم دخل فیه مولانا محمد قاضی ملا خواجکی خواجه کلان شیخ تاج میرزا
حسام الدین وجمع من اصحابنا یدخلون تحت المقام بتوفیق الله تعالی الا الشیخ
احمد فانه الی الصدر دخل فی المقام وبالکمال الی مقدم الفخذ وکذا الکاتب بادنی
زیادة و ما لا شیخین سهروردیه الاولی الی الصدور والثانی الی القریب من السرة
مشایخ خمسه چشتیه تا مقدم فخذ و ملتان و من اهل التوحید الصوری منهم

لیسوا تحت هذا المقام لما کانوا خارجین من کماله ومن تحت مقام الکمال دائره معرفه
و ولایة الشیخ واو من مرتب اللاهوت والسیر فی الله وغیره من مرتب القرب

خواجه احرار در معرفة وجه الافتراق من الچشتیة فی الولایة النقشبندیة فان لهم
فیهما اقدامًا راسخة وحظوظهم منهما وافرة وجه الافتراق من الچشتیة فی الولایة الکبری الوا
د ومقامات السلوک وکلهم من الفریقین من خواص عباد الله وخواص اولیائه دائره
تکمیل بالکمال المقید بالفناء والبقاء

مشایخ اربعه نقشبندیه داخلون تمامًا فی الغوث والختم الفناء ولمشایخ الخمسة الی
مابین الصدر والسرة شیخین سهروردیه الاول الی مقدم الصدر والثانی الی فوقه
الشیخ احمد والکاتب داخلان تمامًا فی التکمیل قد بقی مینی القدمان خارجین عن الدائرة
دائره کمال مطلق

خواجه بزرگ تمام داخل خواجه پارسا نیز داخل لیکن رقیق خواجه احرار تا ساق سلطان
المشایخ تا نصف فخذ شیخ نصیرالدین تا ساق لیکن باریک شیخ الشیوخ تا کتف شیخ بهاءالدین
تا قریب ناف لیکن اینهمه نزدیک شیخ نصیرالدین حضرت غوث الثقلین تمام داخل شیخ
محی الدین ابن عربی تمام داخل بلند شیخ نجم الدین کبری تا کتف شیخ علاءالدوله تمام داخل
میر سید علی همدانی تا ناف شیخ احمد بالفعل سر داخل بالمآل تمام کاتب بالفعل



نزدیک بکتف تا اربیس تا ناف بالفعل تمام و خلعت شیخ تاج و میرزا حسام الدین تا ارپای
کاتب قدر ز زیر بالفعل تمام سر لیکن سر هر یک کز فوق شیخ الهداد نزدیک پاپیش دو
بالفعل و بالفعل آن هر خیلی فایق   دایره کمال باطنی

در نیمقام خواجه علاء والدین بلندتر از خواجه احرار مشایخ چشتیه اهمی ذی خواجه علاء الدین
از سلطان المشایخ قدری فروتر شیخی سهروردی از مقام اول اندکی فرودتر بلکه متصل به
دایره لیکن سرهای ذی مشایخ چشتیه ابن عربی تا اکثر محمد و شیخ احمد زیر مقام متصل
بدایره قدری فرود تا اربیس کاتب تا کتف تا آخر تا پاره از محمد شیخ احمد تا آخر مثل
همین انتهی کلامه قدس سره
بدانید که بدانست قاصر این درویش این کشوف معارف در کشف ظهور انوار
آنمرتبه اند که تمثیل دوایر از الواح مراتب و به بیان ادخال اعضای دا
خلیس آنمرتبه آنحضرت قطب الزمان کامل العرفان قدس الله تعالی سره مرقوم فرموده اند
و درک حقیقت کشوف اینجنس معامله بظهور انوار بعضی مرتبه ازین مقام بدین فقیر
در مجلس روحانی اولیاء الله چنانچه حضرت سلطان ابراهیم ادهم و رابعه بصری وغیره
بند کور معرفت حقیقت نفس و معامله انوار و مرتبه بعضی خصایص که بعد فنای نفس
نصیب شود بظهور آن انوار رحمت الهی که بعد آن فنا متحقق اند پس ازین بمدت سه
سال گذشته است و انکه آنحضرت خواجه قدس سره در آنمرتبه جز معامله حال و مآل آن
بزرگان فرموده اند حالا بکشف نفس آن انوار و بکشف مثالی هم میتوانند بود اما تا لا
بالهام و یا من حیث کشف قابلیه استعدادی شان باشد بحسب ادراک فراست

و بلد

و الله اعلم بحقیقة الصواب و بما هی حقایق الامور کلها و هو غافر الخطیئات و الملهم للصواب
و واهب العطیات تم فضائله و الصلوة و السلام علی شفیع العصات و وسیلة
الحسنات رفیع الدرجات و علی آله و صحبه و الدرجات العالیات و الکلمات المتنو
عات الی اقصی الغایات برحمتک یا ارحم الراحمین فصل چهارم در بیان معرفت
وجود مطلق بمعارف متعینه مراتب وجودی و معارف توحید حق سبحانه بوحدت
وجود بر سبیل تفصیل و حقیقت آنکه معلومات سبحانی متناهی اند یا غیر متناهی
و بیان آنکه علم لدنی که مطلق است ظهور آن بر دو وجه است ظاهر و اصلی و بیان آنکه
وجه تسمیه آن علم بدین هر دو وجه بکدام وجه است و بیان آنکه ظهور خارق عادت
بحیثیات معجزه و کرامت و استدراج بحیثیت و بیان وجود و عدم یعنی خفای و شهود
مشهودات عالمیان بتحقیق حقیقی تجدد امثالی بنوعی که محذورات ارباب ظواهر
را مجال نماند و بیان رد اوهام باطله تناسخ که با مدورث متناسخه موتی قایل اند و
بیان رد محذورات کسانی که بحشر اجساد منکر اند و بیان معنی حدیثی که در باب
وقت لی مع الله وقت آمده و در باب کمال قوای اذا تم الفقر
فهو الله در بیان معنی لغوی و شرعی اطلاق توحید در عقیده اول که به بیان حقیقة مسئله
توحید در فصل پنجم واقع است واضح خواهد گشت ان شاء الله تعالی آنکه بالا ذکر یافته که
از وجود و توابع وجود هرچه ممکن ظاهر است سراسر همه ظهور وجود و توابع وجود واجبی است
عز شانه بدانند اسم و صفت وجود که در مخلوقات مذکور و مشهور است فی الحقیقة
آن مذکور مشهور را سه مرتبه است حقیقت مرتبه اول وجود حقیقی اصلی غیر معلوم که
جمیع ظهور و بطون و مراتب امکان از ممکنات و مراتب وجوب از معلومات چنانچه
اعیان ثابته و مراتب امکان از ممکنات و مخلوقات را قیوم است و آن وجود



غیر زاید بر ذات است تعالی دوم مرتبه وجود غیر حقیقی که نور منبسط است یعنی وجود منبسط که نور محمدی است
علیه الصلوة و السلام و این ظهور اول است و آن وجود حقیقی اصیل را مبدا و اصل است مر
جمیع ممکنات را و آنکه در بعضی جا واقع است منه المبدا و الیه المعاد معنی این بعضی مردم اشارت
ثبات بذات و صفات وی فهمیده‌اند و برای ثبوت آن معنی تاویلات نموده‌اند نزد این
مسکین نه آن اشارت بعین نفس ذات و صفات است تعالی شانه بلکه آن اشارت بهمان
ظهوراو ل آن حضرت اقدس است زیرا که در ان لفظ منه وارد است نه لفظ هو که اشارت بنفس
صفات و ذات توان کرد جل سلطانها و الله تعالی اعلم بالحقیقة المراد سیوم مرتبه وجود اعتباری که
آنجا غیر اضافت اعتباری امری زاید کاین نیست و حقیقت معنی وجود اعتباری آنست که وجود دیگر است
و موجود دیگر هر دو شیئی نفس الامری‌اند و وجود اعتباری اضافه از موجود شدن شیئی است بوجود غیر پس وجود
اعتباری که بر موجود امکانی اطلاق کنند منطق بلفظ شدن بود و هم عبارت از لفظ شدن باشد بوجه معنی
مصدریه و چون نیز ظاهر است که لفظ شدن درمیان وجود و موجود و لفظ اعتباری است نه حقیقی و نفس الامری
لاجرم از عبارت موجود شدن وجود اعتباری معبر بود و باعتبار آن اعتبار آن اسم اسمی است بی مسمی
و لفظی است که در ثبوت مشیئت خود لاشیئی محض است پس چونکه در ثبوت اسمی هم محتاج اعتبار باشد
که لفظ آن ثبوت اسمی نیز قایم باعتبار بود نه بحقیقت زاید که هیچ بوی از نفس الامری داشته باشد
بجمیع وجوه از حیز اعتبار ساقط بود پس چون مرتبه سوم در حقیقت مذکوره وجود محض اعتباری بود مرتبه دوم
محض ظلی باشد مر اصل خود را که مرتبه اولست و آن وجود غیر معلوم است که زاید بر ذات است سبحانه
و آن قیوم جمیع مراتب ظهور و بطون است پس فی الحقیقة ممکنات موجود و قایم بدان وجود اصیل باشند
بواسطه احدیه و مبداء خود که نور محمدیست صلعم و ظل آن وجود است که عین وحدت است پس چون نفس
هر شیئی مفود که عبارت از ذات شیئی است و ذات فی الحقیقة که عبارت از ان امر است که قایم بخود
باشد و قیوم مر جمیع وجوه اعتبارات شیئی را بود عبارت از وجود قابلیست که فرق قابلیات الا انها



بات

١٠٤

بایست عین وجه آن اصلی حقیقی بود که هر شیئی بظاهر و باطن خود بدان وجه بغیر مرتبه از مراتب
ای بحیثیتی از حیثیات همان وجه اصلی حقیقی بظهور حیثیات یعنی مراتب متنوعه همان حیثیة
از همان وجه اصلی حقیقی موجود و قایم است اما بواسطه حقیقت تقاضای ظهور اصلی خود که عبارت
از معلومات ربانیه است و هم بواسطت حقیقت ظاهر آن حقیقت اصلی خود که عبارت
از تعینات کمالات مندرجه نور منبسط است که اصل ممکنات است چنانچه بیان این تعینات
نور منبسط در صدر بتفصیل مذکور شده است و آن هر قابلیتی از قابلیات وجه عین وجه اصلی
مطلق بغیر آن عین نیست و آنکه عین آن عین هم نمیناید بنظر وجوه معقوله از نظر ظهور احکام
احکام و آثار آن قابلیت است والا در نفس نسبت هر قابلیتی آن وجه بدان وجه تعین عینیة
و غیریت محال است که بی کیف است آری بی کیف حرف همان باشد که مراتب قابلیات او
هر چند لانهایت باشند از حیثیت اطلاقات عینیت و غیریت منزه و مبرا باشند
از پی کمال جهابذ سلف تو آن دریافت که صفات حق را با ذات او تعالی لا هو و لا غیره
گفته‌اند بهو و بغیره نفی نموده‌اند چنانچه در قیاس بعضی کسان واقع شد و بیان شعر باظهار
آن زبان کشائی کرده‌اند چنانکه گفته‌اند **فرد** از روی تعقل همه غیر اند صفات
با ذات تو از روی تحقیق همه عین ع اما باز از جهابذ سلف باز مانده‌اند و وقت اجتهاد
شان علیهم الرحمه و رای ایشان مانده پر ظاهر است که مجتهدان هم نفی عینیت و هم نفی غیریة
کرده‌اند مطلقا و هم ایشان اثبات عینیت و هم اثبات غیریة نموده‌اند تعقلاً و تحقیقاً اگرچه در
فهم عوام جز نقیض لفظی نیست اما نزد اهل التحقیق غمضه چون قومی بر تعیین لفظ مخصوصه متفق شوند و از
اطلاق لفظ متقابله آن بر شیء و زنند و هرگز بر آن نپایند از همین نقیض لفظی نقیض معنوی
پیدا گردد و حسن وقت حقیقت اطلاق لا هو و لا غیره چنانچه تحقیق کمال نسبت ذات
و صفات کما هو از عین کلمه وحده عقیده مقرره متحقق شود بیشتر در همین فصل



مفصلا واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی بر سر سخن اصل رویم و که غیر آن ماهیت مذکوره
هر مرتبه را که در شئی ذات گویند و قایم بغیر دانند آن فی الحقیقة ذات نبود بلکه
از جمله وجوه و اعتبارات باشد که عبارت از جوهر و عرض و جرم و جسم و طول و عرض و عمق
و بعد و جهات و تحت و فوق و غیرها و ظاهر و صورت و نمود و غیر آن دیگر وجوه و اعتبارات
از فصول و خواص مندرجه این وجوه و اعتبارات است زیرا که اگر وجهی و اعتباری ازین وجوه و
اعتبارات ناقص و ساقط شود هیچ نقص در وجوه و اعتبارات دیگر لازم نیاید که هر
وجهی و اعتباری را از جمیع وجوه و اعتبارات ثبوت و قیام بنفس خود است نه بیکدیگر
و آن از همه نفوس کمالات نفس واحد اند که جمیع عوالم و عالمیان هر عالم موجود و قایم
و ثابت بدان هستند و بواسطه ظهور اصل خود زیرا که اگر ثبوت و قیام وجهی و اعتباری
بوجهی و اعتباری دیگر بودی بزوال یکی زوال دیگری متصور گردد و آن غیر واقع است
و اینکه وجه قیام در بعضی وجوه و اعتبارات در نظر عامه یک بدیگر مینماید آن نمود
ظاهریست بحسب تعلق ظهور یک بدیگر در مرتبه ظاهر اعتباریه مراتب کونی را زیرا که
پی تعلق اعتباریه یک بدیگر ظهور جمیع ممکنات مفقود مینماید خواه ممکن لطیفه باشد
خواه کثیفه و اگر شیخی من حیث ثبوت همین تعلق ثبوتی لغت ذات و نفس اصلی
شئی در همین مراتب تقریر نماید گوییم که پس هر امری ازان امور که بوجوه و اعتبارات
معبر کرده اند ذات باشد پس در هر شئی بحسب آن حیثیت ذوات متعدد بود
و هرگز این چنین معقول عقل نبود آری هر وجهی و اعتباری را من حیث هو حیثیت
ذاتی ظاهرا هو هو است لیکن همان مرتبه ذاتیه آن امور ظهور لیست و آن
حیثیت را که از حیثیات حیثیت واحده نباشند زیرا که آن حیثیات
غیر یکدیگر و غیر همان حیثیت واحده نباشند زیرا که با نداج نفسی آن اصل

حیثیت

حیثیت وحده جامعه زید متضمن و مضمر اند مثلا که ظهور و مراتب مختلفه متکثره زید
بظهور همان حیثیات متنوعه ذاتیه زید است پس هرگاه نفس ذات هر واحد را
که عین مطلق است با نفس ذات هر همه قابلیات نحو نسبت غیبیت مفقود
گشت لاجرم قیام ظاهر ظهور هر همه قابلیات او هرگاه که واقع شود علی وفق الموقته
قیام با آن عین مطلق وحد اصلا باشد هرچند که آن ظهور در کمال قلت یک آن بود و الا
ای برادر اگر نیک نظر کنی مرتبه ذات هم یک صفتی است در صفات که این صفت
بقابلیه تابعیه موصوف اند بدین صفت متنوعه نحو و بکثرت نظر همین وقعه واقع می شود
در اطلاقات مراتب بحیثیه قدسیه و غیر آن که بعضی صوفیه من حیث کشف و رای
نحو جرأت نموده اند و همچنین اطلاقات که در صدر اول رضی الله تعالی عنهم سوای نفس
و خبر قطعی بظهور وقوع نیامدند از کمال حدت بعبارت سبحان ربک رب العزة عما
یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین یعنی که پاک و منزه است
آن رب العزت از ستایش مردم که برای و قوت خود ستایند آن صفت هرچند
نیک باشد سوای صفتی که خود با آنها تعلیم فرموده است بکلام مجید خود کما قوله تعالی و لله
الاسماء الحسنی فادعوه بها پس اشاره کرد بآیه کریمه که ازین جرأت سلامتی و مرسلان
است من حیث کمال فرمان پذیریست که بانها تعلیم کرده شد که بعد از آن گفت
و سلام علی المرسلین و اگرچه آنحضرت قدس از آن ستایش هم منزه است
اما چون صفت نیک همه بحمد خداوندی عاید است که قابل جمیع محامد آنحضرت باری
است پس ظهور هر همه حمد و محامد و حامد فی الحقیقه بدوست تعالی شانه کما قال
فی آخر الآیة والحمد لله رب العالمین جل و علا در رشحات مذکور است که حضرت
خواجه عبید الله احرار قدس سره در خلوت خاص بفقیری میگفت که خلاصه علوم متداوله



تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع آن علم بحث وجود است
که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی عینیت الا آنکه وجود ظاهر بصورت علمیه مخفی
این بحث بغایت مشکل و دقیق است بتعقل و تخیل در این خوض کردن موجب
ضلالت و زندقه است چه در عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات
خسیسه و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن
در غایت قباحت و سفاهت است و مستثنی است عقل آنها موجب جسیم قاعده وحدت
اصطلاح این طایفه پس واجب بر ازکیا آنکه بتصفیه مرآت حقیقت خود از نقوش
کونیه مشغول شوند و از آن شغل باز دیگر ندارند تا وقتیکه بواسطه تزکیه و تصفیه
پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد و این معنی چنانکه است روی نماید انتهی کلامه قدس سره
و آنکه در حل معنی مسئله وحدت وجود بیان تعریف حقیقت با توجهات
تمثیلی در لوایح و شرح رباعیات آمده است از کثر رسایل مشایخ صوفیه این
حضرت مولوی قدس سره بطرز مفصل فضل واضح اوضح فرموده است لاکن
ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر
حقیقت وجود و صفات حقیقت او نیست بلکه مبنی بر تغیر و تبدیل نسبت
و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمرو مثلا از یمین زید
برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات
حقیقت همچنان برقرار خود و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس با مور شریفه رتبه
دنی و کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان پذیرد و نور آفتاب هر چند
بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر بساطت نورانیه او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد
و نه از گل رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ   رباعی

بوجود خود

چون خور ز فروغ خود جهان آراید | بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید | نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

و بعد از آن برای حفظ مراتب در لایحه دیگر فرموده‌اند که آنجا این رباعی گفته‌اند رباعی

ای برده گمان که صاحب تحقیقی | وندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد | گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

و آنکه در شرح رباعیات در حل این معنی میفرمایند رباعی در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور بانواع ظهور | حق نور و تنوع ظهورش عالم
توحید همین است دگر وهم و غرور | نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خداست
عز و علا و نور خدا نامحدود و نامتناهی و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت تجلی
کرده است و باین صور تها خود را اظهار گردانیده است بدان وفقک الله تعالی و ایانا
لفهم الحقایق که تعینات و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات عبارات و شیون که محتجب است
در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه
علم است حقایق و ماهیات اشیا است که مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته
و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات
وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات عبارات و شیون مختفیه در غیب ذات
هر گاه که وجود تجلی کند متلبس وجود ایشان حقیقی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس
و وجود اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار
احکام و آثار الحقایق و ماهیات بآن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه در باطن خفا
یعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مر ایشان را در
ظاهر وجود مجلی و آیینه است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود تعین گرد



و بسبب انضیاف باثار و احکام حقیقه از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی
خارجی و چون منضم گردد با احکام حقیقت دیگر موجود دیگر باشد از موجودات هکذا
الی ما لا نهایه پس این موجودات متکثره متعدده که مسمی است بعالم نیستند
مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهر است بحسب مدارک و تغایر
که از احکام و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقة برهان وحدت
حقیقی نحو است که منضم است و وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب
و ظهور و بطون را پوشیده نماند که تعین صفت متعین است و صفت
عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و کذا الحال
التوحید للوجود و التمییز للعلم و الله اعلم بالحقایق رباعی اعیان همه شیشهای گوناگون بود
کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود مصرع هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود
خورشید هم بر آن بهان رنگ نمود ه نور وجود حق سبحانه و تعالی و لله المثل الاعلی
بمثابه نور محسوس است حقایق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه
و تنوعات ظهور حق سبحانه تعالی در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه
همچنان که مینماید الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست و فی
نفس الامر او را الوان نیست و اگر زجاج صاف است و سفید نور در وی بلونی
صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وی کدر و ملون نماید با آنکه
نور فی حد ذاته از شکل و لون مجرد است و مع هذا همچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر
یکی از حقایق و اعیان ظهوری دارد اگر آن حقیقت و عین قریب است ببساطت
و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در آن مظهر در غایت
صفا چون نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات



نور وجو

لوز وجه و ران کثیف نماید یا آنکه فی نفسه کثیف هست و نه لطیف پس او ست
تعالی و تقدس وجود حقیقی منزه از صورت و صفه و لون و شکل در حضرت احدیه
و همه او ست بی نه که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحجب اسما و
صفات و تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خود را برخود جلوه داد رباعی

چون بحر نفس زند چه خوانند بخار ٭ چون شد متراکم آن نفس ابر شمار
باران شود چون ابر کند قطره نثار ٭ وان باران سیل سیل و بحر آخر کار

رباعی

بحر است کهن وجود بس بی پایاب ٭ ظاهر گشته بصورت موج و حباب
هان تا نشود حباب یا موج حجاب ٭ بر بحر که آن جمله سرابست سراب

بحر که بلسان عرب اسم مر آب بسیار را خوانند فی الحقیقه غیر از آب نیست
و چون حقیقه مطلقه آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند
و چون مقید گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود
بخار باشد و چون آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر سبب تقاطر باران
شود و باران بعد از اجتماع و قبل وصول به بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر لیس
فی الحقیقه نیست هیچ مگر امر واحد یعنی آب مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب اعتبارات
و برین قیاس حقیقه لیس هیچ و نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی
میگردد باسامی ایشان چنانکه مسمی میگردد او بالعقل پس بالنفس پس بالافلاک
پس بالاجرام پس بالطبایع پس بالمولید الی غیر ذالک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق
و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات نیز از حضرت احدیه بواحدیه
و از حضرت واحدیه بحضرت ربوبیه و از ان بکونیه و از ان بحضرت جامعه
انسانیه که آن حضرات کلیه است پس حال چون نظر کنند بصورت موج و



در حباب و بخار و ابر و سیل گوید این اهل وند اند که بجز نیست الا آب مطلق که
بصور این مقیدات بر آمده است و خود را درین مظاهر مختلف نموده و چون
نظر بمراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبایع و موالید کنند گوید این اهل وند اند
که اینهمه مظاهر او بیند و وی بینه خارج نیست از ینمظاهر و مظاهر از وی واما چون
عارف نظر کند آمد و بیند که بجز انچنانکه اسم است و حقیقت مطلق آب که محیط است بهر ذره
از ذرات موجودات و بهر مظهری از مظاهر کائنات و میان او و میان اینمظاهر تغایر
و تباین نیست بر هر یک از ینها صادق است که اوست من حیث الحقیقة اگرچه غیر اوست
من حیث التعین پس نه بیند در واقع غیر از وجه مطلق و وجه مقید و حقیقت وجه را
در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسبت و اعتبارات او شناسد انتهی عبارت
اللوایح این فقیر میگوید که حضرت مولانا قدس سره در تحقیق این اسرار بغایت تنقیح نیک
فرموده است گویا از سخنوران اهل معارف توحید مصطلح در میدان تفصیل تحقیق
گوی برده است اما چون بعضی دقایق او که با وجود اینهمه تحقیقات بوضوح تحقیقات
نمیشدند و بعضی محذورات شرعی بر منحی اسشد و مخفی میماندند چنانچه که فی الحقیقه در
تمثیل عمرو و زید که حضرت مولانا قدس سره در لوایح فرموده اند همیشه بر حال تغایر و
جودی باقیست و از عبارت رافع اضافه یمین و یسار رفع اعتبارات
یمین و یسار ایراج میشود نه رفع تغایر وجودی عمرو زید و همچنین از تمثیل تابش حکم آفتاب
بر پاک و پلید نیز رفع تغایر وجه بثبوت نمی پیوندد و اطلاق و وحدت وجه ظاهر در ان
مظاهر و ظاهر نمیگنجد زیرا که آن نور را نیز با مظاهر خسیسه و لطیفه در هر زمان تغایر وجودی
واقع است اگرچه اثر آن محل در ان نور سرایت نکند چنانکه بر واضح است و انکه در حفظ
مراتب فرموده اند موقع هر مرتبه از وجه حکمی دارد الی آخره گویم آری بر مظاهر خسیسه

الوز

ظهور کمالات اسم المضل والمذل است اما نفس هر آن مظهری که ضلیل است
و ذلیل البته غیر حق خواهند گفت سبحانه والا قباحت لازم آید پس در اثقاق مسئله
مقرره وحدت وجه خللی باقی ماند که مستثنی ساختن شیئی از اشیاء حذف قاعده
مصطلحه است و آنکه از عبارات شرح رباعیات حضرت مولانا مشروحاً هویدا گشت
که اشیا عین حق اند بر حسب تمثیل موج و حباب با بحر و آب این نیز مشکل است
که فی الحقیقه باین تمثیل و باین تحقیق رفع غیریت از بحر و آب و موج و حباب نمیشود
زیرا که موج نام آن آب نیست که در موج باد حبت بلکه نام آن مندرجه ماهیت
آن آب است که آب بظهور آن تعین در او حبت و نفس آن قدر آب که بموجبت به
جمیع رنگ و جسم بتمامی ذات و صفات خود بعینه از حالتی بحالتی محول و متغیر است
نفس رنگ و جسم و ذات و صفات بحر است و عین اینقدر مقیده آب
بتمامی لطافت و کثافت بحر موصوف نیست بلکه ما ای بطون و ظهور و آب بحر در موج و
حباب و برف و غیر آن از حالتی بحالتی متغیر و متحول است و لا کذا الکیف مقام
الخالق تعالی و تبارک که راست آید و این مناسبت مخلوقات را با خالق تعالی
گفتن پر بعید است زیرا که اینهمه کثیف اند و آنحضرت قدس عین لطیف و اینها همه کثیف
مقید اند و آنحضرت صرف بی کیف مطلق و غیر ذالک در سایر نسبت اصلا هیچ
مناسبتی نباشد که همه مخلوقات از خالق است تعالی نه عین خالق پس پیدا شد که مظهر
اول حیثیت موج و حباب که حادث است یعنی که آب است بنفس خود ظاهر در ان ظهور موج
است و مقید بدان قید موجبت و اشیا هم بحیثیت طولانی و عرض و عمیق و بعدی
و جوهری و عرضی غیر حق اند و هم من حیث جزم و جسم خود غیر حق زیرا که اینها را بتمامه
تقیید و کیف است و حضرت سبحانه بکماله مطلق لا کیف حتی که از قبول تعین کیفی قدر اد کره



مدام مبرا و منزه است و نیز او بحسب ظهور کمالاته مقید و متحول بظهور از ظهورات
هرگز نباشد اگرچه بنفس الالوهیة و توابع وجوب التعین ذاتا او صفاتا هم بدان ظهور آن
ظهورات ظاهر از او باشند بحقه و عزته تعالی و تقدس شانه که بتحقیق صحیح صادقه
کامله و بتدقیق صریح راسخه ابلغه متحقق و متیقن شده است که با آن همه ظهور از او
بنفس الالوهی ظاهرا او باطنا مطلق حرف و بحث سانح باشد و از آن مرتبه وجوبیه
بظهور اینمرتب گونی هیچ تغیری و تبدیلی و تحویلی بدان حضرت قدس واقع نباشد
پس نیک روشنست که ظهور تعین شیء هرگز عین شیء نباشد اگرچه در مرتبه اندراج
نحو در ماهیت شیء غیر شیء نباشد اما باید دریافت که در هر نظر کامل بهر وقت
بموقت ظهور تعین دیگرست و نفس تعین دیگر و آن شیء دیگرست که آن
تعین مندرج مرتب آن شیء است اگرچه نفس آن تعین که کمالی از کمالات مندرجه
ذاتی و صفاتی شیء است و اتحاد نفسی دارد اما ظهور آن تعین را در مرتبه ثانی
و ثالث و غیر آن اتحاد بالشیء کهش جایز نبود آری اگر بحسب حقیقت صورت آن
ظهور تعین شیء گویند در هر صورت مطابق قابلیه ظهور نحو که ظاهر شده باشد
جایز بود اما صورت عین ظهور صدق عین نفس اصل نباشد که تغایر نفسی دارند و چون
ظهور هر کمالی تا قیام صورت ظهور نحو قایم است خواه در مرتبه محسوسات خواه در مرتبه
مدرکات دیگر باشد پس بهر حال بر دوام قیام نفس ظهور تعین شیء آن ظهور را هرگز
عین شیء نباید دانست و اگر بارتفاع تمامی نظر ظاهری و باطنی از نفس آن ظهورات
باز قیاسا او خیالا ظهور تعین کمالات شیء را با نفس شیء نسبت عینیه گویند
پس این اطلاق عینیه بر آن وهمی و خیالی باشد بحسب غلبه حال ایشان به نفس الامر
و حالی هشیار بوده آنکه حالی هشیار دانند این عالی دانست ایشان است



که بکل

که بلکه وقتست نه حالی آن ظهورات بنفس الامری شان یعنی نفس الامر حالی اشیا

فرد: تشنگان را نماید اندر خواب — همه عالم بچشم چشمهٔ آب

زیرا که این عینیت در کدام نظر بود هرگاه ارتفاع همه نظر حسی و ذهنی و اعتقادی
باشد و اگر ارتفاع نفس آن ظهورات گویند بحسب درایت حال خواه آنهم بنفس
الامری فی الحقیقه [illegible] یا صحو اصادق باشد یا کاذب نیز عینیت حاذق نبود که هرگاه ارتفاع
نفس آن ظهور واقع گشت انتساب عینیت باصل شیئ کرا می گویند و اگر گویند که بزبان
حال سخن بر معامله ماضی است این نیز درست نیاید که نفس ظهورات در ذهن ثابت است
که از انتفاء خیالات میکند الغرض نفس ظهورات کمالات شیئ منفی عینیت خود با
صل صول خود است که نفس شیئ باشد اگرچه کمالات شیئ بی نظر امتیاز تفصیل مراتب
شیئ در نظر ناظر عین شیئ است و اینمعامله بنفس الامری است نظری باشد یا
علمی سماعی و در تمثیل موج و آب دیگر تفاوت خلافیه اینست که اگر موج را با آب
اتحاد وجودیست اما از اطلاق اینچنین تمثیلات بر نسبت خلق و خالق تعالی میترسم
که ظهور موج بر آب بلحوق شیئ است که غیر آبست چنانکه باد یا و غیر آن از بهر و جهی و
صفتی که بنا بر عروضش بآب یا بواسطه عنصری هم بجنبش نفس خود آب را حرکتی و جنبشی میرسد
و بدان سبب یا بی آن سبب در تغیر و تبدیل و تحول می آید و بموصوفیة آن وصف
عارض از حالت قدیمه خود بر گردد پس تا آنکه از وصفی بوصفی دیگر تغیر نکند اطلاق حیثیتی زائد
بر حالت سابقه او ظاهر نشود و حضرت خالق عالم عز شانه از اینچنین مفهومات پاک و
مبراست که بوجه من الوجوه قلة او کثرة از صفتی بصفتی و از حالتی بحالتی و از رتبه بمرتبه و از درجه
بدرجه تغیری یا تبدلی یا حلولی یا تنزلی نماید آری بدان حضرت عز وجل از این اقسام هیچ نباید
تا هذا ابتعاد را شاید و از تنهمه مثال و خیال در مخلوقات او باید که بقدرت کامله او بیچون
بوجود آید و بدان مظهریه کمال کمالات جامعه و قابلیات شامله صفات کامله آن حضرت



واحد الاحد الصمد الفرد الحقیقی لم یلد و لم یولد السرمدی علی حسب علم و ارادت ازلی لم یزلی بظهور
آید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله لغنی عن العالمین شد هر صادقست بر مدعای
مستوره و الان کما کان قول جنید است قدس سره که موید معنی مسطوره است و
سبحان الله عما یصفون مصداق انیمه عالیست یعنی پاک است از هرچه که زیاده از حد تعلیم
ربانی وصف کنند و اطلاق نمایند از رعایت مجتهدین اهل شرع در حفظ حدود شرعی
قطعی که از اطلاقات اسما مثل یزدان و غیر آن و صفات عشق و عاشقی و غیر آن
تجویز نکرده اند و احتراز فرموده اند انصاف باید کرد آن هیبت و خشیت علم بود که اینها اهل
میدانند و این اطلاقات کشفی اند که بزعم خود این را عالیتر میفهمند و الا چنان باید که
اهل کشفی را نسبت با اهل علم هیبت و ادب بیشتر بود مصرع نزدیکانرا بیش بود حیرانی
اری حقیقت تفاوت اینست که آن اگرچه علم نیز قیاسی ظنی است اما بنور متابعه
نظری اعتقاد نسبت سینه علما صاحبها الصلوة و التحیة من حیث خلوص فطرتی بکمال علم
و استدلال رسیده اند الحمد لله که باری همدران و تبه کاملیت حاصل کردند و این
کشفی ظنی است که این کشف در راه است اگرچه اهل آن خود را منتهای مقاصد
دانند پس آن بیان من حیث عرفان حقیقت نفس ماهیت آن از معارف
راه و منازل بود فلا جرم باطلاق آن اطلاقات باک ندارند و خوف نورزند
بلکه سرور حیات شان بدان بود مصرع در عشق چنین بو العجبیها باشد
اما چون عشق که از ظهور حب وجوبیه ناشی است باصل خود که حب صرفست
پیوندد و بسرانجام رسد کار با نجام رسد اگرچه هیچ نرسد اما شان رمیت
باید دریافت که آن کار بتمام رسد آنگاه بجای عشق و عاشقی و دانائی و شناسائی
بعبودیه و عبدیه و عبودیت و بادانه و حیرانی صبا ممکن شود نه بفرع متحول
گردد دیگر این تفاوت است که در موج و حباب وغیره آن که ظهورات



تونست

تعینات بحر و آب اند آب مقید است در ظهور این تعینات و حق سبحانه هرگز مقید نگردد
چنانچه بالا هم مذکور شده است و این سخن شرعیه قطعیه است و اگر گویند که آن ذات
قدس جل و علا وحدت است و او را مراتب متفاوت اند پس یقین باید کرد که ذات
حضرت سبحانه همان ذات وحدت که آنجا کنجایش اطلاقات هستی و ذره من حقیقة وجوده
تعالی از حد شرعیه نیست که مراتب منطلقه شرعیه مبرا از جمیع نسبت تقیدات و تنزلات اند
چنانچه اکابر مشایخ را از تابعین قدس اسرارهم با آن حقیقة در رسیده اند نیز اتفاق برین است
پس بر حسب علم اهل معارف ولایة خاص الخواص کشوف اهل این مرتبه از ولایة خاصه است
اگرچه اهل ولایة خاصه این مکشوف خود را عین حق میدانند و آنجا اطلاقات سوای از حد
شرعیه مینمایند و باعتبار ظهور کمالات این مرتبه که عین حق میدانند عالم را عین خالق میفهمند و
خالق را عین عالم مینامند فی الحقیقة آن مکشوفات من حیث کمال تحقیق کماحقه نشیند
اگرچه بوجوه عالیه قرب تجلی حقیقة نفس الامری دانند اما یک وجه اعلی میباید تا موافق و مخبر
و مشعر از نفس حقیقة نفس الامری باشد و تحقیق این معنی در فصل اول و ثانی این قسم
بالا مرقوم شده است و بیشتر نیز در بیان معرفة حقیقة ممکنات واضح خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و دیگر این رباعی اول که فرموده اند در کون و مکان نیست عیان جز یک نور الی آخره
بغایت نیکوست و همین رباعی بحسب علم و معارف اهل ولایت خاص الخواص که ولایة انبیاء
است علیهم الصلوة و السلام هم موافق است فی الحقیقة اما بوجهی که در نور و ظهور نور و بمظاهر آن ظهور
امتیاز منظور دارند و متحقق دانند و خالق را سبحانه از خلق ظاهرتر دانند اما چنانچه حل آن سر
پیش ازین واضح نموده شده است و عین خلق نه دانند و اگر خالق را خلق دانند و همه اوست
شمارند موافق معرفة ولایة خاصه است و آنکه در شرح این رباعی اشیاء موجوده را آثار و احکام
حقیقة اشیا که عبارت از مراتب علمیه است فرموده اند که این شخص موافق پاره معرفة ولایة خاص
الخواص است اما نفرموده اند که آن آثار و احکام چیست این نیز در بیان حقیقة مذکوره مشروحا



تحریر خواهد گشت ان شاء الله تعالی پس بدانند که تمامه مراتب آب هر صورت و مظاهر موج و حباب
و یخ و غیر آن که من حیث حقیقت هم مظاهر و هم ظهورات تعینات کمالات ذاتیه آب اند
هرگز عین آب نباشند و وجودیه شان خارجی و وجودشان اضافی باشند زیرا که ماهیته صوری
موج و حباب و غیر آن نیست بنفس ماهیته الا صورت ظهور آن کمالات یعنی قابلیات
ذاتیه آب مر آن کمالات در مرتبه شهود بصورت قابل الظهور اند زیرا که فی الحقیقه
اطلاق اسامی موج و حباب و غیر آن منطلق بر ان صور موجوده ظهورات کمالات
آبست که در مرتبه موجودیه مسمی و معروف بموج و حباب و غیرها هستند و آن
صور بنفسها هر وجودی نمیشد که هر وجودی شان همان اصل شان است که قابلیته مندمجه
ذاتیه وجودیه آبست فافهم رموز وحدت وجود که از اکابر کملان منطلق است
از نیجاست که وجود شان یعنی وجود موج و حباب اضافی باشد بلکه هر موجودی اند و آن
هر موجود همان نفس صورت ظهور شان است که ظاهر شده است بر وقت موقت مقتضی
الظهور محض و غیر ازین وقت ظهور انیظهور موجودیه شان معدوم است و برای موجودیه
این اطوار صور و مظاهر ظهور آن قابلیات آب راکه بدین مرتبه قابل الظهور اند نفس وجود
همان قابلیات مندمجه ذاتیه آبست که وجود آن قابلیات بموجودیه متمایزه
از وجود نفس آب واقع نیست زیرا که ماهیته نفس وجود قابلیات آب کمالات
نفس وجود آبست که صفه ذاتیه آبست و غیر آب نیست تا زاید بر ذات آب یعنی بر نفس
آب باشد و آنکه در معرفه حباب عوام را توهم بعینیت آب می افتد از آنست که ما
هیته حقیقه حباب را موجودیه آن صورت حباب نمیدانند بلکه عین آب را ماهیته
حقیقه صورت حباب میدانند و نمیدانند که آب قیوم وجود برای موجودیه و قیام
حبابست نه نفس آن موجودیه صورت و مظاهر حباب و نیز این تمثیل بر ظهورات کمالات
حضرت وجوب تعالی راست نیاید زیرا که اینجا هم نفس آب و کیف مقید است و هم اطوار



اینظهورات

انیظهورات کمالات آب که موج و حباب است کیف و مقید و بدا آنحضرت قدس سره
نفس ذات و صفات با جمیع کمالات بی کیف و مطلق است و اینهمه ظهورات
آن کمالات و چه کیف و مقید و بدا آنحضرت قدس تعالی و اگر با اینهمه کسی نفهمد و بنفس
صورت و ظاهر موج و حباب و غیر آن نفس آب گوید پس در وقت عدمیه موج و
حباب و غیر آن در ماضی و استقبال از رفتن ظهور آنها جز آب را موج و حباب و غیر آن
نمیگوید و بعد تحقیق این تدقیق باید فهمید نظر کسیکه در موج و حباب بعینیت نفس آن
ناطق اند بقطع نظر از نفس صورت و ظاهر موج و حباب نظر حقیقة ظهور صورت و ظاهر
موج و حباب و غیر آن از صدشان که آبست واقع است اگرچه قصور علم خود این لفظ دقیق
در وقت دریافتش خوانند دریابند کنون باید دانست اگر بنفی غیریت بتمثیل موج و
حباب که صور مقیده ظهورات تعینات کمالات آیند مثال ظهورات متعینات
کمالات حضرت ربانی تم کماله بر صور مقیده خلق عالم دریابند پس نزیبات و بس درست
است اما در نیوالنت اینقدر نیز دریافتش واجب است که آب در صورت ظهورات
تعینات کمالات خود مصور و مقید است زیرا که آب را مرتبه بی کیفی نیست که
بنفسه کیف است و آنحضرت لاکیف بصور ظهورات متعینات کمالات خود غیر مصور و
غیر مقید است و برهان اطلاق صرف لطیف الاقدس الازلی الابدی علی الاطلاق المطلق
السرمدی است چنانچه الآن کما کان قول صحیح است و چون تمثیل موج و حباب بنسبت آنکه
بنا بر وقوع کیف و تقید انست که اینجا منع درین تمثیل آب که اصل است بنسبت ظهورات
کمالات مندمجه ذاتیه آب که موج و حباب اند بنا بر مظنه اتحاد و حلول و تغیر و تبدل
است از حالت اولی بی لث ثانی بمثال این حقیقة ظهور خلق از خالق تعالی شانه
بیانات اگرچه بنفی غیریه هم باشد چنانچه بالا متحقق گشت اما بهرحال لاچار تفریق میماند
پس معرفی تمثیر غیر مکرر بر طالبان عرفان اهل دانایت منصف لفطانت برای



وضوح حقیقت نفس الامری که مثال حقیقی حقیقت خلقت خلق عالم بنسبت ظهور کمالات
ربانیه قدسی وجهی چنانچه تمثیل ظهور افراد متنوعه لطیف و کثیف غلیظ و رقیق مصفا و مظلم و معادن
عنصریات از صدف شان که کره اول مجمل عنصریست و نیز تمثیل ظهور صور متخیله از صدف و صاحب
اکچار شان که نفس صاحب خیالست بحقیقت نسبت تظهیر و تصویر مقیده شان و قیو
میه و معیت و ورائیت و تنزیه مطلق صدف شان که وجه آن قربیه و احاطه بهر
ذره از ذرات و بهر جزو لا یتجزی از اجزا و بهر مرتبه محوسه مدرکه آن هر افراد
صور و قصعت بی احتیاج توزیق و بی مظنه حمل اتحاد و حلول و تقیید و تغیر و تبدیل
از حالت اولی بحالت ثانیه و ضح و اوضح میشود چنانکه پیشتر تفصیل خواهد آمدن ان شاء الله تعالی
پس آنانکه صاحب عرفان بحقیقت نسبت خلق محدث مقید با خالق قدیم مطلق
من حیث عینیت هذا طایفه بحقیقت نفس الامر متوسطانند که اهل معرفت
ولایه خاصه اند و اینها مومنانند با یمان شهودی بعد ایمان بالغیب سماعی و یدلول
قیاسی که موجب نجاة و ولایه محضو و عامه مومنین ربست و فوق اینها که بهر دو طایفه
مومنین خاص و عام صاحب ولایه عامه و خاصه اند طایفه اهل معرفت خاص
الخواص که منتهیان نفس الامری اند در اولیای امت که خلق عالم از نفس ذات
و صفات خالق بینند با وجه ثبات غیریه حجاب شان نیست بلکه نفس مجلای
مختلفه در نظر شان مظهر و ظهور کمالات متنوعه ذات و صفات خالق هست غیر شان نه
و اولی لی بنفس ذات و صفات خود با وجه این ظهورات کمالات بهمان
صفت قدسیه ازلی خود کما قال علیه الصلوة و السلام کان الله و لم یکن معه شی اگر
و بحسب قول الان کما کان در مرآت حسن ظهور کمالات خود بی حجاب اظهرات
تم کلامه و اینها مومنان بالغیب نفس الامری اند که بی احتیاج دلایل بیقین
کامل بعد از تقاع حجب جلا و خفا بمراتب نورانی و ظلمانی بی اهتیت

ودلیلیه

و علمیت مؤمنین بالغیب بنفس الامری نه این صدیقان عالم عالم اند به تبعیت وصول
بمراد دست عای آکثر ورعا و علمای الهی ارنا حقایق الاشیاء کما هی علیه و علی آله و صحبه
و اتباعه الصلوة و السلام و اولئک اسم المؤمنین خفا لغیب الشان است ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و پایین این هر دو طایفه مؤمنان عام اند که بعلم پی
سمعی عین بدلایل بالوه بعقیس شامله ایمان بالغیب سمعی تقلیدی دارند عوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم الم ذالک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون باا
الغیب ویقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون ینفقون بنخ و تعالیمه کلام الهی رسم
بمعنی عام است و هم بمعنی خاص چنانکه این آیه کریمه بمعنی عام در باب عامه مؤمنین که متقیان عام
اند بایمعنی است که آن کتاب هدایت پرهیزکاران را از آنکه رسمی که بخطره شیطانی
متصور باشد بایمان بالغیب که بهدایت آن کتاب ایمان آورندگان بالغیب اند بمعبود
و اله حقیقی بقول نبی و وحی علیه الصلوة و السلام و دیگر بایمعنی که آن کتاب هدایت متقیان
مؤمنین بالغیب را از مرتبه تقلید بمرتبه تحقیق وجدانی و اینمعنی هم باضافت معنوی از لفظ هدی آید
صریح پیدا میشوند و در شان مؤمنان خاص الخواص در مؤمنین خاص بایمعنی که پرهیزکار اند
از گرفتاری و گرویدگی مشاهدات تلوینات و تجلیات اهل الطریقت و منتهیان اند بوجدان
من حیث الایمان المأموره بالغیب بغیب نفس الامری و در باب عامه مؤمنین خاص بایمعنی
که با وجود شهود تلوینات و تجلیات متلذذه معلوم الکیفیة و مجهول الکیفیة از قید انتها
و منتهای اهمت شان غیب مأموره مؤمن به است بحکم یؤمنون بالغیب و یقیمون ا
الصلوة و چون بمعنی قیام مطلق صلوة بر دوام یا بدلیس اثبات ند که لحب حکم و ذکر ربک
فی نفسک تضرعا و خیفه الی آخره بحقیقة عبادة که خشوع و خضوع من حیث کشف ما هیته
معنی صفاتیه و ذاتیه نحو است متحقق اند چنانکه جای دیگر مذکور شده است و مما رزقنا
هم ینفقون و هرچه که ایشان را از مدرکات عزه در طلب شغل و ذکر وجدانی



بمعبود حقیقی و مطلوب اصلی که اسم مطالبش ل است رفوری شد و پیش آمد با آن بگرویدند
و در راه خدای تعالی انفاق کردند یعنی بکذشتند و تبلد ذات آن نیار میدیدند و روی بمتابعت
همت خود بنفس غیب هویه نهادند پس آنانکه درین مومنین خاص اهل خلو متخیله اند
منتهیانند بر آیه کریمه یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون والا
متوسطانند و پائین اینهردو طایفه مبتدیانند هرچند که کاملند بایمان لیکن انقیاد دول
قیاسی چو اکه از مومنین عام اند چنانچه بالا گذشت

قطعه

لذ بقایای جهل جنگ و نقیض بدان * اینکه متصوف و متشرع تدقیق کنند *
جنگ برخیزد از نفس حقایق معلوم حیث موجه وجه بهمه تحقیق کنند *
چو بگه از راه خیالست همه وقت شان علم اصلی لدنیست که توفیق کنند *
و آنکه توفیق خیالی بصفائی طبیعت جنگ باقیست بهر نوع که تطبیق کنند *

گرچه از عین بعینیت تصدیق کنند * غیر غیرست بماهیت نفسی موجه
نفس هر غیر ز عین است چو تعمیق کنند * لیک هر غیر چو با نفس ظهور عین است
آنکه بر غیر ز عین است تطلیق کنند * و آن حقیقت بود از ظاهر هر صورت اشیا
لامکانیست با نصاف چو تحقیق کنند * عالم افراد و مکانی که با جمال اصول
هم نه عین است بغورش چو که تدقیق کنند * گرچه غیر است نه غیر است چو مفهوم عام
بنش دارند بهر حیله که تحقیق کنند * بهتر آنست که از صدر سلف تیغ بینی
گرد ظاهر نشود عین که توفیق کنند * عین چون سر خفی خویش بصورت دیگر
ور د کامل همه بگذشت که تدقیق کنند * لیک تدقیق و نقیض چو از عین آید
پس سکوت است روا هرچه که تفریق کنند * زانکه این مظهر ثالث بود از راه اصل
تو که الهام جلی باشی که تشقیق کنند * کاملان غیر بماموره قطعی عاطل

سوال در ماهیت صورت ظاهر و اصل
نفس و حقیقة و در جواب صورت در و بنه شهود آن است که از قبیل متکیفات



اند لیکن موجودیه آن مشروط و مقید بمظهر نیست اگرچه من حیث الظهور مشروط بمظهر باشد
و ظاهر در مرتبه ظهور است که جمله ظهورات مشروط و جوه متکیفات میباشند اگرچه بعضی
متکیفات هم باشند و صفت در مرتبه صول است که وجود هر ظاهر من حیث حقیقة ظهور خود
بوجه اصل خود موجود است و نفس در مرتبه نفوس استیفا که عبارت از ذات هر شیء است
ذات یعنی امری بنفس الامری قیوم باشد و قابل باشد هر صفتی را از صفات خود و هر مرتبه
از مراتب خود خواه آن مرتبه از مراتب ظاهری باشد خواه از مراتب باطنی و خواه از مراتب
مجلیه باشد خواه از مراتب مخفیه و حقیقة در مرتبه وقوع و عبارت است که عبارت از ماهیة
واقعه و قعی حقیقة موجودیه از صورت و ظاهر است و نفس معبر از حقیقة وقعه و قعی ظهور قا
بلیات امر نفسی شیء است بوجه ظاهر در مرتبه ظهور و موجودیت صورت در مرتبه شهود
زیرا که ماهیت صورت از مرتبه شهود است که صورت نحو شهودی قابلیه نفسی شیء
است و ماهیة ظاهر از مرتبه ظهور است که ظهور نفسی شیء است و ماهیة نفس از مرتبه وجود
است که صل آن سر است و ماهیة حقیقة از مرتبه وقوع است که حقیقة وقوع صورت
ظهور نفسی شیء است و عبارت است از حسن لطیفه وجه عجیبه قابلیه مندمجه صفتیه ذاتیه
نفسی شیء است که قابل است بظهور منطبقه قابلیت نفسی قابل الظهور نفس خود کحقیقة
وقوع الاطوار مقتضی القابلیة ظهور خود و بر آمیت عجیبه لغرائب ظهور ظاهر مطلق صل خود
بنفسها و بکمالات ای قابلیات نفسها و بوسائط الوسائط قلیلة او کثیرة او بلا وا
سطة فقط و هذه الوسائط کانت مقیدیة او غیر مقیدیة نسبت بنفس ذالک الشیء
صورت و ظاهر هر ۳ امور موجوده امکانیه اند که موجودیه اینها هر چند در مرتبه مشهوده
خارجیت اما این موجودیة خارجیه شهادی مقید مشروط است که بموجود خارجی
نفس ایشان موجود و قایم اند علی الوقت الموقت و وجه اینها خفیست که بنفسه



ورای مرتبه تعین مقید قیامی و وجودی ندارند و تمامی مراتب از صورت و ظاهر کونیه استقرار
بود در وهم دارند زیراکه در ذات اینها استقرار و استقلال آنها مفقود است و این
عدم استقرار هم من حیث جلالت چنانکه در عالم جسمانی دو بار یافته و هم من حیث خفاءست
چنانکه در عالم نورانی و روحانی و کونیه و بود و شهود اینها در ماورای مراتب کونی موجود
نیست پس من حیث الحقیقه کونیه بود و شهود اینها همه اعتباریست و ثبات وهمی
دارند که در آنی وجد موجوده معدوم اند و مرتبه اصلا بمعنی ضد اینها در مرتبت و الا آنرا
بنفس الامری وجود نتوان دانست که آنهم از مراتب صورت یا ظاهر باشد
و مرتبه حقیقة هم موجوده اعتباریست چنانکه بالا گذشت و آنکه بالا مذکور شده که تمامی
مراتب صورت و ظاهر موجود شهادات مقید مشروط اند و وجود خیالیه دارند چون
مشکل نمایست سر این کیفیت با عوض باید دانست یعنی که ماورای مرتبه مقید اعتباریه
موجودیت اینها واضح نیست و اگر ورای مرتبه اعتباری موجب بودندی موجودیت
اینها بوجه خارجی بودی سوال عقلای ظاهری اهل قیاس که بتقریر متناهی و غیر متناهی
در معلومات الهی من حیث نسبت معلومیه علم که معلوم البته محاط علم است متحد اند
جوابش اینست که آن معلومات حصولی نباشد که قابل این تفکر و قیاس
باشند بلکه حضوری اند بی قید حصولی هر چند با کلی و جزئی قیود حصولی از لازمه
حضور آن علم مطلق اند که در ماهیت مراتب علمیه اند که شیونات ذاتیه حق تعالی و
ظهور شان بوجه حصول سوای و ورای مراتب کونیه معدوم است چنانکه کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف ازان خبر میدهد بدانند که
درین حدیث قدسی فاء اول تحسین است و فاء ثانی لتعقیب و الا حدوث لازم آید
که حب و حب دشتن او تعالی از حدوث و زوال منزه است و چون علم و حب

محض

محض بی کیف است بغیر ذات نیست پس معلومات هم البته بی کیف باشند
سبحان الله اهل قیاس لوازم علم را که من حیث حضورش بود که از قبیل لوازم خیال
میفهمند که از قبیل حصول باید احتمال دارد که هنوز تفرقه کمالات باطنی خود هم من حیث
امتیاز مراتب المعلوم والمتخیل درک نکرده‌اند معلوم شد که این تفکر تناهی و غیر تناهی
فی معلومات الازلی از عدم علم لدنی جمیع ایشان است زیرا که مفهومات تناهی و غیر تناهی
از لوازم مرتبه کیف اند و مناسب لوازم و ملزوم مرتبه کیف را بحضرت لا کیف تفکر
کردن چگونه جایز بود پس آن حقیقه مذکوره کمال اعلم صدر اول را ظاهر میکنند که در کلام
آن بزرگوار از قبیل همچنین سوال و جواب مفقود است کما قال علیه الصلوة والسلام
تفکروا فی الآیه ولا تفکروا فی ذاته و از الهامات ربانی صحیح این فقیر حقیقت کسی علم اللدنی
بعلم الدنی کما خارق العادت بخارق العادت بر سر صد سخن رویم که در تمام مراتب ظاهر و
صورت کونیه کیفیه جیبیه یا خفیه بنظر محقق مدقق نفی غیریه از مرتبه وجودی قدس مطلق قا
شانه از کمال علم نبود بلکه از بقایای جهل بود و باره حقیقت ضروری بطریق اختصار میگویم که از
سری از اسرار یعنی کمالی از کمالات اصل از مرتبه قدیمه ازلی الابدی منبعث و از تنزیه اصلی خود بمرتبه
ثانی مجدده محدثه الزوال بتقاضای حب قدیمه بوجه عجیبه بظهور مرتبه منطبقه قابل الظهور مو
تو شده خود از طور بطور اول بطور دیگر با وجه اثبات همان طور مخفی الاطوار ذاتیه خود ظهور فرما
از کمال علم بود که ظهور ثانی اطواریه را که بی تعین حدوث و کیف لا موجود است طور اول
که بی اطوار است کمال برند و بر آن ظاهر باشند و اگر گویند که من حیث اصل گفته ایم پس
از آن صورت و ظاهر من حیث ماهیتها هیچ نگفته شد و اگر گویند من حیث حقیقة گفتیم پس
مرتبه حقیقة دیگر است چنانکه بالا مذکور شد که مرتبه حقیقة بی ظهور وجود صورت و ظاهر



وحدت وجوبی ندارد و باید دانست که چه بس زیباست که با اینهمه معانی مغایرت نما وحدت وجه
ثابت و بر حق منکشف گردد و هیچ محذور لازم نیاید آری چه حذر لازم آید اگر وجه وحدت باشد
و موجود متغایر بوند که یک مرتبه مطلق بوجوب وجودی مطلق است که موجود بذاته است و دیگر مرتبه از همین
مرتبه اولی بامکان موجودی محض کونیه مقید است که موجود بغیره است یعنی بهمان مرتبه اولی
است که رب اوست تعالی و تقدس فلاجرم موجود متغایرند و وجه وحدت هیچ حذر پیدا نیست
دیگران گویند که در عالم شهود وحدت در کثرت است و بنده گوید که شهود وحدت بکثرت
در نظر منصف اهل فطرت حدید البصر بسیار تفاوت است میان هر دو گفتار زیرا که وحدت
در کثرت را معنی دیگر است هنوز ماهیه موجودیه و وجود نفس کثرت یک نه دریافته‌اند که از غلبه
روی بمطلوب حقیقی نفی غیریت از کثرت میکند بلکه نفی نفس کثرت مینمایند اما چون محفوظ
بطریق خفی در کلام شان هم علیهم الرحمة اثبات غیریه می‌شود که در کثرت میگویند لیکن چون فردی از کمال
الملک برجوع بمعرفه کثرت یابد و از نیز جوع از راه نباشد کثرت را با وحدت نسبت قریب تر خواهد
دید و چنانچه اول شهود وحدت در کثرت میدانست اکنون شهود وحدت بکثرت
خواهد دانست و این را معنی دیگر است که چنانچه اول باثبات عینیت نفی غیریه میکرد اکنون
معامله برعکس آن خواهد یافت و نفی غیریه را نقص علم خواهد داشت و اثبات غیریه را کمال
علم خواهد دید اما من حیث تقید شرطیه زیرا که هرگاه حضرت رب العزت بظهور تکوینی مراد دیگر
بمعرفه ظهور خود داشته شد بتقاضای کنت کنزاً مخفیاً الی آخره پس فی الحقیقه گویا نفی غیریه
جاهل مانده است از ظهور مراد است ربانی حکیم العلیم غرض شانه نکته غریبه بشنو که حقایق تنوعات
دید و دانش و کلام عامی و عالم و جاهل و عارف از مبتدی و متوسط و منتهی هرگاه بهمه
همه مراتب اینها ظهور مرادات ربانی بتقاضای ظهور کمالات متنوعه قابل الظهور کونیه صفات
وجهی باشند در مرآت ظهور است یکدیگر پس این بعض حقایق از زین مسکین ام

که ظاهرا

که ظاهرا اعتراض نما و فی الحقیقة به نیت خیراندیشی طلبه حق صادر میشوند همه از ظهور کمالات
مراد واجبی است و اگر به نیت ترغیب و تکمیل برادران باختیار پی نظر تقاضای
ظهور مرتبه جمالیه واجبی تعالی باشد جهت باشد زیرا که کاملان انسان اکثر مظهر مقتضیات جمالیت
چنانچه شیطان مظهر مقتضیات جلالی و این درآمد و برآمد و نهی و قال اگر بنظر حکم
وامر واجبی نباشد این نیز از بقایای جهل باشد از هر که باشد معاذ الله بلکه از هوای
بود بئس العبد عبد الهوی ایضا پس نظر کامله مقتضی سکوت من عرف الله کل لسانه اما چه
توان کرد که در هر آنی همه کس از مبتدی و متوسط و منتهی مظهر کمالات دیگر است زیرا که و
جه و ظهور عارف و معرفت هم یک کارخانه خاص از کارخانهای مختلفه حکیم برحق است
تعالی پس در ابتدا و وسط سالکان و عارفان هم باختیار بی اختیار بعرفان ناقص اما
بحسب عبودیت و در انتها بی اختیار باختیار بعرفان کامل اما بحسب عبدیت مثل جملگی مخلوقات
مقدور رند و در کارند هر کسی را بهر کار بهر کاری ساخته شد پس در قول و فعل من حیث الکمال
همه ملهم غیبی اند و من عرف الله طال لسانه من حیث الکمال از نبی خبر میدهد و اگر با وجه این علم
از الهام خفی یا از الهام جلی صحیح یکی و ممکن در امور مباحات الامور المأموره قطعی در ظاهر
و باطن این عارف را مظهر تعطیل دارند من حیث الکمال کل لسانه در حق این بظاهر و باطن
صادق بود و آنکه گفته اند که توحید کوچه تنگیست بر نعوتی محتمل باید دانست که علم توحید بر
نازکست و پی وصول بکمال آن که بکمال حدت نظر علم لدنی اجمالی منوط است
احتمال غلط بسیار است و با وجود این هم انکار از بزرگان صاحب توحید شهودی دوام
صدق آن ظاهر کرد دوم آنکه حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده است بر توحید
رسیدن آسان است اما بسرحد موقفه رسیدن مشکل واضح گشت دعوی کلام انبیاء



و صحابه و تابعین سلف علیهم الصلوة والسلام باثبات فقر و بعد کلام عینیت فنا از دریافت
دقایق حقایق مذکورة المصدوره پاره میتوان فهمید و نیز سر قرب که فوق معرفتست
از فهم معانی مذکوره نتوان دریافت و علمیکه فوق آنهمه معرفتست از حقیقت آن
فقر خبر میدهد که الفقر سواد الوجه فی الدارین در شان آن واقع است یعنی فقر در هر دو
سرای نخفه روپوش است زیرا که تا اهل فقر را بکمال فقر خبر عرفان باشد سواد وجه
در حق او صادق نیاید چراکه اهل معرفه از همه اسرار پروا نیست پس چون باین قرب
برسد که خود در حالت اینقرب عارف کمال نیست نخود بخود باین فقر کامل محقق
و مصدق بود پس هم در شان چنین فقر باشد الفقر فخری و حدیث معهود وارده
در تعریف این فقر واقع باشد که آن کامل الاکمل العلم والعرفان علیه الصلوة
والسلام باین فخر کرده و بدلی مع الله وقت گاه آوده ازین خبر داده فلا جرم تو
فیق ورود حدیثین مختلفه از هر دو مرتبه متنوعه اضطراری و اختیاری فقر ظاهری پس
چیزی از نفس فقر مفقود باشد و اگر بعضی تاویلات متصوفه روند آن نیز خلاف
حدیثین را بر ندارد و حال آنکه اختلاف در مراتب شی است نه در نفس شی
شتان ما بینهما پس گویا آنسرور عالم علیه الصلوة والسلام از ماهیت نفس فقر هیچ
خبر نداده باشد والا کذالک و ازین تحقیق مذکوره هم معرفت مراتب نفس فقر بقول
اکابر ثابت ماند و تعریف نفس فقر نیز پیدا شد و توفیق در حدیثین واقع آمد و
تضاد برخواست والله سبحانه اعلم بمراد حبیبه فی کلامه علیه الصلوة والسلام اگرچه
مثل ما فقیر حقیر بکمال شمه معرفت آنحضرت کی رسد و یقین دانم که با صلا بکمال کما
هی معرفت و علم او علیه السلام نرسم اما از ینقدر ظهور علم که ازین خادم حقیر و تابع



طفیلی محمد ظاهر میشود بفضل الله ذو الفضل العظیم اهم کمال عزت و شرف قدر علم آن
مخدوم سرور عالم صحیح سیدا جمیعت مثنوی لبس کنم خود زیر کان را این لبس است
علیه الصلوة و التسلیمات و علی آله و صحبه و در تا حل ماندن حقیقة وحدت وجود
سری که برین درویش مسکین بمحض فضل حق سبحانه ظاهر میشود و چنان است که شاید
حضرات اکابر متأخرین که این قسم عبارات فرموده اند بر حسب اذهان اهل
معارف ولایت خاصه که ولایت اولیا است فرموده باشند چنانکه بالا گذشت با
اینهمه وسط حال ایشان بود زیرا که از اولیای امت علیهم الرحمة غیر از صحابه کرام
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کم کسی غیر از سلوک و حصول معرفه در درجات ولایت
خاصه که ولایت اولیا است بولایت خاص الخاص که ولایت انبیا است علیهم الصلوة
و السلام رسیده است و نیز بهر حال از رسندگان آن مرتبه نادری چند اند و الا اکثر
از اولیای امت متأخرین در ولایت خاصه مانده اند چنانکه بالا گذشت بوال
سرانیها چیست که تو بعض سخن اهل معارف خاصه را بحسب اهل معارف خاص الخاص
موافقت کنی و در بعضی نه جواب چنین در معرفه خاصه ظهور همان صدقات و بطون معانی
انوار خطرات و جهرا قدس در بصیرت ایشان و آن بصیرت هم بعضی را خیالیت و بعضی را
قلبی و یا نادری را الغفی ظهور آن انوار وجود است لاجرم در بعض سخن موافقت
اما در تحقیق کیفیات و حالات همان سخنان مخالفت آمد زیرا که ظل ایشان است
و حقیقة ظل و اصل بیشتر و هیچ خواهد گشت انشاء الله تعالی و آنکه در حفظ مراتب ف
همه اند معلوم است که در مظاهر خسیسه ظهور اسم المضل خواهند گفت اما علی
شیء کفیل را هم خواهند گفت هر گاه همه اوست خواهند گفت غیث و جه



شیء خاصه که بالا ذکر یافت بر سر اصل مقصود رویم و گوئیم و الله تعالی اعلم چون در ولایت
خاصه سکر باقیست هر چند اهل آن مرتبه صاحب صحو باشد اما از سکر خالی نباشد که وصول
در جناب آن مرتبه بجذبست که ظل حجابست و در آن مرتبه ظهور آن اصل وجود حقیقی
غیر معلوم است بصورت ظلی در مثال یا بمثال و از نیز ظهور که صورت ظلی آن وجود
حقیقی اصلی در مثال یا بمثال ظاهرست بنور منبسط تعبیر فرموده اند و لله المثل الاعلی
مقرر و مشهورست اگر حق را نه هر چند مثل نیست اما مثال هست لاجرم وجود را
وقوع الشهود فرموده اند و وجدانی کیفیه هر چند مجهول الکیفیه یابند والا نفی الحقیقه وجود
اصلی که عین نفس وحدتست که غیر ذات واجبی نیست از مدرکات عشره پاک و منزه است
و علی حقیقه آن وجدانی ایشان در آن مرتبه ولایه اولیا بنا برین لا مغیر مفقود و مینماید
یکی آنکه چنان مجهول الکیفیه می یابند که درک حقیقه حافظه آن نمیتوانند کرد و این مجهول
الکیفیه آنمعانی مدرک که نصیب ایشان است بنا بر نقص حدت بصیرت ایشان است
بجهت کمال لطافت و صرفیه آنمعانی که نفس آنمعانی مجهول الکیفیه اند بلکه فی الحقیقه قابل
معلوم الکیفیه اند اما نه کیف قیاسی و خیالی یا کشف ظنی و آن معامله ادراک ایشان
بعلم حضوری غیر حصولی با حافظه وجود واجبی بتمامی ممکنات و ورای حیطه عقل
و فکر است که خاصه نصیب بعضی از خواص است دون بعض که اهل معرفت کمالات
ولایت انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و صاحب کمال حدت بصیرت
اند لاجرم اهل ولایت خاصه که حقیقه وجدانی خود را که حقه درک نکردند کمال
بی کیفی حافظه اصل وجود حقیقی اصلی واجبی تعالی کرده احتراز از تعبیر بوصول حقیقه کیفه
آن احاطه وجود ظلی که نور محمدیست علیه الصلوة والسلام و مبدا همه مخلوقات



است مینماید و ازینجا باعتبار این کریمه قناعت ضروری مینمایند و هرچند خواهان اهم باشند
لاچار دامن همت افراهم میکشند که فرموده است عز و جل و یحذرکم الله نفسه و الله رئوف
بالعباد و چنانکه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در تحقیقات خود فرموده است جاییکه
میفرمایند در تجلی ذاتی التجلی فی الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوای صورته
فی مرآة الحق و ما رای الحق و لا یمکن ان یراه حضرت ایشان ما قدس سره در مکتوبات خود فرموده
اند که شیخ این تجلی را منتهای تجلیات گفته است و فوق این مقامی نداشته و گفته ما بعد
هذه التجلی الا العدم المحض فلا تطمع و لا تتعب فی ان ترقی من هذه الدرجة من التجلی الذاتیه و حضرت
ایشان یعنی شیخنا قدس سره فرموده اند عجایب کار و بار است وصول المطلوب حقیقی در ماوراء
این تجلی است و شیخ از انجا میترساند و بکریمه یحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدید میفرمایند ما آواره
شدگان اگر در وی طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکشیم چکار کرده باشیم و از جوهر نفس بحرف
ریزه تسلی گشته غایة ما فی الباب انتهی کلام شیخنا قدس سره این فقیر میگوید که اگر شیخ
محی الدین قدس سره آن عبارت را بمعنی رویة یا درک شهودی فرموده از کمال است و اگر بمعنی
وصول بنصیب علم حضوری هم بآن مرتبه قدس حضرت زفرموده اند از وسط حال باشد بر سر اصل
سخن آییم و گوییم نه چنان است که فی الحقیقه دریافت کیفیت حاله حقیقت آن وجود مفقود باشد
زیرا که آن وجود معلوم این بزرگواران اگرچه مجهول الکیفیه باشد ظل است و وجود اصلی را هرچند
ایشان همین را وجود اصلی میدانند بنابران دریافت مجهول الکیفیه نحو آن وجود نه عین وجود اصلی
است فی الحقیقه و معنی دوم آنکه دران مشهود و وجدان ظل معلومه آن اصل است و آن زاید
بر ذات است و صد اصلی آن همان اصل است که غیر معلوم است و بامعنی ناحل ماندن حقیقة آن حاله
غالب از آنست که اهل معرفة آن حاله از اهل مرتبه و لایت اولیا هستند خالی از سکر نمیباشند
اگرچه بعضی از اهل بزم ترتب از مرتبه ولایت انبیا هم علیهم الصلوات و التسلیمات نصیبی خاص داشته



باشند اما بر آنها اهلیت مرتبه ولایة انبیا که مرتبه خاص الخواص است بنا بر ان اطلاق نمیتوان
نمودن که مقام شان بر سبیل دوام اینمرتبه خاص است که ولایة اولیاست پس حل
کنه حقایق اینچنین معامله متعلق باهل آن مرتبه ولایة باشد که مرتبه خاص الخواص است
و وصول آن منوط باجتبائیست که بالاصالت نصیب انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات
و آنجا صحو خاص است نه خالص که صحو خالص نصیب عوام است شمال ما پنهاو بر عوام از اثبات
حاطه وحدت وجه ازان مشکل افتاده است که آن حاطه را همچو حاطه کلی مرظرفی را یا حاطه
کل مر جزو را قیاس میکنند و زکمال رسائی سماعی و قیاسی نحو بنا بر عدم ادراک حقیقت
آن حاطه را من حیث تاویل و دلیل حاطه صفات میگویند نه حاطه ذات اگرچه این نیز عجب است
که مگر در پاکیفی و عظمت صفات چیزی تفاوتی از پاکیفی و عظمت ذات یافتند یا در درک
صفات چیزی سهولتیست که اینجا زبان کشادند و بآن حاطه در اطلاق کردن بذات
دم نزدند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و کان الله بکل شیء محیطا و انه بکل شیء محیط از
مضمون صریح این آیات ضمیر احاطه بحضرت حق خداوند سبحانه بوجه مطلق واقع است زیرا که
ضمیر شارت بذات و صفات برابر است می آید آری اگر این زبان کشائی و آن زبان
گیری بامعنی باشد زیباست که خود فرموده است حق عز و جل کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و آن عرفان مرتب صفات ذاتیه خودست من حیث
ظهورست مفصل خود مر خود را پس چون عالم بتمامه ظهور کمالات صفاتیه است حاطه صفاتی
من حیث جلا و اخفا مقدم باید داشت بدانستن و کشش بمعنی نسبت تابعیت صفات
بمتبوعیت ذات اما باز این پرعجب است که بهمین معنی تابعیت و متبوعیت حاطه ذاتی مقدم
می شد لیکن چون این تقدم من حیث السبب است قوت بخش است مر قول اهل استدلال را
و این معنی در بیان مسئله قضا و قدر بیشتر بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی سبحانه

سوال چون گفتی که در معرفهٔ اهل ولایة اولیا حصول وجدان وجود معلوم است که
ظلی وجه غیر معلوم است و این وجه معلوم نه وجه حقیقی اصلی است بلکه ظل آن وجه اصلی
حقیقی نفس الامری است زیرا که این وجه ظلی عبارت از نور محمدیت علیه الصلوة والسلام
و همان وجه غیر معلوم وجه حقیقی اصلی باشد که زاید بر ذات نیست تعالی و تقدس و در وصول
بآن مرتبه در وصول باهلیت مرتبه ولایه انبیاء منوط است علیهم الصلوات والسلام و التحیات
پس هرگاه در حقیقه حاطه وجه معلوم که ظل است ادراک کیفیه بکشف هم واقع نباشد
که بیان کرده شود لاجرم موقوف بوجدان بود در حقیقه وجه اصلی غیر معلومه ادراک
حقیقه چگونه صورت بندد که در شرع گنجد جواب چون در ظل است هر چند بیکیف بود و صورة
بیکیفی مر آن بیکیفی حقیقی اصلی را هر است و آن ظل که اشارت بآن وجه ظلی است حقیقه
محمدیت هر چند از گنجایش اطلاق بساطت و وسعت قیاسی هم بهره است که بسیط اصلی است
و آن عبارت از نور منبسط است که نور محمدی است علیه الصلوة والسلام اول ما
خلق الله نوری اشارت بر آن است پس در حصول مجرد ظاهر صورت و وصول حقیقه
چنان میسر گردد که یافته شود تا علم آن در بیان آید زیرا که مدام صورت صورت است
و حقیقت حقیقت و صورت هرگز عین حقیقه نباشد اگرچه صورت عین صورت
همان حقیقت بود و علم حقیقه صورة همیشه بوصول حقیقه صورت متعلق است
نه بمجرد حصول صورت هر چند در حصول صورت که ظل است بهره از حقیقه که اصل است
واقع باشد زیرا که بثبوت وجه ولیه صورت و ظل هرگز بحقیقه وصل صورت
نمیشود و یکی نبود پس آن بهره ضمنی باشد که بتوسط آن صورت و ظل است چنانکه
در وصول حقیقه همین نهج معامله برعکس این معنی واقع است باز بر سر اصل سخن روم



و گوییم احاطه وجود وجهی بر ممکنات را نه چنان است که عوام گمان برند بلکه حقیقتش چنان است
که احاطه‌ی کمی و کیفی و یا جهتی علی وجه الاطلاق است و ادراک آن احاطه و ادراک حقیقه
ایجاد و ظهور و ثبوت و نمود مخلوقات محالست پس عقل عقیل از آن چه دریابد و کشف
ظنی الحق آن چنین عرصه است رایی سوی هر دل شاه را لیک نبود آن خبر مر آگاه را
که دریافت کلی حقیقت آن احاطه منوط بآن علم است که وصول آن در مرتبه ولایت
انبیاست علیهم الصلوة والسلام پس بالضرورة مکرر پاره بیان کرده شود و چون وجه ولوا
مع وجود از ذات و صفات و کمالات و قابلیات و جمیع وجوه و اعتبارات هر
ممکن تمامه ظهور کمالات و قابلیات مرتب وجهی است که از وجه یعنی ذات و توابع
وجه یعنی صفات غیر مشروط و مشروط و اسماء صفاتیه و فعلیه باشند پس احاطه خالق بمخلوقات
در جمیع ظهورات ثابت و درست شد بی احتیاج تاویلی منزه مطلق از هر کمی و کیفی
بود و هر کمی و کیفی که مدرک و مفهوم شود از جمله ظهورات کمالات یعنی از جمله ممکنات
و مخلوقات خواهد بود و محاط احاطه مرتب واجبی خواهد بود نه نفس محیط و یا نفس
احاطه زیرا که مظهر الظهور مظهر خود احاطه ذاتیه و صفاتیه دایمی بی شک و شبهه واقع است
که در تمامی حالات در جمیع اوقات برحسب قابلیات کمالات خود قیوم و موجد
هر بحیث بلکه آن قابلیات و آن کمالات نیز ظل یعنی ظهورات هرچه دارد از
اصل خود دارد و روشن باد که ظهور کمالات واجب المطلق نفس این ظهور همان کمالات
که مقتضی الظهور من حیث التعین و التقید بمراتب لطیفه و کثیفه بدین ظهور ند مظهر بدان کمالا
نیست علی وجه الاطلاق یعنی مرآت الا ادراک اسم المطلق بتوسط مرایا المقیده من هذه الظهورات
کما کان علمها بلا توسط هذه الظهورات بلا نقص و لا تزاید بعلم الاقدس الکامل بالازل
الازل الی الابد الابدین از ینجا لوازم فهمید اسرار آیه کلام ربانی را تم تقدیره عوذ بالله من

الشیطان

الشیطان الرجیم ان الله لغنی عن العالمین و حدیث نبوی را صلعم کما قال کان الله و لم
یکن معه شیئاً و قول مشایخ را الآن کما کان و با وجود این حیثیات مقرره تقاضای
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف کار کرده است اما بحیثیة
المذکوره در لفظ فاحببت ان اعرف در این حدیث قدسی این فاء تعقیب دانند
نه فاء تعقیب تا در اراده تعدد ارادات و المعلومات العلم و الارادة الازلی الحدیث
حدث لازم نیاید و این مذکور حقیقت ظهورات الموجودیة الکونیه پیش ازین بتعریف
تمثیل نور و پرتو نور بالا مذکور شده است و این معنی که با وجود اثبات عینیت اشیاء بحسب النظر
بحقیقت اشیا بجالی الاشیا چنانچه مقرر ایشان است که فی حیث التحقق از اسم فالق جزو
اسمی بمعنی مظهر است بکمالات صفاتیه ذاتیه خود بحکم حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً الا آوه از ارتفاع
اثبات غیرت اشیا بحسب نظر بصورت اشیا بجالی الاشیا که هیچ صورت از صور اشیا
در هر مرتبه از مراتب اعتباریه مدرکات عشره هر چه که باشد هیچ وجهی من الوجوه بنفس الامری
ارتفاع پذیر نیست که بنظر عرفان صاحب و علم کامل حقیقی رفع غیرت را شاید بلکه تحقیق حقیقه
اثبات غیریت اشیا بتدقیق آن محقق مدقق عالی و اعلی تر نماید و تحقیق اطلاقات یعنی الموجود
و الوجود خارجی و ذهنی ازین با عبارت مقطعه و قصیده که در رساله نظم النکات آورده ام
بیک تر واضح می شود رباعی حق هستی مطلق است بالذات و صفات ؛ باری ز قیاس جمله مفهومات

عینیت و غیریت کیفی مفهوم ؛ او پاکتر از تحقق این اطلاقات — رباعی
عالم چه ظهور تابلیات صفات ؛ ظاهر بظهور موقت فی الاوقات — رباعی
سبحان الله زهی جلال ذاتش ؛ ظاهر شده انوار کمال ذاتش — رباعی
عالم چه عبارت از ظهور آن انوار ؛ انوار چه اظهار جمال ذاتش — رباعی
پر خیر که بفوق گفته شد زان نسب ؛ نظر الحقیقت عدم عینیت ؛



نظر البشهود و صورت غیریة ؛ پس قطع نظر بنیت ز کامل قطرات ؛ القطعة منظومة
فی اسرار التوحید من حیث حقیقة مفهومات العینیة و الغیریة من حیث
الشوق لا طلاقات الشریعة المقررة علی حقیقة اطلاقات التصوف المصطلحة
علم الانسان علم الجنان هر دو چو بر حق آمده ؛ علم انسان اظهاریه کز نمایش هستم معرفت
هر صورت ز حسی بود و ز ذهنی از هر قرینه ؛ از مدرکات العشره از سر خود خود مجرد است
اطلاق غیریت همه ز اطلاق عینیت همه ؛ نیکوتر است از روی سر کان منشر و هم مظهر است
علم الانسان شامل بود علم الجنان را قطرةً ؛ پس بر تعقل عامه کفش سخن نیکوتر است
بل فهم غیریته نا حیث الحقیقة شامله ؛ هم ز همان هستی بود کان مظهر و هم مظهر است
از اهل فطرت کامله زان نفی غیریت نشد ؛ کز جمله او کفش تجلی جمله از و بر حق تر است
قصیده فی تحقیق الوجود والموجودیة مراتب الکونیه و الحدوثیه یعنی عالم که عبارت است
از ما سوی خالق رب العالمین است تعالی و خارج یعنی بیرون ای سوای مراتب وجوبی است
و فی تحقیق حقیقة اطلاقات الموجودیة و الوجود الخارجی مراتب الوجوبیه خالق العالم
یعنی که او تعالی بیرون ای وراء الوراء از نسبت جمیع حیثیات عالم است بوراء نیست
و تنزه از مدرکات عشره قدس شانه القصیده قطعه اول ؛ مرا ذوق عرفان ز ما را بود در نیست

همان آید از ما کز و بر نمود است ؛ شهودی بود حیث تحقیق عالم ؛ که با خود بخود بر بخود از خود شهود است
شهود در ز کمالات ذاتی صفاتی ؛ که آن کنج مخفی چنین بر نمود است ؛ بدرجات عشره بشرط اعتباری است
نمود شهودش بحکمت کشود است ؛ ازین نکته دانی بتحقیق عالم ؛ که موجود خارج اضافی الوجود است
وجودی بود نفس آن است مطلق ؛ که ذاتا صفاتا بمطلق وجود است ؛ وراء الوراء از تعین مراتب
که موجودیش غیر نسبت قیود است ؛ تقابل بمعدوم موجود باشد ؛ که جمله نسب همچنان بر وجود است
چنان کان همه نسبت و نزاعی ؛ بمرآت ذهنی غباری زدود است ؛ ازین نکته دانی بتحقیق خالق
که موجود خارج و خارج وجود است ؛ کمالات خالق بنسبت خلایق ؛ موجود اضافی بخارج وجود است



۱۲۱

که آن همه قابلیت ز ذات است ظهورش همه بر صفاتش نمود است ∴

ولی نفس امری کمالات خالق ∴ بحیث الخفا نه خارجی وجود است

ز جمله تحقق ضمائی و خارج ∴ بحیث التحقق معا او وجود است

ازین نکته دانی کمالات خالق ∴ که موجود ضمنی و خارج وجود است

عبارت ز خارج تقابل مراتب ∴ تقاضا کند هر کجا وا نمود است

که خارج وجودی بمعنی شرع ∴ بود کان بخود مستقل الوجود است

بمعنی لغوی عبارت ز خارج ∴ برونی مراتب تقابل نمود است

وراء الوراء دان مراتب الهی ∴ ز جمله مراتب که کونی الوجود است

همه ماسوای همچنین بر تقابل ∴ مقابل وجوب از خفا وا نمود است

چه خارج جلا یافت اسرار تحقیق ∴ بحق وداد ش که حق الودود است

یقین دان که این جمله از نور علمش ∴ ظهور نکات از حقایق نمود است

که او خود بخود بهر خود راز خودی خفی ∴ مرآتم باسرار خفی بر زدود است

همو ان داند آن سر اسرار خود را ∴ کزین کشف غامض چه خواهش نمود است

سکوت افضل است گرچه حسب المقرر ∴ تکلم بود فضلش کو بسود است

ولی ز تحیر کمالات حسنش ∴ سکوت الزم آید چو عرفان فزود است

چنین عارف الکمل اهل حیرت ∴ بغیر از ضرورت لسان چون گشود است

پس آن گوید این ضعف ابن آدم ∴ که حالا همه را البسوتیت سجود است

همیشه بجود داریم بر اجابت ∴ بسر و علا کاین و داد و درود است

تو کلینی بکلت الولید نفسم ∴ بحق ولید آنکه اعظم ولود است

تو فاغفر بشرمش همه امتش را ٭ که او بهر آن در خضوع و سجود است

بر او هم بآلش صلوة سلامت ٭ فزون باد زان سان که ابلغ فزود است

بر اختصار آییم و در وضوح علم اینموجود مثالی و تمثیلی واضح تر بگوییم که در صور
متخیله که در خیال ثابت شود و نمودار پیدا کند هر چه دارد از خود هیچ ندارد
بلکه همه از مبدا فیض خود دارد پس هر آنچه در وی و ذاتا و صفاتا از وجود
توابع وجود و جمیع کمالات از وجوه و عبادات ظاهر و ثابت مشهود و پیداست
ظهور کمالات صفات و ذات آن شخص است که آن صور در آن مرتبه مشهود
ده مراد و معلوم و پیدایش وی است پس تمامه ثبوت و قیام آن صورت
بکمالات آن شخص است از کمالات ذاتیه و صفاتیه زیرا که وجود آن صورت
از ظهور کمالی از کمالات ذات و صفات از وجود و توابع وجود آن شخص است
به ظهور شهودی آن صورة یعنی آن ظهور که واقع گشته در حالیکه مراد و معلوم
و مقدور در مرتبه متخیله مشهودا مقررا ارادت و علم و قدرت آن شخص باشد
اما چون صفات شخص غیر یکدیگر نیستند کمالاتیه یعنی قابلیات صفاتیه که از شئونات
ذاتیه اند غیر یکدیگر نیستند و نباشند لاجرم بظهور کمالی ظهور همه کمالات واقعست
لیکن بتفاوت قلت و کثرت و نیز بتفاوت جلا و خفا من حیث المتبوعیه
نسبت باغلب الظهور بعضها بحیث التابعیت مغلوب الظهور و مخفی الشهود
بعض و اما این کمالات مشهودی آن شخص که بمرتبه شهودی اینصورت بجمیع
مراتب شهودی حیثیات این هر صورت کمالاتیه اند بانفسها مقتضی الظهور گونه
اند غیبا و شهادة یعنی که ظهور همه آن کمالات آن شخص بالظهور یک بدیگر واقع است
فلاجرم ظهور نفوس آن کمالات آن شخص من حیث غیب هویه آن کمالات

لم یقع

که بصفات ذاتیه فعالیه قدرتی و ارادتی آن شخص است باندماج نفسی واقع اند و باین
ظهور اولی تمثیلست بر ظهور غیبی علمی وجودی ممکنات که حقایق ماهیات ممکنات از ان
عبارت باشد و هم من حیث آن ظهور ثانی آن شخص که بظهور متخیله واقع شد تمثیلست بر ظهور
شهودی عرفانی موجودی ممکنات پس بحسب ثبوت هر دو ظهور که باعتبار ظهور عیانی
بظهور یک بدیگر واقع نیست کونیه نفسی بنفس الامری باشد علاوه اند قیاس در جمیع مراتب وجود
و شهود و همه کمالات آن صورت قیاس باید کرد پس نفس ذات آن صورت من حیث
وجود و توابع وجود با جمیع کمالات آن صورت ظهور کمالات نفس ذات وجود با جمیع
کمالات و توابع وجود آن شخص بود که آن صورة سراسر ظهور کمالات وجود و توابع وجود اوست
و همان ظهور عین مظهر است مر آن کمالات را چه ظهور اگه عین مظهر اند که هر چه در آن صورة از وجوه
و عبارات مفهوم گردد ظهور کمالات وجود و توابع وجود آن شخص اند پس فی الحقیقه آن شخص
اقرب باشد مر آن صورة متخیله را از آن صورة زیراکه آن کمالات وجود و توابع وجود آن
شخص بنفس وجود و توابع وجود آن شخص قایم و مندمج اند پس نفس آن کمالات مخفیه وجود عین همان
وجود باشد که قیوم آنهاست ذاتاً و صفةً پس من عرف نفسه الخ آوره با حتیاج تاویل و شرح
نبود و درست شد و نیز صفت احاطه حق تعالی بمخلوقات و منحصر گردد بر وجه صحیح بر حسب این
تمثیل زیراکه شخص را با آن صورت متخیله خود احاطه تامی صحیح است بکمال آن صور اما احاطه بالکم و کیف
است از آن جهت که سراسر وجود و توابع وجود با جمیع وجوه و عبارات آن صور ظهور وجود و توابع وجود
آن شخص است اگر صورتی از آن صور جز صحیح اسمی سوای ظهور کمالات وجود خود از خود داشتی گنجایش کم و
کیف در احاطه جایز بودی اکنون حقیقة احاطه و قیومیت و معیت خالق بمخلوق هویدا گشت
و عقل عقیل و کشف خیالی ظنی را ادراک در معنی آن متشابهات کلام مجید بنابر آن مفقود است
که اصلاً و قطعاً در آن احاطه بوی کمی و کیفی گنجایش ندارد که مدرک شود زیراکه صفت عقل و کشف
خیالی و وهمی و ادراک و فهم و ذهن مخلوق و نیز کشف علم لدنی ظلی اینهمه از جمله مخلوقات اند
و از دایره کم و کیف خالق چطور دریابند وجه دریابند و آنکه گفته شد که علم لدنی ظلی هم



یعنی که تا عارف را کشف علمی اکرچه آن از غایت ظهور باشد از مطلق علم لدنی که بنفسه که
نقطه اصلیست ظاهر نشود و در مراتب ظلال است یعنی در ظهورات ظلیت آن علم لدنی
بوصف ظلی نامیده گردد و چون بمراتب نفس اصل وصول باشد بوصف اصلی نامیده
شود و الا علم لدنی صفت دانش مطلق است که از نزد حق است تعالی که دانستن چیزی
که نزد حقیقت سبحانه با آن دانش تعلق دارد چنانچه نور عقل نقطه وصف مطلق است
که من حیث مراتب معقولات امور معیشت بعقل معاش بدو اسمی نامیده شده
عرفا یعنی برای عرف اذهان عام یعنی که من حیث معقولات امور معیشت بعقل معاش
و من حیث معقولات امور بعقل معاد همچنین اطلاق ظلی و اصلی بنا بر تحقیق حقایق مراتب
معلومات بر مطلق صفت علم لدنی که محض وصف صرف نور صفت العلم مطلق است درست
و صحیح معقول باشد و هرچند که تحقیق تازه غیر مکرره باشد بحسب حقیقت چنانچه که بحقایق دقیقه
بالاند کور گشت و از ملهمات صحیحه است که علم اللدنی بعلم اللدنی و خارق العادت
بخارق العادت و حقیقت معنی این عبارت ملهمه چنین است که دانست چیزیکه نزد حق است
تعالی هم بدان دانش متعلق است که نزد اوست سبحانه و خارق عادت که بماورای طریق
عادت از شخص وقوع وقوع گردد چنانچه بی واسطه گوش شنیدن و بی واسطه چشم دیدن
و بی محنت بارش و علی هذا القیاس چنانکه بجد ازدواج و تزوج حامله باشد متعلق است
بدان خارق عادت که بطریق ماورای عرف عادت خلق معیشت پیش گیرد چنانچه از
اهل ریاضت شاقه آن طریقه واضح است و این هر دو حدیث آنسرور مؤید این معنی اند
علیه و علی آله الصلوات و السلام الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین دیگر فرمود اذا
جلستم بالصادقین فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی بطونکم و
ینظرون الی همکم بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که نیز از تحقیق معنی مقدوره رفع الزام جهات
گشت که در ان بهر نمود آن صور هیچ گنجایش شبهات جهت و محاذیت نسبت با آن
شخص زیرا که نفس آن صور غیر مرادات و معلومات و مقدورات وی نیست که



دارد

که درون آن شخص گویند یا پیوندند یا آمیخته فهمند خواه آن صور کثیفه خسیسه باشد
خواه لطیفه و پر ظاهر است که مراد و معلوم عین ارادت و علم نباشد تا حذر لازم آید و
نیز این ثبوت را رفع حجاب بدان جهت است که آن صور هیچ اثری از وجود و توابع وجود
خود از خود ندارند حتی که نام خودی خود هم از خود ندارند چنانچه بالا گذشت و اینکه تا وقتی
وقوع صور متخیله را درون سینه فهمند باطل است ماهیتش آن است که روح کل ای روح اعظم
بکلیه مطلق است و هر لطیفه روح مطلق که تقید پذیر است هم بصورت ظلمانی که ظاهر بدن نسبت
چنانچه در ارادت ازلی نصیب او باشد و هم بصورت نورانی که مسمی بروح است
مطابق این بدن منتظمه علم و ارادت ازلی از روز میثاق و این هر همه لطیفه بعد ظهور متعدد شوند
که ارواح هر افراد انسان باشند و هر کمالی از کمالات هر لطیفه یعنی هر روح که روح مخ
و تو باشد بعد از در آمدن ببدن بهر کمالی مطابقه خویش از کمالات بدنی ظهور میفرماید و
محل ظهورش هر محل علاحده در بدن انسانی منظور و معقول میگردد و چون عوام انسان روح را
از بدن ممتاز نمیتوانند دریافت وجدان هر خیری و هر امری را که بهر کمالات متنوعه
انسانی مطلق تعلق دارد انحصار آن ببدن مینماید فلاجرم علم را مخصوص بمضغه صنوبری و عقل را
بدماغ و خیال را بسینه میدانند پس صور متخیله را من حیث انکه درون سینه میفهمند و روح را
غیر بدن بامتیاز نمیتوانند دریافت لاچار میگویند که صور متخیله در درون من است و چون
میفهمند بحکم آنکه انا عند ظن عبدی بی بتمامی حضور امیت میدانسته باشند اگرچه من حیث روح مرده
نباشند زیرا که روح زنده است یا میدانند که مرده ام بجهت کسی استعدادیه خود که در دنیا
نصیب علم بدان نیافته بودند و اولیاء الله چون من حیث کمال علم روح را هم در دنیا ممتاز
می یابند و بدن فی الحال در نظر ایشان حکم میت میگیرد بتابعه امر حدیث موتوا قبل ان
تموتوا فلاجرم بعد مردن بدن الا ان اولیاء الله لا یموتون حدیث صحیح است و این ممتاز یافتن
بعضی را بحدی است که هم بتعلق بدنی در دنیا بی چشم می بینند و بی گوش می شنوند و بی زبان



میگویند ازینجا باید دانست نفس نفیسه حضرت میر سید کلال را که در حق حضرت خواجه نقشبند
در وقت رخصت فرمودند که مرغ روح شما از بیضه بشریت پرواز آمد اما مرغ همت شما
بلند پرواز افتاده است و باید دانست که چون پای گوش شنیدن و پای چشم دیدن بکفار
هم شرکت دارد اما تفاوت فرق مرتبه اولیاء الله اینست که کفار هر چند بهر حال و با وجود
همه مجاهدات روح را از بدن ممتاز صریح می یابند اما بمرتبه اطلاق روحی نمیرسند و از ادراک
حقیقة عالم امر بهره نمیدارند و گرنه بسیاری ریاضات و مجاهدات تزکیه پیدا میکنند بعضی
لطایف آن لطیفه روحی که بدن مقید است و آن لطیفه روح آن شخص است میرسند و کمال
صفای مجهول الکیفیة آنرا بجدائی میرسند ازینجاست که بعضی ملحدان تعدد ارواح قبول
نمیکنند و تعدد در انحصار ابدان مینمایند ای برادر اکنون آن محذورست که در اطلاق
وحدت وجود بر جمیع مخلوقات بنابر نظر بمظاهر خسیسه واقع میشود نیز واقع گشته بر
حسب وجود و ثبوت و ظهور و نمود و تمثیل مذکوره صور متخیله که معلوم و مراد و مقدور
شخص است زیرا که اگر در آن صور متخیله شخص صورت خسیس یا لطیف کاین باشد هیچ اثر خساست
و لطافت باشد بشخص بنابر آن صورت تلاحق پرزید هر چند که آنصورت هرچه از کمالات
وجود و توابع وجود از ظهور و شهود بجهت دارد از خود ندارد همه از صل ولیت که صانع
ولیت و مقدور وی و پرتو دان شخص با وجود کمال قرب و معیت و احاطه ذاتیه و صفاتیه خود
بدانصورت ورای الورای آنصورت بود و از هر چه که معیت و احاطه معقول و مفهوم و مدرک
شود پاک و منزه باشد و نیز با وجود کمال احاطه و معیت مذکوره هیچ از ذات و صفات شخص
مقید آن صورت نبود زیرا که هر چه در آن صور از خیر و شر و خساست و لطافت واقع
و ظاهر شود ظهور کمالات صفات و اسماء جلالی و جمالی و لطیفه دقیقه شخص است نه عین
کمالات آن صفات شخص که کمالات را مقید دانند پس موافق این تمثیل معلوم عزیزان
باد که هر گاه کمالات صفات مقید نباشند صفات و ذات بطریق اولی مقید نخواهد



بود

بود زیرا که ذات و حدت و صفات غیر ذات نیستند اگر در مظهری مقید شود در مظاهر
دیگر چگونه ظهور کند و چه ظهور کند و اگر گویند که با وجه آن تقیید از صفت اطلاق نمی برآید که
در مظاهر مختلفه ظهور نکند پس هم بکلام ایشان متحقق شد که حق تعالی بذات و صفات
خود همیشه مطلق باشد که صفت تقیید و اطلاق بر دوام ضد یکدیگرند ضدان لا یجتمعان
قضیه مقرر است و آن ظهور است کمالات صفات اند تعالی که بمظاهر مختلفه ظاهر اند و مقید
با وجه آن ظهور بمظاهر مختلفه نفوس همان کمالات همان مطلق اند و آن ظهور است مقید اند
بهر صورت ظهور که ظاهر است پس ظهور است مقید نما باشند در ظهور و نفوس کمالات
همیشه مطلق بوند با طلاق ذاتی حقیقی با وجه تقیید آن ظهور است خود که ظلی از ظهور کمالات است
و به آن صورتی که ظهور کرده است ظهور هر کمال مقید است فلا جرم صفات بوجه حسن و اسلم
همیشه مطلق بوند و اصلا مقید نشوند چنانچه در قول شیخ آمده الآن کما کان و ظهور است که مقید گفته
شدند آن تقیید هم چنانست که ظهوری از ظهور است لا نهایه مقید است بمظهری بر حسب آن
مظاهر متنوعه مختلفه خود که صورت آن ظهور باشد و همه ظهور است مذکوره ظهور است بعضی از کمالات
لا نهایه صفات اند و چون صفات غیر ذات نیستند سبحانه پس مخلوقات سر بسر با جمیع وجوه
کمالات وجود و توابع وجه خود مظهر ذات واحد حقیقی باشد و هیچ اتحاد و حلول و تنزل و تقیید
لازم نیاید و او تعالی با وجود این نسبت معیت و احاطه چنانچه بالا ذکر یافته است ورای الوری و بی
پروا باشد در جمیع کار و صنعت و حکمت او را هیچ مشقت در خلقت عالم بی نهایه اگر مثل
این عالم و عالمیان هزاران هزار بلک بی شمار باشند لاحق نشود چنانچه بعلم کسبی هم علماء ظواهر
رسائل عقاید مقرر فرموده اند و کما قال الله عز و جل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله
لغنی عن العالمین و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب
پس فی الحقیقه پی برده از حقیقت اطلاق همه اوست اگرچه کشفی باشد حقیقة عقیده همه از وست
اعلی و افضل بود و ثابت شود که آن تحقیقات که ثبوت همه از وست اعلی و افضل بود و ثابت شود که
آن تحقیقات که در ثبوت همه اوست و قعده اند از نظر و درک کشف اند که در



مثال یا بمثال یا بکر وقت واقع شده و در نیم رتبه الظهور با چندان مرتب مجمل و مفصل ظهور نور منبسط
که نور محمدیت صلعم اگرچه اکثر از اهل ولایت خاصه آن انفس ذات وصفات و کمالات
حق میشد تعالی چنانچه بالا ذکر یافته است و هم بنا بر آنست که بعض اهل معارف معرفت
و علوم اهل ولایه اولیا که ولایه خاصه است موثق و قع حقیقة معارف معرفت و علم اهل ولایه
انبیا واقع شدند که ولایت اولیا ظل ولایه انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات زیرا که
ظل هرچه دارد از اصل دارد اما کثرت موقفت بمعرفة اهل ولایه انبیا اهل ولایه اولیا
را در کمال الکمل نحو در نیم رتبه تواند بود والاقلت موقفت باشد چنانکه این رباعی است
در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ؛ ظاهر شده آن نور با نواع ظهور
حق نور و تنوع ظهور رش عالم ؛ توحید همین است دگر وهم و غرور
این رباعی بغایت پاکیزه و موافق حقیقة اصل حقیقة فرموده است زیرا که عالم سر
بسر ظهور تنوعات آن نور وحدت و پر ظاهر است که مدام نور دیگر است و ظهور نور
دیگر پس بر حسب همین شعر مخلوقات بتمامه ظهور و مظاهر کمالات ذات و صفات
و جهی باشند سبحانه و غیرته منفی بنود و عینیت بنظر ظاهر ظهور لازم نیاید بلکه بنظر حقیقة
ظهور نیز لازم نیاید اگرچه ظاهر از جمله ظهور کمالات حقیقت تا شرک خفی بر خیزد و بر همه
از وست ثابت شود نه همه اوست و هیچ محذور در اثبات وحدت وجه
واقع نگردد اما چون ظهور صورت حقیقة در کشوف ظلال است و در ظلال حصول
معرفت ظلی است نه حقیقة اصل لا جرم حقیقة حقیقی در کشف اهل ولایه خاصه موقوف
ماند و نیز در همین تحقیق حقیقة در تفصیل مقابل ظاهر بنظر سکر محبت ظهورت نور را عین نور
یافته اند که همه اوست فرموده اند و بتوجه و تمثیل بر حسب تنزلات حضرات خمس اشیا را
عین خالق الاشیا یافتند و گفتند سبحان من اوجد الاشیاء و هو عینها چنانچه در صدر
تحریر یافته است و همین جا ماند و هیچ چیزی از حقیقة که اطلاق همه از وست از اطلاق
همه اوست اعلا باشد ندانند چنانکه علو علم نبی علیه السلام که کلامش جامع الکلم و مظهر



الحکم هست بهمه از وست همیشه خبر داده و از مرتبه که منحصر مطلق فقط بهمه اوست
یعنی که بعینیت باشد هیچ نفرموده ای عزیز من کنعان که و انحصر شد معنی من عرف نفسه
فقد عرف ربه و معنی آن آیات کلام حقایق که فرمود اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم نحن اقرب الیه من حبل الورید و هو معکم اینما کنتم و کان الله بکل شیء محیطا
بی احتیاج تاویل و استدلال مفصلاً لایح و مبرهن گشته شد ؛ او بما ازما لیسی نزدیکتر
داند آنکس کو زخود دارد خبر ؛ زیرا که معیته بی کیف اتحادی شیء است با جمیع کمالات
بی کیفی و ظهور حقیقة خود را در جمیع کمالات آن ظهور و حقیقة مراد معنی اتحاد پیشتر عرض صحیح
خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعین نفس حقیقة کمالی از کمالات نحو همان شیء کما
هی بکمال کنه خود در ظهور خود ظاهر است اما بلباس آن ظهور و آن ظهور نیز از قابلیات کمالات
آن شیء است پس بمظهر عین مظهر ظاهر است برحسب قابلیت مظهر از اینجاست که
بعضی مظهر را عین مظهر یافته اند و فرموده اند که سبحان من اوجد الاشیاء و هو عینها
اما در نظر حدید البصر اهل علم لدنی چنانکه مستفیض است از منبع علوم و معارف
و لاتیه اینچنین متحقق است که هرگز ظهور شیء عین شیء نباشد پس مظهر شیء و ظهور شیء
را که عین مظهر است عین مظهر نتوان گفت هرچند ظهور کمالات همان مظهر باشند
و هرچند مظهر را با ظهور مظاهر خود از جمله ظهور است قابلیات کمالات مظهر اند معیتی خاص
اتحادی باشد بی کمی و کیفی اما مظهر و مظهر عین مظهر نباشد

رباعی

دوست نزدیکتر از من بمن است ؛ مشکل اینست که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او ؛ در کنار من و من از وی مهجورم

و محنت این مشکل فی الحقیقة بوجه کمال از هیچ وجه از کمل افراد انسان نیز زایل شدنی
نیست که مظهر هرگز مظهر نباشد اگرچه بواسطه ظهور مظهر را با مظهر معیتی خاص اتحادی
است بی کیف معدوم الکیفیة لیکن مظهر را با وجود آن معیت مظهر که بنابر اندراج حقیقة
و حقایق خود بذات مظهر که از کمالات مظهر است واقع است نسبت دوری



نیز حایل است بنا بر القای آن یک واسطهٔ عظیم که ارتفاع پذیر نیست و آن نفس صورت
ظاهره ظهور کمالی از کمالاتست که خود ظهور است که وجود مظهر است مر صاحب خود را یعنی مظهر را
که آن کمالی از کمالات او باشد ظاهر از نیجاست یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا که از کمال
علو فطرت و استعداد و صفای همت ارتفاع نظر و علم از آن مرتبه فرموده‌اند و حصول آن پذیرند
دیدند حاجب هر کس نفس مظهریهٔ خود بودند باید دانست در ظهور مظهر عین حضور مظهر است
و آن حضور یقینی است اما نه بحسب یقین عام که این تقلیدیست و آن یقین حقیقی بعد
تحقیق است بظاهر و باطن که هزاران مرتبه بر حصول و معلوم دارد لهذا فرموده است
علیه الصلوة والسلام اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده الکفر یعنی بر سبیل دوام
و این اشارت بدان وقت است که لی مع الله وقت فرموده‌اند و وصول این
وقت بر سبیل دوام در وصول کمالات مرتبه نبوت انبیاء بحضور علم است از مرتبه
حضور صرف در علم حضوری و در وصول کمالات مرتبه ولایت انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات بعلم حضوری است از حضور علم در علم حصولی اما مجهول الکیفیه و در حصول کمالات
مرتبه ولایت اولیاء بعلم حصولی مجهول الکیفیه است از علم حضوری در علم معلوم الکیفیه و در
ابتداء و وسط این مرتبه بعلم حصولیست هم از علم حصولی در وهم و خیال سالک زیرا که
ابتدای طی این راه از اوایل بوهم و خیال فرموده‌اند چنانچه بالا ذکر یافته است و آن
مقرر مشایخست علیهم الرحمة و معنی آن که فرموده علیه الصلوة والسلام یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا در عین ثنا شنوید این کلمات چنان مرضی فرموده‌اند که اینجا بیش از
عجز نظر بر تقصیر خود است در ادای حقوق عبادات او عز و جل فی حیث استحقاق جناب
قدس تعالی و تقدس بحسب ظاهر بنا بر تقیید لباس جسمانی خویش که کثرة یا قلة مقتضی تقصیر و
کوتاهیست و اگرچه نبی معصوم و اکمل باشد ما قدروا الله حق قدره ای ما عظموا الله
حق عظمته اما بحسب حقیقة بمعنی مصدور تواند بود اگر گویند لم یخلق اعتراض بر
خلقت او است سبحانه جواب این سخن گفتن نفس خود است بر مخلوقیه خود که



خویش

من حیث تقاضای حقیقة خود بظهور خود نه بر خلقت او تعالی من حیث اراده
و قدرت او جل و علا چنانچه از حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و الله سبحانه اعلم بحقیقة
مراده علیه و علی آله و صحبه من التحیات اتمها و من التسلیمات اکملها بر ضمایر منیره مخفی نماند که فی
الحقیقة در نظر اهل معارف و لایة انبیاء علیهم الصلوة والسلام معنی این رباعی در کون و مکان
نیست عیان جز یک نور الی آخره که بالا مذکور شد بیان ظهور نور محمدیست علیه الصلوة
والسلام که ظهور اول حقیقت تعالی ذاتا و اسماء و صفاتا اجمالا و تفصیلا فی حیث الاندراج
کمالات جملها فیها از نیجا سر آن کلمه را که قبل ازین آخر آن رباعی در وصف معنی آن رباعی
نوشته شده است که بغایة پاکیزه و موافق حقیقة فرموده است جل حقیقة باید دریافت
که آن بیان را موافق حقیقة جل خود فرموده است باید دریافت که آن بیان را
موافق جل گفته ام که آن بیان را عین حقیقة جل حقیقة گفته ام چونکه عالم عبارت
از ما سوای حق است سبحانه که مخلوقست پس عالم هرگز متنوعات نور حقیقی خداوند تعالی
نباشد بواسطه ظهور و ظهورش که بمرتبه دیگر از مرتبه نفسی باشد هرگز آن ظهور عین آن شیء
نباشد و چون با وجود این عبارت که آنرا موافق و قرب بحقیقة جل ماهیة گفتم
مراد آن بزرگواران از عدم عینیت بر نظر آید فلا جرم این عبارت هرچند موافق و
قریب گفته شود اما عین نفس حقیقة ماهیة اصلا گفته نشود و اگر کسی بگمان لفظ حقایق
ممکنات که اعیان ثابته است و از مراتب وجوب نور حق را متنوع پذیر فهمید ربما
نباید که حق سبحانه و تعالی بعلم و عین واجبی کامل خود بکمال تقدس و قوت کامله وجوبی خویش
بتمامی و بکماهی حقایق عالم و عالمیان عالم است بحصول انها در علم و عین بل بحضور حرف
تقدس صفاته و ذاتیه خود دانا و بینا از لیت و حقایق ممکنات که با عیان ثابته
مذکور باشند و بمعلومات مشهور فی الحقیقة بنفسه نیستند جز شیونات صفاتیه حق



حق تعالی و تقدس پس اعیان ثابته تنوع پذیر بر حسب تقسیم و تحدید نبوند بلکه تقسیم و حدود
متنوعه همه عالمیان عالم که ظهورست اعیان ثابته‌اند بعلم و عین وجودی سوای صفت تفصیل
و اجمال محصولی بحضور صرف بوجه اطلاق ثابت باشد و همین حقیقت حقایق عالم معروف
باعیان ثابته باشد و اینصفت خاصه خالقست سبحانه عقل عقلاء ظاهر درک ماهیة آن نتواند
کرد که از مراتب بی کیفست آری چطور دریابد که ظهور را بدان وصف گنجایش نیست زیرا که
از جمیع اطوار پاکست و همه اطوار از مخلوقات حق‌اند تعالی که در مراتب عشره وقوع پذیرند نه از صفات
او سبحانه و تعالی و آن ظهور اول مراتب عز و جل که تنوع پذیر باشد نور محمدیت علیه الصلوة
و السلام اگرچه نورانی بود که مخلوقست و اصل مخلوقاتست و مظهر کمالات متنوعه مراتب
واجبیست غرض نه ازینجاست لولاک لما اظهرت الربوبیة سوال هرگاه نور حق تنوع پذیر نباشد
کمالات وجوبی را چرا متنوعه گفتی که کمالات ذاتی‌اند جواب گویم که بنابر تنگی میدان عبارت
برای افهام عوام بنظر ظهورست آن کمالات گفته‌ام که ظهورست تنوع پذیرند بواسطه او وسایط
و اگر گویند که مصنف آن رباعی هم بهمین نظر گفته باشد ؛ در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
الا آخره گوییم جایز بود و چرا جایز نگوییم که خود اول گفته‌ام که موافق معرفت اهل ولایة خاص الخواص
فرموده است که ولایة انبیاست اما اینهمه مذکور بدان موجب مرقوم گردید که در شرح رباعیات
شرح آن رباعی را موافق معرفت اهل ولایة خاصه نوشته است که از نور حق نور منبسط فرموده است
الا آخره و در نظر این فقیر چون نور حق از صفت بساطت و وسعت پاکست که نور حق که صفت
حق است غیر حق نیست و اسم او سبحانه باسط و واسع است نه بسیط و بسط و منبسط و وسیع و وسع
و چون نور محمدی نور منبسط است پس نور محمدی علیه الصلوة و السلام بنفسه مظهر و بقابلیات نقش مظاهر
ظهور تفصیل کمالات مراتب واجبی باشد غرض نه از حیثیت تفصیل در مراتب ثالث یا رابع یا خامس الی
غیر ذالک بر حسب استعداد هر مرتبه خود هر چند در آن نه منحط‌تر باشد نه بنفسه عالمیان تنوعات
ظهور مراتب واجبی باشند بغیر واسطه چنانچه اصل عالم که نور محمدیت مظهر ظهور اجمال کمالات آن مراتب
است در مرتبه ثانیه بواسطه زیرا که همه عالمیان بتمامه همه آثار اند و حقیقت آثار پیشتر مذکور خواهد شد



دیز

ونیز چون مبدأ این آثار نور محمدیست علیه الصلوة والسلام پس بهر کیف همه عالمیان ظهور تنوعات
نور محمدی باشند علیه وعلی آله الصلوة والسلام و هرچه در همه عالمیان بر عالمیان از عالمیان
ظاهرست از کمالات ذات و صفات همه ظهورست کمالات وجهی است عز شانه که فی الحقیقه
در آنحضرت همه کمالات یک کمال اند و آن کمال واحد قابلیتی است صرف قابل موصوفیه هر
کمال ازینجاست که صفات غیر یکدیگر نیستند و ظهور آن مرتبه که قابلیه وحدة وحدت است
بنور محمدیست علیه الصلوة والسلام که جامع جمیع کمالاتست و حقیقه آن نور محمدی و نیز مبدأ آن
ظهور کمالات وجهی جل وعلا حقیقه محمدیست و آن همان قابلیه وحدتست که سر صفة الوجوب است
الان ان سری و انا سره در اول ظهور همان اول قابلیه مطلق است که آن مسمی بنور محمدی است
چنانچه بالا مذکور شد صلعم لولاک لما اظهرت الربوبیه را ازینجا هم توان جست و بیان این
کلمات چند که اجمالاً اندراج یافته اند انشاء الله تعالی العزیز پیشتر مفصلاً واضح خواهد شد دیگر آنکه
بالا تقریر یافت بحسب اصطلاح صوفیه متأخرین نفهمند که آن بزرگان قدس اسرارهم از افعال و
صفات بلکه ذات مخلوق را با جمیع کمالات عین افعال و صفات و ذات و جمیع کمالات
خالق یافته اند عجب است پس از ذات و صفات و افعال و کمالات وجهی چه یافته اند چراکه منیع مانند
که ذاتست که بتقیید تنزلات عین اشیاست بزرگی فرماید سبحان من اوجد الاشیاء وهو عینها
نمیدانم اینجا معنی سبحان بر اشیاء اطلاق یافته یا بر چه و آنکه فرموده اند که همان ذات مقدس لا
تعین را دو مرتبه است اول لاتعین که مبرا از کشف و شهود است و مرتبه دیگر تنزلات چون
واحدیه مجمل و اعیان ثابته مفصل و مرتبه کثرت در عالم شهادت و فرموده اند که همان ذات
بحت متلبس بمرتبه وحدیت موجب تعدد وجودی نیست و همان ذات لاتعین صرف بحت
متلبس بمراتب دیگر موجب تعدد و تکثر صوری علمی و شهودی نیست پس ظاهرست از این
سخن ازین اکابر قدس اسرارهم نقلاً و سماعی تحقیق نیست که نحو این عبارت در نص و خبر مفقود است بلکه
کشفی است و چون مرتبه اول را متلبس باین ظهورات عین اشیا یافتند در علم و خارج باعتبار اعتبارات
مذکوره پس همان ذات بحت مطلق مبرا از کشف و شهود ایشان نباشد غایتش آنکه متلبس با



باین عبارات و تعینات مشهود است پس هانیمع حصول ذات از حیث کشف و شهود شان
مبرا نیامد هر چند که عیان نیابند اما متلبس می‌یابند و پیدا هر است که ذات را تلبس بمراتب
کمالات صفاتیه ذاتیه خود مدام یکسانست با جمیع مراتب وحدتیه صرف پاکیزه یش کم و کیف
و مبرا از ضد و حال و قسمت و قسمت پاقابلیه میانه تا کفته نشود که مرتبه لاتعین از اد
راک مطلق مبراست و غیر آن مراتب متلبسه بکمالات متنوعه قابل الادراک اند و صفات
و کمالات غیر ذات نباشند تنزل مرک را و تقیدکی و تلبس بچه روا باشد بلکه عبارتی
قابل عقیده ظاهری و باطنی اینمعنی اند که تلبس ذات لاتعین بلباس اقدس ازلی بکمالات صفات
خود من حیث آن کمالات ذاتیه است اما اینجا هم لفظ لباس استعاره است و غیره این اگر
نوعی دیگر اطلاق کرده شود لحوق و عروض کمالات لازم می‌آید بذات اقدس سبحانه تعالی
الله عن ذالک علوا کبیرا انص قاطع است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ولا یحیطون به علما
و نیک روشنست هرگاه مبرا از احاطه علم باشد از حیطه کشوف ذهنی بطریق اولی مبرا
خواهد بود و اگر گویند که ازین آیه مراد نفی احاطه من حیث کلیات و نفی احاطه من حیث نهایات
ذات مراد است جواب اینست که مقرر است که در انحضرت عزوجل اطلاق جزو کل و نهایات
و نهایات ممنوع است اگر کسی سوال کند که اگر مطلق علم بذات و صفات واجب عزوجل ممنوع
باشد پس تاندانیم ایمان بچه آریم جواب اینعلم ظاهرا مقتبس از شرایع است و سماعی است
که بوحی قطعی ثابت شده است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
نص صریحست و باطنا بیافت حضوری سری انسان کامل اصیلست که بالاصالت انسان
کامل نبی را گویند و آنچه نبی علیه الصلوة والسلام بوحی و سر خود میکند بعضی از آن ولی هم بوراثت
و تبعیت من حیث انه که عبارت از حقیقة انسانیه است می‌یابد اگر ولی کامل است و آن
علم علم حضوریست نه حصولی و درین هر دو مرتبه تفاوت اینست که آنچه بعلم حصولی حاصل شخص
و صورت مکشوف ذهنیست بخیال که معلوم است و مدرک است و بدانچه بعلم حضوریست
بلکه حضور علم از حضور صرف که حضور در حضور باشد آن بنده خاص را که بتبعیة محبیه است



داخل است

و حاضر است بحضور ایمانی نصیب است حضور علمی ایقانی یعنی که بعد آن یافت حضوری حقیقی که حقیقه
اصلیه که مراد از حقیقة معلوم الحقیقة کشف است و دریافت معاینه می شود و پر ظاهر است که آن حقیقه
راز آنحضرت است که خالق آن معاینت تعالی اما این دریافت معاینه نیز بحیثیتی بدان یافت
بلا کیف حقیقت بلا کیف واقع می شود که گویا آن یافت ملتبس باین دریافت در باطن
آن شخص که بنفس حاضر حضرت رب العالمین ظهور میفرماید دیگر فرق در کیفیه حضور و حصول
قبل ازین با حقایق دقایق اطلاقات مرتب حصول و حضور بصفة العلم که صفة العلم فی الحقیقة
نقطه است و حد شش ازین مسطور شده است باید دانست که در علم حضوری جمله اطلاقات
از جنس تلبس و تعری مفقود اند فلا جرم هیچ اطلاقی زیاده از نص و خبر در علم و کشف
ثابت نشده و نیز اطلاق الفاظ عبارات و تعینات در نص و خبر با آنحضرت اقدس
یافته نمی شوند اما آن برگزیدگان هم درینحال ماخوذ نمیشند که نیت ایشان بر مخالفه
شرع نیست بلکه عزم شان بموافقت شریعت میخواهند که کشوف و علوم خود را به
مناسبت این تاویلات کشف مطابق شرایع قطعیه یابند و نیز با وجود این کشوف از
مقربان آنحضرت اقدس اند و صاحب ولایت اند زیرا که جمله صفات ذمیمه ایشان
بصفات حمیده تبدیل یافته است و درین کشوف منتهای نظر همت و نیت ایشان همان
ذات اقدس است و نیز آن بزرگان که فرموده اند که من حیث ارتفاع نظر با
عتبارات و تعینات مظهر عین مظهر است یعنی ذات او تعالی عین اشیا است این نیز
پر عجیب است زیرا که پس در فنای ایشان زیاده از فنای عتبارات و تعینات نباشد
و اگر تو خواهی لفنای عتبارات و تعینات حصول فنای حقیقی باشد بدان المعنی که نزد آن
بزرگواران هم عالم همگی عتبارات و تعینات است و فنا را که عبارت از نسیان ما سوی
میفرمایند معلوم است در نسیان اشیا نفی شی نباشد زیرا که از نظر صاحب نسیان لیکن محجب



یا با مردیکری آن کشی مخفی شده است نه مرتفع بنفس الامری بدانند که اینهمه معامله
در مرتبه ولایت اولیاست و آن بعلم حصولیست فی الحقیقه هرچند در نهایت شأن
باشد که مشابهست بعلم حضوری دارد و نه نفس علم حضوریست و آنکه این مسکین بالا
توضیح کرده است متعلق بعلم حضوریست که در مرتبه ولایت انبیا میسر است و آن فنا و بقا
که بنسیان ما سوا مقصود اصلی حاصلست در این مرتبه متصور نیست زیرا که بنسیان ما سوی
از اهل این مرتبه زایل شده است و اینجا تحقیق حقیقة ما سوی است یعنی حقایق ممکنات
و از حضرت حق عز و جل غیر معرفت حضوری یا معرفت علم حضوری میسر نیست هیچ نمی یابد
که هیچ نشانی و ایمائی اطلاق نماید پیش از کلام مجید چنانکه خود از حضرت خود خبر داده است
عز و جل شفقة علی العباد و این بیان در بیان ولایت انبیا بالا در فصل سوم بوجوه
حسن مفصلا ذکر یافته است و اهل این مرتبه را با علمای ظواهر هیچ خلاف بلکه اختلاف
نمانده است و از حضرت عزت واهب العطیات عم نواله اینقدر یافته است که اکثر
آن بزرگواران مردان انابت خدای عم نواله و فضاله بعلم کسبی جد میکنند این بر
گزیدگان مردان اجابت الهی تم حسبانه بعلم لدنی اصطفائی می یابند فرد چون بلانگ گوئی
لا علم لنا : تا بگیرد دست تو علمتنا بنوز کلماتی که در اصطلاح صوفیه بطریق سوال
بالا مذکور شدند ناقص اهانت و سهولت در مرتبه آن اکابر قدس الله تعالی اسرارهم گمان نبرد
که شخصی که در باطن وی اندک سخن اهانت شان علیهم الرحمة باقی باشد حذر رویت نعوذ بالله
من ذالک و سهل و نقص درجات ایشان نیز موجب جزائیست زیرا که این برگزیدگان او
لیاء خاص و مقبولند و از هوا و تعصب عامه دورند و بی تحقیق خود هیچ نگفته اند و اگر کسی ذره
از شمه آن اکابر رحمهم الله تعالی وارد شود خود را پادشاه دین و دنیا داند و همه علوم و عبادات
خود را در جنب آن قدر فلسی نیابد معلوم شد که این درویش را روزی در ایام اوایل شوق
شوق غلبه کرد معرفت حضرت شیخ محی الدین ابن عربی کما حقه متحقق شود چون در وصول آن



وبه

مرتبه توقف شد از اضطرار قلق و اضطراب غالب آمد خواستم که ترک صحبت خلایق کنم روزی
در صحرا بودم که بعد ناامیدی تمام چهره مقصود از غیب بگشود بهنگام سختی مشو ناامید
کز ابر سیه بارد آب سپید پس چنان بگشوده که مغلوب سخت چون پیشتر
از آن وقت پاره ازین علوم و معارف که تعلق بولایة ملاء اعلی و ولایة انبیا است
علیهم الصلوات والتسلیمات بهره مند بودم و هرچند در آنوقت هم میکوشیدم که بنسبة
این شهود آن معارف سابق فایق است اما همچو مغلوب شده بودم که با وجود این علم و یقین
در باطن بنابر آن دید باطن اشیاء را عین حق می یافتم بلکه فی الحقیقة غیر حق تعالی هیچ مشهود
نبود و اگرچه پیش ازین از اکثر مراتب توحید شهودی و وجودی گذشته بودیم اما آن
زمان بحقیقت تمامی این بیت رسیدم بیت کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست
هرکه او شد عین دریا دانکه مرد کاملست واگرچه ببعضی حقایق مصرع اول این بیت پیش
ازان رسیده بودم لیکن بحقیقة مصرع ثانی مراد ارتفاع تمامی تقیدات و تعینات است
بخلاف معنی مصرع اول پس آن معرفة چنان غالب بود که اگر فضل حق سبحانه یاوری نبودی و دست
از جذبات بعالمی کشود ممهد فوق آن مراتب مفقود بود الغرض اظهار آن احوال چند اغراض نما در آن
اصطلاح تصوف بوحدت وجود که بر تحقیقات بعض مشایخ متأخرین بالا مذکور شده هر بنا
بر اظهار حقیقة حقه جانب مسایل شرعیه قطعیه بود زیرا که موجب تصنیف این نسخه همین است
که علو علوم حقیقة حقه شریعت از علوم حقایق دیگر که فی نفسه خلاف هر حقیقة احیا عقاید دینیه
شرائع قطعیه باشند ظاهر و باهر واضح گردد والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والله ولی الرشاد وعلی صراط السداد بمتابعة حبیبه و آله
و اصحابه الامجاد ظاهراً و باطناً علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات این بیت چند از ابیات مثنوی
الحقایق الغامضة که در رساله نظم النکات گفته شد اینجا هم بجنسه داخل سازیم شعر
از هرچه میرود سخن دلبرم پس است بر چشم دلم بدولت نهان این حرا بس است



پیغام دلبرم دل دم بردم بس است ∴ گفتن دم از کلام محبت بس است
عشقت نه آن حریف کزو دم زده شود ∴ هر کس بدو بر آمده خود غم زده شود
عشقت بیک صدا ز خصم دل بدم کش است ∴ شمشیر عشق بر سر دشمن بدم کش است
عشقتو غمزه کند آنکو غمی خورد ∴ دل شاد باد شاد که او غم همی خورد
هر کو غمت خورد همه غمها همی رود ∴ ورنه غم خودش بغمت همی رود
غم نیست آنکه دل ز غم عشق پر غم است ∴ غم آنکه از غم تو مبادا که بی غم است
از عشق تو بعشق تو سر نمود ∴ کان بر سر کتاب الف لام میم بود
صد شکر کز صدق که حرف از الم گشود ∴ دیباچه کتاب چو صورت الم نمود
بر صاحب کتاب باتباع صد درود ∴ که حرفی از الم بنصیب تو وا گشود
همت فدای بر همه صاحب الم ∴ هر کسکه اهل دل شده از دولت الم
لیکن چه دم ز الم زنم کان نگار ماست ∴ کان سر مو هی نفس آن نگار ماست
این جوهر عزیز بخود پی بهفته به ∴ ورنه ترست فتنه که الفتنة خفته به
نفس الالم ملاست بدل کر نظر کنی ∴ تا کی توان نهفت حریف از نبیمی
کر ظاهری بخود تو بتر سی نفس خویش ∴ هر کس که بیخود است نترسد ز پس و پیش
بر هر که حرفی از الم و عشق وا نمود ∴ علم نبود و بغیر خود از سینه بر زدود
آنکه حرفی از الم و عشق و گشود ∴ شد عالم علوم تو ناخوانده گرچه بود
از عین عشق او همه جا نور تافته ∴ عالم علم نداالف و لام یافته
نور کثیفه نیز ز نور لطیف دال ∴ سر از سر مقابله هر یکدگر عیان
تحویل لول نشد که بتقلیب اهل نقل ∴ ز طلاق نور هست شهر فوق درک عقل
نحس و دانا بقلب نکرد و ز سر خود نسی ∴ سری بود بهر اسرار از سر محمد سی
هم بنگری بنه دل از هر طرف زمین ∴ راغب است مستقله انا مستوی الضمن



هر قطره

هر قطره نم بدل بود از بحر اصل ٭ هر چند دور آمده ظاهر بفضل اصل
در شک مرو که قطره چنو بحر اصل هست ٭ کان اصل باری از کم و بیشی فضل هست
گویم بلی ولی کم و بیشی قطرها ٭ ظاهر تنوعات کمالات صفات ما
هر طور هست قطره چو با اصل بحر هست ٭ و آن هست مطلق از کم و بیشی هر چه هست
هر بیش و کم که هست از آن مظهرش بود ٭ کین هست جمله از صفت مطلقش بود
قید کثر بجمله بود او ز جمله پاک ٭ هر جزو کل هستی مطلق ز عیب پاک
از قدرت و ارادت و [illegible] ٭ آخر ظهور ز آتش و باد است و آب و خاک
قوت هوا و تازگی اثبات ظاهر است ٭ بر جمله ظاهر از که اصل عنصری است
اصل آن هر چهار تابع و متبع یکدگر ٭ بی تحت و فوق و اول و آخر همی شمر
متبع وجود از همه دیگر همه دگر ٭ تابع یکدگر بری از غلبه یکدگر
هر یک ظهور دارد مخفی بهر ظهور ٭ گر یک نه زان بود بعدم هر همه ظهور
مخفی بهر ظهور را همه مستوی الظهور ٭ پس غلبه عنصری بعد الست ز جمله دور
هر طبع که چون غلبه ز حد عدل نمود ٭ ظاهر وجود عنصری از زندگی زدود
اثبات قوت متبع دایم به دیگران ٭ هر یک زمان بتابع و متبع دگر زمان
بر طبع و متبعی اصل از هر همه ظهور ٭ افراد آخر از قرب و بعد بر دور
آن تبع و تابعی بظهور آخرین شهود ٭ از قرب و بعد و اول و آخر وجه نمود
ترتیب هر چهار که عنصری ز دور ٭ قرب ظهور مخفی البعد جلی ظهور
چون ذات بحت عین وجود است صفات ٭ مشهود آخرین شده ظاهر برین سمات
مطلوب اولین که بلولاک مظهر است ٭ زان آخرین شهود هم از دور اظهر است
برهان همین بس است بوصف وجود خاک ٭ خاکی باهم ذرت نمود آن وجود پاک



آن اوج معنوی است نباشش بوصف دل — کان کاخ معنی آمد و ظاهر چو گل ز گل

دیگر دلیل اینکه اگر هر سه آن ذکر — مظهر بود بظاهر آثار یک دگر

مظهر قبول خاک با آثار هر همه — اقبل بود با غلب ظاهر اثر همه

سر قبول اوست که دور آمد ز نار — هم اقبل الظهور بمظهر ظهور نار

هر فرد او بجز کیتی آورد آتشی — هم آثار آب و باد نموده ز دود دوی

پس شد عیان که مظهر خاک از کمال جهد — اول وجود ظاهر آنکه شد وجود

و آن هر سه دیگر از سر فیض صفات حق — مظهر صفات حق شده آنکه ز ذات حق

الکنون بیان صفت ذکر خمیس واجبی — فادرک عیان ز علم با سر رر موهبی

علم است نور صرف باهیت ظهور — کافر ضیا صفا شده ظاهر ظهور دور

علم است منبع بصر و سمع لامکان — آخر ظهور سمع و بصر ذوق و شم دان

فعل و کلام تابع قدرت اراده دان — حرکت صدا ظهور خبر صفات شان

دیگر ظهور صرف منزه صفات ذات — بر وصف مطلق آمده ز آئینه کائنات

مثلا که علم هم صفت مطلق آمده — ام وصف مصدریه پی ملحق آمده

آن وصف مطلق از صفه واجبی صفات — وین مصدریه آئینه پرتاب کائنات

مذکور سر غیر بکر رچو شد دلیل — واجب بود بکشف تر از آیه جلیل

ار شیی ز آب زنده بود از سر خفا — خوش سر مخفی از خبر آیت خدا

هر جا صفت حیات شده ظاهر از جلا — آب حیات آمده از حکمت خدا

جاوید زنده شاهش آمد همین دلیل — پس بنگر آیتی عجب از جلوهٔ جمیل

هر جزو کل ز ذرهٔ ذرات کائنات — قابل شهود کل بود از جلوهٔ صفات

گویم حقیقتی که چنو باشد این شهود — از عین سر همین که تمام بود نمود

هستند بجت خاص مبرا ز ارتش و کم — از قید جز مطلق و از قید کل اسم



پس ازه

پس هرچه ظاهرست بدین صورت جلی / زان اصل هست آمده از پرده خفی

هر شانی از شیون همان هست بر ملا / قابل ظهور صورت هر صورت از خفا

آمد حقیقت بنمود در صور سیتی / هر مرتبه حقیقی با ظهار صور سیتی

فرع است همیشه فرع چو اصل است همیشه اصل / زینسان بدان مطلق اسما فصل و وصل

کنون قبول قابل هر جزو از نهان / چون از سر حقیقت وی دی بشد عیان

هر جزو چون بهستی مطلق بود عیان / هرچه ز هرچه خواست بود آن شود عیان

هر جزو کون قابل کلیت بر نمود / لیکن بمقتضای قبولیت بر کشود

و دیگر حقایق مفصله بوضوح اوضح ازین کلمایی که بطریق جواب مکتوب شریف خدمت خدام عالم علوم ارباب ظواهر صاحب حقایق اصحاب بواطن شیخ زاده خواجه عبید الله مد الله تعالی عمره ولد شیخ المشایخ قطب الارشاد علی صراط السداد و برهان طریقه اندراج النهایة فی البدایة اقرب طرق طریقه نقشبندیه خواجه محمد باقی دهلوی نور الله تعالی مرقده و قدس سره میکردند واضح خواهد شد انشاء الله تعالی سبحانه تم نوره و ظهوره و مکتوب مذکوره بمصحوب مرحوم اخوی معنوی غلام محمد ارسال فرموده بودند هست الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی و بعد معروض حضرت صاحب کمالات معارف و حقایق عالیه زید عرفانه میگرداند که قوی ترین سببی در حصول سعادت جاودانی را چنانچه از کلام محققین معلوم شود صحبت جامعیت که از تعلقات کونیه بتمام خلاص گشته مظهر تجلیات ذاتیه شده بفنای حقیقی پیوسته اند در انمقام کریم از ایشان نام و نشان نمانده بحقیقة از ایشان آنچه ظاهر میشود جز از حضرت قدس که مرتبه وجوب جل شانه ظاهر نیست انجاست که متخلق باوصاف وجوبی گشته مظهر تصرفات آلهیه شده در مقام ارشاد که ظل مقام نبوتست تمکن یافته اند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بالجمله حکم این عقیده اهمیه از روی



ملاقات صوری که بنا بر جدی باقیست ازان چاره نیست چه باشد و معلوم شریف است
که اصحاب علوم و معارف بسیار عزیز اند و صاحب حال و کیفیة باین دولت مستعد
نیست و چون از بعض طرق بر ان عزیز الوجود ابواب عظیمه مفتوح گشته است علمی چند که درین
اوان در میان است نوشته میشود و ان شاء الله تعالی بعد عند الفرصة بعضی از علوم دیگر
نوشته خواهد شد یکی ازان علوم که ادق و اول بالاهتمام است علم وحدت وجود است
که بسیاری از محققین بآن تصریح فرموده اند معلوم شریف خواهد بود که مبنای این علم بر دو
چیز است یکی آنکه حقیقت حق وجود مطلق است دوم آنکه حقایق اشیا صور شئون
وصفات و لوازم و اعتبارات است بهر عبارتی که خواهند بگویند که در حضرت وحدت
که حقیقت حقست و تعین اول است که تعین ذاتیست و هیچ موجود را ازان
ازان تعین چاره نیست و در موجودیت ضروریست نه آنکه فوق او مرتبه دیگر بود که لا
تعین بود چنانکه بفهم کسی از بعض عبارات قوم بتبادر مینماید که خلاف مراد ایشان و
خلاف تحقیق است که مختفی و مستتر بوده و بفیض اقدس که عبارت از تجلی علمی
غیبی است در مرتبه ثانیه صورت امتیاز گرفته حقایق اشیا شده است و صور
اشیا که عبارت از صور عالم است از ارواح و مثل و اجسام همان صور علمیه است
که ظاهر وجود که مرتبه وحدتست وجود خارجیست مرآت آن گشته و باحکام و آثار
آن متلبس گشته متعدد مینماید نه آنکه صور علمیه از علم بر آمده باشند که آن مستلزم جهل است
تعالی عنه مثل این صور مثل جماعتی است که در خانه تاریک هستند که نه خود را بینند و نه
دیگری را ناگاه آفتاب در ان خانه تجلی کند اینها هم خود را بینند و هم دیگران را نتوان
گفت که ازان خانه بر آمده اند چنانکه از سید الطائفه رضی الله تعالی عنه فهو الآن کما کان اشاره
برین علم است و اینجا وقتی دیگر است که از افهام بسیار بعید است از روی این [illegible]
تعرض واقع نمیشود بالجمله بنای وحدت وجود برین دو مسئله است و این دو مسئله

توان گفت

توان گفت که عقلی است و بعضی از محققین متصدی استدلال بر آن شده‌اند
و نقل مؤید است چنانچه بر متتبع کلام قوم مخفی نیست و با عقل و نقل کشف
همراه گشته است حکما و محققین بر یعنی متفق اند قدما، حکما که بعضی انبیا و بعضی اصحاب
انبیا بوده‌اند اشارات بسیار در کلام ایشان باین علم یافته میشود و امام الانبیاء و سید الحکما
صلعم اشاره بآن فرموده است و در یعنی صلاح مخالفین بضروریات دین واقع نیست آری
بتحقیقات علماء علم قشری دور نیست که مخالف داشته باشد و آن محذور نیست و در هر طبقه
از طبقات و در هر عصری از اعصار این علم بوده است قلیلاً و کثیراً در این هزار سال
هیچ وقتی یافته نمیشود که اینعلم بالکل مهجور شده باشد و بالفعل آنچه در بعضی از رسائل و کتب
که از بعضی صوفیه و بعض علما مثل رساله عروه شیخ علاء الدوله و غیره قدس سرهم در یعنی
اینعلم مشاهده میشود تمام است و محل اعتقاد نیست چنانچه مخفی نیست بر کسیکه مناسبتی
فطری یا مطالعه کتب محققین کرده است و بآن وارسیده صاحب کمالات سلامت محذور
شرعی دیگر است که علماء بآن راه رفته‌اند و تفصیل که از بعضی کتب مفهوم میشود حا
صلش آنکه اینعلم علم منتهی نیست بلکه علم مبتدی یا متوسط است تحقیق آن چیست
هیچ دلیل بر یعنی مخصیت ثبوت یافته نمیشود خواجه ناصر الدین عبید الله المعروف بخواجه
احرار رضی الله عنه که سند افراد و قطب اقطاب زمان خود بوده‌اند تصریح کرده‌اند
بآنکه گوشه‌ای از شهود وحدت در کثرات است و مرتبه تحقیق حاکم است بآنکه عامه
مقامات نزول که مرتب بر عامه عروج است این شهود است و حقیقه تمکین در مقام
متحقق میشود مبتدی و متوسط را حصول آنموقت بتفصیل متعذر است زیراکه حصول
کمال آنمعرفت مبنی بر عروج تام است تا بمطلق حقیقی که غایه مراتبست نه پیوندند و
وصول تفصیل اینعلم میسر نیست تا علم غیر و غیریت باقیست وصول باصل الاصول منه
حقیق نیست حد الاصول را حد لامغایرتی و مزاحمتی نیست و مغایرت و



و مزاحمت در مدارج نزول و مراتب ظهورات هذا از اینجاست که در سلوک ظهور اینمعنی را
مشایخ طریقه شریفه نمیخواهند و میخواهند که این معرفت بر سالک ظاهر نشود و تنزیه فقط
رود چه اگر در سلوک اینمعرفت ظاهر شود و چون حقیقة آن میسر شد نهایت از عروج
تام غالب اینست که باز ماند اما بعد عروج تام در مراتب نزول حصول اینمعرفت ضرورست
اما جماعتی را که محمدی المشرب اند و از ولایت محمدی علیه السلام بتبعیت بهره مندی دارند و در عروج
هم اگر آن حقیقة میسر شود عجب نبود و طرق عروج و نزول غیر معدود است بلکه غیر متناهی است
اما بطریق محمدی که نصیب کمل ورثه محمدیه است که ایشان را محققین گویند نیست چنانچه تحریر یافت
و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین جواب عنایت نامه کرمی شفقت مشمول
عز ورود یافت چون مامور بجواب شده بود بالضرور جرأت مینماید صاحب معارف
غریبه سلامت آنچه که در مسئله وحدت وجود و حقایق اشیا و قوم فرموده اند درست
مینماید اما بعض ضروریات ادقه در کارند که حصول ادراک برای ضروری است تا محض
ورات معقوله که صحیح نما باشند و تقع گردند و حق حقیقة کما ینبغی بکمالی متحقق شود
الغرض ای مخدوم اولا آن هر دو مسئله اصیلا اجمالی چنانچه کلیه مقرری جامعه
ثبوت تحقق حقیقی معتقد این فقیر اند و از ایام بجدت بصورت مطالعه فرمائید که اگر
مراد طالب از مسئله اول که تصور وحدت الوجود است و تحقیق وجود است
و این اثبات نقلا و عقلا ثابت باشد زیرا که مرتب آنچه ممکن است شرعا غیر تمام
موجود بغیره است و غیر ممکن چیزی نیست الا واجب تعالی که موجود بذاته است
پس بغور رسی این تحقیق بین الاشیاء و خالق الاشیاء وحدت وجودی درست
بود اگر پرسند که نزد تو حقایق اشیا را با خالق تعالی نسبت غیریت است یا عینیت
گویم که از جانب نظر با شیا نسبت اشیا با خالق تعالی بمناسبت غیریت مشهود است
بهر نظر یکه باشد و از جانب نظر بخالق سبحانه نسبت خالق با اشیا نه بمناسبت



مفهوم است

مفهومات مستلزمه غیریت است و نه بمناسبت مدرکات مستلزمه عینیت و حقیقه این تحقیق
پیش ازین جای دیگر در نظم آمده است اگر بوضوح وجوه محقق خواهند از انجا طلبه نمایند و چون
سوالی کرده شود که حقیقة نفس ممکن چیست اگرچه هرچند و هرچون بوجه واجب موجود باشد
تعالی پس مسئله ثانی هم که در تحقیق حقایق اشیا مقرر است بوجه صریحه صحیحه وانمایم که اگر مراد سائل از
حقیقة اشیا بمعنی ماهیة هر شی خود عین نفس همان شی است و اگر مراد سائل از حقیقة اشیا طلب معرفة
حقیقت نفسی همان ماهیة نفسیه اشیا است معرفة او وضح مفصل بگوش هوش باید شنید و بدرک
فطرت سلیمه منصف بفطانت باید دریافت که حقیقة ماهیة عالمیان جمیع عوالم لطیفه و کثیفه چیست
یعنی هر اسمه نفوس جمیع وجوه عالمیان نفس ظهورات شیونات ای قابلیات مندمجه صفات
ذات کامل اند جل و علا تقدس و تعالی و آن اندماج بکمال خفی خفی واقع است و چون ماهیة ذات
قدس وجه مطلق کاملست با قابلیات الذاتیه ای بتوابع الوجودی علی اطلاق الصرف پس حقیقة این
ظهورات چیست یعنی مشهودات شهود مرتبه ثانی است از نفس همان وجه قدس که این مرتبه بمرتبه
خود ظهور پذیر نیست الا بوجه الشهودی بقیود الحدوثیة الکونیه برعکس مرتبه اولی که ظهور پذیر است
ازلا ابدا سرمدا علی وجه الاطلاق النفس الوجودی بجمیع مراتب الوجودیة المطلق قدس شانها اکنون گفته
شود که معنی اطلاق مقدورات و مرادات ازلی بر حقایق عالمیان چیست یعنی احکام همین
ظهورات که معبر بعالمیان اند یعنی چنانکه نفس جمیع ذوات شهودی ذاتی در عالم شهادت
از عالمیان امر و خلق و مثال بظهور آثاری شهود نفس ذوات شیونات ذاتیه وجود واجبیت
و نیز چنانچه نفس جمیع صفات صفاتیه از همه عالمیان شهود نفس صفات شیونات صفاتیه
ذاتیه واجبی است همچنان عبارات ظاهر شدن آن جمیع شهودات بظهور احکام شهود
نفس آن کمالات ای قابلیات صفة قدرت و ارادت اند که بظهور مظهریة مشهودیه
مراتب ذاتی و صفاتی عالمیان بظهور تعینات شرطیه موقوته از نفوس مراتب متعینه هر موقت
و نیز از نفوس مراتب متعینه هر وقت بمقدورات و مرادات ازلی واجبی معبر اند پس باید دانست



که اول الظهور شهاده بشهود بسیطیت نور او جود اتنویر و تجدید نور مطلق وجود قدس
تم کماله عم فضاله پس شهود مراتب ای قابلیات مندرجه نفسی این شهود بسیطست مشهو
دات مراتب عالمیان عالم امر و خلق و مثال و اگرچه همه موجودات تمامی کائنات بوجود
مطلق قدس موجودند اما اطلاق وجود باسم هر ممکن که بر موجودیه هر مرتبه ممکنات منطلق است
عبارات از مراتب شهودی نفس همون شهود بسیطست و آن ظهور نور که گفته شد
شهادات آن مرتبه از همان نور مطلق است که آن مرتبه قابل الظهور بوجه شهودیست
بنمود امور ایجادیه مشهودیه و آن ظهور وجوه که گفته شد شهادت آن مرتبه از همان وجود
مطلق است که آن مرتبه مقتضی الظهور بوجه موجودیه شهودیست و این مرتبه شهادت
بوجود ممکن معتبرست بود امور ایجادیه مشهودیه سبحانه سبحانه سبحان لمن هو ذات
قدس موجود بوجود نفسه موجوده نفس ذاتیه فذاته نفس وجود الحبت الحق المطلق
الاحرف الظاهر والاظهر فذالک الوجوه الانزه کامل قابل بجمل کمالات الکمال الاقبل ای
بار عن قبول النقص من جمیع الوجوه فذالک الوجه المطلق و تبارک الامر فان بصرفت الذاتی
الوجوبی القدسی اما مرتبه الاولی مقتضی الوجوب بالظهور الاول الازل بلا اول والابد بلا آخر
بجمیع المراتب الکاملة من متعلقات الوجودي الذاتي و توابعها الصفاتی القابل الوجوب بذاتک
المرتبة النوراني ظاهر الازلي الابدي فهو تعالی لا اله الا هو الحی القادر المرید العلیم الکلیم السمیع
البصیر الرب الملک القدوس الخالق الباري المصور العزیز الحکیم العلی العظیم و غیرها فلیتوقع علی تلک
المرتبة اطلاق لفظ کنت الواقع علی اول الحدیث القدسي و هو کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف فهذه مرتبة الظاهرة من حیث وجوب القدم و اطلاق
لفظین کنزاً مخفیاً من ذالک الحدیث یوقع للمرتبة الشیونات القابل للظهور بالظهور الکعینی الحدوثی
الاعتباری الامکانی فهذ الظهور لا یظهر الا من ذالک المرتبة الوجوبي و ایضاً لا یظهر النورا
المراتب المقتضی الظهور بوجه المصدریه من تلک المرتبة الوجوبي في هذه المرتبة الامکاني الا

بالظهور



بالظهور على مرآت ذالك الظهور الاعتباري فليظهر تلك المرتبة المطلق الوجودي بنفسه نفس
الامري في مرات ظهور الممكنات لكن بتوسط تلك المرتبة الظهور بمراتب المتنوعة مقتضى ا
الظهور بوجه المصدرية فليس الوقوع و الظهور لتلك المرتبة الظهور بمراتب المتنوعة لا
المطلق الاقدس بنفس الامر الا بطريق المذكورة فهي مرتبة الاظهر من مرتبة المجملة المسطورة ا
المصدورة بلفظ الظاهر والاظهر من حيث التحقيق الغامضة فثبت تلك الشيونات
بذالك الوجود المطلق المذكورة منزه عن نسبت جميع المفهومات من كل وجوه العينية
والغيرية وكما ان بنفس هذه المفهومات غير ذالك من كل امر المفهومي كاين من وجه
الكيف والتقييد كذالك تلك النسبة لنفي الشيونات الوجودي بالوجود واقع من
وجه المطلق اللاكيف الاصرف ولهور تلك المرتبة الشيونية الذاتية قابل الظهور الظهور
الكوني الاعتباري لا نظهر الا بظهور كل واحد في كل واحد المستلزم للآخر فهذا الظهور كل شروط المشروطة
مشروطة الشروط في مرات المشروطة المقيدة بوجه الاعتباري بالدرجات من الفضول
والخواص بالمفصل والمخصوص بظهور المراتب العشرة الكوني في مرآت مراتب العشرة الكونية
الاخري اي مدركات العشرة في مدركات العشرة اي شهود ومرآت كل واحد منهما مشروطة
بشهود كل واحد منهما من حيث استلزامه كما واقع في ابتدا است يعني كما يشهد في شهود ا
المراتب العلمية و العالمية والمعلومية وغيرها وايضا كما يشهد في شهود الذوقية والذائقة
والمذوقية وغيرها على هذا القياس وضح بوجه الاوضح شهود كل واحد من تلك المراتب المقتضي
الظهور الكوني لشهود كل واحد منهما من حيث استلزامه فعبارت مخففت الخلق لاعرف
واقع بوفان هذه المراتب في المراتب لهذه المراتب في هذه المراتب على هذه المراتب بهذه
المراتب فاحببت ان اعرف من حيث مراد الازلي قد وقع على ظهور ذالك العرفان
وحرف انكار فاحببت بمعنى التحبيب لا من حيث التعقيب وچون بانيظهور كوني



ظهور وجوبی نیز وقعت صالحه بالا ذکر یافت پس این مرتبه ظاهر اظهر است زیرا که دو
موجودند موجود القدیم و موجود الحادث ای موجود الوجوبی و موجود الکونی و
نفس موجودیت هر موجود کونی که بوجود غیر خود متقیّد وجود تبعیت است ابدا موجودیت
بوجود واجب که بذاته موجود است پس لازمی است که توابع نفس هر موجود کونی وجود
باشند بتوابع وجود واجبی پس واضح گشت که نفس آن مراتب که مقتضی الظهور
بالظهور المقید کونی امکانی شهودی اند نفس مراتبی ای کمالات ای شیونات
ای قابلیات ذاتیه نفس وجود مطلق قدیم واجبی باشند و چون اینها هم مطلق اند
چرا که کمالات مطلق مطلق شوند تا هیچ وجهی نفس اصل مطلق تقید لازم نیاید پس حقیقة نفس
عالم چیست که عبارتست از ما سوای حضرت الوهیة کامل المراتب الوجوبیة است یعنی ظهور
نفس همان قابلیات مخزونست بالظهور شهودی یعنی بظهور شهودی بمظهریة و المظهریة
یکدیگر بوجه وجوه الاعتباریة لمراتبه کل واحد منهما پس بایں وجوه متغایره مخصوصه للظهور
مخصوص که بالظهور چندیں تنوعات یکدیگر ظهور هیأت مخصوصه بالشهود تجدد مثالی پیدا
گشته است موجودیة مخصوص بالظهور مخصوصه که موجب بود بمرآت عرفان که مقصود الظهور
بود بنور وجود مطلق کامل الالجابرات بلا علة والآلة بموجودیة جمع انواع العلة و الآلة
من حیث اطلاق المطلق بکمال الکمال ای بکمال الحکمة بقدرة الهیة منه فی صفته تعالی تبقا فیه
ظهور صفة الفعل بصفة الارادة و القدرة فهو فعال لما یرید تم کلامه السنی و لکن ایں باید
معنی حقیقة مراد خفاء عرفانی که در ان حدیث قدسی مذکوره واقع است بفطرت سلیمه دریافت
که خفا بمقابله عرفان است و عرفان بمقابل خفا چنانچه تقابل علم جهل است پس آنکه آن
کنج مخفی که معبر بخفاء گشت که کمالات نفسیه ذاتیه اند نفس الامری بحیث نور مطلق و علم مطلق
بالظهور عرفانی مخفی باشد مگر بنسبت نفس این مراتب شهودی مصدریة از ان نفس نور و علم
مطلق بالظهور عرفانی که نفس عرفان در مرتبه شهود و شهادتست هر چند ادق و اغمض



واع

وعلی بود وکسانیکه بورای این بتحقیق بنفس علم نرسیده باشند در نفس ماهیت عرفان
وعلم تمیز نتوانند کرد و آنکه بعضی گفته اند که عالمیان بعینه نفس کمال شیونات ذاتیه اند
که بنور وجود ظهوری پیدا کرده اند و بدین حیثیت حمل غیریته نفی کرده بعینه قائل گشته اند مثا
لش چنین نموده اند که مثلا در خانه تاریک جماعتی باشند و هیچ یکی نه خود را شناسد و نه غیر خود را
و چون بنور خورشید منور کردند ظهور هر یکی پدید آمد هم نسبت بخود و هم بغیر خود آری اگر
این تمثیل در مراتب ظهور کمالات نور صفاتی ذاتیه بمرآت مثالیه گفته باشند اگرچه آن ظهور
مثالیه گفته باشند معنوی طور نورانی ازلی نما بود که بدایتش هیچ فردی از ماها یان معلوم
نبود زیبا بود و برحق باشد اما اگرچه آن مرتبه نورانی مثالی از عالم مثال نیست که در سر عالم
مثال مثل است که با شئ منعکس اصلا موجود نیست و فی الحقیقه آن مرتبه نورانی اول
و اعلی از نیست اما هم از عالم خواهد بود که سوای مرتبه وجوب ذاتیه صفاتیه است و چون
مرتبه وجوب قدسی مستلزم تقدیس ابدی است پس آنچه تعدد و تبعض پذیر باشد اما
مرتبه شهادت بود و از معلومات ازلیه غیبی عینی نسبتی نباشد کما قال اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة و تحقیق حقیقة
این آیه بالا در بیان آمده است پس هرچند اعلی و الطف دانند از اول مرتبه ظهور اول یعنی
شهود اول یعنی نور کونی اول که آن نور محمدیست اما در خلق عالم بود علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات و این تحقیق بیشتر نیز در تحقیق معنی اطلاق مرادات و مقدورات بر حقایق
ممکنات در عقیده فاعل مختار واضح خواهد گشت ان شاء الله تعالی و الاعجب بمفید انم تا بدام
معنی گفته اند که هرچند تمیزش از مرتبه نا مفقود باشد اما تمیز نفس الامری موجود بود
من حیث این مثال آن عزیزان که عالمیان مختلفه را از نفس آن شیونات معبر نموده اند
و نیز نفس لطافه و کثافه عالم از شیونات ذاتیه قدس باشد و جمع و تفصیلی عددی



بنفس الامری بماهیة نفس شیونات ثابت باشد اگرچه بهیچ وجه ظاهر نبود تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً پس ماهیت عالم من حیث تحقیق که محذور شرعی قطعی نداشته باشد باید دریافت
که من حیث تحقیق مصدوره که برادران دینی عرض نموده شد نفس عالمیان عبارة
از نفس ظهورات عرفانیهٔ شهودیه حصولی حدوثیهٔ امکانیه سوای ظهور علمی وجوبی حضوری
قدیمی وجهی است در ظهور این ظهور شهودی عرفانی بر آینه هریک بدیگر زیراکه اگرچه وجود
این مشهود است اما آن قابلیات مقدسه‌اند که مقتضی این ظهورند اما چون در مرتبهٔ اطلاق
وجوبیه مبرا از هر حیثیت عرفانیه مطلق‌اند غیریت کلی و عینیه کرا و حیثیت کونیه بر کدام
چیز منطبق گردد اگرچه محض الاطلاق باشد که نفس مطلق اقدس بجمیع قابلیه مطلق اقدس است
پس بنفس الامری همه کمالات مطلق بر اطلاق اقدسیه باشند زیراکه معنی نفس عالم
عبارت از ما سوای حقیقت سبحانه پس باید دانست که این ظهورات شهودی عرفانی
مثلا هر ظهوریکه محسوس است بحسب ظهوری دارد اجمالاً و تفصیلاً بانواع الفعلیة
والکیفیة مثلا مرتبه از مراتب صفت تاب روشنی عینک ظاهر شیء را سرخ نماید یا زرد
و مرتبه دیگر از مراتب صفت تاب روشنی عینک بالظهور وجه دیگر برنگ سبز مینماید
یا سفید یلخ بر خلاف انعکاس واقعه و نیز همان گاهی بوجه ظهور مرتبه از مراتب
صفت تاب روشنی عینک باندازه دیگر بنماید و گاهی باندازه دیگر علی هذا القیاس
پس نفس آن امور که حصول آن رنگ و اندازه‌اند که قابلیات ضمنیه آن شیء‌اند از این اطوار
متکیفه مبرا و مطلق باشند و این کیفیات مختلفه از اندازه و رنگ مذکوره بدین
ظهورات مقیده بالظهور همان قابلیات آن شیء بتنویر نور وجودی همان شیء منور و
هویدا باشند پس اگر من حیث دریافت حقیقه مذکوره ماهیه عالم و عالمیان ظهورات
شهودی بنور وجودی نفسی ذات کاملة الصفات اقدس کما قوله الله نور السموات



والارض

و الارض نور شهودی الهی همان کنج مخفی که عبارت از مرتبه کمالات ذاتیه حضرت
اقدس است سبحانه گفته شود در مسئله وحدت وجودی هیچ محذور لازم آید و اهم من حیث
حقیقت بر طریق رای صواب ثبوت منطق باشد و اگر تحقیق مثالی برای تحقیق
زیاده تر ازین بخواهند از تمثیل مثال صور مختلفه متخیله بصاحب ظهور آن صور
چنانچه که مخصوص این فقیر است هم درین فصل بالا تحقیق یافته است توان دریافت
پس هر آنکه مفهوم اطلاق اثبات غیریة شرعی نفس عالمیان من حیث تحقیق مصدوره
نسبت بحضرت خالق عالم که منور عالمیانست از غیب بشهادت بر حق باشد و اطلاقی
نفی عینیة بنظر حقیقة حصول عالمیان بوجه مذکوره بوجه بعدم ادراک عرفانی نیز درست
پیدا کند اگرچه بادراک اشیاء عینیت دهند و لهذا قال الشیخ محی الدین ابن عربی
لو شئت قلت انه خالق الی آخره کلامه قدس سره و از تمثیل بالا ظهور شیء را بر حسب
ظهور مراتب نور بقابلیات مختلفه روشنی عینک گفته شد از تمثیل نفس شیء مثل نفس
وجود مطلق واجبی پیش گیرند و از مراتب روشنی عینک بمراتب نور مطلق ذاتی همان
نور وجود مطلق پی برند و از نفس وجود آن رنگهای متنوعه و اندازهای مختلفه ظهور
شهودی قابلیات نور ذاتی واجبی دانند و از نفس وجود آنها ظهور شهودی قابلیات
وجود ذاتی واجبی تعالی فهمند اما بوجهی که از آن نور وجود وجود واجبی غیر ذات بلکه واجب
زاید بر ذات سبحانه نشود و این صفت نور مطلق که گوییا او لا همین صفت موجب
ظهور علمی بالظهور جمیع آن توابع وجوبیت که مقتضی الظهور بوصف نور مطلق اند از جمیع مراتب
صفات وجوبیه غیر مشروطه و مشروطه که مراتب نور وجودی واجبی ذاتی باشند بظهور
القدم تعالی شانه و ثانیا نیز همین صفت نور موجب ظهور عرفانی بالظهور جمیع آن توابع
وجوبیت است که مقتضی الظهور بوصف شهود مقیدند بطریق کونیه مکانیه حدو
ثیة الاعتباری و این ظهور من حیث ما هیة النفسیه چیست یعنی ظهور آن مرتبه مطلق است



از مطلق وجود ذات مقدس که قابل الظهور شهودیت بخلاف آن مرتبه که قابل الظهور
من حیث هو هست ازلاً ابداً و اولاً انیظهور شهود بسیط هست که حلق اول یعنی
پیدایش اولین هست که آغاز ظهور نورانی نفس محمدی گفته اند بنور گونی اول علیه الصلوة
والسلام پس انیظهور اول نورانی شهودی بسیط هست و مراتب همین شهود از
انواع متنوعه شهودیه و شاهدیت و مشهودیه حاصله بحصول المقید الکونیة
الحدوثیة الاعتباریه بظهور مراتب مندمجه ای قابلیات نفس مقتضی الظهورات الظهور الا
لتشهودی همان وجود مطلق مقدسیه که بتقاضای مراتب ای قابلیات نفس مقتضی
الظهورات بظهور الشهودی الحصولی المحصولات بحصولات المنزلة البعیدات
بحسب قابلیات شهودی بعید الظهور علی تفاوت مشهودیة البعیدیت
والابعدیة باطوار اللطیفة الکثیفة الاکثفة مشهود شد پس باید دریافت که نفس
ظهور این شهود غریبه که بمشهودات عجیبه هویدا گشته هست و از عدم انیظهور
بموجودیه شهودی انیظهور پیدا آمده بجمیع وجوه محض محدث و مقید و امکانی
هست و نفس حصول انیظهورات شهودی عین همان کمالات ای قابلیات
منزه همان نور وجود ذاتی حق تعالی است سبحانه عما یشرکون و این خاصه همان حضرت
الوهیت هست ثم تقدیره بحکمة البالغة که چیزرا به هیچ وجه من الوجوه از مرتبه غیب
در شهادت اصلا ظهور پذیر نباشد نه نسبت بخود و نه نسبت بغیر خود بلکه نسبة
با حضرت تعالی نیز همیشه بغیب ذاتیه قدسی غیب الغیب باشد و او سبحانه بی احتیاج
شهود آن مرتبه که مقتضی الظهور شهودیت بصفت علم کامل کما حقه علیم کامل باشد
هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة از اینجا جز منیده هر فهو الله سبحانه عالم
الاعلم بغیب شان و لله المثل الاعلی پس مثل علم او تعالی بمعلومات غیر یغیر شیونات



ای قابلیات

ای قابلیات وجودی وجهی آنچنان مثال اعلا باشد که ضرب مثل آن از حیطهٔ تمثلات مدرکات
همیشه وراء الوراء بود مگر آنکه بعلم اجل نقطهٔ مطلق مرکزی بحضور سری نصیب یقینی بتحقیق
حقیق سری ببعضی افراد کاملان انسان میسر باشد ای برادر نیک روشنست که عرفان
دیگرست و علم دیگر زیرا که جمیع معروفات در مرتبهٔ عرفان بشهود و حصول موجود و مشهود
اند و جمیع معلومات بمرتبهٔ علم بوجود و حضور موجود و وجودی اند هر چند که از ادراک مدرکهٔ عوام
اینوقت محض باشد من حیث علو اللطافة اگرچه آن حصول ادق و آن شهود الطف
و آن عرفان غامض در ذهن اهل معارف عزیز و عجیبه حکم نفس حضوری و وجود علم پیدا
کرده باشد ازینجاست که حصول و شهود و عرفان از صفات واجبی نیامده و از
عدم ظهور نفس علم مذکوره است که خاصه ببعضی افراد گفته شد آنکه بعضی عرفانیت گفته اند
هولش هد ولم شهود و اگر مراد بمرتبهٔ قبل الظهور وجوبیه باشد فتعالی عن ذلک سبحانه و اگر مراد
بمرتبهٔ ظهور آن مرتبهٔ قبل الظهور شهودیه کونیه است جایز بود و آنکه در حدیث نبوی علیه و علی آله الصلوة
والسلام وارد گشته علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و آنرا همه عرفا بخود نسبت کنند
زیرا که گفته اند که مراد درین حدیث علماء مکاشفه اند نه علمای معامله اما سر آن ازین باره
توان دریافت که آن علماء سوای این علماء و عرفا باشند در حدیث لفظ علماء امتی آمده
نه عرفاء امتی فهم علماء الراسخون بتحقیق الحقیقة و آنکه معروفست که از مرتبهٔ علم مرتبهٔ عرفان عالی
بود ازینجا مراد بمعنی وجه مصدریه علم باید داشت و آن نیز بمصدریه معلومات علوم متداوله بود نه
بمعنی وجه مطلق نفس علم که نفس علم مطلق که از صفات واجبیت حضور آن بالاصالة بسبب بعضی افراد کامله
تعلق دارد علی حسب استعداد هم و اگر منشاء ظهور اینمعانی غریبه اسرار آیهٔ مذکوره هو الله الذی
که از ادراک همان علم مطلق است اما چون این ظهور در مرتبهٔ کائنات است بهر کیف از ظهور
عرفانی که ظهور وجه مصدریه همان علم مطلق بظهور شهودیست بیرون نباشد لیکن تفاوت



معلومات منشاء عرفانی و علم اصلی پیدا میکند پس صریح هویدا بود که آن معارف

که اهل آن هنوز تفاوت نفس علم و عرفان بدین حیثیت نیافته اند از مرتبهٔ شهود و

حصول باشد اگرچه اوشان هم آن معارف را من حیث ادراک دقایق لطیفهٔ عجیبه موجب

ثنا و بیلات عزیزه من حیث حضور وجدانی خود که آن حضور نفس الامری حقیقی حصول است

از نفس علم مطلق دانند و این نسخه را که مسمی بخلاصة العلوم نکشتم بلکه بخلاصة المعارف وجه تسمیه

اش اینست که هرچه بر مرآت ممکن اگرچه فی نفسه از نفس علم اصلا مطلق باشد در کائنات

ظاهر است ظهور عرفانی دارد بظهور مراتب العرفان بتقاضای عرفانی المراتب مخفیة العرفان

کما وقع فی الحدیث کنت کنزا الی آخره چنانچه تصریح یافت و آنکه بالا ظهور شهودی

کونی عباری را بتجدد مثال گفته ام کونیه ممکنات بدین حیثیت است که در هر آنی مخفی الفهم شئونات

وجودی از خفی الاخفی بدین شهود ظهور پذیرند بموجودیت اسرع السیر از وجود بعدم

موجود و معدوم مقید اند فکان هذا الظهور فی مرتبة المتجلی العرفانی یعنی از خفا بشهود و از

شهود بخفا بآنی واحد نمود عباری شهودی مشهود و مخفی اند چنانچه در لوایح حضرت

مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره این تحقیق را بتنقیح بیان نموده است و گفته رباعی

سبحان الله زهی خداوند ودود ٭ مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود

در هر آنی برد جهانی بعدم ٭ آرد دگری چو آن همان دم بوجود

و آنکه بعضی از روی انکار بر کشف این اکابر قدس اسرارهم روزی در مجلس این مسکین توجیهات

و تاویلات نموده بودند که این دید و فهم از اوقات سکر و افاقت است در حالهٔ سکر از نظر

آن بزرگواران عالم مخفی میشود باز هدر الوقت بحالت افاقت ظهور مینماید که امری موجود

معدوم میگردد دیگری همچون بوجود می آید عجب است ظاهرا در ماهیت حالی شما خوض ناکرده

گفته اند که آن حقیقت را بنفس الامری نه دریافته و نیز بکلام آن بزرگواران بدقت فهم عقلی



نگماشته‌اند که برخلاف مقوله‌شان تاویل نموده زیراکه آن بزرگواران با آنی وحدت
بوجود و عدم و باز بوجود اشیا من حیث ظهور ظاهر و باطن اشیا حکم کنند و ایشان مراد معنی
تحت لفظی گذاشته از لفظ آن بزمان تاویل نموده‌اند معلوم است که ظهور و تجلی سکر و افاقت
را اثبات زمان ضرور نیست و هرچند زمان قلیل اقل بود باز با آنی چند ترکیب اتصالیه
معتبر گردد و اگر از زمان اقل القلیل نقیض برداشته همان آن گوئیم تکرار دیگر نیست پس اثبات
وقوع حالات افاقت و سکر و باز افاقت و تجلی در آن واحد محال باشد و نیز آن بزرگوا
ران بعد عدم مثل اولی وجود ظهور ثانیه را مثله گفته‌اند و تقریر این توجیه انکاریه ایشان
بعد خفاء وقت سکریه ظهور اشیا بعینه واقع باشد نه مثله عجب است کلام کملان را قدس
سراهم بر حسب فهم رای خود چطور منحصر توان ساخت و چون این فقیر بخدمت حضرت شیخ خود
قدس الله تعالی سره در وقت اواخر ایشان که وقت اکملیت ایشان بوده از ما یکه جلد ثالث
از مکتوبات شریفه واقع شده است رسیده بود هرگز درین باب از زبان حضرت ایشان لا و نعم
نشنیده زیراکه مذکوری درینباب در میان نیامده بود پس در تجدد امثال آنچه تحقیق
حقیقه ماهیتی بوجهی که محذور شرعی من حیث حقیقه نداشته باشد برین درویش متحقق گشته است
واضح سازیم بنظر غامضه بفطرت سلیمه منصف لطافت بحضور ضمایر منیره حاضر باشند و در
ماهیته حالی اشیا خوض حقیق کرده بدانند و دریابند که فی الحال در مرتبه عنصریات تحول
شهودی ظاهری از آسمانها و زمینها و ما بینهما تجدد امثالیه بدان وقت واقع است که درک
کیفیه آن من حیث محسوسیه حس ظاهری بدان محال است تا که بحدت بصیرت درک تعقلی
بکار نبرند مثلا از حیوانات و نباتات هر شیء که بوقت بدو اول بوده باشد بعد از چند
مدت یومی یا سالی نظر باید کرد که هم من حیث بداهت ظاهری همان شیء با طوار متنوعه
بطور دیگر پیداست پس هرچند توان جست که این تغیر و تبدیل برونی و درونی آن



هر شیئی نباتی یا حیوانی را در کدام زمان بلکه در کدام آن واقع شده است نتوان
دریافت پس بصعود کمالیه و هبوط متنزله چنانکه از خوردی جوانی و کلانی و باز
از جوانی و کلانی پیری و پستی و از شبابت نزاهت طراوت تر و تازگی تنزل ناقصه
بوسیدگی و ریزیدگی و پژمردگی در جمع افراد موالید ثلاثه نظر دریافت عقل کامله باید
گماشت تا دریابند که این تغیرات و تبدلات البته در آنی واحد واقع باشند که بزبان
بلکه بدون آن نیز این تغیر و تبدیل فهمیده نمیشود الا بعد تغیر و تبدیل بنوع فاحش یعنی بظهور عجایب
و نیز اگر شبابت ظهور هر شیئی بتجدد مثالیه در آن واحد نبود و این تجدید مثالی تعلق بزمان
و وقت داشته باشد پس عالمیان بزمانی یا بآنی مختلف باشند بزمانی و یا آنی دیگر ظاهر
میشده باشند و اگر عالمیان تبدیل تجدد مثالی موجود نباشند پس از اول تا آخر از
بیرون و اندرون بر یک طور مانند و همچنین در مراتب ظهور قابلیات معقول و مقال و قایل
و قول و مسموع و سمیع و سامع و سامعه و غیرها چنانچه شامه و ذائقه و جز آن نظر باطن
بحدت بصیرت باید گماشت که ظهور هر مرتبه از اینها که بمظاهریه ظهور دیگری ظاهر است بظهور
رست قابلیات متنوعه بمرآت ظهور قابلیات متنوعه آن دیگر ظهوری دارد چنانچه
این تحقیق در شهود ظهورات عالمیان بالتصریح یافته است پس در ظهور قال و معقول
و مقال و ما عدا القیاس غیر آن برای ظهور هر یکی در یک بدیگر مظهریه و مظهریه در هر آنی
واحد بظهور قابلیات آن هر یکی بشهود تجدد مثالی لطیفه فی الواقع بظهور و خفا وقوع
پذیر و قوعی باشد چنانچه در محسوسات تجدد مثالی کثیفه وقعت زیرا که ظهور هر مرتبه از مراتب
اینها در هر آنی که بظهوری دقیق ادقه موجودیه یافت در اظهار آن مراتبه بخفاء عدمیه
و تا بقاء نهایه حدران آن همچنان ظهور مرتبه ثانی مطابق آن ظهور بخصوصیت خاص آن ظهور
اولی از خفاء بظهور شهود پذیرفته همبرین منوال بظهور مراتب کثیره هر یکی از قابل و

مقابل



ومقابل تجدید مثالی ظهور لفظی بر مرآت ظهور قبول مراتب سمعیت و مسموعیه و مسمعیه لظهور
موجودیه شهودی لطیفه الهوری نموده گذشت هم بدین نمط بجمیع الفاظ و اقوال و ماهیات
حروف و اصوات قیاس باید کرد و نیز بعض چیزها که از صورت سماوی و ارضی از حجر
و خاک و اشیاء کانی حجریه از جواهر مختلفه و زر و نقره و جز آن که ثبوت و نمود آنها قابل
تجدد مثالیه در نظر عامه نمی‌نمایند از ادراک این حقیقه مثال همه آنها مبین گردد مثلا
قابلیه که مجمل عنصری را بمنزله نور روغن باید دانست و موجودیه هر شعله مشعلهای متنوعه
که از آن نور فروزان هستند آنها را بمنزله هر شیء از اشیاء مختلفه باید انگاشت پس
هر مشعله از بدایت تا نهایت حتی که مشهود است در هر آنی بتجدد مثالی بظهور و خفاء مراتب
لا معدوده ناری و دخانی فی جمیع الازمان شهود پذیر است و حصول جمیع ظهورات
مراتب ادقه هر شعله بنفس قابلیات همان نور وحدتی که بذات نفس روغن ظهور نمایند
مخفی دارد و بوقت نورش شعله پذیر روغن بدان مثال مذکوره مشهود است بشهود
بشهود روشنی غالبا بتوسط ظهور صفه عنصر ناری که بنسبت جسمیت آن روغن مرکب باشد پس
هر گاه آن قابلیات روغن مقتضی الظهور با وصاف مشهودی شعله منحصر گردند و یا خوا
هست صاحب مشعل بتوقف ظهور مشعل در رسد بتمامه شهود شعله معدوم گردد و آن قابلیات
نور و آتش شهود پذیر بمظهریه شعله و روشنی شعله بر خفا مانند اما تا که روشن است نوریکه مقتضی
الظهور الظهور مشعله نور ذاتی روغنست تواند بود که باز خواست صاحب روغن شعلهای دیگر
افروخته گردند چنانچه واقع است که یکان دفعات بر اوقات موقوته ازلی لا یزال موالید
ثلثه معدوم مخفی میشوند و یکان دفعات دیگر بظهور می‌آیند تا الی یوم القیمة و اگرچه آن
مشعلها و انوار آنها همچنان بر طریق گذشتگان نمایند اما بعینه همان نباشند که در



تجدد و مثال بر ثبوت ظهور مراتب امثال آن اصولست که قابل الظهور بر منوال مطابق ظهورند
که هر قابلیتی که بظهور آید گذشت مثل آن قابلیتی دیگر بظهور می آید نه همان و ازین تحقیق
تناسخ جهله که بکرار آمد و رفت مردگان قابلند باطل گشت که نفس نور خود مطلق است
از حیثیت شهود این تجدد مثالیه و شهود همرین تجدد مثالیه است پس هرچه که در
شهود آمد و رفت ظهور جامعه همین ظهورات مراتب مخفی ذاتیه آن نور بوده که بار
تکاثر شهودی با نواع متنوعه بهیئت وحدانی مشهود می بود در اوقات موقته پس با
نحصار همان اوقات موقته ازلی از شهود در گذشت و اگر گفته شود که بثبوت
اینمعنی حشر اجساد محال باشد گوئیم که ذرات محفوظه از اجزاء آن اگرچه در ابدان دیگر حیوانات
گذشته و قوای فربهی و قوت بدنی آن حیوانات از تاثیر قابلیات خود تاثیر بخشی
نموده تحلیل یافته از حالی بجای دیگر نمودار شده کرده بلکه تحقق پذیرفته گذشته است
اما معلوم نگشته بلکه بذرات دیگر با خاک آمیخته مانده است هرگاه وقت بعث
در رسد همه ذرات پراکنده از هر حیوانی باهم جمع گشته بصورت آن هر حیوانی
مخصوص بپدیدار آید چنانچه بحضرت ابراهیم علیه السلام نمودند هرگاه درخواست کرد علیه الصلوة
والسلام کما قوله تعالی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف
تحی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم
اینست حقیقت آنکه فرموده علیه الصلوة والسلام کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون
و از کما تعیشون عیش عیش همان وقت مردن است مراد و چون بعضی محذورات شرعی
من حیث تجدد مثالی چنانچه بالا تفصیل گشته است در پیش می آیند زیرا که بدین حیثیت
جواز بفعل آن شخص فاعل واقع شود چنانکه بر علماء ظاهر آن همه محذورات پوشیده



نشید

نیست پس برای دفع این محذور است حقیقت اصلیه که دریافت آن ضروری بود واضح تمام
با اهتمام فطرت سلیمه باید فهمید که نفوس جمیع عالمیان از کمالات ای قابلیات یعنی انوار نور
محمدی اند که نور بسیط است علیه و علی آله الصلوة والسلام و هر مرتبه نورانی از این انوار متنوعه
من حیث حقیقة غامضه هر روحی از ارواح متنوعه عالمیان مختص است بس نفس آن مرتبه نور
که قابلیات متنوعه اند ماهیه چنانچه مقتضی الظهور است بظهور آن قابلیات متکثره لا
معدوده نفسی خود در مرتبه اجسام یا اجرام و غیرها بتجدد مثالیه شهودی دارد تا وقت
موقته ارادت و قدرت ربانی عز و جل پس هر گاه ارشهودیه این عالم دنیوی بخوا
ست ازلی سبحانی توقف پذیر شود و هر گاه خواست حقانی سبحانه باشد بر وقت موقوته
ازلی بدار آخرت محشور گردد و بهشتیان ببهشت و دوزخیان بدوزخ نیز موجود
دیه شهودی بر حسب شهودیه مقتضیه آن مکان بالظهور شهودی تجدد مثالی بوده باشند اگرچه
ابدی باشند و در کسب فعل و تقاضای جزاء آن فعل کیفیه حقیقی چنین است بگوش هوش
باید شنید که همان نفس هر شیئ که نفس ذات شیئ است به نفس اصلی روح هر شیئ تعبیرش کرده شده
از کمالات نورانی آن نور اول محمدیست علیه و علی آله الصلوة والسلام اگرچه بالظهور متجدد
قابلیات خود بحسب ظهور هر مرتبه از مراتب نورانی و ظلمانی بطور دیگری ظهور پذیر باشد چنانچه
نفس وجد در دار دنیا بلباس صورت بجسم ظلمانی و در آخرت بمکان بهشت بلباس صورت
بتن نورانی خواهد بود اما آن نفس اصلی مذکوره هر شیئ نفیه مطلق عدم پذیر نبود که قابلیات ظهور
پذیر وی نیز انحصار و انقطاع پذیر نشد از نیست که مراتب نورانی اصلیه ابدی آمدند و حقیقه
ماهیه آن هر نفسی شیئی از اشیاء چیست یعنی نوریست ای قابلیت است لطیفه شهودی بسیط که گویا
محض مرآت آن مراتب وجود و لوابع وجود مطلق است که آن مراتب مقتضی الظهور من حیث شهادة
اند بشهودیه عرفانیه کونیه حدوثیه در مرتبه شهادت شهود اول که نور بسیط محمدی است علیه السلام



بشهود اند ما حی جمالی و در مرتبه دیگر ثانی و ثالث وغیرها متنزلا بمراتب بعیده و البعد
بشهود ولقصط از مراتب اندراج متنزلا پس هرگاه بتقاضای وقت موقوته ازلی بحسب
ظهور مقتضیات قابلیات نفسیه خود همان نفس ذات هر شخص بنفسه بمظهریه انضمامیه فعل
حسنه یا قبیحه ظاهر شود گاه دیگر بتقاضای وقت موقوته ازلی بحسب ظهور متقضیات
آن قابلیات دیگر نفسیه خود که آن قابلیات مقتضی الظهور بمظهریت انضمامیه بجزاء آن فعل حسنه
یا قبیحه اند بظهور قیام تنوعات عذاب و ثواب بحسب مظهریه و مظهریه ان قیام همان
ذات هر شخص بنفسه قایم و حاضر باشد پس هیچ محذور شرعی لازم نیاید پس پیدا شد که ظهورات
فعل و کسب مختلفه از حسن و قبح و نیز ظهورات جزاء آن عذاب و ثواب بالم و راحت در دار
دنیا و هم در دار آخرت بتوسط آن مراتب مشهودیه پیدا میگردند که آن مراتب بغیر از شهود
مراتب مقتضی الظهور بشهود تجددی مثالی موجودیه آن مراتب محال مینماید و ظهور آن
مراتب بر هر نفس کونیه اشخاص مثاب و معذب از قیام ادراک باشد و این را
فی الحال هم برهانی بدیهیست که التذاذ تنوعات لذت الم در هر آن تلذذ از راحت
متنوعه الم و سرور بر شخص متلذذ بالموجودیه و عدمیه متنوعه و ضعت و بعد انقطاع وقوع
مرتبه هر الم و راحت بر آن شخص متلذذ بیاد آن ظهور تلذذ واقع است نه بنفسه آن
لذت و اگر تحقیق واضح بمثال صحیح صریحه نفس امری خواهند از ان تمثیل صور متخیله که
فی حالت تفکر فهمی متعملانه و قیاس واهی متکلفانه محض یا بقاء غنیمی لا ربیبی برای تحقیق که موضح
اسرار حقیقی باشد پس این عاجز بیچاره هیچ کاره پرورده محض فضل بی بهانه مواهب خداوندو هاب
الودود مجیب الرقیب النور الرشید الشکور سبحانه تعالی بطفیل حبیبه محمد المصطفی و آله و اصحابه
المجتبی علیه و علی آله الصلوة والسلام نصیب فرموده است نیک تر لوآل دریافت بس کنم خود
زیرکان را این بس است که مشتی نمونه خرواری بود فافهم یا اخی اسرار ادراک حقایق



۶ فایده

عرفای علمای راسخین مهبط محمدی علیه وعلی آله وصحبه وتبعه الصلوات والتسلیمات اولاً وآخراً
دائماً وابداً **فصل پنجم در بیان اسرار خلاص از بعضی عقاید شرعیه قطعیه من حیث تحقیق
کنه وصول انها مشتملاً علی عقاید اربعة** اما اول کلمه چند ضروری مذکور میکردند بگوش انتباه باید شنید
حقیقت عبادة خضوع وخشوع وشکستگی ونیازیست که از شهود عظمة حق سبحانه بر دل ظاهر
شود ظهور این چنین سعادت موقوف بر محبت است وظهور محبت موقوف بر متا
بعت حضرت محمد رسول الله صلعم ومتابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت است
اینمعنی که بی تحصیل علوم دینی متعذر است بضرورت ملازمت علما که وارثان علم دینی
اند برای این غرض می باید کرد واز مجالست علمائیکه علوم را وسیله معاش دنیوی وحصول
جاه گردانیده اند محترز می باید بود مگر آنگاه که علمای متقی یافته نشوند بضرورت از این نوع مردم
باید مقصود خود حاصل کرد واز صحبت درویشان که رقص وسماع کنند وبی تحاشی هر چه یابند
گیرند وخورند پرهیز باید کرد واز شنیدن آن معارف وتوحید ملاحده که بسبب نقصان
عقیده در مذهب اهل سنت وجماعت شود دور باید بود وتحصیل تصفیه از برای ظهور انوار
معارف حقیقة که وابسته بمتابعت حضرت محمد رسول الله صلعم باشد باید کرد اول
مسلمانان تصحیح عقاید ضروریه بر وفق کتاب وسنت واجماع امت اشهد ان لا اله الا
الله وحده لاشریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله آمنت بالله کما هو باسمائه
وصفاته وقبلت جمیع احکامه وشرائعه این را ابتدائی است ونهایتی است بدایتش در صورت
رو است نهایتش در حقیقة او حصول صورتش از علماء ظاهر میسر است بعلم کسبی وحقیقتش
از علماء باطن که علماء راسخین اند بعلم لدنی وآنرا در جالست وآنکه درین زمانه شریعت
را پوست گویند وطریقت را استخوان وحقیقت را مغز وشریعت را بر سلوک ظاهری
برای عام منحصر شمرند وحقیقت را برای احوال ومواجید صوفیه بر خواص انحصار نمایند



و از طریقت راه بدان احوال و مواجید مراد گیرند بلکه طریق حصول آن حقیقت یعنی آن احوال
و مواجید برخصتها و بدعتها از سماع و رقص و نظاره که ممنوع صحیح شرع اند غنیمت دانند و آن
متاع را بر عام برای ترغیب ظاهر انحصار نمایند بدانند که از فعل بد نتیجه نیک هرگز بوجه
نیابد ما حصل بهمه اجرام شفاء احوال و مواجید که بکسب ممنوع شرع حاصل بود اصلا نخواهد بود
بلکه از راه افراط محبت لا بل از راه ظن فرعی خواهد بود یا بلکه از راه شک بصورت ظنی
خواهد نمود که غیر از ظن و وهم اصلا نخواهد داشت انا عند ظن عبدی پس سوال اگر گویند
این شخص که مبتلا به بدعتیست که از سلوک شرعی میکند حال او چیست جواب آن عقیده
نادرست که کاملان ایشان را صدیست و ترغیب ظاهر سلوک شریعت برای سد عوام
میکنند از انجاست که آن بدعتها در ان سلوک سد راه او شده است و آن مرض
باطنی باعث خرابی او آمده فرد هرچه گیرد علتی علت شود : خواب بیند کاملی ملت شود
کفر گیرد کاملی ملت شود : آری محبتی یا شوقی بهم میرسد آنهم قالبی یا نفسی یا هوائی
که بصورت روحی یا قلبی یا سری انگاشته اند و آنکه دل را صریح مشغول آن محبت
یابند باید دریافت که آن بر نفس است نه بر دل چنانچه کمال این بلا در بلاد هند و جوگیه
و بشنوی هندیک مطالعه می شود که دران گمراهان آن محبت در وقت سراسر
باعث خرابی و حجابست قلب کجا و سر کو که این لطائفه عالم امر اند احوال و مواجید در
کشوف درجات این لطایف بر غلط نباشند اما اگر سالک را الی حفظ اعمال خلاف
شرعی سلوک دست دهد و از غلبه هوا و نفس محفوظ ماند هر چند کیفیت مسائل از روی کنه
حقیقت صدا اینها هم متحقق نمی شود که در کشوف ایشان که از عالم امر اند علم و کشف ظنی غیب
سالک است و با وهم شریکست لیکن راه انتها چون دخل حق که اول ولایت است
از ملاهی و مناهی محفوظ است و حال آنکه ناگویدگان که گمراهانند و غافلانند صریح است



الحذ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون در قدسیه است
از انفاس نفیسه متبرکه حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره فایده کلی
از ذکر آنگاه حاصل آید که از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین گرفته باشد تا از آن تخم ذکر
حقیقی که در زمین مستعد دل طالب بتلقین و تصرف صاحب ولایة فتاده باشد طالب
را ثمره ولایة بکمال حاصل آید و فرموده اند که خواجه ابوعلی محمد حکیم ترمذی در مصنفات خود آورده
است که کسانیکه بارشاد و تلقین مشغولند سه نوعند کامل مکمل و کامل و مقلد کامل مکمل
نورانی است و نوربخش است و کامل نورانی است اما نوربخش نیست و مقلد بتقلید شیخ کار
میکند اگر باذن شیخ کامل باشد نیز امید واری هست از پی است که گفته اند مرشد قطب
باید یا خلیفه قطب و حقیقت مفصله در درجات مرشد پیش ازین مرقوم شده است
که اول و اعلی و اکمل در اهل ارشاد وجود کبریت است که در علم بالله خلیفه وقت باشد آن
قطب اما قطبیکه در قطبیت ارشاد قطب الاقطاب بود و بعد ازان هر قطبی از اقطاب
ارشاد علی حسب تفاوت درجاتهم و آنکه از شخص کامل اگر چند کس را فیض میرسد و آن
شخص را در مظان مکملیت می اندازد و میدانند که آن استفاضه بنا بر غلبه مناسبت استعداد
بوده است بنابر اختیار و تصرف آن شخص کامل اگرچه بسیاریست که در بعضی جا تصرف کامل از
تصرف مکمل بیشتر ظاهر شود و سرش آنست که این مغلوب الحال است یعنی هنوز در وی غلبه
حالست و از مراتب ظلال نه برآمده است و مبتدیان را در اوایل حال مناسبت
استعداد بمراتب ظلال غالبست: صوفی ابن الوقت باشد در مثال
لیک صافی فارغ است از وقت و حال: حالها موقوف عزم و رای اوست
بسته برای جهان آرای اوست: زیرا که کامل هنوز بپایه مکملی نرسیده است



و تا این استفاضه هم نادر اگر وقعت آن طالب مستفیض بحد اکملیت نخواهد رسید که
از دوایر ظلال بمرتبه وصل برسد مگر که اولیا باشد و آن نادر در ترتیب النادر کالـ
لمعدوم قضیه مقرر است بخلاف استفاضه که از شیخ مکمل حاصل کند مرید و رسیت
که هر چند سالک ناقص استعداد باشد بمرتبه اکملیت برسد اما بشرط مصروف شدن
در ولایت آن مربی مکمل بفضل حق سبحانه که آن برگزیده را بعد وصول مرتبه تکمیل لطایف
دعوت که ظل نبوت است بدر انبیا علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام راجع گردانیده
اند و بتشریف خلافت بتو سرافراز فرموده اعوذ بالله من السلطان الرجیم انی جاعل
فی الارض خلیفه و نیز همانجا در قدسیه مذکور است نورانیه کلمه بقدر نورانیه دل است
و نورانیه دل بقدر زوال هوا است و شیخ کامل را هوا ممتنع بود و دل او را نورانیه
تمام بود و اول راه آن بود که صفات مذمومه را از باطن خویش بقدر وسع دفع کند
تا چون زمین دل از خار و خاشاک طبعیت خالی گردد و شایسته آن شود که تخم
ذکر درو پاشیدن گیرد و اگر بیک صفت ذمیمه بیش مبتلا بود جهد دفع آن بیشتر کند
اگرچه اول در تصفیه دل کوشیدن و در مبادی بکلیه بتبدیل اخلاق نباید مشغول شدن
زیرا که چون توجه بشرط حاصل آید و بر مراقبه مداومت نماید شود و تصفیه دل دست
دهد بامداد فیض حق سبحانه چند این تبدیل اخلاق نفس و تحقیق تصفیه دل میسر گردد
که بعضها بمجاهده دست ندهد چون این معنی بفیض فضل حق سبحانه حاصل آید بحد اعتدال و طریق
مصراع
صواب باشد و هر چه او را از رفتن راه مشغول دارد از پیش برگیرد زیرا که
این ره نتوان رفتن الا بدل فارغ ؛ و چون اینهمه کرد مثل او مثل کسی باشد که لباس
کرد کنون او را با مام حاجت بود که در قیام کرد قصد آنقدر و آن بر راه کامل صاحب
تصرف است زیرا که راه حق سبحانه پوشیده است و راه های شیطان بر ره حق جل و علا

آمیخته

آمیخته راه حق یکیست و راه باطل بسیار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وان هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله **مثنوی** نیست ممکن در ره عشق ای پسر

راه بردن بی دلیل و راهبر ۞ رو بجو یار خدایی را تو زود
چون چنان کردی خدا یار تو باد ۞ گر ز تنهایی تو نا امیدی شوی
زیر ظل یار خورشیدی شوی ۞ آنکه در خلوت نظر بر دوخته است
آخر آنرا هم ز یار آموخته است ۞ خلوت از اغیار باید نی ز یار
پوستین بهر دی آمد نی بهار ۞ یار آیینه است جان را در حزن
در رخ آیینه ای جان دم مزن ۞ تا نپوشد روی خود را از دمت
دم فرو خوردن بباید هر دمت ۞ در کلام مجید فرموده است اعوذ بالله

من الشیطان الرجیم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وتحقیق این درجات
صدق پیشتر بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی الغرض اول تصحیح عقاید بر وفق علم و رای
مجتهد ضروری است و دور ماندن از ترهات خیالی و هوای لازم و آنکه متعارفان جاهل
وصوفیان مبطل در علم و صدق عقاید از موافقت رای علمای دین مخالفت کنند و در
کیفیت آن رسایل بهوای نفس در آیند و کشف خود را دخل دهند و بمتابعت کشف خود گمراه
شوند خود را از ملاقات و مجلس ایشان باز داشتن واجبست و تقلید قول مجتهد موجب
است که بی آن نجات محال است اما چون در بعضی مسایل عقاید غیر از سخن اجمالی و استدلال
چیزی ظاهر نیست و بدان استدلال هم کیفیت کنه آن متحقق نمی شود و چون در بحث کنه آن
مسایل علم جزویه تعصب مذهب رد اعتراض و سوال بحیثیت علم نمیگذرد و لاچار بغیر از
دفع اعتراض مبطل از روی تقریر علمی بثبوت بطلان آن ترهات نفسانی و شیطانی نمیتوان



پس بر ضمایر منیر دوستان صادق و طالبان حق مخفی نماند در بعضی مسایل عقاید که بسیار تفتیش
و بحث را منع کرده اند و نیز حل آن مباحثه بکلام کشف و الهام هم محال دانسته اند بنا بر ان
که این مسائل حکمی اند که مقتبس از مشکوة انوار نبوت اند که بوحی قطعی ثابت شده اند که بکشف
و الهام که ظنی است حق حقیقة آن چگونه ظاهر شود آن ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل ان
بعض الظن اثم پس قیاس اهل عقل عقیدی از کنه کیفیة آن چه در یابد فرد عقل رهبر و لیک تا در او
فضل او میبرد ترا بر او ؛ ناقصی کمال نبرد که این مسایل کنهی ندارند یا بعلم و عقل بر بسته
اند اگر این مسایل اصلی و کنهی نداشته باشند معتزله و قدریه و جبریه و دهریه و غیر آن
بر بنای وهم و از روی دلیل عقلی و نقلی او نها ترجیح یابند و حق بجانب آنها ثابت شود و حال
آنکه صواب و حق بجانب همین فرقه ناجیه سنت و جماعت است و خطا و غلط جانب غیر آن
است خواجه حافظ فرماید علیه الرحمه فرد جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقة در افسانه زدند ؛ در حدیث صحیح صریح وارد است ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة این لفظ واحد را هر یکی از اهل
فرق جانب فرقه خود اطلاق کرده خود را مخصوص اهل هدایت دانسته است زیرا که
همه دلیل عقلی و نقلی دارند و از روی دلیل عقلی و نقلی تفاوت راجح و مرجوح در میان
هر هفتاد و سه فرقه بعضی احکام واقع شده آمده است فی بعض مسایل و در بعض اگر چه
فی الحقیقة راجح احتمال است که بنص حدیث صحیح صریح محکوم و محکم باشد اما در تاویلات
و متشابهات در معرکه دلائل راجح و مرجوح بدلیل عقلی و نقلی است و اگر در سوال
کیفیة مسئله جواب نکنند و رد اعتراض ننمایند و بر تعصب آیند نقص علم کیفی مسئله
است چنانچه در کیفیة بعضی مسایل همچو مسئله قضا و قدر و غیر آن بر هر اهل علم ایمانی
ایمانی و اضح است که غور رسی عقل و فکر در کنه آن منع کرده اند و همین مشایخ بعضی را

موجب

موجب رستکاری و هدایت آمده و بعضی را باعث خرابی و ضلالت گشته بسیاری
که توفیق رفیق نشد در کیفیت اینچنین مسایل بتتبع دلایل عقلی و نظر کشفی در آمدند راه
گم کردند و در الحاد و زندقه فتادند فلاجرم اتباع فرموده مجتهد ضروری آمد که اگر آن
برگزیدگان علیهم الرحمه والرضوان بنور سنت رهنمونی کرده اند و ز هوا و تعصب
محفوظ اند در فتاوای غیاثیه می آرد و تعلم الکلام والنظر والمناظرة فیه وراء قدر الحاجة
مکروه لما روی ان اباحنیفة رحمة الله علیه نهی ابنه حمادا عنه فقال یا ابت رایتک فی
ما تنهانی فقال یا ابنی کنا نتکلم فیه وکل واحد منا کان علی راسه الطیر مخافة ان یزل
صاحبه وانتم الیوم تتکلمون وکل واحد منکم یرید ان یزل صاحبه وهذا کارادة ان یکفر
صاحبه ومن اراد هذا فقد کفر قبل ان یکفر صاحبه والمختار من الجواب فی هذه المسئلة ان
المکروه کثرة المناظرة فیه والمبالغة فی المجادلة لان ذالک یؤدی الی آثار البدع والفتن
وتشویش العقاید وهذا مکروه تعلم علم الشریعة لیعلم الناس افضل من تعلمه للعمل به لان نفعه اکثر
وذالک التعلیم عمل منه ودخل تحت قوله علیه الصلوة والسلام تعلموا ما شئتم فلن تؤجروا
حتی تعملوا و اینجا سری است باید دریافت فضیلت علم شریعت درین تقید کثرت
عمل است پس این فضیلت کثرتی باشد نه قوتی و معلوم است که بمناسبت اعتبار درجه
قوت اعتبار درجه کثرت چه مفضولیت دارد و چنانچه تفاوت نسبتی با فضیلیه در درجه
نفس ایمان و یقین حقیقی با تقلیدی نسبت در جایی فضایل که نفس درس و تدریس است
یجب علی الولی ان یعلم عبده القرآن قدر ما یحتاج الیه قال ابو سلمه الفقیه کان مشایخنا یکرهون
الجلوس للعامة وانا اراه واجبا فی زماننا لان عوام سمرقند لا یتعلمون العلم الا فی مجلس العام
فیما یکره لما فیه من الاستهانة باسم الله و بالقرآن والعلم وکتبه و در تفسیر حضرت مولانا یعقوب
چرخی آمده است ایاک نعبد و ایاک نستعین ترا بندگی میکنم و بس و از تو یاری



میخواهم و بس رد اعتقاد جبریه و معتزله است **مثنوی** ای بسا فکر و ذکاوات و فطن

گشته رهرو را چو غول و راه‌زن — بیشتر اصحاب جنت ابله‌اند

تا ز شر فیلسوفی می‌رهند — خویش را عریان کن از فضل و فضول

تا کند هر دم ترا رحمت قبول — زیرکی دان دام بردی طمع و گاز

تا چه خواهد زیرکی را پاک باز — زیرکی ضد شکست است و نیاز

زیرکی بگذار و با گولی بساز — زیرکان با صنعتی قانع شدند

ابلهان از صنع در صانع شدند — زانکه طفل خرد را مادر نهار

دست و پا بنهاده باشد در کنار — از اینجا کسی الهام را مطلقاً بی‌اعتبار نفهمد

که این نصیب اولیاست قدس الله اسرارهم اما دخل آن را که بر خلاف باشد

در شرائع قطعیه منع کرده‌اند که ظنی گفته‌اند و آنچه کیفیة ظنی در باره کشف و الهام

این فقیر را بتحقیق پیوسته است چنان است که آری ظنی است و خطا و صواب محتمل است

که علم اهل کشف و الهام چنانکه علم اهل قیاس مبرا از خیال و اوهام نیست زیرا که باتفاق

مشائخ و اولیاء متأخرین که اهل علم و کشف و الهام‌اند از ابتداء براه تخیل و توهم وصول

بآن علم و کشف مقرر فرموده‌اند چنانچه در جلد ثالث در مکتوبی از مکتوبات حضرت

ایشان نیز این تحقیق واضح است از جا ها که در مکتوبات خود نوشته‌اند بدین

عبارت **فرد** نیاورده‌ام از خانه چیزی نخست ∴ تو دادی همه چیز من چیز تست ∴

و همانجا نوشته‌اند که قال الله تعالی و تقدس الم تر الی ربک کیف مد الظل

سؤال تو در رسائل خود نوشته که ظل هرچه دارد از اصل است و در ظل بیش از

امانت داری چیزی نیست پیدا پس اگر سالک مستعد بحکم ظلیت هرچه دارد

از خیر و کمال که وجود و کمالات وجود و توابع وجود بود با اصل خود بدهد و خود را

از جمیع کمالات خالی یابد ناچار بفنا و نیستی متحقق گردد و نام و نشانی از وی



نماند

نماند حاصل این کلام چیست و کمالات با اصل دادن بچه معنی است و با وجود ثبوت
و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار است جواب این فنا در رنگ آن است
که شخص جامهای عاریه پوشیده باشد و داند که این جامها از جنس عین از دیگر
یست که بعاریت پوشیده است و چون این دید غالب آید و استیلای تمام
پیدا کند تواند که با وجود تلبس جامه این جامها را در است بصاحب جامه بدهد
و خود را عریان یابد بلکه از همنشان خود را از برهنگی انفعال بکشد و خود را از حیا
در زاویه گیرد و چون وجود سالک در مرتبه توهم و تخیل مخلوق گشته است فناء تخیل نیز او
را کافی است چه استیلای این تخیل او را بقیس قلبی میرساند و ذوقی و وجدانی
میکرداند و آنچه مقصود از فنا و نیستی است بوجود می آرد چه مقصود از فنا زوال
گرفتاری ظل است و حصول گرفتاری باصل و چون رجوع ظل باصل یقینی گشت و
وجدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاری بظل زائل گشت و گرفتاری باصل بجای آن نشست
و اگر این تخیل بحصول نمی پیوست دولت زوال پنداری و گرفتاری ظل میسر نمیگشت
بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل است احوال و مواجید که معانی خزینه این راه است بو
هم مدرک میگردد و تجلیات و تلوینات سالکان در مرآت خیال شهودی میبود
فلولا الوهم لقصر الفهم و لولا الخیال لسترالحال درین راه هیچ چیز نافع تر از وهم و خیال
یافته نشد و کثرادراک و مکشوفات شان مطابق واقع بر آمد وهم است که راه پنجاه
هزار ساله را که درمیان عبد و رب است بکرم خداوندی در اندک مدت قطع مینماید
و بدرجات وصول میرساند و خیال است که دقایق اسرار غیب الغیب را در مرآت
خود منکشف میسازد و سالک مستعد را مطلع میکرداند از شرف وهم است که حضرت
حقیانه و تعالی آن را محل ظهور کمالات خود ساخته است مثلا هر از بزرگی



خیال است که حضرت واجب الوجود آنرا نمونه عالم مثال گردانیده است
که اوسع جمیع عوالم است حتی که مرتبه وجوب را جلشانه نیز صورتی در ان عالم
گفته اند و حکم کرده که حق سبحانه مثل نیست اما مثال هست و لله المثل الاعلی صور
احکام وجوبیه است که عارف آنرا در مرآت خود احساس مینماید و بذوق در
یافت آنها تربیه میفرماید سوال از تحقیق سابق وضح گشت که فنا و نیستی باعتبار
تخیل است اگرچه بیقین قلبی رساند و وجدانی و ذوقی سازد و احکام صادقه
بروی مترتب شود نه باعتبار تحقق و وجود و تو در بعضی رسایل خود نوشته
که این باعتبار وجود است و زوال عین و اثر است حقیقت این معامله چیست
جواب چون رجوع وجود ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت
ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آمده و ارتفاع عین و اثر گفته شد انتهی کلام شیخنا
قدس الله تعالی سره اما در نظر این مسکین آری اینطریقه طریق جذبه و سلوک است
که بولایت اهل کمالات ولایه اولیاء تعلق دارد و این وصول بعلم لدنی
نظری است و آنچه بولایت اهل کمالات ولایت انبیا تعلق دارد آن طریقه طریق
اجتبا و انابت است و آن وصول بعلم لدنی بدیهی است که آنجا معامله بدیهی نفس
الاموری است مراد از معامله مشترکه وهم و خیال زیرا که بیرون دایره خیال و و
هم آنجا امر نفس الاموری موافق علم استدلال و اجمالی با احتیاج استدلال بداهه
بالتفصیل صریح و قطعیت اما بحضرت عزت جلشانه بتحقیق صفات و شیونات
آنحضرت بحقیقت هر سه مرتبه وجوبیه که ذاتیه و صفاتیه و اذوات صفاتیه باشند
مراد از مدرکات مفهومات مناسبت اجمالیه و تفصیلیه و عینیه و غیریه کا
ئن است و درین طریقه اگر نصیب یکتر فرد زمانه واقع باشد مطلقا از وهم و خیال



نگرشته

گذشته بی شبهه بود نسبت آنکه گفته‌اند که از وهم و خیال بیقین پیوسته است اگر خود
چنان واقع است که همان وهم و خیال باستقرار مظان از غلبه تقرر و تکرر اوقات آن صاحب
ظن را کالیقین میکرده و از اینجاست که بنده وجدانی خود پیدا شد و اگر از محفوظات آن
امر وجدانی خود در ابدرک قیاس خیالیه خود بتوجیهات و تاویلات مواجه موافق نص
و خبر میسازد و الا بر عکس آن بر سر اصل سخن آئیم باید فهمید که در الحاد و زندقه سراسر وهم و خیال
است که بصورت علم روی نموده است و در ظل ولایت اولیا هر دو شریک اند
در بعضی کشوف عالم غالب است و در اکثری بر عکس آن و در نفس ولایه اولیا علم مبرا
از وهم نیست هر چند قلت باشد اما در ولایه انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
شائبه وهم از وهم نیست و در نبوت انبیا این علم را نیز که در ولایت حاصلست گنجایش
نیست که آنجا حضور صرفست یا علم حضوری از اینجا چگویم و چه نویسم و اگر کسی را به تبعیت دو
رشته پاره دانانیده قطره از بحر عمان خواهد بود و وصول آن قطره هم بوصول ظنی
یا علمی متصور است نه بوصول قدمی که آنجا وصول قدمی هر معامله بالاصالة مخصوص به
انبیاست مشتی نمونه خرواری بود و آنکه مذکور شد که در نبوت انبیا علیهم الصلوة وا
لسلام را نیز گنجایش نیست برهانش اینست که آنجا حضور در حضور است یا علم حضوری این
قدر هست که اهل کمالات نبوت من حیث الشخص که از کمالات نبوت دارد از
کلام و علم حضرت حق علیم مطلق عز و جل بحضور علم از مرتبه حضور صرف بالاصالة اما به
تبعیت نبی خود معلوم انتقاء میکند لیکن اگر آن ولی صاحب علم باشد و اگر صاحب جهل است
بوصول جهلی واصل است که اهل کمالات آنمرتبه است اما یا علم حال خود که با وجود وصول
حالی خود وصول عرفانی هم از حال خود ندارد و مورد آن کلام همان اهل حضوری علم است



و دیگران را مدد بعلم حصولی و علم حضوری هرچند آن را حضوری علم دانند که مجهول الکیفه
می یابند و در حضوری علم و علم حضوری تفاوتی بعیدست شتان ما بینهما یک برهانی
صریح برای وضوح تفاوت و دلیلا وا مینماید بگوش هوش باید شنید که در علم حضوری
مظهر مجهول الکیفه است چنانچه اهل آن میفرمایند و در حضور علم مظهر معدوم الکیفه است
چنانکه اهل حضور علم گویند و معلوم است که در اطلاق مجهول الکیفه ثبات کیفیتی میباشد
هرچه مخفی است و در اطلاق معدوم الکیفه انعدام کیفیته است فقط و تفاوت در
دیگران اینست که اهل کمالات و لایه خص یعنی و لایه ملامتیه که ظل مرتبه نبوت است
در خذ کلام و معرفت غیب الغیب مناسبت تبعاً با اهل نبوت دارد هرچند مناسبت
قلیلی بل اقل است و اهل کمالات ولایت خاص الخواص یعنی و لایه انبیاء علیهم الصلوات
والتسلیمات بعلم حضوری از مرتبه حضور علم بالاصالت می یابد و اهل ولایت خاصه که ولایت
اولیاست که ظل ولایت انبیاست بعلم حصولی از مرتبه علم حضوری تبعاً خذ مینماید و اهل
ظل ولایت اولیا بکشف و الهام حصولی از مرتبه علم حصولی بهره میگیرد و متلذذ می شود
باید دانست علوم و معارف که اهل ولایت را بعلم لدنی حاصل است آن علم ربانی
در ویش بدو مرتبه واضح شده است یکی اصلی دوم ظلی چنانچه بالا در فصل سیوم این
بیان مفصلاً واضح شده است و تا که ولی در ظل ولایت خاصه یا در نفس آن و لایت است
که ولایت اولیاست کشف و الهام او بعلم لدنی ظلی است و علم این ولی هنوز مبرا
از وهم نیست لاجرم کیفیه مسائل عقائد از روی کیفیت کنه معامله برین شخص تحقیق
نیست اما چون محفوظ است و جبان خود بتوجیه و تاویل حقیقت را جانب شرائع
اثبات میکند و علوم و دلیل آن هر هفتاد و دو فرقه را در برابر علم این فرقه ناجیه الفکسیه
نمیخرد لیکن هرگاه در ولایت خاص الخواص که ولایت انبیاست علی نبینا و علیهم الصلوة



والتسلیمات

والتسلیمات برسد علوم و معارفش بعلم لدنی حقیقی است که دران شائبه وهم نیست
و برهانش آنست که اهل کمالات آنرا که مسائل قطعیه عقاید شرعیه بحسب علم و رای
مجتهد مکشوف شوند و این معامله بشهادت حجت مذکوره درین زمانه عنقاء
مغرب است اگرچه بزعم خود بعضی از مشایخ صوفیه معارف خود را از ان مرتبه فهمند و سخنها را
بتوجیه عقل و نقل گویند و بیشتر در استفسار کیفیات کنه مسائل گویند که این وجدانیه
علمی و قال نیست و بتوجیه و تاویل خود قانع شوند و خود را هم عالم آن مرتبه دانند
که بزرگان فرموده‌اند معرفت بی علم محال است و علم بی معرفت وبال مصراع
این کار دولت است کنون تا کرا رسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم در نظر این مسکین آنکه ولی این زمان محفوظ حقیقی خواهد بود که پیش ازین محفوظ صوری
بود که آن صورت حفظ بود نه بحقیقه حفظ رسید زیرا که حفظ بر اندازه صدق و تقوی است
و آنچه هنوز در صورت صدق و تقوی بود یا در مراتب منازل راه بحقیقه صدق و تقوی نرسیده بود
اکنون که بولایت انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات رسید بمرتبه حقیقه صدق و تقوی
مشرف گشت پس فی الحقیقه نبی محفوظ حقیقی شد و صدق و تقوی را مرتبه الیست که در
کلام مجید بعد مرتبه نبیین فوق مرتبه شهدا او مرتبه صدیقین مذکور است اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا ذالک الفضل من الله و کفی بالله علیما و کریمه
ان الله مع المتقین در مرتبه تقوی وارد است پس چون نبی پی برسد بحقیقه ولی ازو وراثت
علم خاصه نبی بهره خواهد یافت و در ملک ولایت بخلعت خلافت معزز و ممتاز خواهد گردید
و در خبر است من صلی خلف تقی فکانما صلی خلف نبی در حق او صادق خواهد آمد ای برادر
علمای راسخین که گفته‌اند فی الحقیقه ایشان هم مرتبه‌اند در حدیث آمده است العلم علمان علم اللسان



وعلم الجنان علم الجنان فذالک علم النافع للانبیاء والاولیاء وعلم اللسان حجة لبنی آدم
وتفاوت میان علماء ظواهر وعلماء راسخین بتفاوت مراتب علم کسبی وعلم لدنی است
از حضرت خواجه بهاء الحق والدین النقشبندی البخاری قدس الله سره الاقدس پرسیدند
مراد از سلوک چیست فرمودند تا اجمالی تفصیل شود واستدلالی کشفی گردد ونیز فرمودند
که امور زاید بر شریعت حاصل کنند وانکه بالا مذکور شده خود عقل رهبر ولیک تا در او
فضل او مر ترا برد بر او   فضل را صورتست وحقیقت صورت فضل در ولایه
عامه حاصلست وحقیقة آن در ولایه خاص الخواص میسر است ومابین این هر دو
ولایت در ولایت اولیا ودر ظل ولایت اولیاء حصول درجات منازل
راه بمعنی وحقیقة فضل متصورست وکیفیة هر چهار ولایت وکمالات شان بالا
در فصل دوم در شغل ثانی ونیز در فصل سیم بتفصیل ذکر یافته است ان شاء الله العزیز
بیشتر اهم واضح خواهد شد الغرض چون هیچ جا در رسائل صوفیه در مسائل اجمالی
عقاید سخن تفصیلی وصحیح ومنقح در نظر نمی آید وبعضی مخلصان اکثر اوقات اظهار میکردند
که چیزی درین باب مشروطاً در قلم آید بالضرور درین زمان که قصد زیارت
حرمین الشریفین بخاطر غالب آمده به نیت اظهار حقیقة جانب فرقه ناجیه اهل سنت
وجماعت وبه نیت امتیاز یافتن مذاهب باطله از حق بموجب درخواست محبان
خواستم که پاره ازین علم مجمل مفصلا تحریر شد والله المتعال وهو ولی التوفیق
ومنه ارشاد علی صراط السداد خلاصة المعارف عقیده اول فی بیان حقیقة مسئلة ایمان
باسم الواحد بوصف الوحدیة الازلی السرمدی الحقیقی من حیث العلم بمرتبة الوجوب بمعرفة الموجودات فی مرتبة التکوینی

قیل وقال آمد هدایت عام عام ∴ خاص بعضی خاص را بی قیل وقال
قال دیگر حال دیگر گرچه لیک ∴ هم لسان الحال ینطق از مقال
شیخ احمد جام نیک آورده است ∴ نکته در قال از اقوال حال



دیگران

دیگران بر دل ز کاغذ میبرند : آن منم کاریم بر کاغذ زبال : قال النبی صلی الله علیه وسلم

العلم علمان علم اللسان وعلم الجنان فعلم الجنان فذلک علم النافع للانبیاء والاولیاء

وعلم اللسان حجة الله علی ابن آدم بدانند که همه بتحصیل علم لسانی وجنانی بعمل بمقتضای آن

علوم بنا بر تکمیل ایمان است وبناء ایمان اول بر علم توحید است و توحید بمعنی یکی گردانیدن

یکی کردنست و اینمعنی چون بوجه تفصیل طولانی دارد بوجه اجمالی اختصار واتمام چنانکه

بتحقیق کمل محققین اهل عرفان معتبر باشد التوحید یعنی اول یگانه کردن تفکر از متفکرات

شتی بفکر واحد همچنین یگانه کردن خیال از خیالات و یگانه کردن دل از محبت وذکر

متفرقه و نیز یگانه کردن علم و سر اما چون این هر دو صفة از صفات اصلیه اند و آن معنی

توحید که من حیث الکمال بدین دو صفة متعلق اند مشکل اند زیرا که ادق اند باره ازان بیان

نموده شود واگرچه بطریق اجمال باشد یعنی عالم شدن بدین حقیقة که حق وحده تعالی و دیگر

آنچه که بما سوای او مفهوم میگردد همه ظهور کمالات آنحضرت وحده است لیکن بحیثیتی که بسر موجب

دیة اینهمه که بما سوای او تعالی ظاهر است ظهور کمالات همان نفس وجود اوست که غیر ذات

او نیست سبحانه پس این کمال توحید علمی باشد بقیام و ثبوت و وجود وحده تعالی و از لقاء او

هام از قیام و ثبوت عالم که بغیر و غیریة موجود و مستقل مینماید فی جمیع الآنات بی تفاوت

بهیچ آنی هرگز اما کمال توحید سری آن باشد که سرش تنها نفس ذات قدس کما هو عز وجل فی

مرآت علم متجلی نماید فیتطهر بلاشک فی ظهور هذا الوصف السری فعله تعالی بوجه المطلق فی مرآت

وجه المصدریة الفعلی وکذلک یظهر علمه سبحانه بوجه المطلق فی مرآت وجه المصدریة العلمی فیتطهر الاثر بنظر

هذا النظر لکن بلا انتظار بهذا النظر انه تعالی فاعل فانه عالم بفعله فی مرآت کل الظهورات

فی مراتب صفة الفاعلیة وانه موجود بوجوده من حیث بکیفیت السابق فظاهر الظهور مقتضیات



کمالاته ای مقتضیات المرتبتین الذاتیتین اما مرتبة الاولی مقتضی الظهور بمرتبة الظهور
الکونیة وهی مرتبة المخفیة چنانکه این تحقیق بالا در فصل چهارم این کتاب با التحقیق صحیح
مفصلاً مذکور شده است ونیز در کتاب نکات الاسرار تحقیق صحیح مفصلاً تصریح
گشته است پس ظهور انانیت و امارت حقیقی که از صعب با صعب بواسطه مظهریة ظهور مظهر ظاهر
بود اما اجمالاً نسبت بمظهر الکونی اما انانیت از صعب باصعب وازان صعب بر صعب نیز بواسطه
مظهریة ظهور مظهر ظاهر شود ولیکن علماً نسبت بمظهر ای بالظهور علمی نیز فی مرآت المظهر یعنی که الکون
مرآتیست که مظهر بکمال رسید بر قدر استعداد دیه خویش و الحدیث خبر میدهد کما قال علیه
الصلوة والسلام لی مع الله وقتٌ لا یسعنی فیه ملکٌ مقربٌ ولا نبیٌ مرسل
اما اگر شخصی درین وقت مغلوب الوقت است بکر وقت اینوقت ادنی باشد و گاهی
باشد که اینوقت هم چاره نبود چنانچه از حضرت بایزید و بعضی دیگر ظاهر گشته است
قدس الله اسرارهم دلیل باشد در وقتی از صاحب این حال که ازو ظاهر شده باشد
چنانچه در سنه هزار سی و یکم بر بنده فقیر اینی لی گذشت اما در وال وقت هیچ کلمه
شطح انگیز بر زبان نیامد ای برادر کمال توحید حالی که گفته شد این باشد و اگر شخصی
مغلوب الوقت نیست و باوجود کمال آن ظهور سری صحو است چنانچه مقرر کملین
است که آن سرور علیه الصلوة والسلام بر حسب معنی حدیث مذکوره وقت دایمی دا
شتند چنانکه از معنی حدیث استمرار وقت هم صریح صحیح می شود و اگر بعض افراد خواص
امتیان ایز تبعاً و طفیلاً همین وقت دایمی باشد جایز گفته آید اینوقت مع اعلی
باشد و کمال توحید سری این باشد و اگر کسی گوید که همان وقت که مغلوب الوقت
است عالی بود درست نیاید که وقت عالی آنسرور را احیاناً می بوده است
و گفته شد که پس همیشه وقت ادنی داشتند علیه وعلی آله الصلوة والسلام



و چون مفهوم معنی توحید بمعنی لغوی بتحقیق کمال متحقق شدند پس این سر باشد
حقیقت آن حدیث اذا تم الفقر فهو الله مقرر کمل علماء راسخین که صاحب علم جنابانی
اند چنین است چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی می آرد ؛ چون او ز میان رفت خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله اینست ؛ و توحید بمعنی اصطلاحی شرعی یعنی گفتن و یکی دانستن و این
پیش هر عامی و عالم اگرچه پر آسانست اما بنظر وقت نزد اهل فطرات عالیه بس مشکل
است که بر دقایق است زیرا که در عقاید وارد است که هو الواحد بلا عدد ای
لیس بعدد و آنچه مفهوم از نفس لفظ وحدت بهر طریق از اعداد بیرون نیست
و اگر گویند که تعدد و بمقابله ثانی و ثالث پیدا شد گفته شود که ظهور نفس صفت وحد
بمعنی مفهومه بمقابله ثانی و ثالث است و اگر همچنین باشد پس هر گاه ممکنات مخلوق
نبود صفت الوحد در حضرت عزت واجبی مستوجب الصفات الوجوبیه و اسماء الحسنی
مفقود باشد و نیز گفته شود که هر تعددی بر وحد بمقابله ثانی پیدا بود تعدد ثانی
بمقابله چه چیز باشد الا بمقابل نفس وحد پس ازین اشکال نفس وحد راهیئه مبرا از تعدد
بوصف دوام دانستن دشوار بود و حال آنکه آنحضرت کامل بقابلیة هذه الاسماء الحسنی موصوف
الازلی السرمدی است کما قال عز و جل ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها مفهوم این آیه کریمه
موصوفیه و مسمیه او تعالی را بالصفات و اسماء الحسنی من حیث الازلیة و الابدیة بلا
تخصیص وقت المؤرخة صریح ظاهر میسازد و اینکه بعضی بزرگان گفته اند که صفات واجبی از وجه
و توابع وجود بجمیع حیثیات وجودی و وجوه انتزاعی اند بمقابل امور متقابله فانه
وجود بمقابله عدم و وجوب بمقابله امکان و اول بمقابله ثانی و علم و قدرت
بمقابله جهل و عجز علی هذا القیاس پس صفات واجبی حقیقی نباشند بلکه اگر از جهة مراتب



کونا ممکنات باشند اما شاید آن بزرگان بحسب ظهور آن مراتب وجهی فی مرآت الا
فهامیه قیاسیه اهل استدلال که با حیثیت این مفهومات متقابله در آن مرآت
ناقصه علم با هیئه نفس الامری آن حقیقت میسر نیست فرموده باشند والا نمیدانم که چه
گفته‌اند و هذه الاطلاقات لا یخلوا من ان یکون کشفیاً او قیاسیاً والکان کشفیاً
فکان هذا الکشف بعلم الیقین لا الاحیا والکان قیاسیاً فکان قیاسه نقص الاعتبار علیه بناء
الصور بر صاحب فطرت سلیمه طالبان صادق کلمه چند از محقق که مخصوص بعلم جنانی بعلم لدنی
ایشانست واضح نمایم که جمیع صفات واجب تعالی حقیقی ابدی‌اند من ازل الازال الی ابد
الابدین و ظهور بعض ازان غیر مشروط است چنانکه صفات ثمانیه و ظهور بعضی ازان مشروط
چنانچه غیر آن صفات چنانکه اولیت و آخریت و غیر آن و خالقیت و رازقیه
و غیر آن پس بیک غور رسی نمایند و خوش معقول نمایند که مثلا صفة الوحدیة و اسم
الواحد حضرت واجب تعالی حقیقی مطلق بالظهور الابدیه من حیث الظهور الازلی القدیم
الوجوبی و ظهورات مراتب این صفت و این اسم مقید الاعتباری اند من حیث
الظهور المحدث الکونی علی اوقات الموقت الارادت الازلی القدسی یعنی که همیشه
بر همه از همه اول ظهور صفة الوحدت بالله ثم بالله که وحدت و دیگری از
از ثانی و ثالث و غیرها هیچ نیست غیر ظهور وحد یعنی همه جا از همه جا بر مراتب
قابلیه یا کثرة الظهور وحدت بقابلیه جامعه و بقابلیات متنوعه وحد من حیث
الجلا و الخفا یعنی بهر جا ظهور قابلیه مرتبه جامعه بود آن ظهور جلا بود و آن بر خفا
بمعنی مطلق باشد و بر جلا بمعنی وجه مصدریه بود بنا بر آن مظهر خفا زیرا که بنفسه بهر جا که ظهور
قابلیات و مراتب متنوعه بود ظهور خفی بود و آن بر جلا و خفا بمعنی مصدریه باشد
چرا که صفت ثانی و ثالث و رابع الی غیر ذالک اصلا وجود مطلق مستقله ندارند
مگر که وجود مقید عتباریه دارند و این ظهور مراتب متنوعه صفت وحدام

الکیف



اگر فی الحقیقة مطلق نمی بود باز هر دومی و سیومی الی غیر ذالک ظهور یکی و یکانگی و یکتایی
نمیکشود پس متحقق شد که تعدد در صفة الوحدة اصلا واقع نیست مگر که تعدد در مظاهر صفة
الوحدت است لظهور المراتب کمالات صفة الوحدة که بمراتب اعتباری ظهور پذیرند ازینجا
سر عقیده مقرره صفة وحدیه را باسم سبحانه دریاب که هو الواحد بلا عدد و از عقاید مقرر
است زیرا که صفة وحده هرگز منفرد از اعدادیت و همه مراتب اعدادیه لظاهر کمالات
صفة الوحده اند کمال اولی یعنی مرتبه قابلیت اولی جامعه باشد که مقتضی الظهور بمعنی وجه مطلق
است فی جمیع الاوقات و با کمالات اخری یعنی مرتبه قابلیات متنوعه باشد که مقتضی
الظهور بوجه معین مصدریه اند فی جمیع الحالات و این حقایق پیش ازین در فصل سیوم و چهارم
بوجه مفصل فضل و فتح اوضح بحقیقه مسئله وحدت وجود و جمیع دقایق مبرهن گشته است و
تقبل الله تعالی سبحانه بحرمة علم حبیبه اعلم المخلوقات و آله و صحبه و تبعه فضل الامم فی جمیع الا
وقات علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و البرکات ایضاً خلاصه معارف عقیده اهالی تشلی
فی بیان حقیقة مسئله ایمان بقضا و قدر و ظهور صفات و جبر بی احتیاج تاویل و استدلال عن حجب اهالی
بدانند در مسئله قضا و قدر اهل علم ظاهر در کثیر سوال از عهده جواب می برایند الا در بعضی جا
که محال جواب اند توقف میورزند و بحث را منع میکنند زیرا که از کنه کیفیت آن وقوف
نمیشد که از حیطه علم و عقل شان بیرون است سوال مقرر است که ظهور خیر و شر و حسن و قبح
و فعل و فاعل آن بقدرت و مشیت و خلقت او است تعالی بفعل و کسب مخلوق و در حسن رضای
او است سبحانه و در قبح خلاف آن هرگاه ظهور و وقوع قبیح هم باراده و قدرت حق
باشد جل و علا پس اطلاق ناراضی در آن فعل قبیح فی الحقیقه بر ارادت و قدرت او منطبق می شود
عزوجل الخ هرگاه ظهور هر فعل و کسب مخلوق به قدرت و ارادت او نیست پس از فعل



شر چگونه راضی نباشد زیراکه نارضا دران وقت که حاکم و مرید چیزی دیگر خواهد و از عا

مل خلاف آن بخواهش حاکم یا مرید صادر شود و اینجا پای اختیاری و نامرادی و پای استطاعت عنی

حاکم و مرید ظاهر است و در وجه اینجا فعل فاعل و عمل عامل و نیز ازین معنی نفی اختیار خالق و اثبات

اختیار مخلوق می شود و این عین قباحت است سوال دیگر آنکه در عین حالت خلقت شرکه

بقدرت و ارادت او تعالی خلق شده است رضا هم بود یا نه اینجا نیز نفی و اثبات هر دو

مشکلست زیراکه بر عجب است که بجهت خود پای رضا باشد بهر حال آنچه بتفضیل بیان او

تعالی تمام نه برین عزیب واضح شده است بحسب فهم قاصر خود به نیت اظهار حقیقت کنه کیفیت مسائل

عقاید شرعیه تحریر می شود جواب بدانند که کشف کنه کیفیت این مسائل متعلق بمکشوف شدن

سر حقیقت ممکنات است بعلم لدنی صحیح و این کار هر کسی نیست پای فضل او عز شانه اگر چه با و اپس ماند

خوار و زار را چه رسد که در ضمن علوم زبان کشائی سازم اما چون دانند و خوانا نبند

زبان گیری عین زبان گیری باشد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اما بنعمت ربک فحدث

اول باید دانست که عالم را برای چه خلق کرد خالق بیچون قال تبارک و تعالی کنت

کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف معنی فاحببت آنچنان نفهمند که

حق تعالی بفاء تعقیب که پس خواستم یا دوست داشتم زیراکه حدوث لازم می آید و ا

فعال و صفات او تعالی از حدوث و مکان و اوقات و زمان منزه است و نیز

اثبات حالت و زمان در معلومیت و جهت معلوم و مراد اثبات نقص صفة

علم و ارادت است و از اثبات نقص صفة اطلاق نقص بموصوفیت بلکه اینجا این

فاء تحقیقیه است نه تعقیبیه پس معنی ظهور آن سر چنان است که چون معلوم و مراد

ازلی بظهور مقتضیات تقاضای ظهور خود در رسید شهود معنی مراد بدین عبارت

حدیث نیز بظهور آمدند بطریق حداث و فی الحقیقت این احداث متعلق



بظهور

بظهور ظهور است کمالات صفات واجبی ازلی ربانی آمده بنفس کمالات
صفات واجبی سبحانه و چون مظهر کمال نفس ظهور آن کمال است و همه مراتب ممکنات
مظاهر و ظهور کمالات مراتب واجبی اند فلاجرم از خلقت خلق مراد معرفت کمالات
ذاتی و صفاتی خود باشد حق را سبحانه و اگر اینمعنی به تأویل بمقصد خواهند چنین است چنانکه
بالا گفته شد که این فاء لفظ فاحببت نه فاء تعقیب وقتیه است بلکه این فاء
تحبیب سببیه است بنا بر کنج قابلیات کمالات متنوعه صفاتیه و ذاتیه فی مرتبة البطون
الواحدی القدیمی بحسب ارادت و حب ازلی لینظرها فی مرتبة الظهور الکونی الحدوثی اعلا
وقت الموقتة من حیث المراد والمحبوب لم یزل الغرض بدانند معرفتیکه در آن
حدیث مراد است معرفت کمالات صفات خود است که عبارت از اسماء و صفات
مشروطه اند از مرتبه اجمالی در مرتبه تفصیل و از مرتبه علم بمرتبه عرفان یعنی از مرتبه بدو اخراج
الصفات الذاتیة الاولی بکمالات الصفاتیة فی مرتبة الخارج یعنی مرتبه ظهوریه بدار الشهاده
بظهور التکوینی بمرتبه الثانی الکونی صفات المشروطه یعنی چنانکه صفت جمال و جلال و لطف
و قهر و رضا و نارضا و خالقیت و رازقیت و غیر آن پس بقدرت و ارادت ازلی
هرگاه وقت ظهور آن اسباب و آلات ظهور آن صفات رسید برای ظهور صفت
جمال و لطف خیر و حسن مخلوق گشت اما بحیثیتی که در عین حالت ایجاد خود مقتضی ظهور رضا
آمد و سبب و آلت و شرط ظهور رضا شد و برای ظهور صفت جلال و قهر و شر و قبح پدید آمد
نیز بحیثیتی که در عین حالت ایجاد خود مقتضی عدم ظهور رضا آمد پس این آلت و سبب و شرط ظهور نا
رضا آمد پس فاعل این هر دو فعل مظهر صفات مشروطه چنانکه جلال و جمالی و لطف و قهر و جبر و
عدل و کبر و غیر آن باشند که از کمالات مشترکه اسم الرحمن و اسم الرحیم اند یعنی کمالات
رحمانیا و رحیمی حضرت حق اند جل جلاله و نیز مظهر صفات مشروطه المشروطه چنانکه حلم و



و غضب و صبر و شکر و کفر و رشد و رضا و نارضا و جمال و جلال باشند از کمالات
مشترکه اسم الرحیم و اسم الرحمن اند یعنی کمالات رحیمی و رحمانی و مشروطه اند بقدرت
و ارادت حقانی که از صفات غیر مشروطه اند که از کمالات اسم الله اند یعنی کمالات
الوهیه اند تعالی و تقدس پس وقوع نیکی و بدی بقدرت و ارادت خالق باشند و تعالی
در نیکی رضای او باشد و از بدی نارضای او سبحانه و من حیث فهم حقایق مذکوره
مستلزم هیچ محذورات نباشد علی حسب اختلاف تقاضای افعال خود و برای موقف شافی ل
مرضی و غیر مرضی امر و نهی صدور یافت حکمة علی العباد و همین تعلیم بر بعضی موجب محبت
و بر بعضی موجب رحمت آمد یعنی بر گروید کال اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و للذین کفروا
بربهم عذاب جهنم و بئس المصیر اذا القوا فیها سمعوا لها شهیقا و هی تفور تکاد
تمیز من الغیظ کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر
فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر و قالوا لو کنا نسمع او
نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر ان الذین یخشون ربهم
بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر الخ فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان
الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی سوال هرچند بنده فاعل مختارست و قدرت و ارادت او در
فعل او ثابتست اما این قدرت و ارادت او بقدرت و مشیت خالق او تعالی هست
یا نه گوئیم آری اگرچه قدرت و ارادت مخلوق را بعضی جزئی گویند اما این نیز درست نباید
زیرا که این قدر بر قدر آن جزئی دعوی شرکت و سری در قدرت و ارادت خالق
است سبحانه بلکه چنانست فی الحقیقه که قدرت و مشیت و اختیار صوری مخلوق

صوریست



صورلیت و حقیقت قدرت و ارادت و اختیار حقیقی خالق را و باین قدرت
و ارادت و اختیار مخلوق از قدرت و ارادت و اختیار حقیقی خالق آن فعل حسنه
و قبیح مخلوق از برای اینست که آن فاعل مثاب یا معذب شود تا مظهر صفة رضا جمالیه
یا مظهر صفة نارضا جلالیه گردد که این صفات از صفات مشروطه اند بتقضای کنت کنزاً
مخفیاً الی آخره اما اینقدر تفاوت است که وصف رضا از صفات مشروطه است و وصف
نارضا از صفات مشروطة المشروطه سؤال چون ثابت شد که فعل مخلوق باختیار مخلوق
بی اختیار این از قدرت و ارادت خالق است پس هرگاه فعل شخصی فی الحقیقه بقدرت و مشیت
دیگری باشد با وجود علم انجمعی عذاب او بواسطه فعل شر را موجب وقوع عدل و انصاف نباشد
بلکه موجب استلزام جبر باشد و حال آنکه نص قاطع است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
لا یظلم مثقال ذره جواب جبر بر ملک غیر خود ثابت است نه بر ملک خود نص
صریحست اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و لله ما فی السموات و ما فی الارض کنون سر این مسئله
تمام و واضح سازیم بگوش هوش باید شنید که در ازل الازال بقدرت و ارادت
و علم ازلی لم یزلی بمرتبه معلومات ربانی که حصول صور علمیه است و از مرتب وجوبست
ظهور اسماء و صفات مشروطه و فعالی اوقات ظهورشان و ظهور شرایط ظهورشان با شرایط
ظهور آن شرایط و اوقات و زمان و ظهور آن جمیع شرایط و ظهور اسباب و آلات و اشخاص
که بر مظاهر آن شرایط و آن مشروطات اند و اوقات ظهور آنها با صفات ظهور استعداد آن
اشخاص که بدان استعداد مستعد مظهریت آن شرایط شوند و شرایط و اوقات ظهور آن استعداد
و آن اشخاص اظهار آن استعداد با شرائط کل اوقات و آنات و مراتب حالات هر یکی
معلوم و مقرر و معین بوده است هرگاه وقت ظهور اسباب و آلات مقتضی ظهور آن اسما
و صفات مشروط فعالیه و شرایط ظهور آن اسماء و صفات رسید حسن و قبیح و خیر و شر
با تقاضای شرائط خود باستعداد مقتضی مظهریه مقتضی ظهور مظهر خود یعنی کمالات صفات



جلالی یا جمالی از کتم غیب و عدمیت در عرصه ظهور و موجودیه ظاهر و خلق گشتند
و همچنین ارواح آن اشخاص معلوم مذکور بر حسب نصیب ازلی خود مقتضی ظهور افعال
خیر و شر چنانچه بالا مذکور شد در عالم امر مخلوق شدند فی وقت المعلوم المخصوص پس
هرگاه وقت مخصوص مقدور در رسید آن افعال و آن اشخاص با آن ارواح
مستعد با آن استعداد معلوم مقدور چنانچه بالا گذشت در عالم خلق ظهور و صدور
یافتند علی حسب الارادت والقدرت والعلم الازلی الابدی فلا جرم از هر واحد
بر حسب استعداد خود در هر زمان و هر آن از حسن و قبح افعال مختلفه بوجود و ظهور و صدور
آمدن گرفتند بتقاضای صور علمیه نورانی و اعیان ثابته ربانی و معلومات بی‌نهایت استعداد
آن اشخاص و آن افعال بر حسب تقاضای مناسبت و موافقت معلومه آن استعداد
و آن افعال در آن وقت و همبرین نمط بر وقت مخصوص امر و نهی نیز وارد شد حکمة
و رحمة علی العباد تا مرضی را از نامرضی باز شناسد نعوذ بالله من الشیطان الرجیم و الله رؤف
بالعباد اما بر حسب استعداد و نصیب خود بر بعضی همین رحمة و رأفت باعث حجت
گشت اما حجت مر اهل حجب راست و رحمت مر اهل طاعت راست وجود هر امر و نهی مقتضی
سوال و جواب و اطاعت و انکار بنابر موجب تقاضای ظهور کمالات متنوعه حکمت کامله
حضرت ربانیه است زیرا که همه عالمیان عوالم علوی و سفلی و دینوی و اخروی بنابر ظهور
مراتب متنوعه کمالات حضرت سبحانه خلقت پذیرفتند کما قال کنت کنزاً مخفیاً الی آخره تعالی
شانه و هو سبحانه علیم الحکیم پس ازین حیثیت بی شک و شبهه ثابت شد که نیکی و بدی
بارادت و قدرت و خلقت خالق است اما در نیکی امر او و رضای او است تعالی
و در بدی نهی و نارضائی است سبحانه و هیچ محذور لازم نیاید باید دانست که این مشکل
بر عقل عقید ازین بوده است که اسماء صفاتی و صفات غیر مشروطه را از اسماء فعالی
و صفات مشروطه المشروط باز نشناخت اکنون واضح شد که صفات ثمانیه غیر مشروطه



اند و غیر آن همه صفات مشروطه‌اند و نیز لایح گشت که بر حسب علم و ارادت ازلی
و بقدرت مشیت لم یزلی چون وقت ظهور رضا و نارضا دررسید حسن و قبح خلقی گشت
برای همین و همچنین که ظهور رضا و نارضا بسبب آنها واقع شود پس حسن و قبح مظاهر صفات
رضا و نارضا باشند بقدرت و ارادت خالق تعالی و فاعل آنها و مثاب و مجزی
و معذب و مرحوم شوند بر حسب علم و ارادت ازلی و امر قطعی تا آن فاعل مظهر
صفت جمال یا جلال گردد چنانچه بالا مفصل ذکر یافته است و اگر سوال کنند که از توبه بعد فعل قبیح
منهدم می‌شود و آن فاعل قبیح که تائب شد از عذاب مصون است پس مظاهر جلال
چگونه باشد و ظهور صفت جلال در مظهر آن شخص موقوف شد زیرا که بنص قطعی ثابت عذاب تائب
حرام است و حال آنکه هیچ مراد حقیقی او تعالی از وقت موقوف معطل و موقوف شدنی
نیست جواب باراده و علم ازلی نصیب آن شخص بواسطه آن فعل نامرضی مظهریت ظهور همین قدر
صفت جلال بر وجه قلت لابد است که او را وقت توبه ندامت و پشیمانی و پریشانی واقع
و ظاهر گشت اگرچه بواسطه آن فعل مقتضی ظهور صفت جلال مستحق مظهریت جلال بوجه کمال بحسب ظاهر
شده بود اما من حیث حقیقة ظاهرا دررسیدن آن اوقات و آن شرائط ظهور
جلال را بوجه کمال در دار آخرت استعداد در عیان ثابته بواسطه آن افعال قبیحه که از وی
واقع شده‌اند مستعد نبوده است و این شرایط و وقت اینقدر ظهور صفت جلال را که ندامت
و پشیمانی در حین توبه او را واقع شد در همین دار مستعد و مقرر بوده است و
بر عکس این در شخص صالح در عمل نیک نیز همین قیاس می‌باید کرد ثواب اخروی با جمعیت حال
بتقابل ندامت اینجا است که خاتمه گنهگاری مبهم آمده و دیگر این نیز ثابت شد که مخلوق
فاعل مختار بر حق است اما چنانکه بالا گذشت که مخلوق بی‌شک فی الحقیقه فاعل است و در خیر و شر
باختیار صوری خود پی اختیار خود باختیار و ارادت و قدرت حقیقی ازلی سرمدی و آن



مشکلات همه دفع شدند که بسیاری از عقلای ناقص خام و صوفیه ناتمام و فلسفه بی
سرانجام در این غلط کرده در الحاد و زندقه و جبریه و قدریه و دهریه و معتزله افتاده
اند نعوذ بالله من الشیطان الرجیم من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له
والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم بحرمت حبیبه الحکیم و طفیل نبیه الکریم
وعلی آله و صحبه و اتباعه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها ابدا خلاصه
معارف عقیدهٔ ثالثه مسئله ایمان فاعل مختار با اختیار و بی اختیار
آنکه بعضی ناقصان نفی اختیار مخلوق کنند و خود را از خیر و شر از میان بردارند و آن
ندانند که نفی اختیار بمعنی دیگر است در قول است نفی اختیار را معنی دیگر است هر که کاری
می کند یا ترک کاری میکند که بقدر آن تجلی بحسب قابلیت و استعداد او از تجلی حق سبحانه
بصفت اختیار نسبت او ظاهر شده است بعد از حصول یقین با نعمی خواهی نفی اختیار از
خود کن خواه مکن بحقیقت ترا اختیار نیست و بحقیقت اختیار در تو ظاهر است با اختیار
حقیقی ضروری همه آن کس که بموجب کتاب و سنت بر تو افتاده است چه از
مفیق رتبه چو اینست که موجب بعد است ترقی بفضای قرب با آنکه هیچ خود را
درین امور کم کنی بهیچ وجه میسر نیست انتهی کلامه قدس الله سره ای عزیز من نیکو شنو
حقیقت اختیار که در بیان آمد این علم در نهایه ولایه اولیا میسر است اما چون هنوز
تحقیق طلب است علمیکه مناسب ولایت انبیاست علیهم الصلوة والسلام آنکه بدان علم
در حقیقت اختیار متحقق است چنان است که بآن علم جواب استفسار در بیان حقیقت
فاعل مختار بطریق اجمال اینست که هر که فاعل حقیقی است اختیارش هم حقیقی است
پس هر که فاعل صوری است اختیارش هم صوری است و حقیقت الوهیت جمیع مراتب ذاتیه
و صفاتیه کونیه صوری نیست الا شهودی مراتب اندماجیه ذاتیه و صفاتیه



حقق

حضرت وجود حقیقی تعالی که بتقاضای حقیقت حدیث قدسی کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت الی آوزه باوقات موقوته شهود پذیرند میکرد و بدوش
ازین بهر چه تدقیق نمایند و بطریق تفصیل بیان حقیقت خواهند چنین است که اعمال
اختیاری صوری مخلوق بالا مذکور شد حقیقی هم هست و هم ازلیست اما من حیث
الحقیقة و پی تردد مخلوق فاعل مختار است در فعل خود من حیث حقیقة خود و این سخن
بدو معنی ثبوت پذیر است و آن هر دو معنی بی تردد صحیح صریح اند معنی اول آنکه هر فعل مخلوق
و هر اختیار مخلوق بارادت و قدرت مخلوق در هر فعل خود بعلم و ارادت و قدرت
ازلی السرمدی در مرتبه معلومات ربانی باعیان ثابته که حقایق ممکنات اند تعیین
علمی معلومی هر افراد اشخاص معلوم و مثبت است و آن معلومیت و ثبات از اطلاق وقت
و زمان مبرا است که حدوث لازم آید و از التزام حدوث بمعلومات حق سبحانه اطلاق نقص
بر صفة علم اوست تعالی و آن نقص علیم است تعالی الله عن ذالک علواً کبیرا و اینکه
گویند که اختیار ما داده اوست سبحانه نمیدانیم تا چه معنی میفرمایند اطلاق لفظ داد اول
در آن شیئی کنی پیش دارد که بحصول آن دست رس حقیقی ما نباشد و حال آنکه آنچه در ما
ظاهر است از فعل و اختیار همه ظهور افعال و صفات و کمالات حقیقت ماست که از مرا
تب وجوبست و آن عبارت از اعیان ثابته حق است سبحانه و برای ظهور آن ظهور است
کمالات حقیقت ما را در ما هیچ جعل جاعل در کار نیست که این ظهور هم که محدث است
اوقات حدث است انظهور است هم بعلم و ارادت و قدرت ازلی در اعیان
ثابته مقرر و معین و مثبت و موقت اند که عبارتی از حقیقت مراتب قدرت
و ارادت وجوبی توان دانست بحقیقة بمعنی تقدیر شهودیه مراتب حقایق ممکنات
که شیونات وجوبیه اند یعنی شهود پذیرفتن چنین و چنان برآت مراتب اعتباریه



شهادی چنانچه که بدین کمال سرعت موجودیه و معدومیه در ان وحده باستقرار آنها

بتجدد مثالیه آن شهود مقدور و مرادازلی و متعلق یعنی صفة التقدیر ازلی که

بهر نوع ازلیست بهر وجهی بمعنی مصدریه است و وجه مصدریه را در حضرت اطلاق کلی البته

نیست پس همان مرتبه تقدیر مطلق که معنیش کونیه اند من حیث النفس مطلقی اند و ظهور در

در نیم رتبه مقدور با وجود همان اطلاق اجمالا کونیه واقع است هیئت تفاوت حقیقی

در اطلاق لفظین شیونات و معلومات سبحانیه بمقدورات و عیان ثابته ربانی

که بر حقایق ممکنات منطلق میگردند و الا ورای این معنی اطلاق لفظ عیان ثابته

بحسب تعریف بعضی متصوفه که بتمثیل اشخاص خانه تاریک قایلند بر کمالات نور محمدی

علیه الصلوة و السلام منطلق بهتر نه نسبت بعلم حقسبحانه زیرا که در حضرت وجوب بلکه لا

یعنی شیونات ذاتیه صفاتیه تمیز جایز نبود چرا که آن صورت ممثله مخفیه خانه تاریک

هرچند مخفی اند اما بتمیز هر یک بدیگر واقعند پس کوای اینها را مراد مذکوره اگر بمعنی معروفه عوام مراد

دارند از محذورات صوری و حقیقی مبرا نباشند و آن محذورات هم اگرچه دقیق اند

لیکن بر اصحاب فطرت سلیمه مقتضی حدت بصیرت چون بغور رسی توجه نمایند واضح خواهند

گشت پس اینهمه الصورت کمالات حقیقت ما در ما بتقاضای همین کمالات حقیقه ما ست

علی وفق الموقت المعلومیت المشیت الازلیه المدبرة قائمة بقائمه ذات الله تعالی پس جعل

جاعل چه در کار باشد و نیز در فعل و جبر از لفظ دادن حدوث لازم می آید و این

قباحت است زیرا که جمیع صفات و افعال واجب تعالی مطلقا از حدوث و مکان منزه اند و

آنکه در بعضی نص و احادیث اینچنین عبارت واقع شده اند من حیث حقیقت بمعنی تنزیهی مراد

اند معنی دوم آنکه در نظر حدید البصر ظاهر است چرا که بموافقت خلایق بنا بر افهام عوام فعل و

اختیار میگوئیم آن ظهور آن فعل و اختیار است که از صفات ذاتیه اند در مرآت اهر مفعول و

اختیار



هر مختار نه عین آن صفات اند و آن مراتب صفاتیه و ذاتیه که در مکمن بمکمن ثبوت ظاهر اند
یعنی ظهور مستقر دارند نه از عالم امکان اند بلکه پیش بیشک و گمان از مراتب وجوب اند
که مراتب صفات خداوندیست عز و جل و قابلیات همان مراتب وجوبیه که قابل الظهور بوجه
کونی اند بوجه معنی مصدریه از مراتب امکان اند که از مراتب صفات خلق است و این مرتبه پیش
استقرار آنها مدام نمود خارجیه یا بموجودیت خارجیه بوجود اعتباری اضافیه مقید ظهور پذیرست
و حقیقت وجود و موجود خارجی و اضافی و اعتباری پیش ازین در فصل چهارم مفصلا بتحقیق حقیق
واضح شده است و حقیقت معنی مطلق و معنی مصدریه یعنی مثلا صفة العلم بمعنی مطلق دانش
مطلق و بمعنی مصدریه دانستن اعتباریه اضافیه یعنی متعلق مقید ظهور معلومات متنوعه فی مرتبة
الکونی بمظهریة و ظهور صفة العلم المطلق که فقط است حرف علی هذا القیاس در جمیع صفات سمع و بصر
و ارادت و غیر آن قیاس باید کرد پس اگر اطلاق دادن و خلق نمودن نسبت کردن
بصفات فعل و اختیار فی الحقیقة بصفات قدس خداوندی عز و جل منطلق باشد مراد آن بزرگ
واران همان معنی مصدریه باشند چنانچه بالا گفته شد و این صفة فعل و اختیار مخلوق که مقید اند
بوجه معنی مصدریه از جمله ظهور کمالات حقیقت مخلوقیت علی وفق المعلوم الموقت از مرتبه
علم در مرتبه شهادت در مرآت هر مفعول و هر مختار بظهور آمدند علی حسب الارادت و القدرة
و العلم الازلی الابدی بر حسب تقاضای هر متعینات مرتبه مقدورات و جهت که حصول صور
علمیه است یعنی مراتب اولین خلقت اجمالی که نور محمدی است علیه الصلوة و السلام و آن مرایای
هر مفعول و هر مختار که مظهر صفت فعل و اختیار اند آثار و احکام همان مرتبه مقدورات اند
بموجودیه بالوجود در مراتب عالم ارواح و عالم حس و عالم مثال و ظهور این مرایای مستوره
نیز در مرتبه مقدورات و مرادات که قابلیات صفة القدرت و ارادت
قدسی اند و عبارت از حصول صور علمیه اشارت بهمین مرتبه است و معلوم مثبت



ومقرر ومعین باوقات موقوف است پس انتساب آن صفات که بمخلوق اطلاق میگردد
ونسبت میگیرد از هر خاص وعام فی الحقیقة بآن مرایای استعدادیه مقرر باشد وآن
صحیح حقیقی بود بوجه معنی مصدریه وآنکه بعضی صوفیه ظهور وثبوت نمود مرایای مذکوره
را در مرایایی مرآت عدم فرموده اند بس عجب است که عدم عبارت از آن است که
لاشیئ محض باشد وبجز نام عدم هر وجهی دیگر که توجیه کرده شود آنجا مفقود ومعدوم
باشد وایضا چون برای هر اسمی مسمی لازم است پس اسم عدم هم از جمله انتزاعات
بود که پای مسمی وقعت تقابل چه بود پس عدم که خود را نباشد مرآت دیگری چه
چگونه بود وچه بود سوال از تحقیق ثابت شد که صفة فعل واختیار که در ما از ما ظاهر
است از مانیست پس از جمله صفات واجبی باشد جل وعلا گویم آری اما هرچه
از صفات فعل واختیار بوجه مقید مصدریه از مخلوقات صوری حسیه در مرآت حسیه
من حیث تقید مشهود است نسبت بمراتب کمالات کائنات وارد آنچه بر مظهریة
مرآتیت آن وجوه مصدریه که از مخلوق معنوی ذهنی است بر مرآت تعین اسمی
من حیث اطلاق ظهور پذیر است نسبت بمراتب کمالات علی الاطلاق وجوبی دارد
که بتقاضای معنی مراد حدیث کنت کنزا مخفیا الی آخره هر دو مرتبه کمالات حضرت قدس که
قابل الظهور بوجه مطلق ومقید اند در مرآت شهادت ظهور وشهود پذیر اند اطلاقا و
تقییدا چنانچه این تحقیق بالا واضح گشته است وهر فردی که مدعی اینمعنی بود از جمله خاص وعام
از اهل معقول واز اهل کشوف وعلوم یک کسی را پیدا کند که از حقیقة صفة فعل واختیار
جز دهر وچیزی بیان کند از صفات فعل واختیار ورای از ظهورات فعل واختیار
در مظاهر مفعول ومختار من حیث امتیاز مفعول از فعل ومختار از اختیار پس اگر این صفات
از آن مخلوق می بودند در جمله بنی آدم یکفردی در بیان حقیقة این صفات چیزی



تویف

تعریف میفرمود و برهانش اینست که در غوثیه حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره
نیز اشارت واقع شده است بکلمه الله عز و جل قوله علیه الرحمة قلت یا رب ما العلم
قال عز و جل هو الجهل من العلم و این جهل بنسبت مخلوق است و ایضاً قال الصدیق الاکبر
رضی الله تعالی عنه رمزاً العجز عن درک الادراک ادراک درین عجز اول اشارت
صریح بدریافت نفس صفت ادراک است چنانکه بر اهل فطرت سلیمه پر واضح است
بعد ازان در ضمن آن رمزی ادق بعجز ادراک از صاحب ادراک ثابت میگردد
زیرا که هرگاه از درک نفس صفت ادراک عجز [illegible] باشد از درک صاحب ادراک تعالی
و تقدس بطریق اولی عجز لازم آید کما قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و آنکه اکابر انبیاء و اولیاء علیهم الصلوات و التسلیمات نیز صفات فعل و اختیار را
نسبت بخود و غیر خود در حق اطلاق فرموده اند شاید صورت ظاهری و باطناً حقیقی بر
اندازه افهام خواص و عوام فرموده باشند که این اطلاق بنسبت حق از آن برگزیدگان
بان معنی مذکوره بوجه معنی مصدریه باشد و الله تعالی اعلم چنانچه آن حدیث صحیح وارد است العلم
علمان الی آخره که بالا مسطور شده است و از حضرت ابو هریره رضی الله عنه روایت میکنند
که فرموده آنچه از حضرت رسول علیه الصلوة و السلام اخذ کرده ام بخلق میرسانم اما بعضی اسرار از آن
جمله نمیتوان گفتن که اگر از ما بشنوند شاید گلوی ما را ببرند یعنی از سر رنج فهمی خویش و همچنین
قول از حضرت امیر امام ولایت رضی الله تعالی عنه سوال چون صفت فعل و اختیار که از مخلوق ظاهر است
اما صفات مخلوق نیست مر آن ظهور صفت فعل و اختیار واحدیت جل و علا که در مخلوق ظاهر است
در صورت هر مفعول و هر مختار پس جمیع صفات از علم و قدرت و غیرها نیز از صفات
واجبی باشند بالطریق اولی وجود ذات نیز که در عالم ثابت و مذکور است وجود و ذات
واجبی بود تعالی و تقدس گوئیم آری زیرا که هر چه در ممکن ظاهر است و هویداست از تمام



ماهیت ممکن از ظاهر و باطن همه وجوه و اعتبارات اند و نفس وجود که عبارت از اعتبارات و وجوه باشد
و بموجودیة این جمیع وجوه امکانی ضروری بود قایم و موجود بنفسه باید و الا از ان وجوه امکانی
که بموجودیة امری دیگر آن را وجود دهند و بنفسه آن قایم بغیره باشد آن بنفس الامری وجود
حقیقی نبود بلک وجود اعتباری باشد و دیگر تحقیق اینمعنی بنوعی که مذکور در بیان حقایق ظهور وجود
بود و نبود ممکنات پیش ازین در فصل چهارم بتفصیل ذکر یافته است و انشاء الله تعالی پاره
بیشتر نیز مفصلاً مذکور خواهد گشت سوال چون از تحقیق مذکوره که در صدر مسطور است فی
الحقیقة ثابت شد که نفس وجود فعل حقیقی است و اطلاق الفاظ چندکه فرموده است که فعل
مخلوق داده اوست سبحانه و خلق کرده اوست تعالی و هم فعل مخلوق جزئی است و فعل خالق
را عز و جل که کلی است و وقوع ثبوت امثال اینچنین اطلاقات بر حسب افهام عوام است بآن معنی که تحقیقه
وجه مصدریه بالا تحقیق شده است پس مخلوق را در فعل خود هیچ وجه عجز لازم نیاید و در هیچ
کاری و امری از افعال خود هیچ وجه بی اختیار نبود و در فعل خود قادر و مرید حقیقی بود و این خلاف
مقرر مجتهدین فرقه ناجیه است گویم نه چنان است بلک حقیقت آنست که بزبان
حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در اثبات اختیاری و بی اختیاری مخلوق کلمه
بین و قعتده و فرقه ناجیه سنت و جماعت هم بنا بر علیه مخلوق را بی اختیار و با اختیار صحیح
میدانند زیراکه فی الحقیقه هر چند بی اختیارم اما هم فی الحقیقه با اختیارم چراکه همه صفات ذاتیه
اما از ارادت و قدرة و فعل و اختیار ظهور حقایق ماست که از مرتبه حضرت وجوب
مطلقست که آن مرتبه بنفسه مقتضی الظهور بوجه کونیه اند و هر چند ثابت شد که مخلوق فاعل مختار
حقیقی است اما از عجز و بی اختیاری صوری و حقیقی نیز بالظهر خالی نباشد بعین ثبوت اختیار
حقیقی با اختیار حقیقی است و در عین اثبات بی اختیار حقیقی با اختیار حقیقی است زیراکه آن
ظهور از صفت که بوجه معنی مصدریه از مخلوق ظاهر میشود مخلوق و محدث و کونی است که نفس
حقیقة آن ظهور نفس کمالاتی از کمالات مقدورات و اعیان ثابته و جهت تعالی



دلنفس

ونفس آن ظهور تقاضای آن حقیقت خود است پس این هر صفت وظهور این هر صفت را جعل جاعل درکار
نباشد بلکه تقاضای حقیقت آن ظهور وآن صفت وآن حقیقت عبارت از کمالات قدرت و
ارادت واجبی باشد که مقدور است ومراد است ازلی ازان معبر باشند وآن ظهور هر صفت
که بوجه معنی مطلق از قابلیات ومابای مخلوقات ظاهر است غیر مخلوق وقدیم واجبی است پس حقیقت هستم
فی الحقیقه حقیقی کمالات از همان وجود حضرت وجود اقدس سبحانه که مقتضی الظهور بوجه کونی وحدوثی
مقید اند چون تابع اند بخفا وشهود بتقاضای حقیقی نفس الامری نفسی خود در آن کمالات حضرت
اقدس را که مقتضی الظهور وجوبی قدیمی مطلق ازلیت پس من حیث آن تابعیت واین متبوعیت
بی اختیاری ام حقیقی ثابت باشد بلکه من وجه راجح وبجواب مجمل در سؤال اثبات ونفی اختیار مخلوق
آن بهتر که گویم در هر مرتبه که نظر بر فاعل آن مفعول است نظر به اختیار فاعل هم بهمان مرتبه باید داشت
یعنیکه فاعل حقیقی را هم اختیار حقیقی است وفاعل صوری را اختیار هم صوری است ودر تحقیق صدر اثبات اختیار
وفاعل مخلوق را بحسب حقایق حقیقه آن فاعل است که عبارت از صور علمیه حقیقت تعالی که تعبیر از کمالات
نور محمدیت علیه الصلوة والسلام چنانچه بالا حقیقت این معنی بتفصیل صحیح بوضوح پیوسته است که آنجا در حضرت علم
واجب تعالی تعین علمی هر افراد مخلوقات با جمیع کمالات وقابلیات ذات وصفات وافعال با تمامی
وجوه واعتبارات بود ونمود واحوال واوضاع واطوار هر مخلوق مراد ومعلوم ومقرر ومقدور بارا
دت وعلم وقدرت واجبی ازلیت تعالی شأنه در ازل الازال الی ابد الابدین واولیت و
آخریت آن ازال وابد از گنجایش اطلاق وقت وزمان منزه ومبراست که هر اول وآخر وازل
وابد مفهوم ومعلوم که در دانش مخلوق تعلق گیرد مراد ومعلوم ومقدور ومقرر ومعین ومثبت در ان
ازل الازال است الی ابد الابدین بارادت وعلم وقدرت واجبی بهر وجهی که در مخلوق ظهور حصولی پیدا
میکند پس گویا این اطلاقات ازل وابد واول وآخر همه نسبت بمبدایه ونهایه ممکنات باشند
یا از برای افهام عوام بود وآنهمه اطلاقات از جمله انتزاعات باشد ونیز برای نفی اطلاقات

نسبت بدایه و نهایه بحسب افهام عوام وارد باشند و چون حقیقة ممکن اگرچه در مرتب وجهی وقت
بوجهیکه بالا ذکر یافت من ازل الازال الی ابد الابدین فی الحقیقة تابعست صفات قدس خدا
وندی را عزوجل که همیشه متبوعست و آن مرتبه را یعنی آن حقیقة اعیان ثابته را که عبارت
از مقدورات و مرادات که کمالات قدرت و ارادت اند توان دانست زیرا که مدام و
وقیام هر مراد و هر معلوم و هر مقدور متعلق و مستلزم و مقرر و ثابت بارادت و علم و قدرت واجب
حقیقت سبحانه پس باینمعنی مخلوق به پای اختیاری حقیقی موصوف بود من حیث حقیقت خود که تابع
صفات خداوی را هم من حیث صورت خود که تابع است و آن حقیقة خود را فی جمیع الا
زمان الهم من حیث ظهور نفس حقیقة چنانچه من حیث صورت و حقیقت ذات و صفات
خود موصوفست باثبات اختیار حقیقی در فعل خود حاصل کرده و ثابت بر خود نموده است فی کل
الازمان اهم من حیث ظهور نفس حقیقة آن مرتب یعنی مرتبه صفات و ذات که بواسطه مرایای کونیه
بدان ظهور ظاهر اند و هم من حیث نفس ظهور کمالات آن حقیقة همان مرتب که بدینظهور کونیه
ظاهر اند بلک من حیث دقایق آن حقایق نسبت بی اختیاری اقوی است از نسبت اختیار اگرچه
که اینهم قویست و صورت و حقیقة بحکم نسبت تابعیه و متبوعیة که معلومات و مقدورات و مرادات
حقایق اصول الحقایق یعنی اصل الاصول مخلوقات را که تعینات صفات اند بنفس همان صفات
علم و قدرت و ارادت واجبی و قعست کنون بتحقیق معانی مذکوره گمراهی جبریه و قدریه
و معتزلیه و دهریه و غیرها من فریق اهل الضلالة بی تردد محقق گشت بظهور تحقیق کنه مسایل عقاید
فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت و حق بجانب همین مذهب و ملت غرا و نهج گشت و به
ثبوت پیوست و انشاء الله تعالی در تحقیق بعض مسایل استدلال و آیات متشابهات بیشتر
نیز واضح و متحقق تر خواهد گردید خواجه حافظ علیه الرحمة میفرماید جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند دیگر معلوم عزیزان و دوستان آنچه در حقیقه فعل و
اختیار مخلوق بالا ذکر یافته است نه پندارند که فعل اختیار مخلوق فعل و اختیار خالق جل وعلا گفته ام



یا [illegible]

نفی فاعل مختار کرده ام بلکه غرض آنست که حقیقت فاعل مختار بی تردد و بی کنجایش اعراض
ثابت شود پس گفته ام که فعل واختیار هم صوری وهم حقیقی است بنسبت ظهور مقتضیات
حقایق خود و حقیقی حق عین حقیقی است و آن ظهور فعل واختیار است بالظهور الکونی بمعنی المصدریة
در مرایای هر معقول و هر مختار نه نفس فعل واختیار است که مردم آنرا عین نفس صفت فعل واختیار
میدانند چنانچه بالا گذشت و آن قباحت قیل وقال بسیار مردم از آنست که از مردم
این جهل مرکب مرفوع نیست هیهات هیهات نمیدانند و نمیدانند که نمیدانند
وحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده بعضی اسرار حقایق که آنسرور علیه الصلوة والسلام
با گفتند بملاحظه شر نا اهل ناگفته بهتر پس بر ضمایر اهل فطرت سلیمه لازم است که احتراز ضروری
دهند از استماع مدعیان متشبه بمتصوفه که مبادا این کلمات را بکار بندند و دوکانی برپا
سازند و از تربیت و سلوک آن مرتب که اینمعنی بعلم لدنی الهی بی تقلید غیری بوصول آن مقام
منوط اند بازمانند چنانکه از حضرت شیخ جنید بغدادی در باب اعتقاد مسلات شیخ ابا بکر که
هم عصر آنحضرت بوده اند قدس الله تعالی اسرارهما در نفحات مذکور است ربنا لا تواخذنا بسوء اعمالنا
ان نسینا او اخطانا ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له ومن
یضلله فلا هادی له وآنچه بالا مذکور شد که بارادت وقدرت ازلی بر اوقات معلوم مقدور
عالمیان عالم حق گشته اند بمظهریت کمالات و شیونات ذات و صفات تعالی و تقدس
خلقت پذیرند کما قال فی حدیث القدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
بزرگی فرموده خود با خود عشق بازد و با غیری نپردازد ۞ و بزرگی فرموده کی غیر کو
غیر کو نقش غیر ۞ سوی الله والله ما فی الوجود ۞ تماشای خود را بخود می نمود
که خود عاشق و عشق معشوق بود ۞ اما از اینمعنی اهم بدقت کامله نفی غیریت عین اثبات غیریت



می شود که چون همه ظهور او است پس اثبات و استقرار غیریة که از افهام خاص و عام نسبت
بظاهر صورت مظاهر ظاهر و مقرر است بنفی غیریت مقرر اذهان خلایق نفی ظهور عین نفی
کمالات وجهی باشند که همه محسوسات و مفهومات ظهور کمالات او است چنانچه بالا ذکر یافته
است و با اثبات غیریة اثبات ظهور عینیت حقیقة آن کمالات باشد فلاجرم از حقیقة
همه او است فهم همه از وست اعلی بود باید دانست که اثبات وحدانیت حقیقیه من حیث
الاسماء و الصفات بنفی شرکت جدا و نفی چیز ظاهر است در عالم از عالم بر عالم زیرا که عالم
سر بسر مظهر آن کمالات است چنانچه بالا گذشت و حجاب قوی تمام جز جهل پیش نیست و حجاب
راقی تام جز جهل مرکب هیچ نیست که ندانند و ندانند که نمیدانند بلکه چنانی دانسته که ما هی را دانند
که میدانند فلاجرم ساکن باشد المرام بعضی مشایخ گفته اند وجودیکه قیوم اشیاست از صفات است او
سبحانه و زاید بر ذات است تعالی و نزد بعضی آنکه وجود عین ذات حقست عز و جل و نزد این فقیر
توفیق در کشوف این هر دو فریق آنست که مراد آنهاکه زاید خوانند وجود معلوم باشد و مراد
آنهاکه عین دانند وجود غیر معلوم بود که صفة العلم هم بلکه جمیع صفات با آن موجه باشند فلاجرم
این وجود زاید بر ذات نبود بالحقیقة الحقیقة قیوم هر همه عین وجود باشد اگرچه بوساطت وسایط باشد
یعنی اگرچه بواسطه ظهور صفة فعل که ظل صفات است بوجه مصدریه و بواسطه نفس صفة فعل که در مرتبه ظهور مرتبه
اخیره از مراتب صفات است و ظل ذات است یعنی صفة فاعلیه ذات است بوجه مطلق و نیز مایل بظلیت صفات
است اگرچه فی الحقیقة الحقیقة نه ظل صفات است و نه مرتبه اخیره صفات است بلکه برابر و داخل جمله
صفات است اما بمرتبه ظهور و تابعیت و متبوعیت جمیع صفات را مغلوب تر است یعنی تابع
تر است در ظهور ظهور اولی باشد یا ثانی یا ثالث یا رابع الی غیر ذالک لیکن صفة یکی نیست که ظهور
کمالات صفات است همیشه در هر مرتبه بواسطه صفة فعل است صفة پس تردد زاید بر ذات
بلکه بر صفات هم باشد که ظل صفات است اگرچه بعضی در زاید گفتن توقف ورزیده باشند

والظهور



و ظهور غالب بظهور صفت التکوین صفت قدرتست چنانچه در قسم اول این کتاب
در بیان حقیقت تابعیت و متبوعیت صفات اینمعنی بتفصیل ذکر یافته است از اینجاست که
بعضی اهل کشف در شبهه افتاده اند که صفت قدرت زائد بر جمله صفات یافته اند و آنکه
حضرت شیخ ما قدس سره فرموده اند که جمیع صفات وجهی حی و قدیر و مرید اند در نظر این
مسکین نیز همچنان ثابت است که وجه هر صفتی از صفات بقابلیت جمیع صفات دیگر متحقق است
و این ثبوت از آنجاست که صفات غیر یکدیگر و غیر ذات نیستند و بدان این حیثیت اگر کسی سخنی
زیاده بر صفات گوید زیاده است که از کمال تقدس صفات دور باشد و باطلاق قائل مع
موصوف بودن هر صفتی بصفات دیگر سوای بیان مسطوره اگر مراد باشد نظر او از صفات
خواهد بود بظهور شهودی در مرتبه ثانی به نفس صفات که غیر ذات او نیستند تعالی سبحانه
ذاتاً و صفاتاً تقدس مطلق علی الاطلاق است باید دانست وجودی که اول قیوم کائنات است
وجود منبسط است که نور منبسط از آن عبارتست و آن فی الحقیقة ظهور کمالات صفات وا
جبی است جل شانه بظهور اول بوجه اجمال و آن نور محمدیست علیه الصلوة والسلام لولاک
لما اظهرت الربوبیة شاهد اینمعنی است و محل آن سر ربانیست که وحدت ذاتست و آن
حقیقت محمدیست از نفس محمدی انسان کاملست علیه الصلوة والسلام و محل انسان کامل
ظهور و مظهر سر ربانیست فلاجرم در معرفت انسان وارد است از حضرت قدس عز و جل
الانسان سری و انا سره علیه و علی آله الصلوة والسلام و آن فی الحقیقة قابلیت اول است
و وحدت صرف حقیقی قابل مر جمیع قابلیات حقیقی را و فی الحقیقة حقیقت صفات عبارت
ازین قابلیاتست پس اثبات اطلاقات صفات من حیث این قابلیاتست و بیان این
حقیقت در بیان حقیقت عقیده صفات وجهی بیشتر مفصلاً واضح شده است فی ظهور آن
وجود منبسط بواسطه ظهور صفات خداوندی است من حیث ظهور کمالاتها پس ناچار ظهور



کمالات ربانی موجب ظهور این نور باشد و وجود ظهور این نور موجب ظهور آن کمالات
واجبی باشد جل سلطانها و نیز بالحقیقة الحقیقة همان وجود غیر معلوم که از مراتب وجوبیه غیر زاید بر
ذات است مرتب عالم بود بحسب قیومیت مذکوره فمن حیث وسایط مسطوره پس هیچ مرتبه از مرا
تب امکان و وجوب هرچه باشد چون با وجود ثبوت صورت نمی بندد و پایتر در قیومی
همه مراتب امکان و وجوب بواسطه اوست کلا و هم بغیر وسایط بذات او تعالی و تقدس
تعلق میگیرد اثبات چیزی نزید و آن ذات اقدس بذاته موجود است پس نفس ذات آنحضرت
نفس وجود آنحضرت باشد تقدس و تعالی تم کماله چنانچه ازین مکتوب حضرت شیخنا و مولانا
قدس سره نیز واضح می شود مکتوب اینست الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اندراج
یافته بود هر گاه که ذات حضرت حق سبحانه و تعالی بماهیته خود موجود باشد نه بوجود عینا کان او زا
ئدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه بلا اعتبار الوجوب والوجود است و میان
ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات معرا از وجوب و وجود بچه وجه توان
نمود و اثبات استحقاق عبادت که منوط بوجوب وجود است چگونه خواهد شد و اطلاق واجب
الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما چون این سهو مفصل در مکتوبی
از مکتوبات جلد ثانی که ظاهرا بنام یکی از فرزندان است اندراج یافته است اگر مطالعه فرمایند
محتمل که حظ نمایند بالجمله تواند بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود موجود بود نه بوجود و اثبات وجود و اطلاق
وجوب در آنحضرت جل سلطانه از قبیل منتزعات عقلی باشد بل لله المثل الاعلی و چنانچه وجوب
وجود از منتزعات است امتناع عدم نیز در آنحضرت جل سلطانه از منتزعات است آنجا که ذات
بحت است جل و علا چنانکه نسبت وجوب و وجود نیست نسبت امتناع عدم هم نیست چون
بنسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت عدم که مقابل اوست نیز هویدا شد و نسبت
استحقاق عبادت که متفرع بر نسبت وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله و لم

یک نحو



یکن معه شیئ و انکان من النسب و الاعتبارات فاذا ظهرت النسب ظهرت التقابل و ا
السلام او لا و آخرا ابدا انتهی کلامه به شد آنکه اینجا از اطلاق هر دو مرتبه وجود عینا کان او
زاید آنحضرت شیخ ما قدس سره حذر از فرموده ان شاء الله العزیز سر آن بیشتر در توضیح اسرار
حقایق عقاید اثبات صفات وجبی واضح صریح خواهد شد اما بهر حال اینقدر درین صفحه وا
مینماید که مراد از ان انتفاء وجود عینا کان او زایدا نفی وجه معلوم باشد که زاید بر ذات
بود هر چند که منزه و اعلی و مقدس و انند و نیز یا مراد نفی ظهور مراتب وجود که غیر ذات
قدس نیست بر تبه شهودی بود زیرا که این ظهور وجه که بر تب موجودیه کائنات فرع
غیر از مرآت متقابله امور پیدا نیست و الا اگر مراد از نفی وجه عینا کان او زایدا وجود
حقیقی واجبی ازلی باشد پر مشکل است که بکلام سبحانی اطلاق اسم الله بر نفس وجود وجوب
و ذات او تعالی واقع است بلکه محال است که آن وجود حقیقی غیر ذات نیست که اطلاق
آن انتزاعی عقلی بود بلکه شارت بعین ذات است که هستی صرف است منزه از جمیع اطلاقات
انتزاعی و قابل است بقابلیه وحده صرف مطلق قابل با طلاق جمع قابلیات حقیقی واجبی ذاتی
وصفاتی چنانچه علیم است بعلمیه حقیقی و سمیع است بسمعت حقیقی واجبی ذاتی الی غیر ذلک همچنین هست
است بحت مطلق ذاتا و صفاتا بهستی ذاتیه و صفاتیه حقیقی واجبی پس اطلاق مرتبه وجوب و وجود
من حیث هی بر آن هستی حقیقی واجبی ذاتیه ازلی الابدی السرمدی باشد فلا جرم منزه از اطلاق
انتزاعات عقلی بود و پس معلوم ضمایر صافی صادق با چون این ماهیه کنه حقیقة صفات واجب
شود بی تردد لایح گردد که همه صفات واجبی را نه زاید بر ذات توان گفت و نه غیر زاید بلکه
نه عین ذات است و نه غیر ذات است و الله سبحانه اعلم بکمایی ماهیه ذاته و صفاته اینقدر معلوم این حقیر
میشود که ظهور مراتب واجبی که وجود و وجوب و غیر ها باشند چون در عقل و کشف اهل کشف لا بد
با مور متقابله خود ظاهر اند چنانچه ظهور و اثبات وجود و وجوب بتقابل عدم و امکان باشد



پس معنی انتزاع بر مرتبه انبطهور متفرع بود نه بر حقیقه نفس آن مراتب وجهی الازلی و انبطهور که بمراتب
متقابله موجودیت انتزاعیه پیدا کرده است در مرتبه کونیه است هرچند این امور معرفه مکشوفه را
از مراتب وجهیه دانند زیرا که نفس معرفه از مرتبه کون است از اینجاست که عرفان از صفات وجهیه
نیست فلاجرم حق را هیچ عارف کنهش منع آمد اگرچه عرفانش از زمانه ندانند از آنکه نمیدانند و نمیدانند
که نمیدانند و نفس انبطهور انتزاعیه بمراتب متقابله و این عرفان نیز معلوم و مراد و محبوب واجبی
ازلی است نه نفس علم و ارادت و حب قدسیه زیرا که مقصود از خلقت یعنی بدار مراتب که عبارت
از عالم است انبطهور و این عرفان است کما ورد فی الحدیث القدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف از اینجاست که آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام گفت
انا اعلمکم بالله و نگفت انا اعرفکم بالله پس بلاشبهه مرتبه علم از مرتبه عرفان اعلی بود و نیز پر ظاهر است
که در ادراک هر شیئی چون اول علم بثبات هست شیئی میکند یعنی اول ادراک هستی که شیئی
بدان هستی قایم است تعلق میگیرد آنگاه تعلق بشیئی میگیرد که بثبات شیئیت میکند و اگر شیئی را
هست نداند شیئیت را چه داند پس اول بآن هستی بر نفس ادراک علم و عین مطلق از همه اشیاء
ظاهرتر است از آنگاه اشیاء اما چون آن هستی صرف بی کیفیه است معلوم الکیفیه نباشد بلکه معدوم الکیفیه
باشد و تعلق گرفتش علمی که منتسب بمخلوقیت و آن بنفسه مرتبه ایست از نفس علم مطلق که بوجه معنی مصدریه
از مراتب مخلوق قابل الظهور است بمجهول الکیفیه بآن هستی صرف بواسطه اصل خود بود که بآن واسطه
بهره خاص از مرتبه بی کیفیه اصلیه دارد که مظهر آن اصل مطلق است زیرا که هر صفتی از وجود و حیات
و علم و قدرت و غیرها در شیئی لم ظاهر است ظهور صرف خود است که محض مطلق است در پرده و
لباس انبطهور خود که بوجه مصدریه مقیده به است چنانچه بی تردد اشکال و تاویل احوال پیش
از این این معنی واضح شده است پس بحسب این بیان بی تاویل و استدلال ثابت شد هو الظاهر و از
همین معنی حقیقت هو الباطن هم متحقق میشود که چون هرچه معلوم و مدرک باشد ظاهر باشد پس البته
باطنش هم خواهد بود و هر آنچه از باطنش هم معلوم و مدرک بوده اند و پیش آن نیز از جمله ظاهر بود که در



۴

علم کنهی بیش پی کیف نبود و هر چند قلیل بل اقل بود و ابطن بطون آن بود بلکه فی الحقیقه اصلا باطنی آن
بود که هیچ از آن مدرک نبود و آن وجودی صرف باشد که هر شی نهد کی وشی از هر مرتبه ظاهر
و باطن با آن وجود موجود و ثابت بود که معلوم و مدرک و ظاهر بود قلة او کثرة پس آن وجه
یعنی آن ذات بحت یعنی آن حضرت قدس با وجه موصوفیت ازلی بقابلیت اسم الظاهر والبا
طن از ظاهر و باطن مدرکه منزه بود و ظهور آن صفه قابلیت های ظاهر و باطن در مرآت کونیه
بود بعرفان محبوبه ازلی و نیز بدانند که هر انچه باطن هست هست که اطلاق نام باطن بر آن متعلق
شده پس هستی هست و هستی ظهور و بطون را قیوم همان هستی حقیقی است که غیر معلوم است
و غیر ذات و جمیع نسبت پس هو الباطن نیز بر مثال هو الظاهر بی احتیاج دلیل معبر گشت که صفات
غیر ذات نباشد و نیک تصریح پیوست که اول اول و آخر آخر و ظاهر ظاهر و باطن باطن
و فرد فرد و واحد واحد بی شرکت جلی و خفی همان حضرت است الله تعالی سبحانه حکیم سنایی فرماید
علیه الرحمه آخر از محض اولیت خویش   باطن از عین ظاهریت خویش   پس همان معبود
حقیقی باشد و اثبات اله حقیقی و نفی الهه باطله برای فهم عوام آمد بموجب تقابل یکدیگر که از مظاهر
ناقصه ظهور یافته بر مرآت های کامل و برای اثبات هدایته وحی درین بیان وارد گشت
شفقه و حجت علی العباد زیرا که آنچه حق است همیشه بر حق است و آنچه باطل است همیشه بر باطل است
نه آنجا احتیاج اثبات حقیقه است و نه اینجا احتیاج باطلیت که صفات استحقاق و مستحقه حق
و بطلان دایما در محل خود واقع اند بی تردد قیل و قال و نیز چون آنچه بی کیف است یافت آن بی
فضل خداوندی محالست بحسب عقول و افهام امر و نهی آمد و درجات سرمدی از محل عذاب
و ثواب برهان متفرع گشت بسم الله الرحمن الرحیم الم ذالک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
الذین یومنون بالغیب و آنکه بالا مذکور شد که برای افهام عوام امر و نهی آمد معلوم نمایند
که همان کلام مجید برای عوام است و همان برای خاص بل هم برای اخص الخواص



اما صورتش مخصوص بعوام و خواص و حقیقتش محض برای خاص الخواص است و هم برای
اخص الخواص و آن حقیقة نه خلاف صورتست بلکه برابر موافق آن صورتست
لیکن پر ظاهر است که در حقیقت و صورت چه دقایق در میان اند هر چند حقیقة بر عکس
صورت بود و نفهمند که صورتش مخصوص مجرد برای عوام است و خواص بدان مکلف
نشدند و بهره ندارند لا بل خواص بوجه کامل بهره مندند از بهره صوری و حقیقی که از هر دو
مرتبه صورت و حقیقت آن مستفیض اند و عوام را بهره مجرد از صورتست اما چون آن صورت
صورت همان حقیقة خود است همیشه کمالات صورت ظهور کمالات حقیقت اند و در
لباس صورت مدام همان حقیقتش جلوه گر است من حیث اندراج کمالات کل واحد منهما فی
الاخری لا جرم بر عامه مومنین حکم ولایه منطلق گشت الله ولی الذین آمنوا پس عوام مومنین
را نیز بهره از حقیقة واقع بود اما چون آن بهره از شعور عوام مخفی است هم در دنیا و هم در
آخرت و بنابرین خفاست که بهره مندی که از ولایت و طاعت حاصل کردند خطر از سلب
ماند و با اختیاری نه پیوست زیرا که حصول عبادت و ولایت اختیاری موقوف بر
معرفت اختیاریست پس بهر کیف آن بهره از الحقیقة در وقت تفصیل از خیر اعتبار ساقط باشد
زیرا که هر چند در رتبه صورت کمالات حقیقت آن صورت مندرج باشند اما چه وصول علم بجمیع
مندرجه بهره مندی از رتبه حقیقة نتوان گفت آن از کمال کرم اکرم الاکرمین است عز و جل به
طفیل حبیبه الکریم علیه الصلوة و السلام که هم بحصول صورت بولایة خود قبول فرموده اگرچه ولایة عامه
باشد رحمت و رافت اوست سبحانه و هو رؤف بالعباد و حدیث صحیح است العلم علمان علم اللسان
و علم الجنان علم الجنان فذالک علم النافع وللانبیاء والاولیاء و علم اللسان حجة لبنی آدم و آنچه بالا مذکور شد
که همه هستیها با آن هستی حقیقی هست اند مناسب آن نقلی از وسط درویش احمد علیه الرحمه در رشحات
مذکور است که تحریر نموده اند و سمعت من درویش آباد فی الیقظة قایلا روحانیا بکلام روحانی

بود



بقول اینکه خود گوهی مرذات شیر بفهم نسبت ازین عبارت این فهم کرده می شود یعنی چنانچه بعضی گویند
که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مطلق عین وجه خالق است چنین نیست تعالی
الله عن ذالک علوا کبیرا الحمد لله که مشاهده معلوم شد که وجود خالق منزه است از انکه عین
وجود موجودات باشد و درهمین روز بعد از حلقه ذکر مشاهده کرده شد که یکنوری است
منبسط در جمیع کائنات و مجموع کائنات همچون ذره ایست در پرتو این نور علم این وقعه آن است
که همچنان که ذره از نور شمس وجود و نمود یافته و باو ظهور گرفته بعینه نسبت مجموع موجودات
و همه کائنات همچنین است بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و باو قایم اند انتهی
کلام رشحات و قریب مدت ده سال تا حین این تصنیف گذشته باشد که روزی در باغ یعقوب
خان به کناره دریا با یاران نشسته بودم که برین مسکین نیز حقیقة ظهور و قیام عالم همچنین مکشوف
شد و پاره مفصلا وا مینماید بگوش هوش باید شنید تا حقیقة قیام و ظهور موجودات بر طالبان
صادق بی احتیاج استدلال مبرهن و لایح گردد بمنه و فضله و آن نوریکه برین فقیر مکشوف شده
است که قیوم موجودات است و آن نور را نور منبسط گفته ام از بیگی عبارت است و الا نه از انبساط
و بساطت و وسعت هر چند اعلی اعلی و الطف الطف بود و قایم و موجود و ظاهر بدان نور است و آن
نور بنفس الامری بنفسه بسیط است هر چه در نام و نشان میگنجد همه در ته آن میسنجد و آن نور
نور محمدیست کما قال صلی الله علیه و سلم و بارک اول ما خلق الله نوری ایضا العالم من نوری
و انا من نور الله سبحانه و آن نور محمدی ظل حقیقة محمدیست صلعم و آن حقیقه محمدی ظهور ذات الله تعالی
است و آن ستر ذات حیثیت تعین وحدت وجودیست که اول جمیع قابلیات صفات است
و قابلیت کامله صفة الوجه مطلق مقدس است که بهر مرتبه وجوب و امکان حکم اولیت دارد
من حیث اطلاق نسبت وجه آن هر مرتبه اگرچه بعضی اکابر حقیقة محمدی را تعین علمی اجمالی گفته اند
و باز بوحدت صرف و قابلیت محض از ان تعبیر میکنند اما یک واضح شده است که



که حقیقت محمدی صلعم تعین وجودیست ثم تعین علمی جملی و آن همان وحدت صرف باشد
زیرا که پر ظاهر است اگرچه جمیع صفات قایم بذات باشند سبحانه بی احتیاج توسط
یکدیگر اما در همه صفات بدو تعین حقیقی ذاتی خود ظاهر و متعین اند یکی تعین اسم
و وصفی مخصوصه خود دوم تعین ثبوت هستی خود بخلاف صفة الوجود که مطلقا بهمان
یک تعین متعین است یعنی وجود محض یعنی بعین تعین اسم و وصفی تعین ثبوت
هستی او مشروط است ظاهر است و در عین تعین هستی او تعین اسمی نیز واضح و مبین است
پس این صفة در جمیع صفات ساری تر و متبوع تر باشد اگرچه تمامی اثر در همه صفات
یک بدیگر ساریست و نیز یک بدیگر تابع و متبوع اند فله اولا کثرة در همه ظهورات
در همه اوقات چونکه مقرر است که صفات غیر یکدیگر و غیر ذات نیستند و نیز وا
قع است ذات سبحانه کلمه سمع و کلمه علم و کلمه بصر علی هذا القیاس فلا جرم اثر جمیع صفات
همیشه در تمامی ظهورات یک بدیگر ساری باشند و اطلاق نسبت تابعیت و متبوعیة
بنظر ظهور مراتب صفات است نه بنظر نفس صفات هر صفتی که باشد از صفات
و اجری غرض ازینها بس ثابت شد که همین تعین وجودی وحدت صرف و قابلیه
محض باشد که در جمیع مراتب ذات و صفات و مراتب الوهیة و ربوبیة و کونیه
بی تامل و تردد و توسط جاری و ساری باشد یعنی در هر مرتبه اعلی و ادنی که اطلاق
کرده شود اول او را ثبوت هست درکار است یعنی اثبات وجه و هستی مطلق بی نظر
اطلاق تعین هیچ مرتبه وحدت صرف و قابلیه محض است در جمیع تعینات و مراتب اعلی
و ادنی را همین حقیقت محمدی بود صلعم و همین نور محمد باشد کما قال تبارک و تعالی اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم الله نور السموات و الارض الآیه و همین نور منور شده و غیر ازین
همه انوار منور نه و ظهور این نور صرف لطهور مخفی باشد در مرتبه ثانیه که ظل این نور است



و آن

و آن نور محمدیست صلعم که اول خلقت آنست و نیز اصل مخلوقات آنست و بهر همه عالم
و عالمیان ظهور ظلال وی اند و آن آنست که بنور منبسط در عبارت آمده و ظهور این
نور منبسط بظهور ظلال خود است یعنی بظهور کمالات خود یعنی انواع انوار که در وی مندرج
اند پس همه ممکنات ظهور این نور باشند بظهور انوار مندرجه آن بتقاضای آن اعیان
ثابته و حقیقة مخصوصه اعیان ثابته بالا ذکر یافته است یعنی بظهور آثار و احکام و اعیان ثابته
و کمال آنکه گفته که عالم را حق عز و جل در مرآت عدم بمحض نمود بی بود ظاهر و هویدا
فرمود و ماهیات ممکنات معدوم اند دفع گشت اما شاید آن اکابر برای فهم عوام
گفته باشند والا عدم چیزیست که بجز نام نشانی ندارد پس ازوی دیگر چه پیدا شود که او هیچ
نباشد پس مبدا و معاد خلق همان نور منبسط بود بشنو بشنو و از راه ظنی براه یقینی
میرو اجمالی قطعی را تفصیلی مجو آنکه گفته این عالم موجودیست موهوم و اعراض مجتمعه است
در عین وحدت و آن اعراض نمودیست بی بود عجب است اگر این وهم را وهم مخلوق قرار
داده اند قباحتست که صفت خالق در وهم مخلوق باشد و اگر اطلاق این وهم بحق تعالی
میکند عین شنیع تر است زیرا که جناب قدس او تعالی از وهم و خیال منزه و مبرا است و اوهام و
فهم هر یک مخلوقیست از جمله صفت او بیچاره شکسته دستی لنگ پایی که گذرگاه بدان جناب ندارد
بلکه بوصول حقیقة هم قاصر است چنانچه مقرر است که آنچه معقول و هم است و هم است و مخلوقه
او سبحانه بر حق و ثبوت و مستقر است که احوال عجایب و غرایب و عذاب و ثواب
سرمدی بر وی منوط است پاره سر آیه کریمه را صنع الله الذی اتقن کل شیء اینجا باید جست
اگر چه خارج از مرتبه ازلی وجهی در مراتب محدث کونی موجودیتی دارد که در مدرکات
عشره بوجه خفی و موجودیت خارجی بر مراتب اعتباری تخلیق صحیح صریح دارد و حقیقة



حیثیات موجودیه خارجی و وجود خارجی در مراتب اعتباری در فصل چهارم مشروحاً بتفصیل تحریر یافته است و اگر
گویند که در همان وهم مخلوق انجا خلقت عالم فرموده است این نیز عجب است که از تسمیع لازم می آید
که اول خلقت وهم باشد و همان اصل مخلوقات بود و آن بر خلاف حدیث است که فرموده علیه الصلوة
والسلام اول ما خلق الله نوری ما قال اول ما خلق الله وهمی و نیز فرموده انا من نور الله والعالم من نوری و اما
نور الله وهم که بصورت و حقیقة خود واهمه است پس حصول آن و بدان و با آن هرچه خواهد وهمی خوا
خواهد بود نه نفس الامری و مخلوقات او بجز نفس الامری است اگرچه در مرتبه کونیه است یعنی که در
مراتب مرتبه کونیه است یعنی که در مراتب مرتبه کونیه بنفس الامری تکوین یافته است و درین هیچ شکی
و شبهه نیست ما خلقت هذا باطلا و نیز اگر ثبوت وجود مخلوق وهمی بود عذاب و ثواب که
بروی مقرر است بطریق اولی دانست وهمی خواهد بود اگر این عذاب و ثواب نیز وهمی
باشند عین قباحت بر قباحت است زیرا که اگر تکوین عذاب و اشخاص که مظاهر آن
باشند در مرتبه وهم بود پس ظهور مقتضیات جمالی و جلالی در مرتبه وهم واقع باشد
و علی هذا القیاس بظهور جمیع کمالات وهمی واقعه وهمی واقع بود فلازم تقاضای کنت کنزاً
مخفیاً للآخره در وهم بود معاذ الله سبحانه من هذا الوهم والتوهم ولو کان کشفیا او قیاسیاً
سیاً هو الهادی بالصواب تم حاشیه بلکه خلقت نفس وهم و هرچند بدلایل
تاویل کنند از نور محمدیست صلی الله علیه و سلم که خلقه اولین از جمیع خلایق آن است
اما این مفهوم ثبوت و استقرار مخلوقات را که در وهم گویند جایز است و نفس الامری
است زیرا که هیچ موجودی را از موجودات مشهور اثبات و استقرار در ان واجد
نیست بقیام نفسی در عالم شهادت ثبت تا اما چون آن کلمات کشفیه و کشف در اکثر جا
ظنی و وهمی و معنت و از سکر حال عالم از نظر این بزرگان میخیزد زیرا که از فرط محبت
محبوب حقیقی بصیرت قلب بیکسوی دیگر روئی پیدا میکند و چون سالک متوسط است و طاقت



برکمال آن بذر رو و بصیرتش را آن حدت نیست که با وجود آن یکسوی از حقایق مخلوقات
درک معانی و ماهیات تواند کرد لاجرم عالم را وجود وهمی گویند آری آن معارف
حقیقت کیفیت ممکنات نصیب آن مشهور است که از دائرهٔ مرتبه ولایة اولیا برآمده
باشد و معلوم اهل علم لدنی که خاصه مرتبه ولایة ایشانست اقتباس آن معانی کرده باشد علی
نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات والله اعلم بالصواب ایضا خلاصة المعارف عقیدة لا بعد
فی حقیقة مسئلة ایمان بظهور و بطون للاسماء و صفات و حصر بطریق حصار کما قال تبارک و تعالی هو
الاول والآخر والظاهر والباطن یا بعضی حقیقت کشوف بعضی صوفیه متأخرین در ماهیة عالم و دیگر
حقایق کشوف این بزرگواران بالا بطریق التفصیل ذکر یافته است علیهم الرحمة آنکه گفته اند که عالم
اعراض مجتمعه است در عین واحد بکشف صحیح بی شائبه هیچ ریب و گمان نیک مبرهن و واضح شده است
که آن عین واحد را که اکثری ازیشان ذات الله سبحانه دانسته اند فی الحقیقة آن نور منبسط باشد و آن
نور منبسط نوری است بسیط که ماهیة انبساط آن غیر از بسیط صرف در درک مخلوق نیاید ار چند
که بنظر عرفان حدید البصرت باشد و منبسط بعلم و تقدیر حضرت الوهیة قدس رب الارباب اطلاق مطلوقات
سبحانه والا نسبت بمخلوقات از مدرکات بساطة مبراست که مدرک خصوص صرف است سبحانه و تعالی
و نیک روشن است که چون صفات الله غیر ذات نیست تعالی ازینجاست که اسم بسیط بر آن حضرت
قدس از صاحب شرع منطلق نیست علیه و علی آله الصلوة والسلام آری اگر نور حق را بمعنی مجاز
را که آن بسیط گویند اگرچه از حد عزیمت نباشد اما در مرتبه رخصت جائز بود و حسب بعضی
منترغات دیگر که بعضی عزیزان علیهم الرحمة والغفران بعقل و قیاس اطلاق نموده اند لیس آن
نور منبسط نور محمدیست علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة که محل اجتماع عالمیان من حیث الذاتیة
والجوهریة تواند بود زیرا که صدر عالمیان است من حیث هذه راجع کل مراتب العالم فیها که آن
اول خلقت است اگرچه اکثر صوفیه آن مرتبه را بنظر جمال و لطافت او بنقص علم کشف خود ذات



ذات حق سبحانه گفته لا بل آن ذات اقدس حق منزه و مبرا از جمیع اطلاقات و تعینات
و صفات و چنانچه بحسب ذات همچون مطلق و لی کیف صرف اند و از جمیع اطلاقات سوای
خبر فوقانی منزه اند و حل انمیغه در بیان حروف اسم الله در صدر مفصلا ذکر یافته است باید که و
صول صفات را من حیث کمالی از وصول ذات هیچ آسان نفهمند و در درک این مرتبه ازاد
راک ذات هیچ تفاوت نکنند که نه غیر ذات اند سبحانه حکیم ثنائی فرماید علیه الرحمه
هرچه از جنس علم و معرفت است   آن همه کفر عالم صفت است تعالی الله عن ذالک علوا
کبیرا و آن اعراض مجتمعه چون از کلام ابنا زمانه مفهوم نمی شود که چه شد و جوهر آن چیست
لا جرم بر مخلصان صادق آنچه نزد فقیر است قدری وا مینماید بدانند که ذات الله سبحانه محض عین وجود
مطلق است علی الاطلاق الاقدس و صفات الله آیات را آن عین وجود اند که غیر ذات الله نیست شد
سبحانه و آثار صفات الله معلومات ازلی حقائق اند شیونات ذاتی که بصفه نور الله آنهمه کمالات
صفات الله ظاهر ازلی اند بجمال کمالها و بکمال جمالها پس این ظهور ثانی حدوثی حضولی سوای آن
ظاهر حضوری ازلی که بر وقت موقت موقوف ارادت و قدرت ازلی بوده است بر حسب
تقدیر ازلی علی وقت الموقت بنور محمدی ظاهر است علیه الصلوات والسلام و مرتبه نور محمدی
ظهور آن مراتب علمی قدس اند پس نور محمدی صلعم اصول عالم شد صلی الله علیه و سلم و آن جوهر صرف باشد
و اصول و فروع عالم آثار و عوارض مجتمعه بدان جوهر است پس واضح شد که اصول عالمیان همه
بالظهور ظهورات آثار و احکام معلومات ربانی تعینات مندرجه آن جوهر وجود اند که نور منبسط آن
پس همان وجه وجود یعنی آن نور منبسط محمدی علیه الصلوة والسلام هم مبدا آن آثار باشد و هم قیوم
آنها که بیچاره رنگها در ان نور منبسط مندرج اند چون ببصر صحیح به بین و ببصیرت صحیح صحیح دریابی که
تمام ممکنات ظهور تعینات آن انوار یعنی انوار متنوعه مندرجه آن نور منبسط است چه مبدا و
قیوم آن ظهورات ممکنات همان نور منبسط است که وجه وجود است پس همان نور منبسط وجود



آن

آن ظهور است یعنی صلی مخلوقات است و آن انوار متنوعه بی کیف من حیث الاندراج
فی صلها با آثار آن شیونات صفاتیه ذاتیه سبحانی که مقتضی الظهور کونی لها ند یعنی
چنانچه ظهور آن شیونات ای آن کمالات در علم ازلی از معلومات ربانی بوده اند
با حکام آن شیونات یعنی موجود و ظهور شدن آن تعینات آن نور منبسط با متیاز یکدیگر
که ظاهر بدان است که معلوم ازلی الهی است بر اوقات معلوم موقت بکمی و کیفی ازلی
کمی و بی کیفی و برنگ ازلی بی رنگی ظهور پذیرند یعنی آن تعینات مندرجه آن نور منبسط با را
دت و قدرت ازلی بتقاضای ظهور آنحضرت یعنی آن کمالات مقتضی الظهور کونی یعنی
بتقاضای ظهور چنین و چنان و بتقاضای ظاهر شدن آن نور منبسط بر حسب قابلیات خود یعنی
ظاهر شدن هر تعینی از کمال آن نور منبسط که عبارت از ظهور کیفیات چنان و چنین صور علمیات
که مراتب مندرجه آن نور منبسط اند بمناسبت و موافقت مراتب حصول خود که آن جرا مرتبت
قدسی یعنی آن کمالات صفاتیه ذاتیه سبحانیه اند برنگ و کیف با فراد عالم تشخیص حصول ثانی
تشئت اشیاء مخصوص هویدا گشته اند پس هر رنگی و نمودی که محسوس و معلوم بود من حیث الاندراج
فی صلها رنگیست مطلق زیراکه دران مرتبه غیر از اطلاق تعین قابلیه گنجایش نشان دیگر مفقود است
و من حیث ظهورها فی مرتبه الثانی ای فی هذه المرتبه رنگی است مقید و آن مراتب قدسی بر حالت قدیم
ازلی خود اند همیشه از بطون و ظهور زائد غیر از همان یک صفت علم ازلی در جمیع اوقات منزه
و مبرا اند و آنکه گفته شد که بهر رنگ و هر نمود در مرتبه اندراج فی صلها غیر از اطلاق تعین قابلیه
گنجایش اطلاق نشان دیگر مفقود است الا من حیث ظهورها آن اطلاق تعین نیز از آنجهت بثبوت می پیوندد
که منخفض و مقرر است که لطف ظهور کمال مندرجه صد خفی است و این را تمثیلی است که ظهور برگ و شاخ



به رنگ و نمود و کمی و کیفی خود ظهور کمالات قابلیات مندرجه بیخ و دانه است سوال چون دیگر
همه ممکنات از ان حقیقت اولست که نور محمدی باشد صلعم و آن نور از نور الله است و نور
الله غیر ذات الله نیست تعالی زیرا که از صفات ذاتیه حق است پس این تمثیل برگ و شاخ
که بنسبت بیخ و دانه مذکور شد بر نسبت مطلق ممکن بواجب سبحانه نیز گفته شود چرا که نور محمدی صلعم
اگرچه اول اول جمیع مخلوقات است باز هر کیف از ممکنات است گویم لا بل این تمثیل کیف با کیف است
هرچند که طرف ثانی به لطافت کامله باشد و آنرا تمثیل مشکل است و لله المثل الاعلی اما هر کیف
بنا بر ضرورت تمثیل نسبت صور متخیله که با روحست بدان حضرت قدس بر نسبت عالم راست
می آید بنوعیکه مبرا از محذور است و اعتراضات باشد چنانچه در مسئله توحید وجودی در
فصل چهارم مفصلا مرقوم شده است مخفی نماند که هم در اول ظهور تعینات مذکوره یعنی در
ایجاد ممکنات بتمامه ظهور تعینات و کمالات نور مسطوره است یعنی نور منبسط هم ظهور اعیان
آثار اعیان ثابته است و هم ظهور احکام اعیان ثابته عین در یکدیگر یعنی ظهور قابلیات صفاتیه
ذاتیه تعالی و لفظ اعیان ثابته اگرچه از مصطلحات این فقیر نیست لیکن چون بعض بزرگان
علیهم الغفران آورده اند اطلاق نموده شد بدین معنی که مراد از اعیان ثابته سوای مرتبه مندمجه
قابلیات صفات قدسی نکنند زیرا که سوای کمالات ذاتیه ای قابلیات صفاتیه هرچه معروف
و موصوف باشد در مرتبه شهود خواهد بود در مرتبه شهادت هرچند الطف باشد اما سوای
مرتبه غیب هویت است که اهل مرتبه غیب هویه با جمیع کمالات وجهی ازلی الازلیت
و سوای این هیچ مرتبه از رسم اسم حدوث مبرا نیست هرچند اول اول بود چنانکه
گوئیم رنگ سرخ یا سفید و یا غیر آن یا سبز یا زرد یا سیاه یا رنگی سوای آن مایل با هیچ رنگها یا
رنگی غیر معین علی هذا القیاس یا نمودی یا مفهومی الطف الطف نماید اما چون الطف اسم مقید
بلطافت مفهومه است پس مطلق بی تعین شیئیت نیست زیرا که اگرچه در حس نیاید اما در



ذهن

ذهن می آید پس در معرفت حقیقت آن تمامی ظهور است علم ظهور یک شیء را بیان نمایم بگوش
هوش باید شنید مثلاً سفیدی شیء بی آن شیء ظاهر نیست چنانچه اگر آن شیء را ذره ذره
کرده جزو لایتجزی بینی یعنی محض بر قدر جزو لایتجزی رنگ یا نمودی بگنجایش اطلاق تعین تقید
قلیله رنگ هم واقع باشد بنا بر قلة آن و آن را همان قدر شیئی هم ثابت باشد و اگر آن
جزو لایتجزی هم مخفی شود همگی آن نور سفید که اندک در نمود مانده بود و بنا بر ظهور کمالات
حقیقت خود تعین و تقید آن قدر شیئیت هم داشت و فی الحال از مرتبه آن تقید و تعین
بتمامه برخیزد و ظهورش مطلقاً مفقود و مستتر گردد پس واضح شد که اگرچه عالم را نمودی بود گفته
اند اما همان نمود بی بود نیست که محال است آری بودش بر قدر نمودش است نه زاید از آن
نمود و بودش نیز در همان مرتبه است که نمودش در آن مرتبه باشد پس همان بودش یعنی شدن
آن نمود بدان شأن احکام اعیان ثابته است و شأن آن یعنی ثبوت آن نمود که معبّر به بود باشد
آثار اعیان ثابته یعنی آن ظهور آن نمود که عبارت از ثبوت بودش است بر قدر آن نمود
آثار اعیان ثابته است و ظهور هر تعین آن وجود وحدظلی یعنی نور منبسط که نور محمدیت علیه الصلوة
والسلام و همان اصل جمیع مخلوقات است متعلق و موقت و موقوف بظهور آن هر دو مرتبه است
که احکام و آثار آن اعیان ثابته اند و ظهور آن هر دو مرتبه در ظهور هر تعین عین یک بدیگر واقع است
در آن وحد بحیثیتی که در حین ظهور یکی را بر دیگری اصلاً و قطعاً هیچ قابلیت تقدم و تاخر
اطلاق نتوان کرد چنانچه بالا ذکر یافته است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم انما امره اذا اراد شیئاً
ان یقول له کن فیکون و فی الحقیقه مراد از لفظ امر کن قابلیة کامله قدرت و ارادت است
بظهور کمالات صفات وجهی چنانچه قدرت و علم و ارادت و غیرها از سایر صفات
یعنی مراد از اطلاق لفظ امر کن تعلق گرفتن کمالات قدرت و ارادت و غیرها است



ارزنی صفات یعنی مراد از اطلاق لفظ امر کن تعلق کردش کمالات قدرت واراده توعنها

است فی مرتبة الظهور علی وقت الموقت والمثبت فی اعیان الثابتة لحصول ظهورها و یعنی

ظهور کمالات مراتب واجبی عز و جل ظهور مطلق ممکنات است زیراکه بنظر هرچه در مظهر ممکن ظاهر است

از ظهور قابلیات ای کمالات صفات آنحضرت قدس است و بدان ظهور آن قابلیات که

عین شئونش همان قابلیات ظاهر اند از مرتبه عینیت صرف مطلق در مرتبه شهودات مقید

بمراتب درجات اعتباری چنانکه بالا مفصل مذکور شده است بر سر اصل سخن رویم و گویم

که پس همان رنگ سفید را که به پاره‌ها منبسط در اصل خود بروقت موقوف بر حسب اراده

ازلی در اول ظهور شئیت کجزو لایتجزی پیداست و در همان آن وحدت بکلیه و جزئیه

قلة او کثرة فی درجات الفوقانی او تحتانی علی حسب مراد ربانی جل و علا هویداست سوال

این هر شئیت چیست جواب ظهور آثار و احکام اعیان ثابته است با اجتماع یکدیگر یعنی آنچنان آن

یعنی ظاهر شدن اثر و حکم مرتبه از مراتب اعیان ثابته معلومات ربانی که حقیقت آن

شئیت است از مراتب وجوب در مرتبه شهادی و معنوی و صوری این مراتب ثانی یا ثالث

و غیر آن از مراتب ممکنات پس از اجتماع آن آثار یعنی آن چندان و آن احکام یعنی شدن

آنچنان در مرتبه ظهور و خلق از مرتبه علوم اعیان ثابته و از مرتبه هذا نوع نور منبسط مذکوره

که در ان مرتبه تمامی ممکنات را ظهور اجمالیست بقدرت و ارادت و علم ازلی و از

اجتماع این شئیت‌ها که کالجزو لایتجزی چیزی یا ذهنی یا شئی ذره و اری پیداست و از اجتماع

ذرات اشیاء متنوعه مسمی باسماء مختلفه هویدا اند در زمان وحدت و در مرتبه ممکنات را ظهور

تفصیلی است مثلا چنانچه هر شئی را خواهی ذره ذره نمود بنمود پس هر ذره که خواهی منقسم

سازی شئی محض کالجزو لایتجزی ماند و آن پیش از نمودی و بودی بر قدر همان نمودی

نبود و تا که اجتماع این نمود و بوده است در مرتبه ظاهری یا باطنی آن نور سفید یا سیاه



که بهر

که به پیکیفی مندرج در انوار منبسط است و دخل تعینات مندرجه آن نور نیست
برنگ و کیف مقید است هرچند که مصفا و عزکی بر لطافت کامله مدرک باشد و در این
اجتماع بود و نمود یک بدیگر قایم اند و بزوال یکی زوال دیگری است پس اعیان نمودی است
که بدلشان در بود است در هر مرتبه که باشد و آن بود از آثار اعیان ثابته است و آن
نمود از عیان احکام ثابته یعنی آن چنان نمودن آن نمود پس تحقیق شد که اشیاء از عدم
بر آمده اند و بعدم نمیروند که عدم حوز اینست دیگر اینچه طور مبدا و مآب باشد بلکه معدوم
در مرتبه شهودی بودند یعنی در آن مرتبه نبودند موجود شدند یعنی در مرتبه شهادت از مرتبه
خفاء عرفانی پیدا گشتند بقدرت الله سبحانه در فطرت سلیمه نیک واضح باشد که با جهل تقابل
علم است و خفا تقابل شهود عرفان در مرتبه شهود منحصر است و علم اعم بمرتبه شهود و غیب هم
واقع بدین معنی است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة
و این تحقیق بالا مذکور شده است از اینجا حقیقت حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
الی آخره را دریابد که نکتهٔ عز و جل کنت کنزاً مجهولاً معدوماً فاحببت ان اعلم و اوجد سوال
این مشهودات اعتباری شهاری از اعیان نفوس قابلیات که غیر از آن مرتبه اند یا عین
آن گویم که نفس وجود این مشهودات نه غیر آن مرتبه مقدسه مطلق است و شهود اینها
نه عین آن پس اگرچه نفوس اشیا ثبوت اطلاق وجودی داشت و معلوم علمی بود اما این شهود
شهاری نداشت و از ظهور عرفانی مفقود بود که بوقت موقته مجبور به ارادت وجب
ازلی هویدا گشت باید دریافت که نفس عرفان از قابلیات کمال ذاتیه صفاتیه است
که مقتضی الظهور بالظهور کونیست یعنی نفس صفه عرفان ظهور آن قابلیه صفة العلم و ابجی اقدسی



است که مقتضی الظهور بمرتبه شهادت و استعداد بعض خواص عالمیان است
که عارفان اند قدس اسرارهم و نفس آن صفة علم که مقتضی الظهور بمرتبه غیب و شهادت تا
است بظهور ازلی ابدی از صفات ذاتیه ربانی و چون وقعت از نبی پاک ذریت
که حق را عارف کفش از صاحب شرع و وی نیست علیه و علی آله الصلوة والسلام و ماهیة
اشیاء هم معدوم نشیند درحالیکه موجود باشند آری هر مرتبه که از اشیاء لاموجود
گردد همان قدر شیئیت اشیا معدوم شود زیرا که از همه وجوه و اعتبارات اشیاء ماهیات
اشیاء عبارتست پس هر وجه و اعتبار شی شیئیت آن شی است چرا که قضیه مقررست
که ماهیة شیئ عین شیئ است و حقیقة هر شی شیئیت چنان است که تعینات مندرجه آن
نور منبسط که نور محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام با آثار و احکام اعیان ثابته بحسب
قابلیات خود ظاهر اند و بر وفق مراد ازلی بر اوقات مخصوص مقرر علم و ارادت
ازلیت که اوقات و ازمان نیز بر تقدیر مقدره مخلوق شد چنانچه بالا گذشت پس مبداء
و معاد همه ممکنات آن نور منبسط است و اگر از عدم باین معنی گویند که در مرتبه این اشیاء
ظهور نداشتند پس در مرتبه از نیست هست شدند یا از هستی و ظهوری که در مرتبه داشتند
بر آمدند و غایب شدند و از مرتبه نیست گشتند گنجایش دارد که این اطلاق بنفس الامری
اعتباری بود و الا همه ممکنات را مبداء و معاد از حضرت غیب است که نور محمدی باشد چنانچه فرمود
علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری و العالم من نوری و انا من نور الله و پس ازین
در فصل ثانی در بیان انکار ممکنات تحقیق این واقعه تصریح یافته است و چون نور منبسط که نور محمدی است
علیه الصلوة والسلام ظهور جامعه کامله سر ربانیست که حقیقة انسان کاملست الانسان سری و انا
سره برهان تمام است پس حقیقة محمدی ازین سر باشد صلعم پس روشن شد بی احتیاج دلیل
و تاویل منه المبداء و المعاد و الیه المرجع و المآب و ثابت شد که عالم ظهور کمالات صفات

واجبی است



و اجبی است با آن حقیقت عرشانه چنانچه بالا گذشت اهل فطرت سلیمه منصف الفطانت را فهم باید کرد
که از حقیقت محمدی و نور محمدی علیه الصلوة والسلام ظهور معلّٰه کامله و حقیقت اسماء اول و آخر و ظاهر
و باطن حقیقی نه اینجا چه مذکور شده است و دیگران چه فرموده‌اند که حقیقت محمدی را علیه الصلوة وا
السلام تعین علمی گفته‌اند و بعضی وحدت ذات هم گفته‌اند و بس آری اگر مرتبه وحدت را همین
مرتبه سر مراد دارند که بین الاحدیة والواحدیة برزخ باشد زیبا تر است و بر صواب است که سر حق
حقیقت انسانیت و انسان کامل اول نور محمدیست که اول مخلوق است و انسان کامل
آخر ظهور محمدیست علیه وعلی آله الصلوة والسلام که آخر مخلوق است و این معانی پیش از این در فصل اول
مشروحاً مفصل گشته‌اند اکنون که کیفیت قیام و ظهور عالم بی استدلال و تاویل واضح گشت و هیچ
مشکل نماند باید دانست آنکه بالا ذکر یافته است که همه صفات و افعال حق را بی استدلال و تاویل
ظهور صریح صحیح است در عالم ممکنات و اگرچه مثل نیست اما مثال هست و لله المثل الاعلی مقال
ظهور آن مراد که در حدیث قدسی بیان آن واقع است کنت کنزاً مخفیاً الی آخره مثلاً در عالم
ممکنات از حضرت رب الموجودات صفت اول و احد و فرد بظهور آمد همین صفت اول
واحد و فرد بهر چه تعلق یافت مظهر ظهور اولیت و احدیت و فردیت حضرت اقدس آمد پس اگر
غیر چنانچه اولیت وحدتیش لا شریک است بلکه اگر بغور رسی دریابی همان صفت اولیت و وحد
و فردیه که در عالم ظاهر است بوجه معنی مصدریه بر سر مظهر خاص صفت اولیت و فردیت و وحدت
مطلق و واجبیت و آن مظهر عین ظهور کمالات اولیت و وحدیت و فردیت قدس است بحسب استعداد
هر موصوف از اینجا کسی در غلطی نیفتد و اطلاق این صفات بکیفیته ندهند که این صفات مدام بر صفت
اطلاق خود اند که بر حسب استعداد مظهر ظهور کرده‌اند و آن هر موصوف کیفیت است لاجرم تا فقط
از دید هر موصوف که کیفیت است اطلاق کیف با آن صفت بی کیف مینمایند ظهور جمیع صفات



مشروط را یعنی خالقیت و رازقیت و زنده گردانیدن و میرانیدن از اینجا دریاب
سر آیه کریمه را اعوذ بالله من الشیطان الرجیم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و ایضا وحده
لا شریک له و همچنین اولیت و آخریت و وحدیت و قیومیت و ظاهریت و باطنیت او را عز وجل
برهان صریح صحیح بشنو بیانش اینست که صفت اول وحدیت و فرد بر عدد واحد تعلق گرفت
و ظهور کرد فلاجرم عدد واحد مبدا و معاد و قیوم و محیط و مظهر و مظهر و اول و آخر جمیع ا
عداد آمد از یکی تا هزار از آن که هیچ عددی بی عدد واحد صورت نه بندد بلکه در وجود
نیامد چه عدد ثانی یا ثالث یا رابع یا ده یا صد یا هزار بلکه در جمیع اعداد ظهور همان یک
عدد آمد بصفات مختلف بر حسب تعداد آن اعداد پس همه اعداد مظاهر کمالات
آن یکعدد واحدند بحسب قابلیات متنوعه خود لابل اگر نیک ببینی صفت واحد همیشه بحال اطلاق
خود هست و جمیع ظهورات ظهور تعینات کمالات ظهور واحد اند بمعنی اعتباریه که بصور مختلفه
ظاهر اند در عددی از اعداد که مظهر هر تعین مندرجه صفات وحدت است پس ثابت
شد که ظهور کمالات صفات یک در دو و سه و چهار و هزار الی غیر ذالک در جمیع مراتب
اعداد ساری بود پس جمیع صفات عدد واحد در جمیع اعداد هم الظهور ظاهر اند و هم
ظهور باطن یعنی در بطون و ظهور هر اعداد کمالات صفات همان یکعدد واحد ظاهر اند بحسب
قابلیات آن اعداد مختلفه چنانچه بالا گذشت و نیز باید دریافت که ظهور کمالات ای قا
بلیات واحد که ثانی و ثالث و غیرها باشند بی مظاهر امور معدوده مفقود هست زیرا که
آن ظهور آن قابلیات قابل الظهور الاعتباری که ثانی و ثالث و غیرها ظهور پذیرند بی
ظهور مظاهر ای اشیاء محدوده معدوده قابل التعداد مفقود الظهور هست پس
اگر نیک دریابی معنی همه از وست از معنی همه اوست من حیث الوجود مصدوره علی و اوضح
وجلی باشند زیرا که نفس هر همه اعداد عین ظهور نفس وحدت و آن تعدد و تکثر

از وحد

از خود بر مرآت خود ظاهر فرموده است بظهور کمالات خود بمرآت اعتباری سبحان الله
امر اعتباری بمرتبه خود در هر مرتبه که باشد نفس الامری آمده و این موجودیه بنفس الامری
آن امر اعتباری را از آن حیثیت است که آن ظهورست اعتباری منکشف بنفسها ظهور کمالات
ذاتیه همان امر وحدت که بذاته نفس الامریت و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
ایضا خلاصه معارف حقیقة عقیده الخامسة بحقیقة مسئله ایمان بانتفاء اثبات مشارکت
و مجانست صفات مخلوق من حیث البدن والروح بصفات خالق سبحانه من حیث الجلاء و الخفاء
مخفی نماند چون نزد علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم مقرر است که حق سبحانه و تعالی
سمیع است بصفت شنوایی نه بگوش و بصیر است بصفت بینایی نه بچشم چنانکه خلق سمیع و بصیر است
بچشم و گوش پس هیچ مخلوق را با خالق تعالی در صفات مشارکت نیست مجانست روا
نبود و این مسئله از معتقدات ضروریه اهل اسلام است و حق همین است اما اگر کسی سوال کند
که روح را نیز مشارکت در آن صفات با او تعالی پیدا می شود چه روح نیز سمیع و بصیر است اما از اطلاق
گوش و چشم بروی تحاشی باید نمود که وی محل این قوای هرگز نیست تا قابل تقیید محل سمع
و بصر و غیرها گردد زیرا که در صفه روح گفته اند لطیف مدرک عالم ربانی جواب گوییم که نزد
علمای راسخین که حقیقة شریعت را دریافته اند اطلاق شنوائی و بینایی بر حق سبحانه تعالی بنا
بر مقتضای ذات ولیست که ذات وی تعالی مقتضی هر صفات کمال ولیست سبحانه و تعالی
بوجه مطلق یعنی چنانکه بوصف تعین وجودیت ذاتی بصفت مطلق وجودی است همچنان
بوصف تعینات توابع وجودیه صفاتیه ذاتیه بصفات وجه مطلق است چنانکه دانش
مطلق و دید مطلق و شنید مطلق علی هذا القیاس بجمیع مراتب بوصف مطلق قدیمیه بقبل الاول
بلا اول بقدم وجوبیه است بخلاف مخلوق که اطلاق سمیع و بصیر بروی بنابر اثبات سمع و بصر
بر او است بوجه مقیسی یعنی چنانچه بوصف تعین موجودیه یعنی بصفت مقید موجودیه



نفسی است همچنان بوصف تعینات توابع موجودیه نفسی صفاتی ذاتی بصفات وجه مقید است
چنانچه دانستن مقید و دیدن مقید و شنیدن مقید علی هذا القیاس بجمیع مراتب بوصف کونیه مصدریه
مقید الحدوث امکانیه است از مخلوقیکه مراد داریم خواه ارواح و ابدان خواه جن و انسان
و خواه ملایکه و غیر آن برهان این معنی بدیهی است زیرا که در هیچ فردی از ماسوای الله تعالی که بوجوب
اطلاق مطلق ذاتی و صفاتی حقیقی دایمی است غیر از وجه مقید مصدریه حدوثی هیچ صفتی هویدا نیست
نه بعلم نقلی و نه بعلم نظری و نه بعلم قیاسی پس روح را نیز با وی تعالی هرگز مشارکت بهیچ وجه ثابت
نیست زیرا که صفة روح که وی مخلوق است صفات حقیقه نمیشد چنانکه صفات حق سبحانه حقیقیه اند
بلکه صفات روح معنویه باشند که مجانس صفات حقیقیه حق سبحانه نباشند شتان ما بینهما و
فرق میان حقیقه و معنی بدریافت اسرار اسم الله اسم الله و اسماء دیگر حضرت تقدس و تعالی
توان فهمید چنانچه بالا در باب اول همین قسم ثانی این کتاب بنا بر ایضاح مذکور مفصل گشته
است و آنکه گفته شد که صفات روح حقیقه نمیشد بلکه معنوی اند برهانش اینست که
روح قابلیتی است قابل الظهور قابلیاتی چند تا در عین حالة اظهار خود بذاته مظهر قابل الظهور صفات
سمع و بصر و غیرها آمد چنانچه بالا در فصل ثانی مذکور شده است پس صفات حقیقه روح همان قا
بلیات باشد که مظهر صفات سمع و بصر و غیرها آمد و سمع و بصر و غیرها آمد و سمع و بصر و غیرها
صفات معنویه روح باشند که از خالق بروح ظاهر شدند بخلاف صفات خالق تعالی که نفس سمع
و بصر صفات ذاتیه حقیقیه او شد و نیز خلاف جلی برحسب اذهان عوام ظاهر است که هرگاه
نفس روح مخلوق باشد صفات روح بطریق اولی مخلوق بود پس مخلوق را با خالق سبحانه چه
مناسبت که مخلوق هر چند در بعض جزئی مناسبت با خالق تعالی باید اما این مناسبت
مقتضی می نیست و مشارکة باو سبحانه نگردد که مخلوق همیشه عاجز است با وجود هر کمال کامله خود
که یافته باشد و خالق تعالی همیشه قادر است با کمال جمیع صفات کامله ذاتیه خویش و آنکه بعض



روح

روح را غیر مخلوق گویند از دو امر خالی نیست یا آنکه روح را ندانسته‌اند و ندانسته‌اند که ابدان
بی واسطه روح بذات و صفات حق سبحانه و تعالی موجود و قایم و حی و قدیر و سمیع و بصیر و مرید اند
علی هذا القیاس یا آنکه روح را دانسته‌اند اما هنوز نشناخته‌اند و باندک علم کمالات روح بکمالات
خداوندی زعم برده بجدائی پرستیده‌اند و ازین معرفت فوق بلند گشته‌اند و این غلطی از آن
است که بعد تقدیس قدس وجهی حق سبحانه که خالق عالمیان است پاکی و تقدیس روح است که الطف عالم
امر است اگرچه همتا نیست و صفات وی از چون و چرا که در فهم گنجد بیچون است بنابرین حکم آمد
در تعریف روح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و از غایت کمال پاکی روح است
که از مفهومات مدرکات حسی و ذهنی و وهمی پاک است لاچار کثیر بزرگان هم تا مدت کثیر یا قلیل
درین غلطی مانده‌اند که کمال تنزیه وی را از کمالات تنزیه حق عز و جل فهمیده‌اند چنانچه حضرت شیخ الشیوخ
سهروردی قدس سره میفرماید تا سی سال روح را بجدائی پرستیده ام و این مسکین نیز تا بسیار
مدت در گرو این غلط بود ای برادر این غلطی در جائیست که بی صحبت تمامی از تربیه گذشتن و فتح
حیث کشف حق را پاک از تکمال فهمیدن بس مشکل است غرض از اظهار کلمه مذکور غیر انتهائی
مبتدی و متوسط بترغیب و تشویق ذوق بتنزیه منزه بیش نیست مگر که خود حق سبحانه و تعالی بفضل خود
بگذرانند و بخود رسانند آنگاه تفاوت کمال پاکی خویش از کمال پاکی روح بدانانند ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و بدانند که اثبات شنوائی و بینائی حقیقی بی اثبات آلت سمع و بصر
تقریر علماء ظواهر و صورت شریعت است که مکتسب علم ظاهر کسبی است و جوابی که بر سؤال این تقریر زوال
روشد از معرفه علمای راسخین است که حقیقت شریعت و مقتبس بعلم لدنی یعنی موهبی است و دیگر وجه
ابلغ نفی مشارکت صفات روح از صفات خالق سبحانه در بیان عقیده اثبات صفات قدس خداوندی
عز شانه و نیز در بیان اسرار حقیقت عقیده فضیله نبوت بر ولایت بیک واضح خواهد شد ان شاء الله تعالی

خلاصه معارف عقیده الهیات و بحقیقة مسئله ایمان اثبات صفات قدس خداوندی جل سلطانه نیز
احتیاج هر یکی بدیگری من حیث الوجود و الثبوت و البطون و الظهور فی جمیع باد بعضی مردم که در صفات
سمع و بصر حق سبحانه اعتراض دارند هرگاه که حق تعالی بعلم ازلی مدرک کلیات و جزئیات اشیا باشد
پس در اطلاق صفت سمع و بصر چه روی که اینها نیز مفضی بسوی علم اند چه حاجت بود و اثبات
این صفات در وی تعالی در ادراک اشیا چه مزیت پیدا کند اگر فرضا بوجهی من الوجوه مزیتی
پیدا کند بر قدر آن مزیت احتیاج وساطت آنها در علمیه بعلم واقع شود و آن موجب
نقص علم باشد جواب شافی اینست که آن سوال معترض قابل جواب آنگاه باشد اگر صفات
ذاتیه غیر ذات و غیر یکدیگر باشند اما اگر بنابر که عین ذات و عین یکدیگر هم نیستند جواب
دیگر ضروری بود باید فهمید که نفی نسبت عینیت بنابرین ضروری آمده که بحضرتی که مطلق علی الاطلاق
باشد درک ادراک عاجز است پس فهم کیفیت نسبت صفات او را بذات او سبحانه با یکدیگر
محال باشد و چرا محال نباشد که آن نسبت قدسی از مرتبه منکشفه نیست بلکه آن نفس
نسبتی بی کیف است زیرا که او تعالی ذاتا و صفاتا بی کیف صرف است پس مثل اطلاق نسبت غیریه
و اطلاق نسبت عینیت نیز ممنوع باید یا بحسب حقیقة آن نسبت قدسی آنحضرت سبحانه بمرتبتین قید شدن
من حیث معقول و مقبول عقل بالغ و علم کامل بجز صحیح قابل عقیده مؤمنین صادق الایمان
و صحیح الایقان باشد ای برادر زیاده ازین سرایش حقیقة ازین رباعی بوضوح آشکار شده
از اطلاق عقیده نسبت ذات بصفات و بیکدیگر در نفی عینیت و غیریت بمفهوم مراد کلمه لا هو
و لا غیره بطریق حصر مشتمل تفصیل بفهم ماهیت وقوع نسبت بی کیف نفی هر یکی بمرتبه علی وجه
الاطلاق الازلیة السرمدیة بنفی نسبت مفهومه از اطلاقات العینیة و الغیریة مفهوم این هر دو
اطلاقات از مرتبه مفهومات کیفیته نه فی مرآت الاذهان بنابر وضوح حقیقة صحیح الحقیقة

ان کلم

ان کلمه لا هو و لا غیره قایل بوجوب العقیده در کتاب نکات الاسرار گفته ام حقیقة نفس
الامری بکیفیتی که مبرا از کیفیت باشد توان دریافت رباعی اینست رباعی

حق هستی مطلق است بالذات و صفات ؛ عاری ز قیاس جمله مفهومات
عینیت و غیریت کیفی مفهوم ؛ او پاکتر از تحقیق این اطلاقات

و سوای این تحقیق دیگر توضیح دقایق حقایق که بعلم اسرار مطلق بتفصیل اجمالا مفصلا باشد
چنانست بدانند در حقیقت حق سبحانه و تعالی من حیث الذات قرب بجمیع اشیا است از ذات و صفات
اشیا و باقوال و افعال و احوال اشیا از اشیا زیرا که حقیقة کلی و جزوی وجود هر ممکن کثیر
یا قلیل کثیف یا لطیف در هر مرتبه خفی یا اخفی جلیا یا اجلی موجود باو است سبحانه و کمال کسی با طلبست
که داند که از موجود بودن باو تعالی مر اشیا کثیفه و لطیفه مظنه تحوق و اتصال یا حلول
و اتحاد و گمان نقص و کمال بحق سبحانه پیدا می شود چرا که احتمال انقسام مظان در عالم گنجایش دارد
که غیر او است تعالی و سر بسر کثیف است که هیچ مرتبه عالم از کثیف خفی مبرا مطلق نیست اگرچه کثیف جلی
پیدا نبود و خالق عالم تقدس و تعالی مطلق بی کم و کیف لطیف صرف است پس چطور آن احتمال شاید
با وجود ایمان بتقدیس قدس اگرچه از شنودن کمال اقربیت مذکوره محمول الجواز بود اما فی
الحقیقة از نقص حسن فطرت باشد که ظهور کمال حسن فطرت موقوف بر ظهور علم لدنی است از جهت
که ایمان استدلال هر چند بدلایل بالغه باشد لیکن بلا وصول با ایمان حقیقی کشفی کامل نگردد و لهذا
گفته اند مثنوی

پای استدلالیان چوبین بود ؛ پای چوبین سخت بی تمکین بود

بر سر اصل سخن رویم و گوییم چون حق سبحانه بکمالی که بجمع کمالات تمامی مخلوقات اقربست پس ادراک
او تعالی ذاتا نسبت بحقایق مسموعات سمع است و همچنین ادراک او سبحانه نسبت بحقایق اعیان
اشیا بصر و لذلک ادراک او عز شانه نسبت بحقایق و احوال و صفات و اوقات مختلفات از کلیات
و جزئیات اینهمه عالم بس است اثبات صفت سمع و بصر برای تعالی بدین حیثیت و جز ازلی ابدیست



که او تعالی بذات خود سمیع و بصیر و قدیم است و حقایق عالم که معلومات ربانیه‌اند و اعیان ثابته
سبحانی نیز قدیم‌اند بخلاف مخلوق که اطلاق سمیع و بصیر بروی ازین حقیقت است که وی سمع و بصر
دارد و بعضی ویرا چنانکه ذاتست صفات هم هست اما غیر ذاتست او و بعضی که ذات مخلوق قابل و
مظهر ظهور وجود و توابع وجودست لیکن من حیث اجتماع قابلیة متفاوته فی قابلیة وجه
چنانچه در بعضی مخلوقات پر ظاهر است که قابل و مظهر ظهور وجود ظاهر گشته هستند پس تردد که
موجودند اما قابلیت مظهریة بعضی مراتب دارند از توابع وجود دون بعض بطریق بطون یا خفی
مثلا بعضی مخلوقات‌اند که بظهور صفة حیات و ارادت و قدرت و کلام و غیر آن قابلیة
در آنها لا موجودست چنانچه خلقت ظل و عکس و پرتو و غیر آن و در بعضی مخلوقات ظهور آن
کمالات بطریق بطون مفقودست اگرچه بطریق خفی توانند بود و در حضرت خالق تم کماله
جهت وجه و ثبوت آن مراتب است بمرتبه وحدت برابر از امتیاز ظهور و بطون مفهوم که اگر
ظاهر و باطنست بانمعنی که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن که هو بصفات ظاهر و باطن
منطلق باشد و اگر ضمیر هو بذات باشد بانمعنی چنانکه بزرگی میفرماید فرد اول از عین آ
آخریت خویش باطن از عین ظاهریت خویش فوضح الفرق بین کلیتی صفتی الحق
و بین کلیتی صفة المخلوق چه ادراک او سبحانه نسبت باشیاء مختلفه و مراتب متنوعه سمع
و بصر و علم بود و لا کذالک فی المخلوقات که ادراک عیان و اقوال و احوال و ر ایها
بوسیلت فی فهم تذکیه بانمعنی سلب صفات و جهی چنانچه عیاذاً بالله که آن عین ضلالت
غرض از اظهار این حقیقت ثبوت کمال تقدیس و قدیم بر کمال صفاتست بی شایبه تفاوت
از کمال تقدیس و قدم ذات تا لا هو و غیره که ضد یکدیگرند برابر است آید و زنگ مظنه جهل
خفی بعینیت و غیریت از مرآت اولو الابصار بزداید اگرچه عقلای ظاهری قضیه الضدان لا
یجتمعان مقررست اما نزد علمای باطن معامله عرفت ربی بجمع الاضداد معتبرست بلکه اینجا



دقیقه ایست باید دریافت که سلب صفات آنگاه لازم آید اگر گفته شود که باعتبار درک
اقوال اطلاق سمیع است بر ذات و باعتبار درک اعیان اطلاق بصیر است علی هذا القیاس
لابل میگوییم که از معنی صفت ادراک مقصود نیست که ادراک او تعالی حرف ذات و از جمیع ما
تب که حق تعالی سبحانه بذاته علیم است و بذاته بصیر و بذاته قدیر و مرید است و همچنین در معرفة
سمها دیگر است از حضرت شیخنا قدس الله تعالی سره آنچه در مکتوبات بحسب مسئله سنت جماعة
بکشف نحو گفته اند ذات الله سبحانه کلمه علم و کلمه قدرت و کلمه سمیع علی هذا القیاس پس رسته شد
که صفات غیر ذات و غیر یکدیگر نشنید که حقیقة وجود صفات بذات الله است تعالی و ایضاً
چون مراد از ادراک که بالا ذکر یافت قابلیت معرفت بحصول مدرکات پس بحقیقة صفة
سمع سمعیت ذات بمسموعات و صفة بصر بصارت ذات بمبصرات و صفت علم علمیة ذات
بمعلومات و صفت ارادت و قدرت اراده و قدرت ذات بمرادات و مقدورات آن است
غایت ما فی الباب پس صفات عین ذات و عین یکدیگر باشند که حقیقة ثبوت صفت بمتعلقات نیست
و اینجا متعلقات مثبت ظهور صفات اند در هر آن و جدا یکیان متعلق اند بجمیع مراتب
صفات زیرا که هیچ مرتبه صفات یکدیگر نیست فی الحقیقة چنانکه بالا گذشت و ندانند که
سمع و علم ذات بسمعیت و علمیت است علی هذا القیاس بلکه این معنی در صفات مخلوق لازم آید که در
تعلق صفات محدوث و ارتفع است و لاکذالک فی صفات الخالق که در آنحضرت سمعیت
و علمیت مسمع و علم است مراد از حدث تعلق بمسموع و معلوم از ازل الازال الی ابد
الآبدین بحکم حال با آن و جدا با ماضی و حال و استقبال برابر تعلق دارند زیرا که هر گاه خداوند
سبحانه که از صفات اضافیه است حکم صفة ذاتیه او تعالی داشته باشد مراد از حدوث معنی
مصدریه پس صفت ذاتیه او غیر واجب بطریق اولی و الزم و اوجب مراد ازین انتساب
خواهد بود بخلاف مخلوق که سمع و بصر و علم و غیر آن همه که بصفات مخلوقه بمخلوق منتسب اند



از حدوث فعل بمعنی مصدریه معرا شیند و در حقیقت ثبوت و وجود تفاوتی است دقیق
و این تفاوت مثل تفاوت مراتب عالم نیست که منکشف بود تا مفهوم باشد و بطون و
ظهور صفات در نظر مکین فی الحقیقة از این وجود و ثبوت عبارتست و مرتبه حقیقة صفات
عبارت از اینهمه معانی مندرجه کمال صفاتست از حقایق وجود و ثبوت و بطون و ظهور و غیرها
و چون متعلقات مذکوره مر ذات حق تعالی را قدیمی ازلی و اجبی لازمی اند پس عبث باشد کمال
کسی که از تمیز صفات را وجه اضافی فهمند که با وجه آن حقیقت صرف موجود خارجی اند و اینجا نیز
دقیقه است باید فهمید که اگر کسی ذات را سمیع و یا علیمی و قدیری و بصیری و مریدی ذات را
علم و قدرت و بصر و ارادت گفته تعدد وجود منافی الصفات لازم آید و حال آنکه منطلق هیچ
سمع و علم و غیر آن گفته ام علی هذا القیاس شتان ما بین کلتی مراتب المذکورة اعنی بین فرق
العلیم والعلم و مثالها و اگر ناقصی با اینهمه نفهمند و غیریت ثابت کند پس باید گفت اگر صفات
زاید بر ذات بمعنی غیریت باشند پس لازم آید که ذات حق حی لا یموت و اجب الحیوة
والوجود با مری غیر ذاته موجود و حی است و بدین حیثیت نقص عجز ذاتی و اجب می شود
بر حضرت ذات حق قادر مطلق و این عین ناحق باشد تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و آنکه
در ماهیت نفی و اتحاد و امتیاز صفات در یکدیگر تمثیلی مشهورست که چنانچه یک از ده نه عین
ده است و نه غیر ده این تمثیل برای افهام عوام باشد زیرا که یک از عشره فی الحقیقة عین
عشره است در اجمالی جمع عدد عشره و نیز یک از عشره غیر عشره است در تفصیل تفرقه اعداد
عشره زیرا که عدد عشره مرکبست با عداد چند و این قاعده مناسبت بمرتبه صفات و کنه حق
ندارد که آن مراتب از حیثیات مفردات مرکبات پاک و مبرا اند و آنکه در صدر مذکوره
شد لا هو و لا غیره در حقیقت صفات راست افتاده که حقیقت برابر راست آمد بیان تنش
نیست که اگر از علم علیمی ذات مراد باشد لا عینه و درست نیاید بلکه عینه ثابت



بود

شود واگر از علم عالمیت بنسبت معلومات اراده بود لا غیره راست نیاید
و غیره ظاهر گردد که حقیقت علم نظر بذات علیم پیداست ملاحظه معلومات هم باشد
یا نباشد وحقیقت عالمیت نظراً بمعلوم عالم هویداست که ملاحظه معلوم
واقع باشد ونیز حقیقت عالمیت بمعنی وجه مصدریه واقع نیست پس این وجه
مصدریه برای حضرت مطلق ذاتی وصفاتی علی الاطلاق جایز نبود ومرتبه علیم از مرتبه
عالم الطف واوسع است اما در علم از هر دو طرف ملاحظه پذیر نیست پس گفتیم که
علم ذات بمعلومات صفتش مطلق است که هم بمعنی دانش و همچنین سمع و بصر
ذات بمسموعات ومبصرات صفتش مطلق اند وعلمیة صفة مقید است که بمعنی مصدر آن
ثابت میشود وعلم صفة مطلق است که هم بمعنی دانش مطلق است وهم بمعنی دانستن که
بمعنی مصدریه اند پس گفتیم که صفات حضرت قدس مطلق اند مثلا علم حق مطلق است و
نسبت متعلق مرتبه معلومات ازلی که حقایق ممکنات اند غیر معنی مصدریه است
ونسبت بتعلق مرتبه ظهور همان حقایق که این مرتبه محدثست بظهور قابلیت مقتضیه ا
الظهور بمراتب الکونی که بتوسط عالمیان عالم ظهور پذیر است بمعنی وجه مصدریه است
وبتوسط این ظهور الظهور علی الاطلاق بمعلومیت حیثیات مقیده متنوعه محدثه ممکنات
نیز مطلق الظهور است واین تعلق بمعنی مصدریه که محدث نماست نظر بحدوث ممکناتست
نه بنظر نفس آن علم قدس پس باین هر دو معنی حضرت حق سبحانه عالم برحق است که عالم الغیب و
الشهادة است با دراک کامل مطلق لیکن این هر دو مرتبه قدیم ومحدث حضرت حق سبحانه علیم مطلق
است ایضا با دراک کامل مطلق فلا جرم بحقیقة وحدة لا هو ولا غیره در یکی آن و در یکی ایته
برابر است آید که علم را عالم هم ضرور است و هو سبحانه اعلم بذاته علیم وعالم است نه بامر
زاید که از اطلاق زاید نقص ذات لازم می آید وچون آن حیثیات مذکورات
محض بیکیف اند بلکه همه معلومات ومسموعات وغیر آن حق را سبحانه نیز به بیکیفی ثابت اند



که حصول پذیر نیست چه در آنحضرت بهر مرتبه جلی و اجلی و خفی و اخفی حضور در حضور نیست
بی شائبه حصول فلا جرم با وجود کمال قربیت بهر شیء حضرت حق سبحانه ذاتا و صفاتا
از انتساب نسبت مفهومه پاک و منزه بود و همه از معلومات و مرادات
وی بکمال جزئی و کلی صورة و معنی بی شائبه حصول اما با جمیع قابلیات
مستلزم حصولی بطرای حضور محصولات حصولی بحضور او تعالی کاین و موجب
وقعی باشند پس چون تحصیل حاصل باشد او تعالی محتاج حصول در علم نبود
بعلم زاید بر حضور کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان آری در آنحضرت
ذات و صفات قدس هیچ حصول نشاید و سر بسر حضور در حضور باید تا
در معلومات خالق و مخلوق تفاوتی واضح پدید آید اینست حقیقت اعیان
ثابته که معلومات حق اند تعالی و آنکه بعضی طور دیگر گفته اند معلوم میشود که
مثال معلومات ازلی با عیان خیالی یا مثال اعیان ذهنی یا موهومی
در عالم مثال در خیال مکشوف ایشان شده است و از مثال اعیان ثابته
در عالم مثال محال نباید دانست که مجموع آن مرتبه عالی را که رب الاعلی است
مثال جایز گفته اند نه در مراتب العرفا که بر حسب صفای وقت صاحب سلطان خیال
واقع میشود چنانچه بعضی صوفیه مثال شیخ بایزید البسطامی وغیره فرموده اند قدس الله اسرارهم
پس آن مرتبه خود تابع آنحضرت قدس است تعالی و چون حقیقة صفات
باین کمال بی کیفی واضح شد چه که معلومات علم و مسموعات سمع و مبصرات بصر نیز
بی کیفی حاضر علم و سمع و بصر واجبی باشند بی حاصل حصولی پس سر حقیقت
صفت علمیت علیم و معلومیة عالم علم باشد و همچنین بصرت بصیر و مبصوریة
باصر بصر بود و کذالک سمیعت و مسموعیت سامع سمع علی هذا القیاس در جمیع
صفات اسرار حقیقی اینست که تا لاهو و لا غیره بر تبه وحد بحقیقت درست و راست

آید

آید که چون وجود سمع و سمعیت بسمیع است پس مسمع غیر سمیع نیست و چون
ثبوت سمع و سمعیة بمسموعات است پس سمع هم عین سامع نباشد **مثنوی**
بس کنم خود زیرکان را این بس است و چون اسرار حقیقة صفات و چون با این
لطافت و تنزه و انکشاف و ندرت آید که سر این اسرار بجز ادراک کامل مطلق ذاتی
نباشد و مراد از ادراک کامل مطلق ذاتی اینست که بنا بر سامعیت مسمو
عات و بصارت مبصرات و عالمیة معلومات آن صفات مقدسه به بی کیفی محض ادراک
مطلق باشند والا فی الحقیقة این مرتبه که با ادراک مطلق در بیان آمد قابلیت است حرف وحد
یعنی نور قدس باقی بقابلیات متنوعه مندمجه ذاتی خود چنانکه حیات و قدرت و سمع و بصر و
علم و غیرها و این قابلیات یعنی مراتب ذاتیه ذاتند که مسمی بصفات اند و این مراتب عین ذات
نمیشد که ثبوت قدرت بقدر مقدور است و ثبوت بصر بصارت مبصرات است علی هذا القیاس
و غیر ذات هم نباشند که ذات من حیث هو بنفسه بصیر است و بنفسه قدیر است ایضاً
علی هذا القیاس فافهم یا اخی اسرار حقایق الصفات او چون الاشرف و کمال وقت اجتهاد متقد
مین سلف شکر الله تعالی سعیهم که بدقایق این مشکلات در تفصیل هیچ نفرمودند زیرا که
بعید الافهام عوام است و بحسب احتیاج بهمان کلمه جامعه لا هو و لا غیره برای عام و
فهم خاص الخواص کشف نمودند اگر آن رهبران روشن ضمیر مثل ما پس روان را
راهبری بمقصد اصلی و محفوظ بودن از غلط پس مشکل بود جزاهم الله سبحانه خیر الجزاء ای
برادر اینهمه مذکور مفصل از برای دریافت علم اسرار حقایق صفات و چون ذکر یافته است والا
سوال مصدوره را که بر سر کلام مقصودی تحریر گشته است جواب مجمل شیخ و فتح که در
صدر واقع شده کافیست و نزد این حقیر از کمال عقل معاد است که قبول اثبات صفات
کرده و در درک ماهیة آن لا هو و لا غیره گفته پس فی حیث حقیقت برا اهل
عقل کامل جهل عقل لا بل عجز عقل از معرفت حقیقت فی الحقیقة ظاهر گشته
و چون عقل کل که آنرا عقل اول هم گویند در تمامی مخلوقات مقرب او گشت



در همین طور بیچ چیلا که از روی و از روی عرف معنی ظاهر گشته است حصول مدعا فی
الحقیقة حاصل آمده اما جهلا و اگر چه از سر علم نیست لیکن چون معنی را قبول است
لاجرم در نفس کلمه عرف بعینه حقیقت مدعا بقدرت الهی تعالی رمزا بنفس حقیقه
واقع گشته چرا که حق سبحانه از ضعفا و فال مقربان خود وقوع کذب نمیکنانند یعنی اینکه
در عرف بعینه دریافت و در اظهار نادانی از حقیقة کنه ماهیت نسبت صفات را
با ذات لا هو و لا غیره گفته همین کلمه ماهیت حقیقت کنه نسبة صفات او بذات او
من حیث حقیقت ثابت گشته و چون معنی این کلمه بحسب ظاهر اگر چه عام ظاهر اند
اما بحسب حقیقت نزد خاص حقیقی خاص اند فلاجرم آن کلمه لا هو و لا غیره معتقد
ضروری عام و خاص گشته است و هر چه بر آن زیاده گفته اند از نقص است اگر چه این
عقلا در خوض زیادتی آن محصولات مفصل دیدند و در اظهار آن کلمه مجمله عدم آن
فهمیدند لیکن نفهمیدند که آن وجه غیریت در اطلاق این تفصیل یعنی کلمه زاید بر ذات که
مشهور است زیادتی بر قابلیت مقدسه صفات ذاتیه فهمیده اثبات آن ز
یادتی معقول پسندیده است و آن حقیقه از کمال علم لدنی است از انبیاء عظام
و اصحاب کرام علیهم الصلوة والسلام که اثبات ذات و صفات گفته اند و هیچ
در ماهیت عینیت و غیریت یکدیگر نگفته اند و چون علم مطلق از صفات حقیقه
سبحانه چنانچه پیش ازین دقایق این اطلاقات را بثبوت واضح کرده ام بعضدا و
و مثال انسان کامل توقیع بذوالانسان سری و اشاره واقع
حقیقت اسرار نسبت صفات بذات بحضور علم اسرار از حصول الغیب
بالاصالت آمده علیهم الصلوة والسلام اما علمای غیر معلوم فلاجرم با سامی سمیع
و بصیر و علیم و قدیر و غیره انسان کامل متکلم است و این جمله عقل عقلی است
که نصیب انسان کامل من حیث آن سر آمده که آن سر غیر مخلوق است بر حصول آن
عقلا که نصیب آن عاقل و بالغ است که از درک اسرار عاجز مانده فلاجرم اثبات

لاهو و لاغیره هو معقول عقل دیده قبول کرده چراکه عقل کل مخلوقست پس آن اسرار را
بنور اول توان دریافت که حقیقت انسان کاملست و چون حقیقت انسان کامل سر حقیقت
سبحانه که الانسان سری و انا سره در شأن او بدان حقیقت است و این از نقص ظهور
علم لدنی اصلی است که عین ذات دانسته اند و ندانسته اند که هنوز مثل آن مجتهد
اعظم ندانسته اند و از سخن کسی مقلد صرف عقلا و نقلا و علمی کفش از کمال علم و عقل بعید
است که آن بیچاره مقلدی صرفست و دیگر حقیقت ظهور صفات و چون من حیث تر
تیب ظهور در مرآت مراتب الکونیه و حقیقت تابعیت صفات بمتبوعیت ذات
و حقیقت تابعیت و متبوعیت صفات در یکدیگر پیش ازین در شرح حدیث ان الله
خلق آدم علی صورته در نثر و نظم مفصلا واضح شده است و نیز باید دریافت که زاید
بر ذات گویند و بحذف محذورات بلا منفک اقرار کنند اما اگر از سر تحقیق سر است
حقیقت این سر را وا باید نمود زیرا که سوالی صحیح قوی وارد میگردد که مفهوم امری
بنسبت امری بفهم عدم حیثیت انفکاک یا ثبوت اتصال پیدا میکند و با وجود اتحاد
هویدا میسازد و این هر دو معنی بدان نسبت قدس غیر واقع اند پس باید که بنفس کلمهٔ
مقرره لاهو و لاغیره بقناعت تقلیدی اکتفا نمایند و از تحقیقات زواید توفیق کنند
و اگر فطرت کامله از تقاضای همت از تحقیق نماید و سعی بحصول تجلیه سری نمایند که آن
بعد تجلیه روحی و تصفیه قلبی و تزکیه نفسی و ایضا بعد تنقیه دماغی و قعت تا تحقیق حقیقة
ماهیت نسبت لاهو و لاغیره بتحقیق مذکوره مقصود و اگر کشف یدیعیکه اگرچه مرتبه
نسبت ثالث از مراتب انتساب عینیة و غیریة نزد عوام محال الوقوع است
اما نزد خواص نسبت صفات و ذات قدس تعالی وقوع الواقعیت زیرا که مفهومات
مراتب نسبت عینیت و غیریت از مدرکات عشره اند که از مراتب امکانی و مقید



اند هرچند بدقت غامضه بر اکثری مخفی باشند و ازینجهت این مفهوم مرتبه عینیت را
مجهول الکیفیة گویند اما باز نسبت کیفیتی است که مجهول الکیفیة است و نسبت آن صفات
مقدسه بذات سبحانی ماورای نسبت مفهومات مدعا عینیت و غیریت است که مرتبه
این نسبت قدس برتبتین الاقدسیتین معدوم الکیفیة است زیراکه اگر بنفس ذات و صفات
اثری از کیفیتها یا خفی واقع باشد نسبتشان بیکدیگر بحیثیتی از حیثیات عینیت یا غیریت
واقع بود هرچند که آن حیثیت ادق و مجهول الکیفیة باشد شتان ما بینهما محذوما بیک
ادراک باید کرد چه تفاوت درمیان حیثیت نسبت معدوم الکیفیة و حیثیت نسبة
مجهول الکیفیة خواجه حافظ گوید علیه الرحمة به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و این
تحقیق من حیث التفصیل قبل ازین بالا مذکور شده است و الله تعالی اعلم و هو ملهم للصواب
ربنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ان نسینا او خطانا ربنا و لاتحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
فانصرنا علی القوم الکافرین ای الجاهلین یعنی درگذران مارا و توفیق ده برحال الله العلم
اصلی حقیقی و عقل اول ای عقل کل نصیب ما کن من حیث کما هی اسرار ذاته و صفاته تعالی
شانه و تقدس برهانه جل شانه بحرمت النون و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
وان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون
ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین سبحان ربک رب العزة عما یصفون
وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین خلاصة المعارف در عقیده سابقه
بحقیقة مسئله ایمان با فضیلة نبوت و ولایة و فضیلة بشر و ملک بر یکدیگر پوشیده
نماند اکثر مشائخ مجتهد و بعضی از صوفیه برآنند که نبوت افضل از ولایت است هرچند ولایت
همان نبی باشد و بعضی از اهل اجتهاد و کثری از اهل التصوف با فضیلة ولایت آن نبی
بر نبوت او قایلند و در آخر کار معلوم این مسکین چنان فرموده اند که نبوت هر نبی افضل

بر ولایت

بر ولایت اوست و ولایت هر همان نبی اشرف بر نبوت اوست پس اگرچه مرتبه
ولایت مزیتی پیدا شد اما دلیل فضلیة نبوت اقوی گشت زیرا که با وجود آن
مرتبتش نیز فضل نبوت ثابت شد باید دانست که ماهیت کمال حقیقت نبوت و ولایت
نبی همان نبی داند صلعم یا مراد ازلی و رب العالمین سبحانه آنچه با فراد نادر از اولیای
هست بعد از طی مراتب ابتدا و وسط ولایت ظلا و اصلا در انتهاء برسید ان کمال بر اندازه
او بدرجات ولایت و نبوت انبیا نصیب می شود پاره از علم آن در تحریر می آید که بوجه
کامل اکمل من حیث مرتبة الکلیة مرتبه ولایت اشرف است از مرتبه نبوت و بوجه اکمل تکمیلی من
حیث مرتبه تکمیلیه مرتبه نبوت افضل است از مرتبه ولایت اگرچه ولایه همان نبی باشد هرچند
بعضی از اکابر دانسته اند فرموده اند که ولایت همان نبی افضل است از نبوت او زیرا که در ولایت
رو بحق است داشتن بحق و در نبوت رو بخلق است داشتن بحق تعالی چونکه در مرتبه نبوت
رجوع بحق است از خالق برای دعوت اگرچه مرتبه تکمیل است گویم آری در مرتبه ولایه نشیب
بخلق است و رو بحق تعالی بخلاف مرتبه نبوت و دور رفتست که در مرتبه نبوت رو بحق سبحانه
معلوم نمیشود اما چه میفرمایند مگر ندانسته اند که در مرتبه نبوت رو بحق سبحانه و تعالی از آن
جهت نیست که رو بخلق است سبحانه و برای دعوت بعد حصول تکمیل رو بخلق دارد و بنظر انصاف
باید دریافت چقدر تفاوتست در حال شخصی که رو بمحبوب دارد و نسبت بکمال گردیده
که با محبوب باشد اگر نیک فهم کنی هنوز طالبست آنکه رو بمحبوب دارد و با لحقیقه
الحقیقة وصل همان است که با محبوبست فلا جرم نبی من حیث مرتبه نبوت خود مامور است
نه بمرتبه ولایت خود دیگر دلیل فضیلت نبوت بر ولایه همان نبی اینست که نفس وجود
و ثبوت همان ولایت نبی بثبوت نبوت آن نبی است که اگر همان نبی را نبوت
نباشد ولایه وی از ولایت انبیاء نباشد بلکه از ولایه اولیا بود نیز لازم آید که
بعد مبعوث شدن آن نبی را نبوت در مرتبه ولایه ترقی نشود بلکه ولایتش همان



حالت اولی باشد و آن غیر واقع است و هرگاه بعد بعثت بثبوت نبوت و ولایتش
مزیتی یافت البته فضیلت نبوتش بر ولایت او ثابت گشت که بطفیل وجود نبوت
وقوع آن مزیت ولایتست و دلیل اشرفیت ولایت آن نبی انیست که نبی اول
ولایت بود و اگر گویند بتقدیر لو فرضا باشد پس گوییم که ناقص باشد بلکه هرگز نباشد
و آن ناقص نبی هم هرگز نباشد پس نبی هرگز بی ولایت نباشد علیهم الصلوة والتسلیمات
باید دانست که مرتبه ولایت خود نبی بعلم حضور از مرتبه حضور علم استفاضه میکند و مرتبه
نبوت نبی بحضور علم از مرتبه حضور صرف مستفیض است و اینمعنی بیشتر واضح خواهد شد
انشاء الله تعالی اینقدر قیاس باید کرد که بحضور صرف از علم حضوری چه تفاوت خواهد بود
که در ذهن عالی فطرت اگرچه علم حضوری از علم حصولی بمراتب دیگر بس بلندست
اما هنوز اتحاد عالم و معلوم نه چنان است که در مرتبه حضور در حضور یعنی حضور صرف
لیکن پیش علم حضور دیگر بر ضمایر منیره مخلصان پوشیده نماند که درین ایام این درویش
از اطلاقات مراتب الهی و کونی زیاده از حکم نقش و خبر که اکثر آن در معارف حصولی
درجه خاصه ولایت محصل اند حقیقت آن اطلاقات من حیث ظهور مثالی و خارجی نیز هیچ
که بالا مذکور شد میفهمد و آنچ را در یافت نقش اسماء و صفات و حق جل سلطانه
نمی یابد فلاجرم از اطلاق آن مراتب که بر حسب کلام صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوات
والسلام والتحیه نشنیده و حضرت حق سبحانه تعالی حذر مینماید و آن اطلاقات تعینات
در مراتب عوالم گویند که حق را سبحانه متلبس بهذه الصور ظاهر گفته اند و از اینجاست
که همه اوست فهمیده اند کما کتب القوم مشحونة بهذه المقال از نقص علم حقیقت نمی یابد
می یابد چنانچه بالا در کشف ماهیت مسئله توحید وحدت وجودی بیان صحت
و سقم آن معرفت مفصلا واضح شده است اما در اعتقاد این فقیر صاحب احوال
انمیا علم ماخوذ نشنیده خطاء ایشان مثل خطاء اجتهادیست با وجود آن

اکثری از اینها از اولیاء الله سبحانه بنا بر صرف محبت خود بحق و منتهای همت خود
بحق و صرف قابلیت خود دریافت حق تعالی و آنچه این مسکین در علم و معرفت اسماء و
صفات که دریافت آن علم و معارف که بر تتمه کمالات نبوت و ولایه و ولایه
کامل که ولایت انبیاست تعلق دارد [illegible] فرموده هر چند مفصل و مبوب است اما از اطلاقات
خلاف شرعیه مبرا و منزه است بی احتیاج دلیل تاویلی و توجیهی بلکه این معارف که در مرتبه
خاصه که مرتبه ثانی از ولایت کامل است ظهور شهودی از انوار آن مراتب واجبی است
چنانچه بالا مذکور شده است از ینجا کمال کلام حضرت شیخ ما را قدس سره باید دریافت که
در معرفه خود معرفه شیخ ابن عربی آورده باز حقیقة معرفه خود فرموده اند و آنجا اینچنین فرموده
است که شیخ ابن عربی قدس سره میفرماید التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له
ما رای سوی صورته فی مرآت الحق و ما رای الحق و لا یمکن ان یراه پس نوشته اند که شیخ این تجلی را
منتهای تجلیات گفته است و فوق آن منتهای ندانسته و گفته ما بعد هذا التجلی الا العدم المحض فلا تطمع
و لا تتعب فی ان ترقی من هذه الدرجة من التجلی الذاتی پس فرموده اند عجب کاریست و بار است وصول
بمطلوب حقیقی در ماورای این تجلی است و شیخ از آنجا میترسانند و بکرمه و یحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدید
میفرماید ما آواره شدگان اگر در وی طمع نکنیم و در وصول آن تعب نکشیم چکار کرده
باشیم و از جواهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته غایت ما فی الباب الی آخر کلامه قدس سره و از بیان
حقیقة مذکوره مصدوره باید فهمید فضل بشر و ملک خاص و عام را که بحسب علم و ولایت هر یک
فضلیت بر یکدیگر که انسانی اهل ولایت عامه افضل بر ملک عام باشند و ملک خاص افضل
از مومنین اهل ولایت خاصه بوند که اهل ولایت خاص اند و معرفه این ولایت ظل نبوت است
چنانچه در معرفت ولایه خاصه ظهور ظلال مراتب معروفه و معلومه نبوت نهاده است اما
اهل کمالات ولایت و نبوت بر ملک خاص فضل حقیقی باشد من حیث علم بالله تعالی



اگرچه فضل صوری ظاهری ملک خاص رسول است بر ایشان اما فضل حقیقی باطنی چون راه حق است
پس فی الحقیقة فضل او باشد و انبیا بر همه غیر انبیا فضل حقیقی بوده‌اند و آنکه در مسائل عقاید
فهمیده مومن خاص را فضل از ملک خاص و تحت حقیقت درجات مومن خاص اینچنین است و اگر
مراد از مومن خاص مجرد انبیا باشد پس مشکل است زیرا که فضل از جمیع مخلوقات حضرت صدیق
اکبر است بعد انبیا بالتحقیق علیهم الصلوة والسلام و نیز از کلام مجید صریح پیداست که بعد مرتبه
انبیا صدیقان است کما قال تبارک و تعالی ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین الی آخر الآیة پس از قرآن مجید واضح شد که مومنین عام
اهل طاعت عام اند و مومنین خاص از انبیا و الصدیقین و غیرهم علی حسب درجاتهم اهل طاعت
خاص اند و این فضیلت بحیثیة علم بالله است سبحانه چنانکه در قدسیه آمده است و از کلام مولانا
احمد یسوی برادرزاده مولوی روم صریح ظاهر است جایکه در رسالة المعارف میفرماید که با
جماع علمای فضل انسان فضل از ملایکه است و هم در اصول اینفرموده اند که بعد از حضرت
محمد و جمیع انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام ابوبکر افضل خلقست و بعد ابوبکر عمر و همچنین قیاس
بدیگر صحابه پس همین جا می نویسد و اگر نه چنین بودی جبرئیل از ابوبکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله تعالی عنهم و از جنید و بایزید فضل بودی و آنچنان نیست فضیلت انسان بر ملایکه از آن
جهت است که انسان خاکی یکدرجه در قرب از ملایکه آسمانی با نور الله مقرب تر است
بمرتبه درجه که حد او از زمین تا آسمان بوده باشد و ملایکه بعد از ارواح اولیا
بچندین هزار سال آفریده شده اند و ارواح اولیاء الله را با ارواح ملایکه سابقه معرفه
استادی و شاگردی بوده است چنانچه در عالم ارواح روح ابوبکر روح جبرئیل را
سبق داده است و این قصه مشهور است الی آخر کلامه قدس سره پس ایشانهم فضیلت بحسب علم بالله
باشد المرام آنکه در صدد تحریر یافت که بمعرفتی که بوصول درجه خاصه ولایت منوط است که آن



جرام

درجه ثانیه است از طرف تحتانی در هر چهار درجات ولایت مطلقه که ظلال ظهور اسما
وصفات واجبی سبحانه حاصل است ای برادر کیفیت معنی ظلال باید دریافت که آنهمه
کشوف که دران مراتب ظلیه اند در عالم مثال واقع اند که اوسع مخلوقاتست و مثال
حاصل بنفس الامری یا بمثال نور حاصل یا بر مرآت بصیرت سالک بر خیال یا قلب سالک اهل مراتب
آن هر دو مرتبه ولایت ظلال حقایق اصول آن مراتب مشهود و معلوم است نه نفس آن
اصول هر چند مجهول الکیفیه دانند یا معلوم الکیفیه چنانچه در مکتوبات حضرت شیخنا قدس سره
نیز وارد است که در عالم مثال که اوسع مخلوقاتست بجد وسعت لطافت و قابلیت
واقع است که مراتب وجوبیه را نیز مثالی ظاهر است و نزد کثر آن شهود مثالی که در عالم مثال
باشد خیال و وهمی باشد سبحانه میگویم سر بسته بشنو هر که در معرفت ذات وصفات خدا
وندی سبحانه پیش از خبر قرآنی یا حدیث نبوی گفته است از مخترعات نظر فکری و کشف ذهنی است
یا از کشوف عالم مثالست از کشف بمثال و وهمی بر حسب ظن وی بقدرت و حکمت واجبی سبحانه
کما قال انا عند ظن عبدی بی هنوز آن ولی را هر چند کمل گویند اما آن الکملیه وی در اصل مراتب
ظلال است فی الحقیقه از دایره مرتبه ولایت اولیا بتمامه نگذشته است چراکه صفات او تعالی
غیر ذات او سبحانه نمیشد اگرچه عین ذات هم نیند پس تفاوت درکه و مسافت از چه و در کشف
حاصل چون حقیقة سبحانه بذاته علیم است اطلاق علم واقعست و چون بذاته بصیر است اطلاق بصر ثابت علی هذا
القیاس چنانچه این حقیقت پیش ازین بتشریح صحیح وضوح یافته است والا مر اهل وصول مراتب
اصول را نیز زیاده برین جای دم زدن نیست که زیادتی بود و آن عین فضولی باشد
تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا ذات سبحانه کله سمع و کله بصر و کله علم عن العیاس و در نسبت جمع صفات
واجبی سری غامض به هیچ کیفی مرف باید دانست و اینکه آن ولی هم از اهل ولایت اولیا ذات
و معرفتش در ظل مراتب اصول است خود را صاحب اصل کمالات ولایت ملأ اعلی یا کمالات ولایت
انبیا یا اهل کمالات نبوت انبیا می یابد انهم درست است اما بر حسب ظن و فهم وی زیرا که حقیقة

مراتب آن هر سه مرتبه را نیز در عالم مثال مثالیست یا در بصیرتش مثالیست برهان اینمعنی آنست
که بالا گذشت سوال چون خود گفتی که هر که حاصل از آن هر سه مرتبه باشد اگرچه غنی است همه را
اهلیت تبعاً خواهد بود در معرفت ذات وصفات و جمیع گونی پیش از خبر نص و حدیث نگوید پس
تو آن حقایق مصدوره که گفته از کجاست جواب نیک نظر باید کرد که از لفظ ذات وصفات
تقدس و تعالی هیچ نگفته ام پیش از حکم نص و خبر آنچه گفته ام هم از کمالات مراتب وحی و از
حقیقة ظهور آن مراتب گفته ام آنهم بعلم لدنی اصلی موافق شرایع قطعیه بی توجیه و تاویل
بلکه صریحاً مشروحاً چنانکه ازینکلام برحسب شریعت غرا هیچ محذور لازم نمی آید هرچند از کلام اهل
ظاهر بغایت بعید و بلند است و نه بعلم لدنی ظلی گفته ام که بعلم لدنی ظلی حصول ظهور آن کمالات
بمثال و در عالم مثال و آن در مرتبه ولایة اولیا حاصل است و بعلم لدنی اصلی حضور اصل آن
کمالاتست و اهل آن در کمالات ولایت انبیا با ل مراتب فاضل است چنانکه شایبه از حصول
ندارد پس آنچه گفته شد در علم حضوری از حضور علم یا در حضور علم از صرف حضور تبعاً وارداتست
پس ازین نمیدانم که از کجا گفته ام و بچه سان یافته ام بفضل او سبحانه اما بعد ازان اینهمه
معانی را من حیث ظهور کمالات شان از لفظ سر که حقیقة انسانی برمرآت لطیفه آن سر که
لطیفه قلبی است بتحقیق نور علم و عقل تحقیق حقیق یافته ام بدانند که در مراتب ولایة اولیا
در درک علوم و معارف حصول کشفی است و در مراتب فوق آن حضور القائی است
افراد صوفی ابن الوقت باشد در مثال * لیک صافی فارغست از وقت و حال
حالها موقوف عزم و رای اوست * بسته بر رائی جمال آرای اوست
چون سخن بتطویل میکشد * باختصار آیم و بس کنیم
بس کنم خود زیرکان را این بس است. فصل ششم تبرکا در بیان بعضی اسرار از
روایات و اقوال و بعضی احادیث و آیات بسقوط ترتیب
تقدم و تاخر چنانچه کشف اسرار شان در حین انکشاف بی تقید ترتیب تقدم

و تا نوالهام شده است و این فصل بر چهار نوع است نوع اولی در روایات
المسائل اما مسئلة الاولی روی عن الامام الاعظم و اتباعه الایمان لا یزید و لا ینقص و روی
عن الشافعی و اتباعه الایمان یزید و ینقص رحمة الله تعالی علیهم اجمعین اگرچه بعض علمای حنفی در
جواب آن قول زیادتی و نقصان را من حیث کمالات ایمان بیان نمایند و بنفس ایمان
جایز ندارند اما این تاویلی است بنابر ضرورت والا در قول امام نفس ایمان واقع است که الا
یمان یزید و ینقص و در قرآن هم بنفس ایمان هم وارد است لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم پس
من حیث الظاهر اجتهادشان قوی باشد لیکن باید دانست که من حیث الحقیقة اجتهادشان اقوی
است که در معرفت حقیقت ایمان فرمایند که ایمان زیادتی و کمی نپذیرد زیرا که فی الحقیقة
ماهیة نفس ایمان صفتی است صرف مطلق و آنچه مطلق بود از قبول اطلاقات زیادتی و نقصان
مبرا بود و بدان صفة حضرت حق و جب تعالی جل شانه مسمی بمؤمن است و آن صفة را ظهور
بر دو معنی است بمعنی است مطلق بوجود ذاتیه ازلیه و بمعنی است مقید بظهور کونیه مصدریه
پس در مخلوقات هر کسی را از آن صفت مطلق که نفس ایمان است بر حسب استعداد مظهریت
خود ظهوریست بوجه معنی مقید مصدریه پس آن اطلاق کمی و زیادتی هم حقی باشد و در
مرآت اینوجه مصدریه وجه معنی مطلق را هم ظهوری واقع است لیکن چون آن ظهور بی
کیف است هر کسی بعلم آن نرسد مگر نبی یا ولی خاص بل خاص الخواص اما اطلاق کمی و زیاد
تی بر ظهور نفس ایمان بحسب مرآت استعداد مظاهر متنوعه باشد چنانکه آن مظاهر مستعد
با ستعداد قبولیت کمال و نقص باشند نه بر صفة نفس ایمان زیرا که نفس ایمان بذات
و ملزومات مطلق است چنانکه در مظاهر استعداد انبیاء و اولیاء و عامه مؤمنان این تفاو
وت صریح نسبت بمظهریة ظاهر میشود نه نسبت بصفات و کمالات ایمان چراکه در بیان
کمی و زیادتی نام صفة ایمان و کمالات ایمان شارة هم بآیت و حدیث واقع
نگشته بلکه صریح نام نفس ایمان مطلق آمده چنانکه در حدیث وارد گشته لو وزن



ایمان امتی با ایمان ابابکر لرجح وچون با آیه وحدیث نفس ایمان مطلق باشد فلاجرم از اطلاق کمی وزیا
دتی منزه بود پس روایة لایزید ولاینقص برحسب نفس ایمان باشد واختیار این اجتهاد اصح بود
با وجه آنکه آن اجتهاد اطلاق کمی وزیادتیه هم من حیث المذکورة علی وجه المصدریة حق باشد مثلا صفة
العلم مطلق است و بدان صفت حضرت حق سبحانه وتعالی مسمی بعلیم وعالم است ذاتا وصفاتا وظهور آن
بر دو معنی است بمعنی مطلق الظهور وجود ذاتیه ازلیه وبمعنی است مقید الظهور موجب کونیه مصدریه واین
برحسب تفاوت استعداد مظاهر ظهور پذیر است ودر مرآت همین ظهور که بمعنی وجه مقید
مصدریه است ظهور آن وجه مطلق وجوبیه ازلیه هم وقعست لیکن هرکسی را علم این ظهور میسر نیست
الا انبیاء و اولیا خاص الخواص را ومن حیث الحقیقة ازین حقیقت است که علم العلم مفقود است
و هر چیز را که عوام علم العلم گمان برده اند از جمله معلومات باشند نه نفس علم بود و هر معلومی را هرچند
ادق گمان بنفس العلم برده شود نفس العلم نبود تا هر جا که فهم یا وهم برسد از معلومات بود حتی
که بتسلسل غیر منقطع کشد و سر آن عبارت اینست که در غوثیه حضرت غوث الثقلین قدس سره
وارد گشته کما قال قلت یا رب ما علم العلم قال هو الجهل عن العلم وانکه وقعست
العلم نقطة وکثرها الجهال مر آنرا من حیث کمال حقیقة ازینجا دریاب وانکه در تعریف علم
گفته اند العلم هو الحصول صورة الشیء فی العقل پس ضعیف است چنانکه اکابر متکلمین هم بدین
توجیه در تعریف علم قانع نشده اند زیرا که این تعریف از معرفت اثبات متحقق بودن بعلم
خبر میدهد پس تعریف نفس علم نباشد بلکه از جمله معلومات بود و حقایق ظهور صفة العلم
در بیان ظهور صفات و حیثیات آنها در فصل سیوم در بیان حقیقة مسئله وحدت وجود بوجه
فضلی مفصلا مذکور گشته است والله اعلم بحقایق الحق وهو ملهم للحق مسئلة الاولی قال الحنفیة انا
مومن حقا وقال الشافعی علیهما الرحمة انا مومن ان شاء الله تعالی اینکه بعضی گمان برند که شافعی
بر ابهام عاقبت بوقت الخاتمة ان شاء الله میگوید این احتمال برحسب شان علوم آن
بزرگان بر ضعیف است که نظر بحال باید من حیث علم الحال نه نظر باستقبال وقت الخاتمة

ایراد

زیرا که ایشان که انا مومن حقا میگویند بطریق اولی عاقبت هر کسی را از منتهای عمر او
چند کس قطعی مبهم میدانند العوض طلاق است و هذا از ان علمای عظام با نو وقت
میباید جست که در جواب پرسنده باشد زیرا که بر عبث جریان وقت از وقت گفتن
جواب این شخص بزمان ثانی بعلم آن پرسنده مستمع خواهد رسید پس برای آن زمان
ثانی است و هذا میگویند اگر چه بزمان حال انا مومن میگویند و بهمین وقت من جهت رعیة
الوقت برای نفس خویش نیز باشد من حیث عدم العلم بوقوع الحال فی آن ثانی بزمان او واحد
فی زمان المعلومیة الی له زیرا که ثبات حال موجود نیست و ماضی و استقبال معدوم اند من حیث حدت
البصیرت پس اختیار جمهور است و هذا تعدد در مسئله نیک بود و حق باشد اما بدقت ادق
و فهم گشته که اختیار جمهور انا مومن حقا احق است زیرا که وجود آن وقت از جانب جواب
کننده جواب بر وقت سوال سائل است یا بر وقت حالت زمان جواب خود نه بر وقت
حالتی که در حین زمان سمع مستمع واقع خواهد گشت و نیز نسبت بعلم نفس الحال وقت حقه
زیرا که چون ثبات حال موجود نیست پس اگر علم الحال بر حالت ماضیه قشد و از کمال علم نبود
که لاچار است لیکن اگر بر حالت استقبال تعین علم الحال بود و بنا علیه است و هذا گویند که از کمال
علم بعید بود و بست که بدین نظر سالک و ثبات ایمان در حالت وقت حالت حقه
پیدا آید پس آنچه در زمان حاضر الوقت فی الحال متیقن بود یقین داند و گوید انا مومن حقا
پس بدین نظر غامض این اختیار احق آمد و الله اعلم بمعنی المومن المهیمن قدس سره مسئله
در پاکی و پلیدی هر شیئ پاک و پلیدای برادر هر پلید پلید است اما هر شیئ را پلید نباید
دانست زیرا که فی حد نفسه جمیع اشیاء پاک اند و بعروض عوارض ناپاک شده اند چنانکه
اشیاء نجس غلیظ که اصل شان خاک است و اشیاء نجس رقیقه که اصل شان آب است و باد ریح پلید
که از اصل باد است و این هر سه قسم اشیاء خاکی و آبی و بادی فی نفسها پاک اند
که بعروض عوارض پلید شده اند و پلیدی امریست که حقیقت آن در عبارت مطهرات است



پس اگر از شیئ پلید اثر پلید بشیئ دیگر رسد این شیئ دیگر هم پلید گردد و اگر از شیئ پلید اثر پلید
بایی شیئ ثانیه برسد بلکه محض اثر آن شیئ رسد این شیئ ثانیه پلید نگردد و در حقیقت
این وقت بر مرآت اذهان بانوار ظاهر است که آیا آن اثری که بدین شیئ ثانی
از ان شیئ پلید رسیده است اثر آن صفة پلید است و یا اثر آن شیئ است که موصوف
و متأثر است بصفت پلید آن شیئ بدین حیثیت موصوفیة در این حالت مسمی بشیئ پلید
گشته است و این در حقیقت بآلات و اسباب این ورق وجوه است چنانچه جمهور حنفیه
خبر میدهد و الله اعلم بالحق وهو سبحانه ملهم للصواب مسئلة الافق بعضی مردم از رشته
اولی در وقت فجر که در میان آسمان عمود دراز طولانی پدید آید صبح صادق گیرند
و حنفیه علیه الرضوان آنرا کاذب دانند و از ان رشته که بعد از ان بر افق ارض
عرضاً منبسط شود صبح صادق گیرند و بدین قول آن تکذیب شان و این تصدیق من
حیث التحقیق کیفیته حقیقة متحقق نمیشد الا بتقلید حنفی میکند را نیدم زیراکه حقیقة
این مذهب بالقاء غیبی معلوم داشتم روزی حقیقة این واقعه چنان واضح شد
که بکشف صریحه حق بجانب جمهور حنفیه بود و علم آن چنان است که چون لیل قریب
شمس رسد بر محل مقابله گذر آفتاب نوری شایع میشود که در میان ظلمت شب عمود
طوری از نمایان مینماید و اینکه بعضی میدانند که بعده آن عمود محو میگردد چنان نیست
بلکه چون آن نورانیت شیوع بر آسمان بکثرت پیدا کند ظلمت از آسمان محو شدن
گیرد و آن نمایش نورانیة عمود نما در بین کثرت پیدا گردد پس ظلمت بر ارض ماند
و از ظهور تابش نورانیه فوقانی که قریب البصایر منظران لایح باشد این ظلمة
تحتانیه بینندگان را از پیش خود دورتر بر طریق خط سیاه بود بر افق زمین در نظر نماید
پس هرگاه همان نورانیه که بر آسمان ظهور کرده بود چون وقت بعض شب زمین را
در گرفتن گیرد و بر طریق ظهور خطی سیاه ابیض بجای آن خطی بود که بالا مذکور شده است

در نظر بینند کان مبین شود و آن ظلمه بر زمین مانده بود از طرف مشرق رو بزوال
آرد و گویا بطرف مغرب گریز پذیرد و پس این باشد سر آیه کریمه قال الله تبارک و تعالی
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود
من الفجر ما قال حتی یتبین لکم الخیط الابیض فی السماء او فی اللیل او من اللیل او فی سواد الاسود
من سواد الاسود پس من حیث کشف این ماهیه آن قرار بعضی جزوم بر فجر کاذب بود و این
قرار خفیف صادق باشد که در کلام ربانی تعلیما للعباد لطلوع فجر را اول وقوع خط اسود
شرط است و بعد از ان تبیین خط ابیض و آن خط اولی که عمود واری بود در میان
سواد اسود دلیل بر آسمان بوده است نه بر محل خط اسود که خط اسود بعد غیبه نورانی آسمانی
در چشم بینندگان از ظلمت زمین بر افق ارض واقع می شود و بعد از ان از شروع النور
نورانی بر زمین بر طریق خط ابیض سفیدی بر افق بر محل همان خط اسود مبین می شود چنانکه
بالا گذشت و آنانکه صبح کاذب را منسوب بمذهب حضرت امام شافعی رحمه الله کنند [illegible]
چراکه صبح یکی است و صبح کاذب که میگویند آن صبح نیست بلکه آن داخل شب است
و خلاف حضرت امام شافعی با حنفی در اول و اوسط وقت صبح است و رخصت و او
لویت رضوان الله تعالی اجمعین و کذالک فی کل اوقات الصلوة الا فی وقت العصر مسئله الاولی
در احتیاط وقت مستحبه نماز چون بعضی عزیزان با احتیاط مفهوم خویش اختیار ادای
هر نماز در اول وقت کرده بودند و این فقیر نیز همچنین میخواست بنابر فهم معنی حدیث
اولها رضوان الله و قعت زیرا که معنی این حدیث را مثل دیگران میفهمید و دور رایی
آن ادراک مدعای این حدیث نمیداشت لیکن استحباب وقت در اول اول بهر چهار نماز
در نظر بصیرت نمی آید تا مدت مدید خدشه می بود روزی الهام واقع که آن حدیث
مجرد بصلوة مغرب است چون مطلق الهام متیان ظنی است زیرا که سوای انبیا دیگری



معصوم مثبت چنان قیاس بخاطر مخطور گشت که چطور مدلل شود که آن حدیث بهر پنج صلوة
مثبت اهدر ان ملهم فرمودند که نماز محمد الطرکن علیه الصلوة والسلام اهدر آنوقت دریوم
القای نمودند که بهر نماز که آنحضرت اعلم عالمیان بعد فریضه بتطوع نیز در خشه اولویت
واستحباب وقت نماز در آخر آنوقت است امالغایتی که فرض پیش از وقت
مکروه تمام گردد و در وقت مکروه نیفتد چنانچه وقت صلوة فجر که چون بعد اسفار سرخی
آفتاب شایع گردد مطلق نماز کراهت وقت است چه فرض و چه نفل مگر آنکه بنابر ضرور
نماز همانوقت که تاخیر شده باشد و پرواضحست که اگر وقت اول و اوسط وقت فجر وقت
مستحبه بودی آنحضرت علیه الصلوة والسلام فریضه را تاخیر کرده اختیار نفل خصوص اختیار
اضطجاع در آنوقت نمیکردند و همچنین نماز عصر استحباب وقت نماز در آخر وقت پیش
از زردی آفتاب باشد که بعد زرد شدن آفتاب مطلق نماز را وقت مکروه است
مگر نماز همان روز که تاخیرش اختیار شده باشد و اگر کسی اختیار آن تاخیر کند خوف آن
است که مبادا آن نمازش از نماز منافقان باشد چنانچه درباب نماز آنوقت حدیث
وارد است تلک الصلوة المنافقین لیکن باید دانست که آن نماز مومن از نماز منا
فقین فی العمل صحیح ظاهر میشود اگرچه از نماز منافقین فی العلم والایمان فی الحال نتوان گفت
و دلیل اولویت باینقدر تاخیر درینوقت هم صریح هویداست که اختیار نفل از آن
حضرت علیه الصلوة والسلام درینوقت هم مدام پیش از فرض واقعست هرگاه
که واقعست نه بعد فرض و اختیار تطوع در وقت نماز ظهر قبل الفرض باربع و بعده
باثنین دلیل واضح است بر استحباب اولویت وقت بوسط الوقت فی ظرف
الآخر بما بین الاول والآخر بعد زوال الشمس الی رفع ظل الشیء بمثله سوی ظل الاصلی
و تا اینوقت بلا کراهت است واگرچه اینوقت تا ربع مثلیه باقیست سوای ظل اصلی
لیکن کراهیت این وقت در مثل ثانی مینماید و هر چند مثل ثانی تا آخر میرسد وقت



نماز

نماز مکروه ترمیکردد و فی صلوة المغرب استحباب وقت و اولویة آن در اول
وقت باشد که آنحضرت صلعم پیش از فرض در آن وقت بتطوع مشغول گشته
الا نادر و همچنین فی وقت صلوة العشاء فیس اولویت می باید کرد بعد وقت صلوة
المغرب الی نصف اللیل بلا کراهة باختیار نفل آنحضرت علیه الصلوة والسلام پیش از فرض
باربع الزوائد و بعده بالسنن المؤکدة و ایضا باربع الزوائد پس ازین حکمت نیز واضح گردد
که در نصف اول شب اگر کمتر گذشته باشد و بیشتر باقیست نیز وقت اولی است لکن
اولی آن بود که فرض عشاء در مابین آن نصف اول بیشتر گذشته باشد و کمتر ما
نده بود چنانکه در ظاهر هم مقررست که استحباب وقت نماز عشاء در آخر ثلث اول
شب است و در نصف اخیر لیل وقت نماز عشاء مکروه است که آن وقت متهجد و تربیت
در ثلث اخیر شب و باید که سوای نظر رخصت در نماز عشا که بغروب سرخیت چون توفیق یابند
غروب سفیدی منظور دارند و دیگر سالکان طریقت هرگاه توفیق یابند بتعیین اوقات نماز
نظر نموده که هر چهار وقت اتصالا واقع شده اند تمامی اوقات نماز و اوراد و بعبادت برپا
دارند و بشغل سرانجام امور معیشت مگر بعد صلوة الاشراق الی وقت القیلولة قبل نصف الیوم پیش گیرند
تعلما من الحکیم المطلق تم علمه من حیث تعین الانفصال بین اوقات الصلوة الاربعة الا بین صلوة الفجر والظهر
و تطوعیکه در مابین این هر دو وقت گذارده شود اجر عظیم دارد چنانچه نماز اشراق و چاشت زیرا که این
وقت متعین امور معیشت اهم اکثر و پیش محلو بعبادت گردد عظیم کارست و باید که در جمیع
عبادت نفل و فرض نیت بنظر متابعت مصطفی علیه الصلوة والسلام پیش دارند که بی آن نیت
وصول بقبولیت حقیقی دشوارست که سد عقبهای عظیم در پیش دارند چنانچه حدیثیست از آن
سرور علیه الصلوة والسلام ازینجاست که اهل عزیمت در طریقت عبادت سوای فرض و
واجب و نفل مسنونه بزواید نفل نیز دارند و از تقلید اهل فضول مجتنب باشند و باید در اثبات
تحقیق آنرا که با وجود ادای فریضه برای حصول ثواب عظیمه نماز بجماعه گذاردن موکدات



اگرچه در عوام اقتدا بجماعت محض برای استحکام ترتیب شعار دینی بود اما سر تحقیق اینست
که در جماعت رحمت و درجات ثواب تمام جماعت بتمامه بهر فردی از جماعتیان
فایض میشود پس هر چند جماعت اجمع باشد ازدیاد برکات و درجات بر هر فردی از
افراد جماعت فیضان بود و چون نماز مناجات مومن است بحکم حدیث المصلی یناجی ربه
پس مناجات امید اجابت قبول من حیث الحیاء والکرم والغفران مناجی الیه الهی مناجات را در جماعة
مناجات بیشتر است نسبت بمناجات منفرد چنانچه در ظاهر هم وقوع آن منبئ بر این حقیقة
مذکوره و شاهد صحیحست فافهم اسرار حقایق الشریعة والله تعالی اعلم بکنه کمال اسرار ما جاء بها
وتبعه علیه الصلوة والسلام والتحیه و باید که بحسب استحباب در قیام هر دو پا را در یکدیگر من
حیث القدر بعرض القدم تنگ ندارند و من حیث القدر بطول القدم فراخ نگذارند و در سجده
هر دو دست را در فراخی یکدیگر بر قدر پهن سینه خود دور دست و راست مستقبل قبله دارند
و در طولانی چنان کنند که اگر بر زانو بچسپانند سر موافق آن بر زانو برسد و موافق از اندازه
دست و بازو کشاده نیز نکنند که در سستی رخ بازو از دوستی استقبال قبله بچپ و راست نگردد و در
دست نهادن در سجده گوش برابر سر انگشت باشد چنین معلوم شده است بتعلیم غیبی که در قلم آمد
و دیگر در استحباب آنچه از ظاهر مسائل بتعلیم غیبی که در قلم آمد یعنی غیب لاریبی معلوم میشود اکثر آن در
کتب دیگر اسم مسموع میگردد نوشتن حاجت نیست که غرض از این تحریر اظهار آن بعض معانی ضروریست
که در کثیر حقی اهل علم ظاهر نرسیده اند تسویدی است بنیت دیگر با اظهار علوم معروفه مکرره که آن
کار منصفان خوش طبعان است والله سبحانه اعلم بالحق وهو ملهم للصواب تم حاشیة همچنین
الهامیست در سوره مزمل که وقوع لفظ یا ایها المزمل بنابر آن واقع گشت که بخطاب خاص با آن
حضرت صلعم در جمیع اهل شریعت آنحضرت علیه الصلوات والسلام و بخطاب عام بهر اهل [illegible]
آنحضرت است در جمیع اهل شریعت قم اللیل یعنی برپای دارید تمام شب را بقیام بعبادت و آنکه
بعضی در شب بیداری در اضطجاع بتسبیح و یا بشغل باطن مشغول باشند و برنخیزند خلاف عزیمة



بود که آنسرور علیه الصلوة والسلام چون بر خاستی پشت انگشتان نرینه بر چشمان
مالیدی و دعا خواندی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
والیه البعث والنشور الی غیر ذالک و او را باین غلبه نوم و کسل چه مناسبت
اما اکثر تعلیماً للامة باشد من حیث حکمة که در حین هوشیاری هم جهت اصطلاح
ننمایند و بعبادت برخیزند و نیز در چشم مالیدن به پشت انگشت حکمة تعلیمی است
که چشمان را سخت نمالند بعد از ان الا قلیلاً نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه بر حسب حال متحمل العیال
و صاحب زر شاه و راهی غا حب و راهی غرابت صح ٢
٢ ورتل القرآن ترتیلا این مضمون اگرچه بمعانی دیگر عالیتر است لیکن بحسب این مذکور شارت
بدان است که چنانچه معانی جلی بحکم شان نزول بفرد مقرره می یابی معنی خفی بحکم شان
نزول بافراد غیر مقرره هم دریاب که چه تعلیم میشود پس بحکم این سبر اهل طریقت
که اول قیام تمام اللیل تعلیم باشد بعد از ان استثنی بنصفه او انقص منه او زد علیه
بود چنانچه در سوره اول یا ایها المزمل قم اللیل واقع شد و بعد از ان استثنی به الا قلیلاً
نصفه او زد علیه آمد انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً و اگر این آیه مجرد با آنسرور علیه الصلوة
والسلام بنا بر تخفیف بقیام اللیل باشد پس قول ثقیل در ان چه باشد که محض مجرد
برای تخفیف بود اما قول ثقیل من حیث آن تعلیم مخفیه است القاء باو و بجمیع اهل
طریقه او بعض دون بعض علیه و علی آله الصلوة والسلام چنانچه پیش ازین مستثنی
گشت بعد ازان آمد ان ناشئة اللیل هی اشد وطاً و اقوم قیلا ان لک
فی النهار سبحاً طویلا واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله
الا هو فاتخذه وکیلا دیگر باید دانست که اهل طریقت چنانچه صوفیه مصفا کیش
و انوجه تسمیه ایشان من حیث الباطن گوشیست و من حیث الظاهر بصوف
پوشیی و چون صفای صوفیه کرام که متابعان اهل صفه عظام اند بتر حال مرشیت



رضوان الله علیهم اجمعین که اهل طریقت آن هادی کامل اند در جمیع احکام شریعت او علیه الصلوة والسلام
پس من حیث الاسم تعیین اسم صوفی که ظاهر از صوف پوشی باشد و سر از صافی باشد
تبدیل واو بالف بحسب ستر الحال که کمال ستر حال مترتب آنست که تعیین اسمی هم نظر بستر
حال باشد پس من حیث الحقیقة صوفی از صفا باشد ازینجا تواند بود که صوفی را بر همه
عباد و زهاد و خادم و فقرا تفضیل داده اند لیکن در نظر این فقیر حقیر تفضیل باسم
فقر است زیرا که من حیث الدقایق الغامضة تعین صوفی و صافی باطلاق بکثرت میکشد
و تعین فقر باطلاق بیچیزی میبرد اما صوفی بمعنی مذکوره اقرب بحقیقت اهل فقر باشد
که مرتبه فقر بکمال اکمل است زیرا که حقیقت فقر از اطلاق صفا هم مبراست هر چند صفا
کامل بود و چون طریق صوفی در جمیع طرق من حیث دقایق ظاهری و باطنی الطریقت
خاصه آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام اقرب است پس اهل کمال این صفای ظاهری
و باطنی که صوفی کامل باشد بحقیقت فقر او علیه و علی آله الصلوة والسلام اقرب بود پس
این اطلاق فقر باهل حقیقت آنسرور باشد و آنچنان عزیزی بحسب آن حقیقت آنسرور که
حقیقت فقر حقیقی است نادر الوجود در کمال قال الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة
احوالی و از کمال این نسبتی حقیقی است بحسب حقیقت فقر حقیقی است که فرمود الفقر
فخری و در اصحاب صحبت آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام چنانچه با اهلبیت طریقه
اصحاب صفه کامل اند و از جمیع کاملان اهل التصوف کامل طریقت اند که بحسب معنی مذکوره
تصوف از اتصاف است اما با وجه آن کمال الاهیه آن طریقه هم خلفای راشدین
بآن الاهیه الحقیقیه اکمل اند که در کاملان و مکملان اهل فقر اکمل مکمل حقیقة فقر اند
ازینجاست که آن نور الهدی انسان کامل علیه و علی آله الصلوة والسلام بجمیع امتیان
خود امر فرمود علیکم بسنتی و سنة خلفاء الراشدین من بعدی علیه و علی آله
و صحبه و تبعه الصلوة والتسلیمات تمها مسئلة الاولی آنکه حنفی در باب مقتدی

توقف قراءة در نماز میگوید چون من حیث الظاهر بخاطر میگذشت که با
وجود اقتدا با امام جمیع ارکان فریضه را مقتدی ادا مینماید پس از قراءة
هم که فریضه است چرا ساکت و معطل ماند و نیز در قیام قراءت قرآن بهتر یا
سکوت و معطل از غلبه این خدشات حق بطرف شافعی مینمود اگرچه بحسب اعتقاد
بالتزام تقلید حنفی هشیار تقلید شافعی نمیکردم علیهما الرحمة و اگرچه از مکتوبات حضرت
شیخ خود قدس الله سره این عبارت که نماز مناجات است بحکم حدیث المصلی یناجی ربه
پس هر فردی را در مناجات تکلم نباید کرد شنیده بودم لیکن ازین عبارت
اولویت توقف قراءت من حیث التحقیق پیدا میشود و وجوب تعطیل مقتدی در وقت
قراءت و نیز تحقق فرضیت قرائت با وجود فرضیة قیام که در تحصیل این دو رکن وضع
چرا میشوند با وجود آنکه در هیچ جا دیگر از ارکان نماز فرضیت یک رکن بجهة آن باشد متحقق نمی
شد زیرا که آنجا عبارت اجمالی بود پس فهم از درک حقیقة مفصله آن معانی حاصل
نمیگشت بعد از مدت مدید حضرت علیم المطلق تعالی شانه سری بالهام تلقی فهمیده که
حقیقت بجانب اجتهاد حنفی واضح گشت که روز اول در باب قراءت کلمه فرض
بالتبع مبهم فرمودند بعد از آن اسرار حقایقش را در سر القا نمودند که علم آن این است
که نماز معراج مؤمن است و درین عروج تجمیع ارکان مصلی را بجناب حق تعالی قرب رحمت
است پس بعد تحریمه در رکن قیام که قرب بحق حاصل گشت فرضیة قراءت برای تحصیل قرب
ثانی آمد برای مناجات و این قرب در قربت است در مناجی الی الله تعالی و چون
در جماعت بهرهمندی حقیقی از معنی قرب ثانی بقراءت امام مقتدی را نیز حاصل شد
که آن قرب برای مناجات درکار بوده است پس با وجه قراءت امام
مقتدی را نیز لزوم قراءت بکدام وجه ضروری متحقق بود بلکه بحفظ ادب



طاعت من حیث العبدیة بطریقه اداء مناجات مقتدی را ازین فرض بالتبع که فرضیة
آن بنابر سببی واقع باشد و تحصیلش بقراءت امام من حیث الحقیقة چنانکه بالا مذکور
شد حاصل گشت توقف بهتر بود و ایضاً من حیث نظر الوقوع فی الحرام بجنب تخلل فی طریق
المناجات که مرضیه حق است تعالی و آن بتخالف امام است توقف قراءت و اختیار سکوت
واجب تر باشد و برهانش اینست که اگر رکنی از ارکان نماز بلحوق امام از مقتدی
بتعجیل و تاخیر پیش و پس تعجیل و تاخیر گشته از کراهیت نماز است و اگر در تمام ارکانی لا
حق با امام نباشد نماز فاسد است پس در نیفرضیه در فرضیه که قراءت در قیام باشد
و فرضیت آن بالتبع بوده یعنی بنابر سببی بوده چنانچه بالا ذکر یافت در حالت خفی خواندن
والله سبحانه اعلم که امام کجا میخواند و مقتدی کجا میخواند بقراءت هر آیة که قراءة هر آیة
محسوب از فرضیه است خوف تخلف امام است و تخلف امام در جمیع ارکان
حرام است مثلا امام آیة ثواب میخواند و مقتدی آیة عذاب میخواند پس بسبب اداء
امری که لزومش بالتبع است با وجود آنکه تحصیل مدعاء ادایش با قتداء امام همه مقتدیان را
مساوی حاصل باشد چنانکه امام را من حیث معنی مذکوره فی حقیقة الفرضیة ترک امری که لازم
بالتبع نیست و ترکش حرام است چون کرده شود و آن او لازمی متابعت امام است
در تحقیق طریق مناجات جماعت که در جمیع ارکانها بهر مقتدی متابعت امامهم وا
جب است وارد این مناجات بقراءت هر آیه نیه بنابر آن واقع است که هر آیتی از
قرآن اگر از تنادر ب است یا از تعلیم دین است و یا از قصص و مثل است مقصود
طور خوف است یا رجا من حیث بدعا معانی بحضور حقیقی فی سر القاء بتقاضای حقیقة الان
نیته اگرچه من حیث الالفاظ بحصول الصوری در زبان قاری ظاهر نباشد پس قراءت
هر آیه در نماز مودی مناجات باشد و چون مناجات را حقیقت و ظاهر



وصول

وصول حقیقت مناجات به یک بجمیع دیگر متعلق بود و حصول ظاهر مناجات بقراءت
منوط باشد که منفرد را بقراءت خود و مقتدی را بقراءت امام میسر است از نیمعنی قراءت
که مرتبه ظاهر مناجات است باید دریافت حقیقت آنرا که با وجود یک فرض که نفس قیام است
قراءت هم فرض آمد اما فرض بالتبع چنانکه بالا متحقق گشت و قراءت قرآن که من حیث المعنی برای
مناجات فرض آمد نه قراءة دیگر غیر کلام قرآنی بنابر آن است که برای استکمال الفتح حقیقت
عبد در عبادت مناجات بکلام رب العزة تعالی شأنه که در ادای مناجات متکلم مناجاة
نفس مصلی که یناجی الی الله است در میان نبود و باید دانست که بحضور ارکان نماز برای خشوع و خضوع
آمد پس عروج هر مصلی در نماز خود بر قدر خضوع و خشوع وی باشد فی جمیع الارکان و اینکه
نماز را بجماعت گذاردن سنت مؤکده آمد رش بالا مذکور شده است پس باید که امام
در جماعت اگر اعلم و اتقی بود من حیث الاولویت بهتر و من حیث الرخصت هر کسی باشد بنابر
حصول جماعة جایز بود والله اعلم بالصواب الالحق کما حقه مسئلة الاخری قال الامام
الاعظم رحمه الله تعالی سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولیکن عرفناک حق معرفتک
وقال الشافعی رحمه الله تعالی سبحانک ما عبدناک حق عبادتک وما عرفناک حق معرفتک
و این مسکین را الکمال معرفة ولایة خاصة چنان معلوم بود که توفیق تحقیقی در کلام هر دو طرفین واقع
است یعنی که حق شناخت او تعالی آنست که هرگز شناخته نشود که تقدیس صرف است
پس خلاف عرفناک و ما عرفناک بحسب استعداد مختلفه مستعمل بود و فی الحقیقت
عرفناک بحسب معنی مذکوره ما عرفناک باشد و قیل سبحانک ما ذکرناک حق ذکرک سبحانک
ما وصفناک حق وصفک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک
سبحانک ما شکرناک حق شکرک گفتن با وجود ثبوت حقیقت معنی مصدوره این مخفی
زیاده تر از آن ظاهر شده که گویم من حیث تعلیمک و بکلامک کلما ادی بک ذکرناک حق



ذاکرک وما وصفناک حق وصفک وما عرفناک حق معرفتک ولیکن حینئذ ما عبدناک

حق عبادتک وما شکرناک حق شکرک وکلا ادی الیک من حیث قرأت ما ذکر

ناک حق ذکرک وما وصفناک حق وصفک وما عرفناک حق معرفتک پوشیده

نماند که در الیک ویک این تفاوت است که آن زمان این عالم باشد با خود

از خود بسوی او تعالی ادا میکند بدان حالت ذکر و وصف و عرفان و شکر و

وعبادت او را که الیک میداند هر چند خودی خود از نظر این ساقط بود بنقیص

مرکب خود و در ینوقت بیخود باشد واز وی بسوی نه ادا میکند بدین مرتبه که یک میداند

و این شخص کویا سامعست و ناظر است در ینوقت عرفان واز ان از ظهور

کمال عظمت وجلت او تعالی پس بوضوح حقیقة این سر مخفی نیز هر دو طریق روایت

بر حق باشد اما اختیار حنفی راجح بود که اینطرف مشتمل معانی و اسرار عنایت و الطاف

ثمر معانی و اسرار عالیست ازینجا حقیقة اینکلمه را باید فهمید که هر چهار مذهب

بر حق اند با وجود اختلاف یک بدیگر اما درین میان مذهب حنفی احق است

من حیث اینچنین اسرار غامضه مندرجه فی طریق مذهبه حنفی بس است مشتی نمونه وورای

بود و آنکه بعضی مردم در اطلاق حقیقة هر چهار مذهب خدشه دارند واضح باشد

که مراد ازین حقیقة حقیقة قصدیست که صاحب این هر چهار مذهب را قصد اجتهادی

از سر حق بوده است نه از سر هوا چنانچه مخترعان متبدعه اهل مذاهب دیگر را و آنکه

مخترع مذاهب دیگر را مبتدع کفته اند از سر هوا و تعصب نیست زیرا که صحابه هر چهار مذهب

سنت وجماعت و اهل تابعین و تبع تابعین بوده اند و آنکه مخترعان دیگر مذاهب اند

بعد از وقت تبع تابعین براه بدعت پیدا شده اند و اختراع متفرقه

کرده اند و در وقت تابعین و تبع تابعین اجماع بر بدعت و ناحق و ذم نمود

بحکم حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشو الکذب و بهتان ازینجاست
اگرچه درین هر چهار خلاف جزئیات است اما خلاف کلیات هرگز نیست و اگر مبتدعی گوید که
این اجماع جمیع صحابه بطرف معاویه که برخطا می گویند هم در ان وقت چرا واقع گشت گویم اگرچه
من حیث تقاضای بشریت خطاء فاحش ایشان هم واقع شد اما من حیث تقاضای ایمان خیر واقع
است بحکم حدیث مذکوره که آن اجماع که برخطا بود آخر فاسد شد و اتفاق حقیه بطرف حضرت
امیر پدید گشت که تا قیام قیامت ظاهر باشد رضی الله تعالی عن الصحابه اجمعین و الله اعلم
بالصواب و هو ملهم الصواب سبحانه مسئله الاخری فی حدیث نیت المومن خیر من عمله
یعنی که وجود نیت قبل از ظهور عمل نتیجه بخش است و وقوع عمل پیش از ثبوت نیت نتیجه بخش
نیست پس نیت مومن بهتر از عمل او باشد و درین آسانی دوستان است اگر مومنان
اند و قید مومن از ان در حدیث واقع شد و الله اعلم که کفار را عمل بی نیت و با نیت
در جزا برابر است پس بر مجرد عمل کفار بی نیت هم جزا متفرع است و درین دلداری
دشمنان است و درین سر آنست که نیت خیر در کفر و در اعمال اهل کفر فی الحقیقه و در
نیت اگرچه بر حسب از ها ان نا قصان و قعت و آن صوریست نه حقیقی پس از اعمال
سخاوت و پرهیز از ظلم و کذب و از زنا و سرقه و امثال آن نتیجه شان صوری بود و ان
در دنیا متفرع باشد در اسباب و اموال و آرام و کام دنیاوی اما در آخرت ایشان
اعمال که حسنات صوری بود نکنند و موجب رهائی از عذاب و عقاب نشوند بلکه
الحقیقه همان اعمال نیز در آخرت باعث عقاب و خسارت شان باشند زیرا که هر چند
گویند و در خود یابند که ما هم محبت خدا داریم و عبادت او میکنیم و آن اعمال خیر تو
یقین او تعالی در من و از من واقع می شوند اما چه دانند که آن از مکر خدا وند نیست
جل جلاله که ایشان هم با خدا امر دارند خفی یا جلی صوری یا حقیقی هر چند بینند ... اما بدانند



چون بحقیقت کار خود نکردند اگر فی الحقیقه بکنند عفو باشد از شان ارحم مکروا و مکر الله
و الله خیر الماکرین و اینچنین هم نصیب ازلی آن بدکیشان است بحسب استعداد علمیه
ازلی ایشان پس بمقتضی قوت استعدادیه بظهور مقتضیات حقایق ازلیه خود مثل دیگر
دیگران کافران هم فاعل مختارند و در فعال خود گناهکار فجارند لاجرم عذاب ابدی
را سزاوارند و حقیقت اثبات صحت اختیاری و بی اختیاری بشر ازین در بیان سر
مسئله قضا و قدر مشروحا و مفصل گشته است الغرض چون محبت و عبادت و اعمال
خیر و اهل کفره همه برای آلهه ایشان باشند و آلهة ایشان فی الحقیقة باطلند اگرچه حق اند
هرچند گویند و دانند که الله معبود حقیقی است لیکن چون تعین الوهیت با فهام
نمایند یا مثل کفره هند تعین الوهیت نسبت بمعبود متعینه وهمی نمایند که او را
قابل تنزل و حلول دانند و نسبت باو تاریخی نسبت به نزول و حلول کنند چنانچه
نام آلهه ایشان که نزد ایشان معبود حقیقی است غیر از کشن و گوپند و رام و مهکونته
و امثال آن کاین نیست فلاجرم حسنات مخفی ایشان با آن گفتار با آن زنخ
روپوش بود هویدا باشد پس آن محبت و طاعت و همه اعمال خیر که برای
آلهه باطله آمدند هرچند با نیت صحیح بودند هم از راه تواری آن نیت باعث
خرابی ایشان گشته که آن نیت هم فی الحقیقه برای آلهه باطله بود پس آن
اعمال خیر هم مثل کفر و طغیان و فسق غیر از ضلالت چیز دیگر نبخشید پس عمل کفار
بی نیت و با نیت برابر بود اگر بی نیت است هزل و عبث است و اگر با نیت
است جهل و ریب است فرد هرچه گیرد علتی علت شود خواب بیند کاملی ملت شود
سوال هرگاه نیت را این شرف حقیقی باشد که عمل بی نیت مجزی نبود
چنانچه بالا مذکور است و نیز واقع است بحکم حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات

بی حظ

پس حنفی در وضو و غسل چرا فرضیه نیت منظور نکند ای برادر حضرت حق علیم حکیم مطلق
سبحانه مامور رای مذکور فقها علیهم الرحمة که من حیث معنی فرض بالتبع نیت وضو را لغو انگاشته‌اند
حقیقی برین تعلیم یا ترجمه ساخته است چنانکه علمش اینست که وضو و غسل فرض بالتبع اند یعنی
که فرضیة آنها بنابر سببی است زیرا که من حیث الحقیقة اول برای نماز پاکی باطن فرض است
ثانیا من حیث الظاهر پاکی بدن و اگر کسی را این پاکی پیش از حالت وجوب فرضیه ادای
نماز حاصل و ثابت بود وضو و غسل بروی فرض نباشد و این را برهان است صریح چنانچه
ملائکه نماز میکنند وضو و غسل برونها نیست زیرا که در نهاد شان امر ثقیله شکننده مرتفع این
پاکی باشد معدوم است و چون در سرشت انسانیان آورده آن امور واقع اند فلاجرم
بنابر ظهور آنها بوقوع حدث و جنب بوضو و غسل برای تجدید و تحصیل آن پاکی محکوم و مامور
گشتند و اگر مثلا شخصی مادرزاد لو فرضا محدث و جنب نشده باشد او را در حالت
فرضیه ادای نماز وضو و غسل فرض نباشد پس نیت وضو و غسل برای فرض باشد
اگر این هر دو امر فرض بالتبع اند یعنی که با وجود آن یک پاکی حقیقی باطنی این دیگر پاکی ظاهری
صوری هم لازم است اگر بوقوع امری زائل شد بواسطه تحصیل آن از سر تجدید بوضو و
غسل تعلیم آمده بتغسیل ماموره و هرگاه هرگاه بحسب تغسیل ماموره تحصیل پاکی قصدا او غیر قصدا
حاصل گشت پس همان علم حصول آن پاکی خود قایم مقام نیت آن پاکی است
بهر وقتیکه باشد تجدید وضو و غسل برای چه فرض باشد که مراد از وضو و غسل تغسیل
ماموره اعضا است و اگر از آیه کریمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا ایها الذین آمنوا
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی
الکعبین و ان کنتم جنبا فاطهروا الی آخر الآیة بناء القیام الصلوة تحصیل پاکی حکم تجدید
وضو و غسل پیش گیرند و بناء لرفع الحدث بعد وقوعها معمول نکنند و مطلق پاکی را



منظور ندارند پس وضوء تازه بهر نماز فرض بود وقید ان کنتم جنباً فاطهروا وقید آیه
کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون ولا جنباً
الا عابری سبیلٍ حتی تغتسلوا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط الی آخره
الآیه برای چه باشد پس پیدا شد که فرضیة وضوء و غسل برای حصول پاکیست نه
برای وصول نماز و حصول آن پاکی برای وصول نماز است و حصول آن پاکی
را علم بتحصیل آن پاکی بحسب تغسیل ماموره محصل نیست پاکی هست در هر وقت
که این علم حاصل شود خواه پیش از تحصیل خواه بعد حصول از نیت حقیقة معنی کلمه فرض
بالتتبع که درباب وضوء و غسل از علمای حنفی وارد گشته است و آنکه برای حصول آن پاکی
بعد زوال آن تغسیل مخصوصه مامور گشت از حکمت کامله حکیم علیم مطلق است تعالی که این
مردم را از وقوع حدث و جنابت هرچه در استعداد آن قوای بدنی که قابل
قبول نور مخصوص از استفاضه انوار برکات صلوة است نقصان پذیرد و بدین تغسیل
ماموره کمال گیرد از اینجاست که ترتیب من حیث این کمال که بوضوء و غسل مترتب باشد
در ملائکه معقود است و اثبات هم لقدر تقرب انوار و رحمت قدیمی ثابت آری
نیت وضوء و غسل در هنگام تجدید آن که از جمله مستحبات سنت گویند للثوابه زیرا
بود نه از وجوب حقیقی باشد من حیث حقایق المذکورة و نیز معلوم شده است که آن آیه
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی آخره با الفاظ ترتیب وضوء لفظی
مبهم حکمة واقع است رحمة حجة للعباد که او سبحانه و تعالی شانه با وجود کمال رحم و کرم
با استغنای ذاتی موصوفست و چون حکیم کامل اوست تعالی بارادت و مقدورات
ازلی بلا تامل و تکلف پس در رهنمائی هم دلیلست و هم هادی و این وضع لفظ
مبهم القراءة بهر معنی محمول الاشتمال آمده که در حالة بلبس موزه بکسر لام عمل نمایند

و در حال

و در حالت غیر آن بفتح لام معمول دارند من حیث تقاضای صفة الهادی و اما
من حیث تقاضای صفة الدلیل وقوع این وضع مبهم بر نوعی باشد تا هر یکی معنی یک
ادای معتبره یک وجه منحصر دانند و از معنی ادای معتبره وجه ثانی غافل
مانند فعل حکیم لحکمة بباشد جل سلطانه ای عزیز ازین مسئله مسائل چند مسطوره من حیث
التحقیق مذکوره من حیث الاسرار والحقائق هر که اهل انصاف صاحب فطرت سلیمه است نیک
تواند دریافت که حضرت محمد نعمان ابو حنیفه کوفی امام اعظم حقیقی است در هر چهار امام
و مذهب وی احق است بحسب کمال الصفت ببلاغت الاجتهاد اگرچه مذهب هر سه
دیگر هم حقست رحمة الله تعالی علیهم اجمعین الاکرمین مشتی نمونه ضروری بود دیگر باید دریافت
آنکه بواسطه اختلاف یکدیگر گشته اند مقرر است که اختلاف در چهار مذهب دائر
است و هر چهار مذهب حق اند سرش آنست که صاحب هر چهار مذهب از
هوا مبرا اند و بعلم و تقوی کامل و مکمل پس اجتهاد هر یکی برای اظهار تحقیق حق است
بسعی در دلائل مشتبه حق نه بسعی در دلائل مشتبه متخیلات نفس خود ازینجاست
که چهار قسم ملت وحده سنی موصوف سنت جماعت اند که در میان اینها
اختلاف است نه خلاف شتان ما بینهما و اگر کسی را اینچنین دعوی پیدا شود در زعم علم
و تقوی خود آن دعوی اش صادق نبود که هر چهار امام و شاگردان از تابعین
و تبع تابعین اند قال علیه السلام خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشوا
الکذب والبهتان و آنکه از هیچ مردی حضرت امام غزالی رحمة الله علیه اینچنین دعوی
منقول نیست لو فرضا اگرچه آنحضرت اهل استحقاق اینهم توانند بود لکن اگر استحقاقش
دریافت که حقه می بود آن اختیار او نیز ترویج می یافت آری ایشان هر چند
صاحب مذهب اهل دعوی پیدا شوند و بعد ایشان بوده باشد زیرا که چون



همه کارها بقدرت الله سبحانه بضلالت و هدایة درخلقه او وقع اند پس در طریق
هدایة برمثال هر چهار ملک مقرب هر چهار خلفای راشدین هر چهار امام مجتهدین
مقرر گشته سعی وجهد دیگری چطور درین باب تقرر گیرد حرفی است والله اعلم
بالحق و هو سبحانه ملهم للصواب النوع الثانی فی اقوال المشایخ قدس الله اسرارهم اما
قول الاولی الصوفی عامل الاحوط اینکه بعضی مردم حنفی بجهت اینقول بفهم رای هوای
خود بطلب احتیاط بواسطه وقوع مشاقه بر نفس خود برای کسر نفس خود به
نیت خلاف نفس از هر چهار مذهب روایات قابل الاحتیاط بحسب طبع
خود اختیار کنند و بران عامل باشند و بروایات حنفی در ابواب احتیاط
عمل آنچنان نمانند بتعلیم غیبی برین فقیر چنان واضح شده است که درین اختیار
ایشان کسر نفس و خلاف نفس فی الحقیقة نیست اگرچه بظاهر نزد عام بدان
احتیاط ریاضت نفس واقع مینماید زیراکه خلاف نفس اینست که تابع رای غیر
که هوای خود است نبود بلکه تابع آن دیگری بود که قدر رشد باید مگر این شخص
از صاحب مذهب و مجتهدان متقدمین آگه مذهب علم و اجتهاد در نحو فائق
فهمیده است که بچنین و چنان رفته اختیار اجتهاد رای خود در هر چهار مذهب بیش
گرفته و نمیدانند که درچنین احتیاط اجتهادی خوف هوای مضله است بئس العبد
عبد هوا یضله حدیث صحیح است نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات
اعمالنا و در خوف هوا ابدال واقعه حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
قیاس باید کرد که چها تیز هوشی بشریعت و طریقت در دین در کار است چنانچه
آن نقل پیشتر تسوید خواهد یافت انشاء الله تعالی و دیگر فایده در اتباع اعمال
ماموره صاحب مذهب خود بمتابعت صرف حنفی بی دخل رای خود درو

باید

بامید قبول یکی لطیفه ایست که اگر مایان در هیچ عمل خلاف حنفی متابعت غیر حنفیه
نکنیم ایشان از ما رنجیده نشوند که در مذهب دیگر رائیم تابع نفس و رای
خود نباشیم پس عمل احوط بخلاف نفس این بود اما اگر در بعضی جا باختیار خود خلاف
متابعت حنفی تابع دیگر شوم احتمال رنجش مجتهد امام حنیفه است و متابعت
رای خود بموافق نفس خود عمل به احتیاط حقیقی احوط نماصوری بهوای نفس این
بود و حنفی مذهب اعظم بر حقیقت دانند خواه ندانند واجب است اگرچه دیگران
هم حق اند چنانچه بالا به بیان حقایق اسراریه از چند مسئله بزرگی و قوت اجتهاد حنفی مفصلا
مبین گشته است و هرکه این قوت و وقت بوده مصدوره را به بیان اسرار را
اجتهاد مسئله چند بنا بر حال آن که مشتی نمونه خرواری بود مرقوم گشته‌اند بنظر
انصاف مطالعه فرمایند احتمال است که بیقین دانند آن قول بعضی اکابر که گفته‌اند
که فردا حضرت مهدی موعود همبرین مذهب مبعوث خواهد بود و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحق
کما حقه و آن نقل وقعه حضرت مولانا یعقوب چرخی که بالا گفته ام اینست که فرموده است علیه الرحمه
در بخارا بودم در خود کاهلی و تیرگی مشاهده کردم گفتم چند روزی روزه دارم تا باشد
که این تیرگی دور شود روزه نیت کردم بخدمت شیخ خود خواجه بهاء الحق والدین رحمة الله علیه
رفتم چون حضرت شیخ مرا دیدند فرمودند تا طعام آوردند و گفتند این ضعیف را که طعام بخورد و
انیحدیث را خواندند که تعس العبد عبد الهوی و معنی وی را تقریر کردند و گفتند که ما تجربه
کرده‌ایم که خوردن اولیتر است یعنی از روزه بهوای نفس داشتن و گفته‌اند که عمر دراز باد
مبتالیت ما بنده یکبار تجربه کند و باری دیگر عمل کند ازین ارشاد فهم شد که در عبادت
نافله نیز هوا میرود و میگفتند عبادت نفل باید که باذن شیخ فانی فی الله باشد
که وی از هوا خلاص شده است صبر بهوا روا کرده نمی‌شود و هیچ گوز دیگر خورده نشد



هیچ میوه پخته باز غوره نشد الفانی لا یرد میگفتم اگر همچنین شیخ یافته نشود حکم میکفتند هر
عبادتی که کنید بعد از آن استغفار کنید قول الآخری الصوفی لا مذهب له بدانند که
بعضی ناقصان بر حسب این قول بنا بر نافهمیدگی خود در متابعت مذهب و ملت سستی
ورزند بغلط رفته اند زیرا که هر فردی در عبادت و عادت قولا و فعلا و حالا
البته بر طریقی خواهد بود یا بترتیب خواه بی ترتیب پس در جمیع ابواب از طریق
هوا النفسی خود طریق متابعت بزرگان صدر اول و تابعین و تبع تابعین
اولی بود عقلا و نقلا قال النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالسنتی و سنت خلفاء الراشدین
من بعدی و ایضا قال علیه و علی آله الصلوة و السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و ایضا قال علیه السلام خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشو الکذب
و البهتان و نقل صحیح است از کتاب صلوة مسعودی فی جلد الاول که چون آن سرور
صلعم از معراج باز آمدند یک روایت آنست از آن سه روایت که در همان
کتاب مسطور است اینکه یک خرما بدهن مبارک خود کرده بیک اصحابی خود که نام وی انس
بن مالک بود رضی الله تعالی عنهما و عن الصحابه اجمعین سپرده بود و گفته که بدهی شخصی به
هیئت که نام وی نعمان است خواهد آمد و تو او را خواهی دریافت چون
او را بدین هیئت بشناسی سلام من بوی رسانی و این خرما بوی بده که او چراغ
امت من خواهد بود کما قال علیه الصلوة و السلام فی شأنه فهو سراج امتی پس
هرگاه ابو حنیفه محمد نعمان بدان مشرف شده و وی شناخته استفسار نام
و احوال او کرده آن خرما را بایشان کرامت نموده است که خوردند و از آن
باز انشراح صدری و نور قلبی در خود ترقی در ترقی یافتند الغرض شیخی قول
مصنوره که گفت و این قول از متشابهات اقوال است حقیقته چنان باید

دانست

دانست که چون صوفی من حیث تحقیق مسمی باین اسم من حیث حال
تصوف است نه من حیث مجرد قال و فعال التصوف که آنرا متصوف خوا
نند نه صوفی پس معنی انقول بعلم حال تصوف باید فهمید الا که مذهب
مجرد روش را گویند و چون صوفی حقیقی در اول طریق تصوف کاملی را گویند
که از ابتدا و وسط گذشته بانتهاء مقاصد رسیده باشد دیگر مجرد روش او را نماند
که از خدا تعالی بسوی نه پیش یکی برود که بمقصد منتهای رسیده است زیرا که منطلق حقیقی
باسم صوفی بعد فنا تام باشد چنانچه شیخ ابو الحسن خرقانی گوید قدس سره صوفی آنکه
بود که نبود و پس رونده که باشد فلاجرم مذهب گرا بود و اگر با فقر سیر در تجلیات
گوید باید دانست که سیر تجلیات و در طریقت است که با ابتدا و اوسط تعلق دارد و اهل
ابتدا که در وسط هنوز فانی نیست اگرچه صاحب علم شده شناسا ما پنهان و این تفاوت
حقیقت عدم و فنا بالا در قول سیوم فصل دویم انقسم مذکور شده و منتهی را از تجلیات
هم باشند چنان است بلکه با بمعنی که او وصل مطلب حقیقی است و بعد فناء تام باقی باللّه است
سبحانه و بمراد حقیقی آن نیز علماء نه جهلا ناظر و عارف برای درک حقایق اسرار تجلیات
هم باشد نه سالک بتجلیات پس با اهل انتهاء اطلاق سیر نباید کرد که شایان نمی نماید بلکه او را
معلومیت تجلیات بعلم و مراد ذاتی است باستقرار اصلی که او بحقیقه هستی محمدیه ثابت
بحقیقه هستی قدم حقیقی هیئت گشته است قال الله تبارک و تعالی یوم تبدل الارض غیر الا
رض و نیز از حدیث و من مات فقد قامت قیامته اشارتیست باین بشارت و اتفاق
صوفیه است الفانی لا یرد فافهم اسرار کلام اقوال اهل التصوف قدس اسرارهم قول الله
و فی حضرت امام جعفر صادق فرموده است رضی الله تعالی عنه عام خدا را بالخلق شناسند
و خاص خلق را بخدا از نشانه بر ضمایر حایف دارند با که شناخت عام هستند [illegible]



بعلم کسبی ظاهری از حق تعالی و شناخت خاص کشفی باطنی است از خالق بخلق
و این شناخت از معرفت حقیقت وجود و ظهور حق عبارتست و این بر دو
مرتبه است خاص و اخص یعنی اول و اعلی اما مرتبه اول که خاص است آن نیز بنسبت
مرتبه آخره کالعام است زیرا که معرفت این مرتبه از ابتدا تا انتها بر سه نوع مکشوف
است کشف ابتدا ما رایت شیئاً الا و رایت الله قبله کشف اوسط ما رایت
شیئاً الا و رایت الله فیه کشف انتها ما رایت شیئاً الا الله پس چون در این مرتبه
بهر نوع اول رویت شیئ است بعده شهود حقتعالی است که در کشف آخره
نیز اول ذکر شیئ شده است بعده ذکر الله تعالی چنانچه کشف ما رایت شیئاً
الا الله و در کمال این مرتبه همه اوست مشهود است پس فی الحقیقه این معرفت هم
داخل شناخت عام باشد نسبت بمعرفت اخص که حق را بذات شناسند و در
معرفت اخص بجای همه اوست ازوست همه واقع است که همه ازوست همه ازوست
معروفست و التحقیق شریعت است که حقیقت همه ازوست صوری آیت
که اهل صورت شریعت بر همین معنی صوری باشند و بس و اگر گفته شود که در
معرفه همه اوست نیز من حیث عرفان اوست هم واقع باشد گویم آری همچنین
نیز گاهی بهم باشد اما باز نقص است که از سکر وقت شهودی ظهور مقتضیات
آن کمالات را که کونی الظهور نه بطهور کمالات وجوبی الظهور علم التعریف حیثیات
مختلفه ندارد و غایة ما فی الباب پاره از علم کیفیت التحقیقه همه ازوست در حیز
تحریر می آید بگوش هوش باید شنید که اوست اوست قوله هو الظاهر هو الباطن
و باقی همه ازوست سبحانه یعنی از ظهور کمالات صفات اوست علماً و خارجاً اما علماً
که مرتبه علمیه است آن ظهور ازلیست و خارجاً که مرتبه نور کونی اول اجمالی

دوم

و مراتب متمایزه ارواح و اجسام است این همه ظهور محدث است فی الحقیقه هر دو ظهور
یک حضرت اند عز و جل که همه آنچه بغیریت و کثرت ظاهری است و ظهور کمالات
وجهی است که از غیب بغیب و از غیب بمشهود است بتقاضای حدیث
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف الی آخره و مراتب مخفیه عرفانیه که خفاء
بمقابله شهود عرفانیست چنانچه جهل بمقابله ظهور علمی است و ازین خفا جهل
لازم نیاید که بمقابله شهادت است و علم ازلی بهمین مراتب مخفیه غیبیه
واقع گشته است چنانچه هو الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة خبر میدهد
و این تحقیق بالا مفصلا مرقوم شده است و این مرتبه شهادت که بمراتب جدا
بترتیب عرفانی مشهود نیست بشهود اول بعید الشهود است زیرا که اگر
نظر بصیرت هر چند با بتدای سلسله ممکنات کنند نرسد و اگر اندک و بیش نادری را
از میان برسد تا نقطه اول برسد که بنور اول حق است پس نیک دریابد که آن
نقطه اول اگرچه بالشهادت است نه بالغیب هر چند از کمال لطافه نفسی خود را در نظر
دیگران بالغیب نماید اما بالظاهر و باطن بتمامه از غیب با غیب بغیب بقیومیت و معیت
بیکیف حضرت غیب بحت واقع است تعالی شانه و آن نقطه اول لامکانیست
به نسبت خود مکانیت نسبت بفروع خود بلکه هم به نسبت مرتبه خود لیکن نه چنان مکانی
و مقید که مفهوم عوام باشد کنون واضح گشت که الحقیقه همه از وست و از حقیقة
همه اوست اعلا بود همه از وست. در چنین موقف واقع است که در کمال موقف
همه اوست بغلبات شهود و تجلیات عرفانی بمشهودیة الانوار لطیفه شهادیه بسکران
محبت از نظر عارف ارتفاع حق است و این شهود بعضی را بصرف غلبات سکران
محبت باشد و بس آن شهود مشابه بود تشنگان را نماید نهر خواب



همه عالم بچشم چشمه آب زیراکه فی الحقیقه این کشف بهمه انواع در طریقت است هرچند این کشف را
حقیق حقیقه گویند چراکه اینهمه کشف در میان صورت و حقیقت شریعت کاین است و برهان
کشف حقیقت شریعت قبل ازین تفصیل ذکر یافته است لیکن فی الحقیقه این حقیقه اعلی است
بخلاف نزد اهل عوام که چون طبایع مجبول بعجایبات اند از راه تعجب مکشوفات
منطلقه همه اوست را هم من حیث صورت و هم من حیث حقیقه نسبت بمعنی همه از وست
اعلی می فهمند چراکه از انکشاف علم حقیق حقیقه همه از وست دور و در اند زهی اسرار
کلام فرزند محقق آن سرور علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات که فرمود عوام خدا را
بجلی شناسند و خاص خلق را بخدا و عرفاء زمانه در فهم اسرار آن بحسب ظن خود
چه گمان میبرند حتی که نهایت سر آن قول تا همه اوست میفهمند چنانچه در بعض
رسائل در کمال کشف اندراج نموده اند ما رایت شیئا الا الله پس کمال شان را کسی
چه دانند و چگونه دریابد که در بسیاری جد و جهد بفهم کلام شان مبتدی و متوسط را هرچند
صاحب عرفان عجیبه باشد از خط گذشتن مشکل بود ما عاجز و قاصر نیز یابیم مگر قدری که هم بطفیل
شان دانا نند رضی الله تعالی عنهم و عن الصحابه و تبعهم اجمعین النوع الثالث فی الاحادیث والا
قوال اما حدیث الاولی الصلوة معراج المومن و قیل حدیث القدسی قف یا محمد فان الله یصلی
و قول اکابر است علیهم الرحمه نماز احسن ذاتیست بخلاف عبادات دیگر احسن شان
لذواتها نیست مخفی نماند که نماز را ظاهر و صورتست و معنی و باطنست و حقایق و حقیقه است
اما ظاهر و صورت نصیب عامه مومنین است و ملائکه است و معنی و باطن نصیب مومنین خاص است
و حقایق و حقیقه نصیب مومنین خاص الخاص است آنچه که نصیب مومنین عام و ملائکه است اکثر
ظاهر است اما آنچه نصیب مومنین خاص است اینست کما قال بعض الصوفیه رحمه الله ما رایت
شیئا الا و رایت الله قبله و ما رایت شیئا الا الله و آنکه اینقول را نسبت

بحضرت امیرالمؤمنین علی کند کرم الله تعالی وجهه بتحقیق نه پیوسته است حاشا وکلا که این
چنین معرفة با آنحضرت رضی الله تعالی عنه نسبت نموده آید در این معرفت شناخت خدا
وند سبحانه تجلی است زیرا که زیادت شیء یافت حق میسر است چنانچه گفت عارفی ما رأیت
شیئاً الا ورأیت الله قبله وفیه چنانچه بالا گذشت واین شناخت هر سه وجه
در معرفت اهل مرتبه خاصه ولایت است که ولایت اولیاء امت محققین است واین
اولیای متوسط اند بین العام والخاص وچون ولایت ایشان بعلم لدنی است اگرچه
ظنی باشد ودر ولایت عام این علم مفقود است پس اینولایت مسمی بولایت خاصه آمد
و ولایة خاصه مسمی بخاص الخواص برای امتیاز اینمرتبه وبنظر مرتبه مخصوص علم لدنی حیات است
که بطفیل وصول بکمالات ولایة انبیاء مرآن ولی را میسر شد پس ولایة او را ولایة انبیاء
شامل گشت علیهم الصلوة والتسلیمات بالاصالة خاصه نصیب اولیاء صحبت است الغرض خاص خلق
را بخدا شناسد کما قال حضرت امیرالمؤمنین جعفر صادق رضی الله عنه واین معرفت خاص الخواص است
که ضد است وآن معرفة خاصه است که فرع است وظهور ظلال است در مرتبه از مراتب
لاهوت الله تعالی وبنابر آن اینمعرفت داخل معرفة عام باشد که ظنی است ومعرفة اهل کمالات
ولایة خاص الخواص را چنانچه معرفة علماء ظواهر که ظنی است ومعرفت اهل کمالات نبوت را ودر این
دو مرتبه یعنی در آنمرتبه معرفة علمای ظواهر واینمرتبه معرفة صوفیه علیهم الرحمه پیش ازین تفاوت
نیست که آن یقین سماعی وقیاسی است واین یقین سماعی وکشفی اگرچه نزد اکثر صوفیه
ومؤمنین عام یقین آن معارف کشفی بلند تر است از مرتبه آن معارف سماعی
ولیکن نزد کملی که برای کمل کرامی عارفین مرتبه یقین بآن معارف سماعی اعلی است
زیرا که آنجا ایمان بالغیب است واینجا ایمان شهودی ودر این احتمال
غلطی هاست که این کشف ظنی است وآنچه بی شائبه غلطی است که آن



بتقلید نبی و وحی قطعی است علیهم الصلوات والتسلیمات اما آنکه بتفصیل اهل این مرتبه بر مرتبه
علم کسبی رفته‌اند بنا بر آنست از انحصول بسلوک اهل علم چنان است قدس اسرارهم که همگی
همت ایشان مصروف رضاء معبود حقیقی است و دائم طلب و قصد از جمیع مطالب و مقاصد
ما سوی او سبحانه بر خاسته‌اند و حب غیر او را در حب او تعالی مدخلیتی نداده‌اند اما این مرتبه
در راه است و اهل این مرتبه را شهودی ظلال است و آن پر غلط است که بشهود ظلی گمان
اصل برده‌اند که اصل هرگز در شهود محدث نیاید هرچند که بشهود محدث ظهور فرماید پس
آن ظهور در شهود آید که اصل همیشه شاهد است نه مشاهد و اگر گویند هو الشاهد و المشهود
پس ایشان را چه نمود و در شهود ایشان چه گشود معلوم نیست که خود را خدا یافته‌اند یا کجا
خود خدا تعالی اثبات کرده‌اند از غلبه سکر محبت و شاهد این معنی است که فرموده‌اند ما ر
أیت شیئا الا الله لاجرم در نماز خود دانسته‌اند هو العابد و المعبود و بیان این معنی پیش
ازین در بیان مراتب ولایة و علم و معرفت اهل ولایت خاصه که ولایت اولیای عالی
بوضوح پیوسته است اما چون این خطاء کشفی است از مؤاخذه دور است در رنگ خطاء اجتهادی
و اگر اهل معرفت عام که بتقلید محض بی تحقیق سماع و علم کسبی ظاهری قانع‌اند در سخن معذوره
که بقطع علایق بمصروف بودن بهمگی همت بحضرت و حب حق تعالی مخصوص گشته شد
دعوی کنند که ما را نیز فی جمیع الازمان بی شرکت توجه بغیری روی دل بحق است
جل و علا گویم چه عجب آید البته باشد و لیکن در نفع و ضرر و در حب و بغض و یقین
کامل جمیع الباطن بود من حیث تبدل هر صفت ذمیمه بحمیده با صلها که بتکلف او روپوش
نباشد بلکه بی تکلف بصفات باطن متجلی بوند برهان و شرط عظیمه در کار است چنانکه
اگر هزار ساله عمر یابد هرگز از ذمائم قلة او کثرة بوجود نیاید بعین حفظ فضل او سبحانه چنانکه
گفته‌اند نشان بود ولی را نخست آن معنی که چون روی او ببینی دل تو

بوی کر آید دوم آنکه در مجلس چو سخن کند یعنی همه را از هستی خود بیخبر در یابد
سیوم آن بود یعنی ولی خوض علم که از هیچ عضو او حرکات بد نیاید
و بیان آنکه گفته شد که در توفیق شناخت او تعالی بخلق است و آن داخل شناخت
عام است بدانند که این معرفت شهودیست از خلق بخالق و معرفه عام استدلالیست
نیز از خلق بخالق پس آن معرفه خاص الخواص است که از خالق بخلق است فلاجرم همین معرفه
ممتاز باشد که این باب علیحده است و آن معرفه شهودی متوسط داخل عام بود دیگر عیان
اینمعنی قبل ازین در بیان کلمه حضرت امیر المؤمنین امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم واضح گذشته
گشته است بتوفیق الله تعالی اما بدانند در وصول اصل معرفه بمرتبه یعنی صلوة بوصول انتهاء ولایت
اولیا است که آن مرتبه را کاالبرزخ گفته شده است یعنی که آن برگزیدگان مطلق ذات
وصفات و افعال خود را ذات وصفات و افعال خالق تعالی می یابند و هیچ نسبت از نسبت
از کلی و جزوی بمخلوق نمی نمایند الا نسبت خالقیت و مخلوقیت و از مخلوق هیچ نمی یابند
الا ظهور عین مراتب مذکوره وجوب تعالی یعنی در نظر شان بسر عالم ظهور کمالات مراتب
واجبیت در مرآت یکدیگر یعنی ظهور کمالات مرتبه مطلق عین وجود و حیات در مرآت
موجود و حی و ظهور مطلق قدرت و ارادت و علم و غیر آن در مرآت مقدور و مراد
و معلوم و غیر آن و کذالک ظهور مطلق افعال و اختیار در مرآت مفعول و مختار و همچنین
ظهور وجود و نور و شهود مطلق در مرآت موجود و منور و مشهود می بینند پس
چون عارف باین مرتبه عظمی مشرف گردد بطریق حالة در یابد که او تعالی خود بخود تجلی
فرمود و در نماز دانند که اصل حسن نماز از مراتب وجود که مراتب صفات واجبی است ادا
می شود و عبارت بر حسب استحقاق آنحضرت از مراتب صفات همان حضرت ادا می شود
هو العابد هو المعبود بطریق حالت اینجا میفهمد و اینفقیر هم چون تا اینجا رسیده بود

دانسته بود که صلوة حقیقة صلوة که عروج تام شد بحسب حدیث چنانچه بالا گذشت و نیز
وقف یا محمد فان الله یصلی در نیمرتبه است بهمان معنی بوجه مذکوره زیرا که استحقاق عبودیت
حضرت معبود حقیقی از مراتب وجهی صفات او دانسته بود که حق عبادت
واجب تعالی غیر از مراتب وجوبیه ادا نشود چنانچه بادای مذکوره مرقوم گشت اما
کنون در آخر کار معلوم شد بمحض فضل او سبحانه که با آن معنی صلوة بوده نه حقیقت صلوة
و تفاوت صریح در هر دو مراتب ظلی و اصلی مرتبه معنی و حقیقت نماز نیست که اهل مرتبه
ظل ذات و صفات خود را و غیر خود را از دیگر مخلوقات هم ذات و صفات
خالق تعالی سبحانه در فنا و بقا بنسیان ماسوی میفهمد و اهل اینمرتبه اصلی که مطلقا مراتب
ذات و صفات را بانفسها از ممکنات نمیدانند الا وجود و عبارت از ممکنات میدانند
پس اهل اینمرتبه وصف غیر را وصف حق نمییابد تعالی چنانچه بالا گذشت و اینمرتبه بس بلند
تر از مرتبه فنا و بقاست که بتحقق حقایق ماسوی است و تحقیق تفاوت نسیان اشیا
در تحقق حقایق اشیا پیش ازین مفصلا ایراد یافته است و مرتبه چهارم باطن نماز
است و آن عبارتست از توجه و استقبال من وجه الاصالة بحضرت غیب الغیب
تعالی و تقدس یقیناً مبرا از ادراک عین و علم و چون مصلی ازینمرتبه تفوق علم پیدا کند
آن معرفت را اطلاق بیش ازین آنرا حقیقت نماز فهمیده بود در آن معرفت اطلاق هو العابد
و المعبود میکرد ازینجهت که میدانست که در مرآت مفعول و مختار و مرید و قادر وجی
و غیرها مراتب صفات وجهی من وجه الاصالة ظاهر ند جلشانه پس خود آن مراتب
وجهی شئون ذات قدس باشند و چون ذات را از صفات منفک هم نمی یافت
می یافت که ظهور عبادت که از ان مراتب وجهی ظاهر است از اعیان محسوس و معقول
و معلوم که اینها همه ظهور کمالات متنوعه مندرجه صفات قدس اند پس ازین حیثیت
نیکتر می یافت که از کمالات صفات عبادت واقع است بحضرت ذات

کما

تعالی اما بوسطه صفات که عابدیه بمرتبه صفات ست که بعضی اکابر گفته اند و وجه ازین حیثیت
تواند بود که کمالات صفات مرتب مندرجه صفات اند و آن عبادت بر مظاهر
کمالات بظهور کمالات یکدیگر وقع است و اکنون که بدین مرتبه پنجم که حقایق صلوات است
مشرف گشت نیک دریابد که آن معرفه معنی صلوة بهر است نه حقیقة صلوة حقیقه
صلوة اینست که اینجا کیش لشکهان و کنانید ان نیست اینجا صلوة حالی است یعنی مدح
حالیت از ذات بذات اما بوسطه قابلیة ذات بصفات کامله تقدس و تعالی
وحقیقة قابلیه ذات بصفات پیش ازین در بیان حقیقة عقیده اثبات صفات
وجبی عز و جل مذکور شده است پس چون با آن تحقیقت دریابد که آن ثناء لاید
عبد در عبادت واقع شود هر چند در حالة صلوة است که عبادت جامعه است واقع گردد
بوسطه ظهور کمالات صفات خداوندی است تعالی بر قدر استعداد قابلیات
لطائف روحانی و جسمانی عبد و آن ثنا کماحقه بوسطه امر دیگری از قابلیات ذات
قدس بصفات کامله همیشه واقع است بی احتیاج عابد و مادح که آنحضرت جل سلطانه
چنانچه مراتب عز و علا و جلالت و عظمت وغیر آن بصفات کامله خود بذاته موجود
ازلی و ابدیت ما چه دانیم و آنچنان بر حسب استحقاق آن مراتب عظیم عجز و انکسار
و افتقار از خشوع و خضوع که حقیقة عبادت گفته اند هر چند از عبد ادا شود اما چه
نوع ادا شود با حوال یا افعال یا با قوال یا چنانچه حق استحقاق عظمة و جلالت آنحضرت است
جل و علا ادا شود هر چند بنده بکمال حقیقة قوت و قدرت از مراتب عبادت
نواخته شود اینجا بود که بوجه الاصالت پاره حقایق را تواند فهمید از حقیقه کریمه
قوله تعالی ما قدروا الله حق قدره ای عظموا الله حق عظمته و قوله تعالی ان الله لغنی
عن العالمین و نیز سر معنی حدیث سبحانک لا احصی ثناء علیک و قوله یا لیتنی
رب محمد لم یخلق محمد علیه الصلوة والسلام و سر معنی سبحانک ما عرفناک حق معرفتک



و ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما وصفناک حق وصفک و ما ذکرناک حق ذکرک
و هر که بمعرفة این مرتبه مشرف گردد بداند که وجه تسمیه صلوة من حیث المعنی مذکوره است
و نیز بدان نماز رسید که کسی باین مرتبه که گفته است در باب نماز که حق تعالی مرا فرض
بخشید و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سنت و بدان فخر کرده و دانند که اگر الهام و کشف
او در این معنی صحیح است در حمانیت شاید آنکس معذور الوقت باشد و آن معذور را
بر عکس نقص دانسته بود و مرتبه آخر کمال حقیقة الحقایق صلوة که در این مرتبه پیش از فرق
اجمال و تفصیل نیست بر ضمایر منیره بینک روشن باد که در این مرتبه صالت ذاتی و صفاتی
نه تفاوت تسلیمی و ظلی غیر از تفاوت اسمائی من حیث الحقیقة و تفاوت تابعی
و متبوعی من حیث الظهور و وصول بمعرفة این مرتبه منوط بوصول مرتبه معرفت نبوت
انبیاء و ولایت انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات پس لفظ وقف در حدیثی که در کلام
صوفیه مذکور است بر تقدیر صحت آن بر صلوة قولی و فعلی و حالی بود که بمجر علیه الصلوة
و السلام منتسب بوده یعنی چنانچه بقول و فعل تو ادا صلوة حق تعالی میکوشد و بذات
خود متوجه باد در کمالات صلوة حالی میشوی و بفهم خود سعی فهم کمال عظمت و جلت
حق تعالی نموده و بکمال خشوع و خضوع حالی حاضر میشوی در این عروج تا مه خود توقف
کن و چنانچه کما یی جلت و عظمت و قدرت رب تعالی است سبحانه هم از دان حرا بت
صفاتی ذاتی او به بین عز و جل که چه صلوة یعنی چه ثناء و مدح حالی و قعت و درای
آنکه چنانچه در مرتب کائنات که مظهر کمالات متنوعه صفات حضرت واجبیت
جل و علا و اینی قولا و فعلا و صلوة و ثنا رب تعالی صادر است فلاجرم در حین
حضور بصر و بصیرت بی حجاب با آنحضرت قدس توقف اولی است از توجه و بعضی
فرصت خود بثناء و مدحت قولی و فعلی و حالی خویش اگرچه بحسب آن موقع
پیش از نهم که بظهور کمالات متنوعه صفاتیه و جهی در مظاهر عابدیت و عبدیت

وعبودیة

وعبودیه بمقتضات شیون عبودیت بظهور مراتب بی کیفی جلت و عظمت قدس بعزت
حکمت ظهور صفات مقدسه عارف و عالم کامل اتم باشد زیرا که کنون درین وقت اکمل نهایت
عروج و وصول است و نیز کنون الملیه بعلم بالله بالاصالت حاصل است بدریافت حقیقت
کما حقه حاضر است و چون سخن باطناب کشید این حقیقت را تمثیلا و صحه گردانیم مثلا شخصی
اهل فطرت بالغه مادح و وصف حضرت سلطان باشد بحسب کلام سلطان و بفراست
مدرکه خود در درک کمالات آن کلام و بصفای قلبی حاضر و متلذذ بود اما بصارت
صحیحه بسلطان نرسیده باشد هر گاه در حضرت سلطان برسد البته او را توقف اولی
بود از ادای صلوة و ثنای کمالات حسن سلطنت صفاتیه ذاتیه سلطان بر سلطان که
آنچه این شخص گوید و کمال آن ثنا در فهم این شخص متصور بود حالا ببصارت صریح ظاهر
یابد که سلطان با کمال حسن سلطنت و عظمت صفات خود چنانکه در سلطان است که همه کمالات
آن کمال کما حقها از فهم و وهم این متجاوز بوده اند پس صریح دریابد که ثنای ذات و صفات
سلطان کما حقها از سلطان بر سلطان حالا هویدا و ظاهر است ذات و صفت پس متحقق
شود که کمالات ثنا کما حقها بر سلطان ادا نشود من حیث الاقوال و الافعال و الاحوال
بوده است آنکه آن چنانچه از ذات و صفات سلطان بر سلطان فمن حیث الاحوال و معنی نفس
بنفس الامریت پس وقف یا محرر لی آنوه لو فضا که از تحدیث صحیح اسم باشد حصول معنی
حقیقی وی آن باشد خلاف عقیده اسلامیه نیست ظاهرا و باطنا و اگر در عین
حضور آنحضرت ثنا واقع شود ثنای آن مرتبه عظمی با وجود وجدان حضوری
خواهد بود بر کمال آن مراتب مبرا از ادراک فهم و فراست مطلق پس التحیات
لله و الصلوات و الطیبات که در آن وقت واقع شد بعد ازین تحقیق
باشد بعلم حضوری و حضور علم در آن وقت کمال عروج و وصول صرف ذاتی و صفاتی



وجهی تعالی و حال اینوصول اولی ترست و عالیترست از ظهور عظمت و هیبت
در حالهٔ خشوع و خضوع که غیر از ینوقت بوقت دیگر در صلوات میسر نباشد و چون
بوصول قدمی آنکی له قصوی بنهایت ظاهری و باطنی مخصوص بمعراج خاصه بوده است
پس بوصول نظری نیز در حالت ادای نماز من حیث کمال حضور حضرت قدس
چنانچه که در وقت وصول آنحضرت عزوجل در ان معراج بحقیقه حدیث
قف یا محمد الا آنجه نصیب آن علیه الصلوة والسلام شده بود بالاصالة بهره می یافت
باوجود آن علم و عرفان کامل که بظهور مراتب متنوعه صفات آنحضرت قدسی
منظوریه و مظهریه جمیع مراتب قولی و فعلی و حالی صلوة را قبل از ینهم عارف و عالم
و کامل اکمل بوده باشد چنانچه بالا گذشت فلا جرم فرموده قرة عینی فی الصلوة
علیه و علی آله و صحبه و تبعه الصلوة والسلام و باینمعنی باشد حقیقة قول التحیات شأنه
علیک که این تحیاتست مر خدایرا عزوجل و صلوة و طیبات که بر حسب
استحقاق آنحضرت هم از آنحضرت تعالی علاوا واقعست از اندازه فهم و فراست
مخلوقات بوجه کمال باستحقاق الحقیقی ما درست و الله تعالی اعلم بالصواب
حدیث اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید
مجید چون مشبه به را تفضیل لازم می آید گفته اند که بهر کیف تفضیل جزئیست نه کلیست
اینجا که عجب تفضیل جزئیت که اکثر اوقات مدعا آن افضل الانبیاء بوده و
نیز مدام هر پنج وقت مدعو تمام مهتان آن خلاصه مخلوقات آمده علیه و علی آله
الصلوة و اتمها التحیات و اینمعنی البته مرتبه ما محصوله در پیش نتیجه بود که تا قیامة
اینگونه دعای مسئول و مؤکده مانده و آنچه این مسکین را قبل از ین حقیقة ای



مراد وضح شده بود بر تمثیل مرکز و دائره در قول چهارم در فصل ثانی این باب
تسوید یافته است بدین معنی هم هیچ فضل مشبه به را لازم نمی آید هر چند مشبه بمراد عام
آن تشبیه خواهش دعای بود اما آنچه در آخر کار بمحض فضل بی بهانه او سبحانه و تعالی بی
شرکت تقلید غیری برین بی بضاعت وا نموده نه اینست که این دعا بحصول و
ظهور مقتضیات کمالات حقیقه و استعداد اکمل مشبه است بحیثیه مشبه به
یعنی چنانچه مقتضیات کمالات مندرجه حقیقه و استعداد کامل مشبه به را بیشتر
در ظهور آوردی همچنین مقتضیات کمالات و شیونات مندرجه حقیقه و استعداد
مشبه اکمل کمل حقیقی ما را در حصول و ظهور آر یعنی در آورده باشی بتقاضای نثار فیوض
معالی صلوة و سلام ما در حال و استقبال که برکات و درجات کملیه قرب و رفعت
وجلت و دعوت او بر حسب کمالات و شیونات مندرجه حقیقه و استعداد
این مشبه که احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مقصود خلقت تمامی عالم و عالم
خلق است حصول و ظهور نمایند و اگرچه بر آن صحیح بر اجابت این دعاء در ماضی و حال او
وضح و ظاهر اند اما چون نظر بر بی نهایتی و غایت کمال کمالات مندرجه مندمجه آن مشبه
و حصول کمال یقین در معامله استقبال در استقبال است که بظهور و اداست
مستقبل منوط است فلا جرم این دعاء بر دوام مستدعی باید که تقاضای جامعه
و دوستی و خواهش کامل حاصل است و باین معنی مشبه با این کمال کامل را بر صاحب
کمال اکمل فضل هیچ نبود و اگر این مراد مدعو تا قیام قیامة بتقاضای مسمی از استیال
افضل الممکنات صاحب خیر الامم واقع و جاری باشد و باد ای سنت لازمی بود
هیچ محذور لازم نیاید بوجه من الوجوه و هو الله تعالی اعلم بحقیقت مراده علیه و علی آله
الصلوة والبرکات انتهایا و واهب العطیات اللانهایات والقول الاخری فی عرف الله



لا یغفره ذنب یعنی هر که شناخت رب خود را که گناه او را غفر کند چونکه رب
خود را البته ذی العزت و قدرت و هیبت و رحمت شناخته باشد
خائف و راجی باشد یعنی که زود تائب و مستغفر گردد بتوفیق الله تعالی تا از
ضرر گناه مصئون ماند التائب من الذنب کمن لا ذنب له حدیث است
و روشنست که حضرت الله تعالی غفور الرحیم که از حلم و رحمت خود در ثبت
گناه معطل فرموده است بحکم و الله رؤف بالعباد تا چون بتقدیر کمالات
حکمت بالغه بقضاء عاجلت او تعالی از عباد او گناهی واقع شود بتوفیق شامله
او سبحانه بحکم ان رحمتی سبقت علی غضبی بمحض عون فضل و تائب و مستغفر گردند
انه تواب رحیم غفور قدیر عفو حلیم عزیز حکیم و واضح است که زیان گناه بر
دو نوع است زیان ظاهرست در دنیا و زیانیست در آخرت اما زیان
دنیا اینست که بشامت وجود یک گناه استعداد او مقتضی گناه دیگر گردد
پس مرتکب بدان گناه ثانی شود و زیان اخروی آنست که موجب آن
گناه گرفتار عذاب و عقاب باشد و اینمعنی بر حسب کمال معرفت و ولایة
عامه است که صورت معرفة نبوت است اما بر حسب معارف و ولایة خاصه که ظل معرفة
ولایة خاص الخواص است غیر اینچنین هم تواند بود که فرموده اند اکابر اولیا
قدس سرهم نار شرکت جمله حسنات مشرک را بسوزد و نور توحید جمله
سیئات موحد را ناچیز گرداند و توحید عارف نیاید از محو کون آنچه بعد ازین
آمد از گناه و عصیان و چون معنی اول بصورت شریعت بوده پس
آنجا ذنب صوری که من حیث صورت شریعت وارد باشد و معنی ثانی
و ثالث و چون بطریقت و حقیقت شریعت اراده کنند اینجا



ذنب

ذنب طریقت و حقیقت گیرند که نهایت ذنوب طریقت تا الفوجود سالک
است و نهایت ذنوب حقیقت تا دریافت حقائق اشیا است
چنانچه به بعضی عرفا مست در مرتبه اهلیت ولایت اولیا الهام شده است
وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب آخر چنانچه نقل است از خواجه جنید قدس سره که گفت
چون درین راه چهل سال برآمده ما را گمان شد که بمقصود رسیدیم هاتفی آواز داد یا جنید
گاه آن آمد چو نیست که زنار گوشه تو بنمایم چون این شنیدم گفتم خداوندا جنید را
چه گناه است ندا کردند گناهی خواهی بیش ازین که هستی جنید آهی برآورد و سر در کشید
و گفت من لم یکن للوصال اهلا وجوده ذنب فکل حسناته ذنب اگرچه این مرتبه
نزد اکثر مردم مرتبه کمال حقیقت است و نمیدانند که اهل این مرتبه که صاحب عدم هستی خود است
منتهی کامل مرتبه ولایت خاصه است که ولایه اولیا است زیرا که حقیقت و معارف مستلزمه
هر چهار مراتب ولایه مطلقه را با تفاوت متنوعه نمی شناسند اما نزد این مسکین این مرتبه
کمال طریقت است باوجود آن حال عجیبه زیرا که هنوز مرتبه ولایه خاص الخاص که ولایت
انبیاست در پیش است که تحقق حقیقه شریعت بموقع آن وقت منوط است
که نصیب آن فرد کامل اکمل اهل این مرتبه است بی توجیه و بی تاویل بحسب صورت شریعه
سکر و عدم هستی نیست زیرا که اگر هستی ممکن را معدوم محض شناخت از حقیقه
واجب تعالی چه خواهد دریافت بخلاف اهل ولایت اولیا که در تحقیق حقیقه
شریعت محتاج تاویل و توجیه است و معلوم می شود که حضرت خواجه جنید قدس سره
آن زمان بمرتبه ولایه خاص الخاص که ولایه انبیاست رسیده اند که در جواب سائلی فرموده
اند چون پرسید که توحید چیست فرمودند سالهاست که علم در نوشته است
و مردم از حواشی آن سخن میگویند و الله اعلم از آن حقایق است که در ستدعای مصطفوی



علیه الصلوة والسلام واقع شد الهی ارنا حقایق الاشیاء کما هی فلاجرم مرتبه ولایه خاصه
طریقه ولایه خاص الخواص است و معرفه اهل مرتبه ولایه خاصه معرفه طریقت بحقیقه
شریعت بود نه معرفت نفس حقیقه شریعت واگر نه چنین بودی اکثر مردم چنانچه
حضرت شیخ شبلی و منصور و ابابکر و غیر آن در آن وقت هم از توحید مصطلحه قلة
او کثرة سراً و علانیة برموز اشارات و بغیر پرده هم سخن میگفتند پس چرا چنین
گفته شود که علم توحید در نوشته است و مردم از خوشی آن سخن نمیگویند الغرض چون
ولایت خاصه امر شامل نظر از مشابهات و ادراک حقایق میسر نیست و بنفی غیریه
مشابهات عینیت حاصل است و الا ادراک حقایق اشیاء که اطلاق همه اوست وا
قع میشود و اینمعنی ظاهراً و حقیقةً نزد اهل ظاهر شریعت و نزدیک اهل حقیقت شریعت
غیر واقع اند اما این گناه منضر اهل آن مرتبه نباشند زیرا که اینمعنی کشفی اند و خطاء کشفی
در رنگ خطاء اجتهادی از موخذه دور است و معنی ثالث چون بحقیقه شریعت
تعلق دارد باید دانست که نهایت ذنوب حقیقت شریعت تا ادراک حقایق
مشابهات و بعد ادراک حقایق اشیاء بمعرفه حقیقه شریعت در ولایه خاص الخواص
میسر شود و اطلاق بعد دریافت ماهیه حقیقی مفهومات و منطلقات غیر مشابهات
بر اشیا بنفی عینیت که در ولایه خاصه بود ضرر نکند یعنی که این منتهی حقیقی را حجاب
نشود زیرا که حقیقه آن دریافته است و اطلاق از دست او از شیعالم حقیقت شریعه
بخلاف همه اوست واقع شود و حقیقت اینمعنی همه از اوست است که نصیب علمای
صورت شریعت سوال در اطلاق همه از اوست چه گناه است جواب نزد علماء
ظاهر هرچه سوای معنی خلق و صدور عالم را بخالق تعالی نسبت کند فضولیست پس
بعلم اینکامل کمل که در عالم بنفسه ظهور حق است بصفات کامله وجهی تعالی و عالم بر سر ظهور

انوار کمالات واجب است که مظهر ظهور نفس ذات و صفات قدس آمده مظهر این
عارف نیست زیرا که پیکمال اتحاد و حلول بهمان پا یکیفی صرف حقیقی اصلا ازلی چنانچه
گفته اند الآن کما کان الظهور حقیقی مدبر باقیست این فرد اکمل متیقن و متحقق گشته است
یعنی که بجمیع مراتب متنوعه عالم را ظهور آن قابلیات صفاتیه و ذاتیه واجب میباید که آن
قابلیات مندمجه صفاتیه و ذاتیه حضرت علی الاطلاق مطلق قدس حقیقی مقتضی الظهور
بالظهور گوئی اند بحکم اشارت کنت کنزا مخفیا الی آخره و این تقلید غیر این را مظهر است
و با وجود این نسبت اقوی حقیقی عالم چنانچه بالا بیان کرده شد اثبات غیریت عالم که
در نظر غیر ازین منتهی برای ترتیب ظاهر مینمود و نیز مظهر آن اکمل نشود که حقیقت
این غیریت هم درکار است یعنی که نفس مفهوم این غیریت منطقه عوام نیز ظهور مرتبه
الهیت یعنی ظهور قابلیت است از ظهور است قابلیات متنوعه صفاتیه ذاتیه حکیم علیم
مطلق تقدس و تعالی و جلوه و ظهور محبوب اگر عین محبوب نباشد هرچند که جلوه هم بنفسه
محبوب باشد سری لشنو از کمال عجائبات ظهور غلبات تجلی حسن مطلق کامل
و الکمالات جمال لطیف مطلق آن محبوب حقیقی است که بر مرآت محب یعنی محبان
جلوه محبوب بنفس محبوب تجلی نموده فافهم ∴ پس گفتم خود زیرکان را این نسبت
و دیگر معنی چهارم نسبت خاص و عام بحسب کمالات معرفت نبوت صورةً و
حقیقةً و اجمالاً و تفصیلاً بدو وجه معلوم می شوند اما معنی تفصیلا اینکه شخصی که در این
چنین معارف و اسرار جاهل باشد و فهم وی در معانی خلاف واقعه حقیقی باشد
اگرچه حقیقت گناه است اما مظهر عارف منتهی نیست زیرا که العلم ماموره در شوقه
رب خود جاهل نیست که جهل در علم ماموره حجب نباشد و در علوم غ



مأموره در هر آنچه جهل جاهل بود و حجبست پس آنچنان گناه مغفوری نباشد کما قال الشیخ
ابن عربی قدس الله سره فمنا من علم و منا من جهل این وقتی است اگر آن ولی منتهی که جاهل آن
معانی است در نفس وصول بمرتبه غیب الغیب نفس الامری حقیقی در برابر آن عارف مراتب
و دقایق اسرار معانی و صلوات و معرفت صدی اجمالا بالاصالت تبع علم نبوت بحسب
آن تعین کمال الکامل که آن عارف تفصیل و دقایق اسرار است میدارد و اگر معرفه بالاصالة
بنفس غیب الهویة کما حقه نمیدارد و عارف بر حق نیست بلکه ناقص است و از مراتب
دور است و بمعنی اجمال این که از وقوع گناه زیان در ایمان و معرفت رب تعالی نشود
پس اگر آن معرفه ثابت ماند هیچ نوع گناه مغفوری نشوانند شد یعنیکه هرگاه
در پله حسنات برکت و نور ایمان مومن و کلمه طیب آرند عظمت و برکت آن بر همه
راجح آید چنانچه پله ثانی را هیچ وزنی و قدری نماند قال تبارک و تعالی یبدل الله
سیئاتهم حسنات چنانچه در تفاسیر مذکور است و نیز واضح است از حضرت حق سبحانه و تعالی
هر بنده را که معرفه خود نصیب کند البته او را دوست داشته است پس هر بنده را
که او دوست دارد بسبح البته موفق بتوبه و استغفار خواهد بود و بفضل الموفق
الملهم نصیب آن بنده سلامتی ایمان خواهد بود هرگاه که او تعالی بر توبه و استغفار عامه
تواب و غفار علی الاطلاق باشد بر خاص خود بطریق اولی خواهد بود و نیز روشن
است که گناه بر دو نوعست گناهیست که مجرد بگناه خالق پیدا است و گناهی است که
هم بگناه خالق و هم بگناه خلق هویدا است و چون این بخشش گناه خلق خواهم
بخلق کرده است پس در نیابت برای دوستان خود فرموده است چنانچه در حدیث
قدسی آمده است که هرگاه دوستی را پی عقاب و عتاب خواهند که به بهشت می شوند
موکلان گویند که این را بعضی از خلق بواسطه گناه خود دامن گیرند حکم شود که بجا نظر

این [illegible]

این دوست خود گناهان او را هم بخشیدم و او را نیز بی عقاب به بهشت برید
عرض کنند که او نیز دیگران دامن گیرند و همچنان دیگران را نیز حکم عفو شود علی هذا
القیاس تا شخصی دامن گیری او را دامن گیر دیگر نبوده باشد والله سبحانه اعلم و هو الملهم
للصواب نوع الرابع فی آیات المکرمات اما آیة الاولی من المتشابهات الرحمن علی العرش
استوی بر این مسکین چنان ظاهر شده است که ظهور درجات حقایق حقیقة رحمانی
یعنی ظهور درجات انوار کمالات رحمانیه پس ظهور کمالات حقیقت رحمانی یعنی قابلیتی که بدان
قابلیة حضرت قدس تعالی مسمی است باسم الرحمن بهر دو مرتبه فوق العرش مستوی الظهور است
هم بمرتبه درجات ظهور انوار کمالات و هم بمرتبه ظهور نفس آن کمالات و گویا آن ظهور بروی
مستوی الظهور است چنانکه ظهور نفس نور مشعل و ظهور شعاع نور مشعل که مشتعل است و اطلاق
علی بنسبت عرشیت نه بنسبت آن ظهور یعنی علی العرش چنانچه کمالات صفات رحمانی خود
بخود بوجه مطلق بی کیف ظاهر است همچنان ظهور انوار آن کمالات نیز بوجه علی الاطلاق بی
کیف صرف است مبرا از تعین مراتب مدرکات عشره و از عرش تا تحتها ظهور کمالات قابلیتی
قابلیة قابلی اسم الرحیم است و اگر ظهور کمالات رحمانیه هم است پس ظهور کمالات رحیمی نیست
ازینجا است که کار و بار مخلوقات کثیر متعلق ملائکه ظاهر آمده الا کار و بار بسیار از قابلیه
که بقدرت الله تعالی بحتة موقوفست بی واسطه ملائکه و این ظهور نیز از انها ان مراتب
بی کیف جلیات است اما از لامکانی خود بخود و بظهور ظهور است خود مکانی آمده و در مراتب
عبارت مراتب عشره نقید کیفیة لطیفه یا کثیفه هویدا گشته که سوال اگر گفته شود که
تحت المخلوقات چه ظاهر است گوئیم هیچ اما هستی واجب تعالی مطلق از جزو کل و داخل
و خارج و از جهات سته چنانچه بمخلوقات همچنان و ورای مخلوقات است مطلق



بوصف قدم موجود است ذاتاً وصفاتاً لیکن ظهور کمالات آن است مطلق یعنی وجود
قدس بر دو مرتبه است که یک مرتبه ظهور فوق مخلوقات به بیکیفی محض ظاهر است
و ثانی مرتبه ظهور بمخلوقات فی مرآتها ظاهر است و هرچه ماسوای حق است از مخلوقات
و ممکنات او است تعالی و ممکنات بتمامه از مرتب مدرکات عشره گونه مبرا
نشید که فی الحقیقه که سبب بسر وجوه و عبارات اند و تحقیق این حقیقه عبارتی پیش
ازین فرضح نموده شده است پس چون عرش مجید فوق مخلوقاتست در کلام مجید مخ
حیث ظهور انوار کمالات و من حیث نفس کمالات رحمانی بحسب نسبت بیکیفی واقع
گشته الرحمن علی العرش استوی کما ذکرنا مفصلاً و سبحانه تعالی اعلم بحق الحق فی اسرار کلامه
سبحانه کریمه الاخری تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
فاصبر صبراً جمیلاً قبول دارم آنکه فرموده اند این سیر ملائکه و روح الامین از تحت الثری
تا عرش است و توجیه بعضی صوفیه نیز تا و بل حسنه بغایة موجه افتاده است اما معلوم
این عزیز نمی فرموده اند که سر لیت درین آیه مشتمل بر اسرار غریبه یعنیکه با وجود آن
عروج ظاهری که در تفاسیر اهل ظواهر آمده عروجی دیگر هم واقع است درین عروج
هم خارجیست محض ذهنی و بس بسوی رب تعالی و این عروج خارجی مشتمل بر دو نوع است
یکی از عالم خلق بسوی افق عالم امر که روح اعظم است و این سیر باطنی است که بعضی افراد
شان را میسر است و سیر اولی که سیر ظاهری است در اکثر ایشان متصور و عروج
اولی خاصه ملائکه است بالاصالة و نادر الغیر ملائکه روح انسانی راست بالا
صالة و ان کثیر روح انسانی را طفیلاً و طبعاً واقع است کثرة او قلة و عروج
ثانی خاصه روح انسانست و نادراً بملائکه است آنهم قلیل بل اقل است و چون حضرت


روح

روح الامین علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نسبت بملائکه دیگر بیشتر واقع است
و در اکثر اوقات حاصل پس حضرت حق تعالی که حکیم مطلق و قدیر برحق است
بر زبان علماء ظاهری هم رسالت رسول خود علیه الصلوة والسلام از لفظ روح
بشارت بروح الامین ظاهر گردانیده و دیگر مخفی نماند که نهایت سیر ثانی شان در
سوی روح اعظم اکثر منحصر مینماید در عالم امر و تمام این سیر تا حقیقة نفس انسیه بمرتبه
معلوم می شود مگر آنکه نادر الوقوع گردد آنهم نیز که عروج اول هم اگرچه
خاصه ملائکه است اما بر کمال تا منتهای مقاصد خلاصه انسان را میسر گشته
بالاصالة که محمد است علیه الصلوة والسلام و دیگر اینجا بشارت معراج مخصوصه
موقوفه است که فرموده فاصبر صبرا جمیلا چونکه خواهان این عروج خارجی ظاهری بوجه باهر
علیه الصلوة والسلام و نیز برای تسکین انتظار است و انهم برای تسلیه است حقیقیه
بعد از انتظار که فرموده عز و جل انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا و وقت
وقوع لفظ الیه را درین کریمه از اینجا توان فهمید که حقیقة خفی و هاپر کدام وجه
متشابه واقع گشته است و چون این نشاء با وجود حل اشتباه همیشه
باقیست لاجرم اینچنین آیات مسمی بمتشابهات آمدند و درین تشابه باقی
که بضمیر الیه وقعست از آن بر دوام ضروری است که در آن وجه
اهل آن معانی را بر آن معانی متنوعه واقعست نه در آنات متخلفه و اشهد
سبحانه اعلم بحقیقة اشتباه کلامه کما حقه حقیقتها کریمه الاخری و هو بالافق
الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی روشن باد که بمعنی قرب
حضرت حق چون تشبیه تمثیلی قوی است پر حذر است و در تفاسیر بمعنی



بمعنی قرب مهتر جبرئیل علیه السلام نوشته‌اند و بعضی صوفیه هم تا دیلا چرنا فرموده‌اند بالضرورة حقیقی
که برین مسکین واضح شده بر مخلصان صیاغ واضح سازم فکان قاب قوسین او ادنی یعنی همه
ممکنات نسبت بدان مرتبه کمال علو قاب و دو قوس بیش نیست زیرا که در کلام مجید بیشتر
ازین عبارت قاب قوسین لفظ علا واقع شده است که عالیتر باشد اما چون افق
اعلی لمجه است کما وقع فی کلامه و هو بالافق الاعلی پس کمال بلاغة حکمت بالغه که مبرا
از تکلف و تامل است اطلاق قاب تقاضا کرد کما وقع قاب قوسین و آنکه فرمود او ادنی
ای بلکه کمتر از قاب یعنی نهایت گوشه بنا بر الاطلاق المنتهی الافق بمعنی القاب و ادنی
او ادنی نیست به قوسین هم باشد یعنی از تمامی آن علو اعلا کمتر نیست لیکن وقوع لفظ
قوسین بدین حیثیت باشد که تمامی دایره ممکنات منضم حیثیت تامها فی ظهور حیثیه
دو قوس منقسم شد و چون دایره ممکنات بدو حیثیت است حیثیتی است نورانی و حیثیت
ظلمانی پس کیفیت آن را باید دریافت یعنی چنان نیست که عوام گمان برند بلکه چنان
است که اول عالم امر تمامه گویا دایره ایست نورانی پس لطف ازان دایره ممکنات
از افراد نورانی یعنی کائنات لطیفه از ارواح و ملائکه ایجاد یافتند و بدین طرف
باقی ازان دایره نورانی عالم خلق و بکرهای مفصله عنصری عالمیان دیگر ازان
کرها افراد ظلمانی یعنی ممکنات کثیفه موجود گشتند پس بیان این امر از حیثیه
مخصوصه ازان دایره واحد نیز تقاضای عبارت قاب قوسین کرد و چون تصویر
قوس مخصوص بصورت نصف دایره است بخلاف اشیاء دیگر پس اطلاق تخصیص قوس در بیان
نمودار آن عالم امر و عالم خلق با اطلاق قوسین مستلزم کمال بلاغة بود بحسب حقیقت نفس الامر
بناء للتیسر علی افهام عباده و الله رؤف بالعباد جل سلطانه و عم تقدیره اعلم جل شانه سبحانه

دکتا

و تعالی آیات المکرمات من المحکمات بر ضمایر منیره اولی الابصار واضح باد که در کم و زیا
دتی خصوصیات الفاظ کلام مجید سری است حقیقی و فصاحت و بلاغت ارتباط آن
از سر تامل نیست چنانچه در آیه کریمه فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما
الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا درین هر دو جا تبدیل یا اطلاق
تخصیص علم و قول بر دو اهل مرتبه متقابله یعنی ایمان و کفر بتقاضای حکمت بالغه است لتعلیما
للعباد یعنی وصول وجود ایمان بعلم است اگرچه بقول منضم نشده باشد و حصول مو
جودیه کفر بقول است اگرچه بوی ایمان فی حیث الباطن باشد خواه نباشد بمجرد قول
کلمه کفر که عمداً و قصداً واقع شود کافر میگردد اما اگرچه خطرات تذبذب کافرانه
غیر قصد و بغیر اثبات آن خطور کرده باشند بی انضمام قول بحفظ التکلم با آن بالعقل
الذین حکم کفر کرده نشود ان رحمتی سبقت علی غضبی دلیل تقدست و همچنین در آیه
کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس
الکفار من اصحاب القبور سری است عظیم بحکم آنکه در قید تخصیص کفار فی اصحاب القبور نفی
باب الیأس من الآخرة اگر مجرد بمعنی یأس از بعث مراد باشد چنانچه در بعضی تفاسیر
اهل ظواهر مذکور است از تعجب بود که مراد از مومنان از اصحاب قبور خود بر نزدیکی
امید وارند و اگر مراد بر نزدیکی آخرت است همه را خواهد بود از مومن و کافر و اگر
مراد یأس فی حیث تکذیب کفار بعث اخروی است و آن ظاهر است پس درین محل
باین سخن با اظهار آن یأس کفار بحسب تقریر تمثیل مذکوره اطلاق بطلان بیأس
آن قوم مغضوب میگشت یئس من الآخرة پس باید دانست که حقیقة حقیقة این قید



بنا بر معنی لازم مستحقه زیرا که عبارت هر آیت هر دو معنی است معنی خاص و معنی
عام پس درین آیه بحکم شان نزول بمعنی خاص مر مومنان را منع تولا از قومی
مغضوب است چونکه اهل تولا را تمنی هدایت شان بوده است پس شفقه من
حیث التعلیم از حکم یئس قطعی آخره شان خبر است که چنانچه کفاری که اهل
قبور اند یعنی بر کفر مرده اند از جنت مایوس اند همچنین من حیث الحقیقه این کافران زنده هم
که شما با اینها بتوقع اهتدا تولا می ورزند مایوس محرومی اند که بچشم عاقبت بالکفر پس
آخرت دوزخی قطعی اند و قید لفظ آخره که لفظ جنت چرا نیامد بنا بر حکم معنی عام از هر دو
گروه بمنع تولاست یعنی چنانچه قومی قایلند بر آنند که معاملات آخرت را باور ندارند
و بگویند که همچنین بتکرار بی نهایت آمد و رفت یعنی مردن و زیستن فی حساب محصلو
بحسب جزا و سزا اعمال بوده است و خواهد بود و قومی بر آن قایلند که معاملات
آخرت را که مرد که بعد مردن باز هرگز بعث نخواهد بود پس از حضرت حق العلیم
الحکیم المطلق در باب مغضوبان هر دو گروه بمنع تولا بدیشان برای هدایت
مومنان در آیه کریمه تعلیم برابر واضح گشت همچنان در معنی آیه کریمه کراما کاتبین
یعلمون ما تفعلون روزی اخوی شیخ عبد القادر اینالی در مجلس فقیران اظهار نمود
که سید مجتبی صدر می دیدم این دیار که بعلم ظاهری مشهور است در مجلس خود گفت
که مرا خدشه است درین آیه که بموافق یعلمون تعلمون بوده است اطلاق تفعلون
از فصاحت و بلاغت چطور باشد و حاضران ساکت ماندند چون این فقیر
را پیش از آن علم حقایق اینمعنی مکشوف بوده سکوت ورزیدم و در جواب استغفار

ایشان

ایشان عذر خواهی کردم که ما فقرا می را خود فیض تعالی مناسب نیست و تا حال
در اسرار این وقوعات عبارت درین آیه کشفی خود میسر نشده است
بلکه توجه نمودن بتحقیق آن نیز هم در خاطر نیامده همان روز حضرت حق وهاب
المطلق سری معلوم فرموده که علمش اینست که بر حسب حقیقة همچنان باید زیراکه
علم ملائکه تا مرتبه فعل منحصر است و آن علم حق است سبحانه که بر مراتب افعال و اعمال
برابر یکسانی نهایت بالما حقه محیط است پس پیدا شد که تقاضای بلاغت حکمت
کامله بفصاحة کلمات کلام شامله من حیث الکمال همچنان است که واقع است
که اهل ظاهر را بلکه همه را در باب قبولیت بایمان کمال متحقق با تحقاق بلاغة
بهای عبارت و معانی عقیده فرض است و در آیه دیگر ظاهر شد لکم دینکم ولی دین
بعضی یاران سوال کنند که اثبات این آیه با وجود آنکه عمل بدان منسوخ باشد برای
چه لازم بود و حال آنکه بعض آیات دیگر بود و بعض آیات متقابله آن علاوه و قراءة
منسوخ و مرتفع شده اند روزی در قصبه جهة بمنزل سیادت پناه اخوی معنوی محمد رفیع
رحمه الله بتقریب دعوت مهمان بودم که آنجا سر آن مکشوف فرمودند علمش اینست
که بعد نزول آیه فاقتلوا المشرکین اگرچه با آیه لکم دینکم ولی دین در باب دار حربیان
منسوخ شده است اما اثباتش در قرآن بنابر عمل بدینمعنی که لکم دینکم ولی دین
برای رستگاری کافران ذمی باقیست که او نهار از قتل مامون گشته اند
الغرض که بغیر معنی تاویلی بمعنی تحت لفظ کلام مجید دقایق بالغه مندرج اند اما کم
کسی بدریافت آن متهدی نیست الا الخواص بل خاص الخواص ایشان ذلک فضل الله



یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم آیات الاخر حقایق آیتین کریمتین بنفی نقیض

ظاهری فی معنی یکدیگر من حیث توفیق التحقیق آیات اینست وان تصبهم حسنة یقولوا

هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله فما لهؤلاء

القوم لا یکادون یفقهون حدیثا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة

فمن نفسک وارسلناک للناس رسولا وکفی بالله شهیدا هرچند بادی الظاهر استنفسار

تغیر میرسد بغیر از معنی مخصوصه بحیثیت ان نزول المعنی عام مطلق حسنه سیئه

بارتفاع نقیض معنی مکرر که تحقیق منفع نمیگشت که با وجود حکم قل کل من عند الله

تخصیص هر طرفی بهر یک مرتبه حسنه و سیئه چون بود بعد از مدت مدیده معلوم

فرموده اند که در آیه اولی در دو لفظ عندست و در آیه ثانی توقف از ان

لفظ است بی حکمت معنوی نیست آری اقتضای کمال بلاغه آنست اگر هیچ لفظی

بی سبب معنوی محض از برای حسن عبارت بود که کمی و بیشی الفاظ برای درستی

عبارت از طریق ابلغ باشد از تکلف است و آن از ان حضرت کامله قدس و در بعض

علم آن تعلم غیبی بالقاء لاریبی چنین است که حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی با وجود آنکه

همه کاینات بر یک نوع تخلیق یافته است بنوعی در مرتب اعتباری مخلوق است و هیچ مرتبه

از ان مرتب اعتباری مبرا از مدرکات عشره نیست و هم در یک نوع ضابطه

تخلیق بر دو نوع واقعست نوعیست اولی بقدرت و ارادت او تعالی و هم بصنعة

او عز و جل کسب مخلوق هم واسطه باشد یا نباشد بتقاضای ظهور صفات

مشروطه و اسماء فعالی که مظهر ظهور کمالات اینست سبب کرام است غرض شان نهاد نو

ذیغر

و نوعیت اخری که بقدرت و ارادت اوسبحانه بتقاضای صفات مشروطه
الافعالی و اسماء افعالی المشروط بکسب مخلوق اوست تعالی و بدین صفت
خلقت کسب مخلوق از آن نوع اول در تحقیق این نوع اخری البته بتوسط
لازم است و مراد از کسب نه صورت مفهومه عوام است در ظهور صفات مشروطه
اسماء افعالی و فعلست یعنی که مرزوقیت مرزوق و مفعولیت مفعول را که مظهر
و شرط ظهور صفة رزاقیت و فاعلیت و اسماء رزاق و فعال است تعالی کسب
مخلوق گویند آری اگرچه این حیثیت هم بحسب ظاهر بفهم عامه وقعی نماید لیکن بحسب
حقیقة بعلم خواص بل خاص الخواص صفت مرزوقیت مفعولیت مخلوق هم از خلقة
و صفت اوست تعالی پس مطلق بکسب مخلوق چطور نسبت کرده شود و کسب
واقعی مخلوق که بجز مخلوق نسبت بحق تعالی سبحانه هرگز کرده نشود دیگرست چنانچه
سر آن بیشتر بوضوح خواهد آمد انشاء الله تعالی و این نوع اخری مظهر ظهورست
کمالات مرتبه اخیره است ذی الاکرام است جل سلطانه پس خلقیتی که بقدرت
و ارادت وعز و جل و هم بصنعت اوست تعالی همه بخیر ظاهرست که امر مخصوصه
بالمسمیة بنفسه دارد که ظهور موجودیة آن بمقابل عدم است من حیث مرتبة الاسمیة
والمسمیة بعینه اجری اکچا دست بهر دو حیثیت الاسمیة والمسمیة موجود نفس الامر نیست
اگرچه ظهورش هم در مرآت اعتباری است و آن نوع ثانیه از خلقت که بقدرت و ارا
دت او تعالی بکسب خلق منوط است هم بشرط ظاهرست که امر مخصوصه بالمسمیة
ندارد الا الاسمیة که ظهور موجودیة آن بمقابل وجود است من حیث مرتبه الاسمیت



لا من حیث مرتبة المسمیة یعنی که خلقت شر خلقة اسمی است با مسمی چنانچه خلقة نفی
العدم اسمی یا مسمی بمقابل نفس الوجود است مثلا قتل که امری است مخلوق بقدرة
و اراده ذات وهم بصنعت اوست تعالی که موجود است من حیث المرتبة المسمیة
والاسمیة و آن بنفس الامری همه خیر است پس نفس قتل فی نفسه از قبیل شر
نیست و آنچه در خلقة آن صنعت بشر ظاهر است امری است اعتباری الاعتباریة که
بنفی حیوة و بنفی اتصال فی جزو المتحده پیدا مات پس شر است که من حیث الا
سمیت است لا من حیث المسمیة الموجودیة زیرا که اثبات امری قابل الاطلاق
مسمیه نیست الا با الاسمیه اگرچه در مرتبه ذهن امر مفهومه باشد و آن امر مفهومه
باشد و آن امر مفهومه من حیث الاسم است و من حیث الامر المسمیه چنانچه خیر که موجودیه
آنهم اگرچه در مرتبه ذهن من حیث امر مفهومه است اما این مفهومیه هم من حیث خصوصیه
امر مسمیت است و هم من حیث خصوصیت امر اسمیت و همچنین مثال بشر و دیگر که نفی
آرام جمعیت بغلبات یبوست و برودت و غیر آن و امراض دیگر
و افعی و قد پس باید کرد چیزی را که بد گویند و مرض نامند یک امری
که هر جا که همان امر بر موافقت طبع آید همان نیک و صحت است و هر جا که همان
امر بر خلاف و ناموافقت طبع آید همان بد و زحمت است پس هر آن
امری که هست بنفسه چیزیست پس موافقت هم امری است که هست و بنفسه
خیر است اما ناموافقت امری است که بنفسه نیست و بنابرین امر نفی و منتفی که اسم
بی مسمی پیدا است اینجا بشر هویدا است و آنچه که در تمثیل مثل قتل مذکور شده است

وجه 

وجه اولی بود و وجه ثانی اینست که مثل نفس قتل اگر بر محل مستحقه واقع شود
همه خیرست که نزد همه خوب باشد و همان نفس قتل اگر بر محل غیر مستحقه
واقع گردد که ناحق باشد همه شرست که نزد همه بد باشد پس نفس حق یکی
امریست اگرچه امر ذهنی است که من حیث المسمیة والاسمیة در مرتبهٔ ذهن هو نه موجود است
و ناحق هم اگرچه امر ذهنی است لیکن من حیث الاسمیة در ذهن موجود است و من
حیث المسمیة در ذهن هم معدوم همچنین مثلا نفس وطی اگر بر قواعد نکاح که
امری مخلوقه مستقره مامورهٔ است واقع شود حلالست و همه خیرست
که نیک است و اگر بعدم قواعد نکاح واقع گردد حرام است و همه شرست که بد است
و همچنین تاراج و غنیمت اموال و نفوس بنظر وقوع حق و ناحق قیاس باید کرد
حتی که کمال خیر که ایمان و اسلام است اسمی است با مسمی و کمال شر که کفر
است مسمی است بی مسمی یعنی که بحقیقه کفر نفی حق است و نفی حق امری است عدمی
که من حیث المسمیة هم امری موجود با ثبات نفس الامری بالذات در مرآت امر الاعتباری
من حیث الاسمیة بمقابل وجود ایمان و اسلام است بظهور عدم آن بنفی حق فی محل غیر
مستحقه فی مرآت الاذهان همچنین فعل شرکی یعنی فعل شریکی که بر طرف غیر مستحقه بناحق و بطلان
واقع گردد شرست که مذموم است و بطلان هم بنفی حق امری پیدا است من حیث
امر الاسمیة و لا من حیث امر المسمیة که هر شیئی یکچیزیست و عدم و نفی آن چیزی نیست
مگر خیری است که فقط امر مسمی است بی مسمی پس لفظ عند که در آیهٔ اولی قل کل
من عند الله واقع است منطلق بخلقت اوست تعالی در آیهٔ ثانیه که تخصیص از جنس حق



وتخصیص سیئه از نفس ما بلفظ عند واقع است بنا بر آن است که ظهور تخلیق حسنه که اسم
با مسمی است از حق است که مقتضی نسبت با وست تعالی زیرا که امری موجود است وظهور
تخلیق سیئه که اسمی بی مسمی است از نفس ما است که مقتضی من حیث الحقیقه از نفس
ماست که مقتضی نسبت بنفس مخلوق است که امری لا موجود است با وجود آنکه هر دو
از حکمت تخلیق کامله او است جل قدس شانه وسرش آنکه امری که نباشد او را بحق
تعالی چطور نسبت کند وچه نسبت کرده شود واگر بمخلوق نسبت کرده شود
جایز بود که از جمیع اوصاف وقابلیات مخلوق وخیر وشر ومقتضیات خیر و
شر هیچ نبوده است هر چه هرگاه که در مخلوق مخلوق شد شد وهر چه که نشد
نشد پس چیزی که نشد هیچ از آن نسبت استلزام بحق تعالی عاید نگردد وچیزی که
شد نسبت استلزام آن بحق است سبحانه مثلا موافقت که همه خیر است
امریست که هرگاه بقدرت وارادت حق در استعداد ما بخلقت او تعالی
ظهوری فرماید خیریست که هم اسم است وهم مسمی وهرگاه که ظهور نقیض ماید
ومقابله آنش بقدرت وارادت حق در استعداد ما بخلقت او تعالی
ظهوری فرماید کامله سبحانه بتخلیق الحکیم بعدم موافقت امر اسمی بی مسمی الموسوم بنا
موافقت فی مرآت الذهنی هویدا آید پس عدم ظهور چیزی نیست که او را
بحق تعالی نسبت کند وآن نسبت بنفس ما سزاوار است که در ما آن موا
فقت استعدادیه نیست پس چون این هیئة که موجب آن من حیث ناموافقت
باشد وعدم ناموافقت اسمی بی مسمی است از این حیثیت اطلاق بنفس ما
یافت واین جایز است همچنین ذکر چیزی که بخلقت او تعالی در ما ظهور نماید

چیزی الخ

است که هم اسم است و هم مسمی و اینهمه خیرات فی مرآت الاذهان و این را که
نسبت بحق کرده شود زیبا بود و عدم که موسوم بسهو گشت چیزی نیست که اسمی با مسمی باشد
بلکه بحکمت تخلیق او تعالی این حلقه اسمیست بی مسمی فی مرآت الاذهان پس
این را که نسبت بنفس ما کرده شود جایز بود که در حین آن استعداد مقتضی الظهور
لتخلیق وقوع الذکر معدوم است و اگر حکیم مطلق خالق برحق بنجز را بر وقت موقوفه
ازلیه خویش تخلیق نماید و من حیث استعداد مقتضی المظهریت از یکجزی
دیگر با وجود قدرت و ارادت کامله الازلی لم یزلی توقف واقع گردد هرگز
مستحق اطلاق ظلم نگردد و در ما که آن ذکر در آنحالت مفقود است و بحسب عدم آن
باوری سهوی که اسم بی مسمی است موصوفیم و هم بدین موصوفیت بتقصیر موسوم
هم اگر باستلزام آن تقصیر نفس خود که لبسیه موسوم است اطلاق تقصیر و بدی را
بر نفس خود کنم بنابر عذرخواهی زیبا و برحق بود من حیث الحقیقه زیرا که حیثیتی که نسبت
در من نباشد و بنظر عدمیت آن حیثیت خود را مقصر دانم و بدین دا
تقصیر خود یعنی کوتاهی خود و نقص خود که موسوم سهو است خود را بد فهم و بدین فهم بدی
بدی را بر نفس خود نسبت کنم من حیث الظاهر والحقیقه برحق و صدق بود و کسر نفس
بحکم تواضع و ادب گفته شود فی عقول الخواص و آن من حیث الحقیقه نسبت بحق بد و ظلم
گفته شود و جاهلی گوید که از من سهو گنا نید و اما آن را دانا اگر بنفس خود نسبت کرده
باشم که سهو فی الحقیقه چیزی نیست الا اسمی بی مسمی که بمقابله ذکر در حالت عدمیت ذکر
فی مرآت الاذهان بتخلیق اسمی پدیدارست نعوذ بالله من ذلک ای برادر مردم



عوام و متحققین ناقص که از وصول حقایق اصلیه غافلند عذر خواهی بآن علم از طریق ادب میدانند
و حال آنکه ادب چه که آن علم ناقص عین امر حقیقی نفسی امری باشد کی مظنه استجابت
عذر بلکه اگر از سر حلم و رحمت باعتبار نقص علم نظر عفو و مغفرت نفرماید خوف لعنت
که بر دیت کشد ای عزیز من این حقیقه اصلیه باشد عذر خواهی حضرت آدم علی نبینا و
علیه الصلوة و السلام که گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من
الخاسرین و معنی ظلم چون از ظلمت است و ظلمت از تاریکی است پس فی الحقیقه لفظ ظلم
از ناموجودیت حق معبر تواند بود زیراکه حق نور است و تقابل آن ناحق است که ظلمت است
و همچنین ذکر هم نور است و تقابل آن که سهو است از ظلمت است و ازینجاست که
در کلام مجید واقع شده و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و همچنین چون بمقابل
علم بعد مسیت علم اسمی [illegible] مسمی پیدا است پس ازین حیثیت باشد انه کان ظلوما
جهولا که وی ظلوما یعنی بعد مسیت اثبات امر حق ظالم بوده است و جهولا یعنی بعد
مسیت اثبات بامر علم جاهل بوده است هرچه در اراده [illegible] ناگاه و حکمت داده است پس
ازین معانی مذکوره توان دریافت سر عقیده را که موجودیت بدی را بکسب
مخلوق نسبت کرده اند بعد از نسبت بقدرت و ارادت و خلقت اوتم بتقدیر
خالق الخلق حکیم المطلق عز شانه جل و علا زیراکه بکدام حیثیت غامض الاغمض حقیقه
معنی سر تخلیص حقیقی بکسب مخلوق در فعل سیئه واضح گشته است و همچنین باید دانست
از اقاع لفیض مفهومه عام بوضوح توفیق معنوی حقیقی درین اهر حدیث
حدیث قدسی و نبوی قوله تعالی من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیخرج

من تحت

من تحت سمائی و الیطلب بأنوائی و قوله علیه الصلوة و السلام الرضاء
بالکفر کفر حضرت مولوی قدس سره در معنی توفیق این هر دو حدیث بیانی چند
اجمالاً فرموده و برای توضیح مفصل توقف میفرماید که تفصیل این را النسخه دیگر تصنیف
باید و روزیکه عبد المومن سیاح طالب علم از طرف کنگوی و ساد هوراه آمده
اظهار کرد که در مجلس شیخ داده ما انیند کور بوده است اما پاسخ متحقق نشد اگرچه
این فقیر را هرگز پیش ازین سوال شنیده گوش زد نشده بود اما در همان روز
بفضل حضرت مواهب المطلق و هاب الکریم عم احسانه بطفیل حضرت محمد نبی المطلق علیه السلام
برحق شفیع العلیم تم برهانه و حقیقت توفیق معنوی هر یک بدیگر را در سرم
تلقی فرموده ند علمش چنانست باید دانست که چون نفس خلقة کفر بقدرت
و ارادت ازلی الکامله علیم مطلق عز شانه و بقضای الابدی العاجله حکیم بر
حق جل سلطانه برای ظهور نارضاست هم در حضرت وجوب و هم در حضرت کون
پس نارضا از بلاء کفر عین رضای از قضای او باشد بنسبت و همچنین عکس آن بر
عکس آن بود و الله اعلم بحق الحق احسن الوجوه فی کلامه و کلام رسوله علیه
و علی آله الصلوة و السلام ای برادر چون توضیح همچنین دقایق بر ذهن
هر طالب علم هم محال است فلاجرم همه اهل تقلید علماء و جهلا محکوم و مامور به
تقلید امر مقرره محققین و ممنوع از تفتیش کنه بتدقیق متکلمین آمدند و آن
بزرگان اجمالی را از ان وجه من وجه الاختصار در پیش کرده باشند که تکلم



الناس علی قدر عقولهم زیبا است و آن نقل را از فتاوای غیاثیه در باب
مبالغه نظر و مناظره بعلم کلام در اول این فصل مسطور است عیان موجب آن
بیان همه مومنان را خصوص اهل طریقت را ضرور است که با حضار هشیار
تقلید سلف کار سلوک طریقت در پیش گیرند و در هوس انکشاف اینچنین
علوم و معارف حقایق علیا نیفتند که مکشوفات تحقق بد نمیغی عظیمی کار
هر کسی بل نصیب هر کسی هم نیست تحقیق حقایق کجا خوف آنست که مبادا به تفکر و تخیل و
توهم بدان قیل و قال کلامیه در ضلالت افتد ازینجاست که حضرت شیخ الاسلام خواجه
عبدالله انصاری میفرماید قدس سره من بنده اویم که نخوانده باشد و از اصول
دین خبر داشته و این چنین نیافتم مگر چهار کس را یکی حضرت شیخ محمد قصاب دوم خواجه
ابوالحسن خرقانی را و دو دیگر را میشمارد و باید که بکار خیر الخیرین فی حیث انزل آیة
پردازند قوله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا بسم الله الرحمن الرحیم تبارک الذی
بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة و اکثر اهل التفاسیر
تقدم موت را بر حیوة باعتبار رتبت تاویلی تمثیلی انکه الحیوة بین العدمین عدم
کان لله ربی الذین دم پیش گیرند اما قناعت برین تاویل نابر ضرورت فی
حیث عدم علم حقیقت بمراد عبارت آن آیه بود و حقیقت آن را فی حیث
مراد آن معنی چنان معلوم این فقیر فرموده اند که ازین حیوة مذکوره آن
حیات دنیاوی نیست که تقدم موت برین حیوة مذکوره نباشد بلکه مراد الحیات

از حیات

اخرویست فلاجرم اسم موت را بر اسم حیات اولا مذکور کرد و بنا بر آنکه
مراد آنست که لیبلوکم ای کم احسن عملا و این آزمایش بنسبت حق علیم مطلق
سبحانه حرام است بلکه نسبت بعلم ماست که تا مجزی شد و بجزای سیزای
آن بمقتضیات استعدادیه خود علم یابیم و متنبه کردیم بوقوع الموت والحیوة
و منکر آن را محل انکار از تقصیر خود بدین آزمایش علمی خود که بمقتضیات استعدادیه
خود با وجود علم موت و تعلیم علم حیوت بعد الموت فمن حیث حجت بالغه بملک نشد
و چون از احسن عمل بزبان مصطفوی صلعم ترک دنیا واقع شده که ترک دنیا
واقع شده و ترک دنیا سر همه عبادتهاست چنانچه حب آن سر همه خطیات
باشد پس اهل سلوک وجدًا اول دنیا را معلوم نمایند که چیست پس بدانند
که آن امر معنوی است نه صوری که در عالم مثال در خواب و خیال و در کشف صاحب
حال بصور مثالیه ظاهر می شود و آن امر معنوی ملون نه مرکب با مور چند ملونیست
که غرور و لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر اموال و اولاد است بحکم آیه
کریمه اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو و لعب و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی
الاموال و الاولاد و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و درین جمله امور هرا
نچه که بحیوة دنیا امور عظیمه نه غرور و لهو و لعب باشد و اشیاء مخصوص که
برای ظهور امور مذکوره مظهر خاص کامل اند چون ذهب و فضه و متاع دیگر
از اسباب دنیاویست پس بنا بر آن اعتبار مظهریت شان درین سرای
مردان امر معنوی را که بدنیا مسمی است اطلاق دنیا بدان چیزها کرده میشود



والا اگر این چیزها از اقسام ذهب و فضه و غیرها بنفسه دنیایی بودند پس بعلم آنحضرت
صلعم و بدیگر اشیاء آنحضرت علیه السلام چنانچه غلاف شمشیر و غیر آن از زر کار و جز آن
و نیز ازانه اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اندک و بیش مطلقا نمیرسیدند که آنچه دنیا است
بنفسه ملعونه است و درگاه آنحضرت از لوث امور ملعونه پاک است بلکه در
بهشت هم نفس این اشیاء میبود و چون در بهشت اینهمه اسباب باشد و در آنجا
که باطلاق دنیا مطلق نمیشود بنابر آنست که آنمحل مقتضی بوقوع و ظهور غرور و لهو و
لعب و غیرها که موجودیه آن امر معنوی نفس الامری ملعونه الموسوم بالدنیا بدین
امور و بواسطه آن است و هم بدان جهت آن سرای را که بهشت است باسم سرای دنیا
نگفتند که آن سرا مقتضی الظهور و الوقوع آن امور ملعونه یعنی لهو و لعب و غیرها
که مستلزم دنیا اند نیست و چون این سرا بدان اقتضا مقتضی است بنابر آن
مسمی باسم دنیا آمد و دیگر وجه تسمیه دنیا بوجه ثانی در بالا مذکور شده است
بس کنم خود زیرکان را این بس است الحدیث حب الدنیا راس کل خطیئة
ترک الدنیا راس کل عبادة قال حضرت امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه
علیکم بحفظ السرائر فان الله مطلع علی الضمائر ای برادر حفظ سرائر از جمله
خلق عظیم است و در تفسیر آیه کریمه انک لعلی خلق عظیم حضرت خواجه جنید بغدادی
قدس سره فرماید خلق عظیم آن بود که هیچ همت جز حق نبود تعالی
شانه پس اغماض عین را از دنیا چه که از آخرت هم بجمیع ماسوای او سبحانه
لازم اهل طریقت باشد چنانچه از ان حضرت صاحب طریقه کامل

الاکمل

الاکمل منقولست که در وقت معراج بحکم حضرت رب العزت قدس شانه
سرای بهشت بتمامه خود را بکمال جمال خود مهیا کرده در پیش آنحضرت عرض
کرده و آنحضرت رخ مبارک خود را بطرف راست نمودند قطعه بهشت بتمامه
بطرف راست حاضر شد پس رخ شرف خود را بطرف چپ گردانیدند به
بهشت بتمامه بطرف چپ حضور ظاهر کرد آنحضرت متوجه شدند به پیش
بهشت عرض کرد که یا حضرت در من چه تقصیر است فرمودند که در تو هیچ تقصیری
نیست لیکن من خواهان تو نیستم طالب خالص و عازم آن حضرتم همتم
جهت عظمته الغرض حسب طلب صادقه را از سلوک باختیار رخصت باختیار
سلوک عزیمة فی العبادات بلکه در عادات هم لازمی باشد و ترک العاده
عبادة قول صحیح است و این عین خلاف نفس است و هر عادتی که بحسب متابعت
از عادات مصطفوی وقوع شود عین عبادة خاص است بحسب متابعت آن سرور عالمیان
که سلوک موافقت طریقت آنحضرت مقتضی الوصول حقیقة شریعت که علم لدنی
اصلیا بحقایق صلح مبرا از شک و مطالع بدان منوط است و خلاصی از هوا و شیطان
صوری و معنوی بدان مربوط است بئس العبد عبد هواه یضله اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم چون شیطان از شطن است و شطن بمعنی راندست بنا بر آن
بهر خاص و عام در جمیع احوال حتی که بشروع نماز و در میان نماز هم که تنهی عن الفحشاء
والمنکر است بقرائة قرآن لازم آمد و الا اگر تعوذ محض از ابلیس باشد و کسی



پس آن ملعون را چه یارا که در چنان محلی که تنهی عن الفحشاء والمنکرات و معراج
مومنان است خصوص بچنان کسان هم که محفوظان خاص ملک معصومان اخص
اند همیشه پناه جوی از وی در کار بود لیکن چون وی مظهر ز شر مطلق است
پس فی الحقیقة این استعاذه صورة از وی و حقیقة از تجلی حقیقی جلالیه
از حضرت حق آمد عز و جل جلاله الحدیث اللهم انی اعوذ بک من سخطک و من غضبک
اللهم صغر الدنیا باعیننا و عظم لک فی قلوبنا و وفقنا لمرضاتک و ثبت
قلوبنا علی دینک و طاعتک اللهم انی اسئلک حبک و حب من یحبک
و جعلنی طریقاً یبلغنی الی حبک آلهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق
الاشیاء کما هی و اشغلنا بک عمن سواک پس مطلق الشغل بغیر حق سبحانه
لهو حقیقی باشد اگرچه اهل ظاهر ندانند اللهم اعطنی ایماناً صادقاً و یقیناً لیس بعده
الکفر و خلاص از کفر حقیقت خفی خفا که در طریقت سر است آنگاه بو
صول پیوندند که بدریافت حقیقة شریعت از وصول بحقیقة مخصوصه
محمدی علیه السلام بهره ور گردد کما قال علیه السلام الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة احوالی و الله ولی التوفیق لنا و لکم و لجمیع امة محمد منه
الرشاد و علی صراط السداد بحرمته و بحرمة الامجاد و صحابه و اتباعه ذوی
الانقیاد الی یوم المیعاد علیه و علیهم الصلوة و السلام تماماً و التحیات المنتهیة الی
الآباد فلنختم هذا الکتاب بکلام الله الرحمن الرحیم الملک القدوس العزیز الجبار المتکبر

الخالق

الخالق البارئ المصور النور الرشيد الولي المجيد الحميد الصبور الشكور الودود الوهاب
وغافر الخطيات واهب العطايات وبكلام حبيبه شفيع العصات وسيلة النجات
في الحيات وبعد الممات اما الختم لكلام الله سبحانه بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله
رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين اهدنا الصراط المستقيم
صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين آمين آمين آمين بسم الله الرحمن الر
حيم الم ذالك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة
ومما رزقناهم ينفقون والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة
هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون الله لا اله الا هو الحي القيوم
لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه
يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض
ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل
آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله لا نفرق بين احد من رسله قالوا سمعنا واطعنا غفرانك
ربنا واليك المصير لا يكلف الله نفسا الا وسعها لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت ربنا
لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
على القوم الكافرين ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا
خالدين فيها لا يبغون عنها حولا قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر

قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي انما الهكم
اله واحد فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا ومن
يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان
الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا بسم الله الرحمن الرحيم
قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق ومن شر غاسق
اذا وقب ومن شر النفثات في العقد ومن شر حاسد
اذا حسد بسم الله الرحمن الرحيم قل اعوذ برب
الناس ملك الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس الذي
يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس اما اختم بكلام رسول
الله صلى الله عليه وسلم اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما
خلق بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذي لا يضر
مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع البصير وآخر دعوانا ان الحمد
لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد رسوله وخاتم النبيين وعلى آله وصحبه وتابعيه
والقيام امته اجمعين الى يوم الدين آمين فرغ الله كاتبه وغفر مع سلفه وخلفه بتاريخ روز
دوشنبه چهاردهم شهر ذيقعدة الحرام سنه ۱۲۷۹ يكهزار و دويست و هفتاد و نه بود كه بدستخط
فقير الحقير فيض الله بن الرحيم بن المرحوم ميرزا حليم خان كابلي زنده فيلي اللهم اغفر لكاتبه ولمن كتب له
ولمن قرءه ولوالديهما ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات برحمتك يا ارحم الراحمين
يبقى الخط في قرطاس دهرا وكاتبه رميم في التراب م م م م م

مهر محمد بن عبد الله

مکتوب رسولنا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

الی پرویز ابن هرمز اما بعد احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ارسلنی بالحق

بشیرا و نذیرا الی قوم غلبت علیهم الشقاوة و سلبت عقولهم ان یهدی الله

فلا تفضل له و من یضلله فلا هادی له و الی البصر نادا لهم

یا پرویز اسلم تسلم و قیتم من عذاب الله

به کلام خواجه فریدالدین عطار علیه الرحمه

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید صحبت آب و گلت

زنهار ز صحبتش گریزان میباش
ورنه نکند روح عزیزان بحلت

من کلام خواجه بزرگ قدس سره

ای بنده بمن بسیار خو بکن
گر شاه جهانت رو که کن

برگرد جهان بگرد و با ابله کن
چون من دگری بیا مسئله کن

